ترجمه

دلائل النبوة

نویسنده: ابوبکر بیهقی

مترجم: محمود مهدوی دامغانی

جلد(۲)

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه دلائل النبوة

نویسنده:

ابوبکر احمد بن الحسین بن علی البیهقی

ناشر چاپی:

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه دلائل النبوة جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه : بیهقی، احمدبن حسین، ۳۸۴ - ۴۵۸ق.

عنوان و نام پدیدآور : دلائل النبوه/ تالیف ابوبکر احمدبن حسین بیهقی؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی.

مشخصات نشر : [تهران]: وزارت فرهنگ و آموزش عالی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ -

مشخصات ظاهری : ج.

فروست : مجموعه میراث ایران و اسلام.

شابک : ۳۲۰ ریال (ج. ۱) ؛ ۴۶۰ ریال (ج. ۲)

وضعیت فهرست نویسی : برون‌سپاری.

یادداشت : نمایه.

موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : مهدوی دامغانی، محمود، ۱۳۱۵-، مترجم

شناسه افزوده : ایران. وزارت فرهنگ و آموزش عالی. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

رده بندی کنگره : BP۲۲/۴۵/ب‌۹د۸۰۴۱ ۱۳۶۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی : م۶۲-۱۴۲۰

ذکر اسلام عمر بن الخطاب: ۱

چگونگی اسلام عمر پس از اینکه قرآن را خواند و اعجاز آن را دانست، و اجابت دعای پیامبر (ص) که از خداوند خواسته بود، تا با اسلام آوردن یکی از دو نفری که عمر و ابو جهل بودند اسلام را گرامی فرماید.

از عبد الله بن مسعود روایت شده است که می‌گفت از هنگامی که عمر مسلمان شد ما همواره عزیز بودیم: این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است.

و از ابن عمر روایت شده است که رسول خدا دعا کرد و گفت پروردگارا اسلام را بهر یك از این دو نفر که او را بیشتر دوست میداری عزّت بده، ابو جهل بن هشام یا عمر بن خطاب: و ابن عمر می‌گفت معلوم می‌شود عمر نزد خداوند محبوب‌تر بوده است.

اسامهٔ بن زید بن اسلم از پدر بزرگ خود روایت می‌کند که عمر بما گفت آیا دوست دارید که درباره چگونگی مسلمان شدنم برایتان توضیح دهم؟

گفتیم آری، گفت من از دشمنان سرسخت پیامبر (ص) بودم، روزی در گرمای سوزان ظهر در یکی از کوچه‌های مکه مردی از قریش مرا دید، پرسید ای پسر خطاب کجا میروی؟ و چه در سر داری؟ گفتم میخواهم چنین و چنان کنم، گفت جای تعجب است که تو چنین خیال‌هایی داری و حال آنکه اسلام در خانه تو رخنه کرده است، گفتم چگونه؟ گفت خواهرت مسلمان شده است، عمر می‌گوید خشمگین برگشتم و در خانه خواهرم را کوفتم، و چنین بود که پیامبر (ص) گاه یکی دو نفر از بینوایان و فقرا را که مسلمان می‌شدند به دیگر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲

(۱) مسلمانانی که در گشایش بودند می‌سپرد تا از زیادی غذای خود آنها را غذا دهند، و دو نفر را به شوهر خواهرم سپرده بود.
چون من در را کوفتم کسی پرسید کیست؟ گفتم عمرم، آنها گریخته بودند و خود را از من پنهان ساخته بودند، و صفحه‌ای از قرآن را که مشغول خواندن آن بوده‌اند همانجا گذاشته بودند یا فراموش کرده بودند که بردارند.
خواهرم در را گشود گفتم ای دشمن خود و ای بدبخت مسلمان شده‌ای؟
و بلا فاصله با چیزی که در دست داشتم بسرش کوبیدم بطوری که خون راه افتاد، چون خواهرم چشمش بخون افتاد فریاد برآورد که ای پسر خطاب هر کار میخواهی بکن، من مسلمان شده‌ام، من وارد خانه شدم و روی تختی که بود نشستم و به آن صفحه که میان خانه افتاده بود نگاه کردم و گفتم این چیست؟
آنرا بمن بده گفت تو شایستگی آنرا نداری زیرا غسل جنابت نکرده‌ای و این کتاب را فقط افراد پاك و پاکیزه می‌توانند دست بزنند، من همچنان پافشاری کردم تا اینکه نامه را بمن داد چون آنرا گشودم در آن «بسم الله الرحمن الرحیم» را دیدم. چون نامی از نامهای خدا را دیدم سخت ترسیدم و صفحه را کنار گذاشتم و چون بخود آمدم دوباره آن را برداشتم و این آیه را در آن دیدم.
«سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» «هر چه در آسمان و زمین است خدای را ستایش می‌کند» «آیه ۱ سوره حدید ۵۷» باز چون نامی از نامهای خدا را دیدم سخت ترسیدم و دوباره بخود آمدم و شروع به خواندن کردم تا باین آیه رسیدم.
آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ «بخدا و رسول او بگروید» تا آخر آیه بانگ برداشتم و شهادتین گفتم، کسانی که در خانه بودند تکبیر گویان بسوی من دویدند و گفتند ای پسر خطاب بر تو مژده باد که پیامبر (ص) روز دوشنبه دعا فرمود و از خداوند خواست تا اسلام را به یکی از دو نفری که نزد او محبوب تر است عزّت دهد، ابو جهل یا عمر و ما آرزومندیم که اسلام تو نتیجه دعای پیامبر (ص) باشد، و بشارت بر تو باد.
من گفتم رسول خدا کجاست؟ چون دانستند که راست می‌گویم گفتند
ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳
(۱) در خانه‌ای در پایین کوه صفا، از آنجا بیرون آمدم و بطرف آن خانه رفتم، در زدم گفتند کیست؟ گفتم پسر خطاب، آنها چون از دشمنی من با رسول خدا آگاه بودند و نمی‌دانستند که اسلام آورده‌ام جرأت نمی‌کردند در را بگشایند صدائی شنیدم که می‌گفت در را برایش باز کنید اگر خداوند متعال برای او اراده خیر فرموده باشد راهنمائیش می‌کند، در را گشودند و در حالی که دو نفر به بازوهای من چسبیده بودند، مرا بحضور پیامبر بردند، فرمود آزادش بگذارید، آنگاه یقه و جلو سینه پیراهنم را گرفت و بسوی خود کشید و فرمود ای پسر خطاب اسلام بیاور، پروردگارا راهنمائیش فرما، من شهادتین گفتم مسلمانان چنان بلند تکبیر گفتند که صدای ایشان در تمام دره مکه شنیده شده بود و آنها در اختفا بودند.
دلم نمیخواست که مردی از مسلمانان را ببینم که زد و خورد می‌کند و من تماشاچی باشم و سهمی در زد و خورد نداشته باشم، بیرون آمدم و پیش دائی خود که از اشراف مکه بود رفتم، در زدم گفت کیست؟ گفتم پسر خطاب، بیرون آمد، گفتم میدانی که من مسلمان شده‌ام؟ گفت آیا این کار را کرده‌ای؟ گفتم آری، گفت این کار را نکن و داخل خانه شد و در را روی من بست.
با خود گفتم این چیزی نیست، بسراغ مردی دیگر از بزرگان قریش رفتم و صدایش زدم بیرون آمد آنچه به دائی خود گفته بودم باو هم گفتم او هم همان را گفت که دائی گفته بود و درون خانه خود رفت و در را بست، گفتم این هم چیزی نیست، و من نمی‌توانم شاهد زد و خورد مسلمانان باشم و در آن شرکت نکنم.
مردی بمن گفت مثل اینکه دوست داری مردم از اسلام تو آگاه شوند؟
گفتم آری. گفت هنگامی که مردم در حجر اسماعیل جمع هستند پیش فلان کس برو و بطور پوشیده که فقط خودت و او را بدانید بگو مسلمان شده‌ام او سر را پوشیده نگه نمیدارد و راز ترا آشکار خواهد ساخت، من موقعی که مردم در حجر اسماعیل جمع شده

بودند پیش آن شخص آمدم و آهسته باو گفتم مسلمان شده‌ام، گفت تو مسلمان شده‌ای؟ گفتم آری، او بصدای خیلی بلند بانگ برداشت که پسر خطاب مسلمان شده است، همه مردمی که آنجا جمع شده بودند بمن حمله‌ور

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴

(۱) شدند و زد و خورد میان ما شروع شد، مردم اطراف ما جمع شده بودند.

دائی من پرسیده بود چه خبر شده است؟ گفته بودند عمر مسلمان شده است، او در میان حجر بپا خاست و در حالی که اشاره می‌کرد گفت من خواهرزاده‌ام را در پناه خود گرفتم، و مردم دست از من برداشتند.

من دوست نمیداشتم که ببینم مسلمانان زد و خورد می‌کنند و من سهمی نداشته باشم، پیش دائی خود رفتم و گفتم من حمایت و پناه دادن ترا بخودت بر می‌گردانم و نمیخواهم، گفت هر طور که خودت میخواهی، پس از آن همواره یا می‌زدم و یا می‌خوردم تا خداوند اسلام را عزت بخشید.

از انس بن مالك هم روایت شده است که می‌گفت عمر در حالی که شمشیر بسته بود از خانه بیرون آمد، مردی از بنی زهره او را دید و پرسید ای عمر کجا میروی؟ گفت میروم تا محمد (ص) را بقتل برسانم، آن مرد گفت بر فرض که محمد را کشتی چگونه از بنی هاشم و بنی زهره در امان خواهی ماند، عمر گفت مثل اینکه تو هم مسلمان شده‌ای؟ و آیین خود را ترك گفته‌ای، گفت آیا میخواهی ترا به موضوع شگفت آورتری خبر دهم که شوهر خواهر و خواهرت مسلمان شده‌اند و آیین ترا رها کرده‌اند، عمر سخت خشمگین براه افتاد و نزد آن دو آمد، مردی از مهاجران بنام خباب هم در خانه ایشان بود که چون صدای عمر را شنید خود را پنهان ساخت، عمر نزد آن دو رفت و گفت این آوائی که شنیدم چه بود؟

آنها سوره طه را میخواندند، گفتند چیزی نبود با خود گفتگو می‌کردیم.

عمر گفت مثل اینکه شما دو نفر مسلمان شده‌اید، شوهر خواهرش گفت تصور نمیکنی که حق در غیر آیین تو باشد؟ عمر بر روی او جهید و محکم او را بر زمین کوبید، در این هنگام خواهرش بعنوان دفاع از شوهر جلو آمد عمر چنان سیلی محکمی به او زد که خون از چهره‌اش جاری شد، و او در حالی که خشمگین بود فریاد برداشت که حق در غیر آیین تو است و شهادتین را تکرار کرد.

عمر گفت صفحه‌ای را که پیش شما بود بدهید تا بخوانم و عمر از کسانی بود که می‌توانست کتاب بخواند، خواهرش گفت تو ناپاکی و قرآن را فقط پاکیزگان دست می‌زنند، برخیز غسل کن یا لااقل وضو بگیر، عمر برخاست و وضو

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵

(۱) گرفت و آنگاه آن صفحه را گرفت و در آن چنین خواند:

طه ... إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِي «طه تا آنجا که می‌گوید، من همان پروردگاری هستم که پروردگاری جز من نیست، پس مرا عبادت کن و نماز را بیاد من بپا دار» «آیه ۱۴ سوره ۲۰».

در این هنگام عمر گفت مرا بحضور محمد (ص) راهنمائی کنید، چون خباب این گفتار عمر را شنید از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر مژده باد بر تو زیرا آرزومندم که اسلام تو نتیجه دعای شب پنجشنبه پیامبر باشد که به خداوند متعال عرضه داشت که پروردگارا اسلام را با مسلمانی عمر بن الخطاب و یا عمرو بن هشام عزّت بخش، پیامبر در این هنگام در خانه‌ای که پایین کوه صفا قرار داشت بود، عمر براه افتاد تا بدر آن خانه رسید، حمزه و طلحه و گروهی از اصحاب پیامبر (ص) بر در خانه بودند. حمزه که متوجه ترس آنها از عمر شده بود، گفت این عمر است اگر خداوند اراده خیر نسبت به او فرموده باشد که مسلمان خواهد شد و از پیامبر پیروی خواهد کرد و اگر قصد دیگری داشته باشد کشتن او برای ما کار آسانی است، اتفاقا در این هنگام پیامبر داخل خانه بود و وحی بر آن حضرت نازل می‌شد، پس از آن پیامبر از اندرون بیرون آمد و چون نزدیك عمر رسید گریبان و حمایل شمشیرش را گرفت و فرمود ای عمر تو نمیخواهی بخود آیی تا اینکه خداوند همان بدبختی و عذابی را که بر ولید بن مغیره نازل

فرمود به تو هم نازل کند؟ آنگاه فرمود پروردگارا این عمر بن الخطاب است اسلام را به او عزت بخش، و یا فرمود دین را به او عزت بخش، عمر شهادتین بر زبان راند و مسلمانی گرفت، و گفت ای رسول خدا خروج کن.

این روایت را محمد بن اسحق بن یسار هم در مغازی آورده و می‌گوید که عمر می‌توانست بخواند و از اوّل طه تا این آیه خواند إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكادُ أُخْفِيها لِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعى «همانا قیامت آینده است، می‌خواهم آنرا پوشیده دارم تا پاداش داده شود هر کس بآنچه می‌کوشد» آیه ۱۵ و ۱۶ سوره ۲۰ و همچنین از اوّل سوره تکویر تا آیه عَلِمَتْ نَفْسٌ ما أَحْضَرَتْ «و هر کسی خواهد

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶

(۱) دانست آنچه را که حاضر ساخته است» آیه ۱۴ سوره ۸۱. و در این هنگام اسلام آورد.

در روایت دیگری از ابن اسحق نام شوهر خواهر عمر سعید بن زید بن عمرو بن نفیل ذکر شده است.

از ابن عمر هم روایت شده است که گفت من بر بام بودم و دیدم که مردم به مردی هجوم بردند و می‌گویند عمر مسلمان شد عمر از دین برگشت، در این هنگام عاص بن وائل در حالی که جامه دیبا پوشیده بود از راه رسید و گفت بر فرض که عمر مسلمان هم شده است رهایش کنید که در پناه من است و همه مردم پراکنده شدند و من از عزّت و حرمت عاص تعجب کردم: این روایت را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

ابو عبد الله حافظ از محمد بن اسحق برای ما روایت کرد که اسلام عمر پس از هجرت گروهی از اصحاب پیامبر (ص) به حبشه صورت گرفت ابن اسحق از قول لیلی مادر عبد الله بن عامر روایت می‌کند که می‌گفت عمر از سخت‌گیرترین اشخاص بر ما مسلمانان بود، چون آماده هجرت به سرزمین حبشه شدیم در حالی که من سوار بر شتری بودم که آماده رفتن بود عمر پیش من آمد و پرسید ای ام عبد الله کجا میروی؟ گفتم شما در مورد دین ما آزارمان دادید حال می‌رویم به سرزمین‌های دیگر خدا، جائی که ما را برای پرستش خدا آزار ندهند، گفت خدا همراهتان و رفت، شوهرم عامر بن ربیعه آمد و آنچه از مهربانی عمر دیده بودم به او گفتم، گفت امیدواری که اسلام بیاورد؟ گفتم آری گفت بخدا قسم اسلام نمی‌آورد مگر وقتی که خر خطاب اسلام بیاورد و این بواسطه سخت گیری او بر مسلمانان بود و حال آنکه خداوند اسلام را روزی او فرمود.

ابن اسحق می‌گوید هنگامی که عمر مسلمان شد مسلمانان چهل و چند مرد و یازده زن بودند.

درباره اسلام عمر داستان عجیب دیگری هم آورده‌اند که چون اسناد آن مجهول بود در این جا آن را ذکر نمیکنم و ذکر احادیث مشهور کافی است. امّا آن را در کتاب الفضائل آورده‌ام.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷

(۱)

اسلام ضماد ۲ و آنچه که از شنیدن گفتار پیامبر (ص) برای او آشکار گردید:

ابو صالح عنبری از قول ابن عباس برای ما می‌گفت که ضماد به مکه آمد و او مردی از قبیله ازدشنوه بود، و بادخوانی میکرد (برای بیماران دعا میخواند و بآنها می‌دمید) و چون از سفلگان شنیده بود که می‌گفتند محمد (ص) جن زده است با خود گفت پیش او میروم شاید خداوند او را بدست من بهبود بخشد، ضماد خود می‌گوید بدیدار محمد (ص) رفتم و گفتم من بادخوانی می‌کنم و خداوند هر کس را بخواهد بدست من بهبود می‌بخشد، بیا تا این کار را انجام دهم! پیامبر صلوات الله علیه فرمود، ستایش ویژه خداست او را می‌ستائیم و از او یاری می‌طلبیم هر کرا خدا رهنمونی کند هیچکس گمراه کننده او نخواهد بود و هر آن کس را که او گمراه کند راهنمائی برایش نیست، گواهی میدهم که خدائی جز خدای یگانه نیست که انبازی ندارد. و این جملات را سه مرتبه تکرار فرمود.

ضماد گفت سوگند بخدا که گفتار کاهنان و جادوگران و شاعران را بسیار شنیده‌ام و هرگز چون این گفتار نشنیده‌ام، هان دست خود را دراز کن. تا با تو بیعت کنم بر اسلام، پیامبر (ص) با او بیعت فرمود و گفت بدین وسیله با همه تو بیعت می‌کنم، ضماد گفت و با همه قوم خود، پس از این جریان پیامبر (ص) سپاهی روانه فرموده بود که از قبیله ضماد گذشته بودند. فرمانده سپاه از سپاهیان پرسید آیا غنیمتی از این قبیله بدست آورده‌اید؟ مردی گفت آری من آفتابه‌ای یافته‌ام گفت آن را پس بده زیرا ایشان قوم و قبیله ضمادند.

این روایت را مسلم در صحیح خود از اسحق بن ابراهیم و محمد بن المثنی آورده است.

در روایت ابن المثنی در گفتار پیامبر (ص) جمله

«و ان محمدا عبده و رسوله»

اضافه شده است.

از داود بن ابی هند هم این روایت نقل شده است با اضافه این عبارت پس از گفتار پیامبر (ص) «بخدا ایمان می‌آوریم و باو توکل می‌نمائیم و از بدی‌های نفس خود به او پناه می‌بریم و از کردارهای بد خود» اما در روایت او

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸

(۱) موضوع سپاه و سپاهیان نیامده است: راویان دیگر هم این روایت را با همین اسناد و معانی آورده‌اند.

ذکر اسلام آوردن جن ۳ و آیاتی که ظاهر شده است.

خداوند متعال چنین فرموده است وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ، قالُوا يا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ «و هنگامی که گردانیدیم بسوی تو جماعتی از جن را که می‌شنیدند قرآن را، پس چون حاضر شدند آن را گفتند خاموش باشید پس چون گذارده شد برگشتند بسوی قومشان بیم دهندگان، و گفتند ای قوم بدرستی که ما شنیدیم کتابی را که پس از موسی فرو فرستاده شده است و آنچه را که میان دو دست اوست تصدیق می‌کند و بسوی حق و راه راست راهنمائی می‌کند،» آیات ۲۸ و ۲۹ سوره ۴۶، همچنین یکی دو آیه بعد از این آیات هم مربوط به همین موضوع است.

و هم در جای دیگر قرآن می‌گوید. إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً «بدرستی که ما شنیدیم قرآنی بس شگفت که راه مینماید بسوی راستی پس گرویدیم بآن و شریک نمی‌سازیم به پروردگار خود احدی را» «قسمتی از آیات ۱ و ۲ سوره ۷۲ جنّ».

«از ابن عباس روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) جن را ندیده است و برای آنها هم قرآن را نخوانده بود بلکه موضوع این چنین بود که پیامبر همراه برخی از اصحاب خود بسوی طائف رفتند تا در بازار عکاظ شرکت نمایند و در این هنگام میان شیاطین و آسمان و خبرهای آن مانع ایجاد شده بود و شهاب بسوی ایشان پرتاب می‌گشت و شیاطین با یک دیگر گفتگو می‌کردند و می‌گفتند چگونه شده است که میان ما و اخبار آسمانی مانع شده‌اند و چطور شده است که ما را با شهاب می‌رانند، گفتند باید خبر تازه‌ای صورت گرفته باشد، خاوران و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹

(۱) باختران زمین را بگردید و ببینید چه اتفاقی رخ داده است، گروهی از ایشان چون به ناحیه تهامه رسیدند متوجه پیامبر (ص) شدند که در نخلستانی با یاران خود نماز صبح میگزارد و چون صدای قرآن را شنیدند بآن گوش فرا دادند و گفتند بخدا قسم همین قرآن میان شما و اخبار آسمان مانع شده است، در این هنگام چون نزد قوم خود برگشتند آیه سوره جن را خواندند و در این موقع

سوره جنّ بر پیامبر نازل شد قُلْ أَوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِ «بگو وحی کرده شد بر من که شنیدند قرآن را گروهی از جنّ» آیه ۱ سوره ۷۲. یعنی گفتار جنیان که با یک دیگر می‌گفتند به پیامبر وحی شده است. این روایت را بخاری در صحیح خود از مسدّد و مسلم از شیبان بن فروخ روایت کرده‌اند.

البته این داستان که ابن عباس آنرا روایت کرده است مربوط به اولین مرتبه است که جنّ قرآن را شنیده‌اند و پیامبر (ص) نه آنها را دیده و نه برای آنها قرآن خوانده بود ولی بعدا رسولی از جانب جنیان پیش پیامبر آمد و آن حضرت همراه او رفت و برای آنها قرآن خواند و آثار و نشانه‌های ایشان و آتش‌های آنها را دید، و خدا داناتر است.

عبد الله بن مسعود هر دو قصه را حفظ داشته و هر دو را روایت کرده است.

درباره داستان اول از عبد الله بن مسعود روایت شده است که می‌گفت پیامبر (ص) در بطن نخله قرآن میخواند که جنیان بر او گذشتند و چون نزد پیامبر حاضر شدند گفتند خاموش باشید که در آیات ۲۸ تا ۳۲ سوره ۴۶ احقاف آمده است.

معن روایت می‌کند که از مهروق پرسیدیم شبی که جنیان به قرآن گوش فرا دادند چه کسی اذان گفته بود؟ مهروق گفت پدرت یعنی (عبد الله بن مسعود) برایم حدیث کرد که درختی برای ایشان اذان گفته است، این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده‌اند.

در مورد قصه دوّم از علقمه روایت است که گفت از عبد الله بن مسعود پرسیدم که آیا در شب ملاقات پیامبر (ص) با جن کسی از شما همراه آن حضرت

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰

(۱) بودید؟ گفت نه هیچکس از ما همراه آن حضرت نبود، شبی در مکه ما آن حضرت را گم کردیم و بسیار نگران گردیدیم، که نکند غافل گیر شده باشد یا اسیر دشمن گردیده باشد، و شب بسیار بدی را گذراندیم سحرگاه و یا هنگامی که سپیده دمیده بود دیدیم که پیامبر (ص) از محله‌ای که طرف کوه حرا بود پیدا شد، گفتیم این پیامبر (ص) است و نگرانی خود و صحبتی را که میداشتیم باطلاع حضرت رساندیم، فرمود گروه جن فرستاده‌ای پیش من فرستادند، من هم آنجا رفتم و برای ایشان قرآن خواندم، آنگاه پیامبر (ص) ما را همراه خود برد و نشانه‌هایی که باقی مانده بود و بازمانده آتش‌های ایشان را بما نشان داد.

شعبی و عامر می‌گویند که آنها از قبایل جن جزیره بودند و از پیامبر (ص) زاد و توشه‌ای برای خود و مرکب‌هایشان خواستند، پیامبر فرمود استخوان جانوران حلال گوشت که با مراسم اسلامی کشته شده باشند (هنگام کشتن آنها نام خدا را آورده باشند) خوراک شماست و پشکل شتران و فضولات چهارپایان بجای علف مرکب‌های شما خواهد بود، بدین جهت پیامبر به مسلمانان دستور فرموده بود که از این اشیاء برای استنجا و پاک کردن مدفوع استفاده نکنند، و می‌فرمود اینها زاد و توشه برادران جنّی شماست. این حدیث را مسلم در کتاب صحیح خود استخراج کرده است.

روایات و احادیث صحاح دلالت بر این دارد که عبد الله بن مسعود در این شب همراه پیامبر نبوده است ولی بعدا همراه گروه دیگری باتفاق پیامبر برای دیدن آثار آنها رفته است. هر چند روایات دیگری هم هست که دلیل بر همراهی او در آن شب با پیامبر (ص) است.

از جمله ابن شهاب می‌گوید عثمان بن شیبه خزاعی که مردی از اهل شام بود می‌گفت از عبد الله بن مسعود شنیده است که پیامبر در مکه روزی به اصحاب خود فرموده است هر کس دوست دارد که در مراسم ملاقات با جن، امشب حاضر شود، آماده باشد و بیاید، هیچ کس غیر از من آمادگی خود را اظهار نداشت، من و پیامبر (ص) براه افتادیم تا بالای مکه رسیدیم، پیامبر با پای خود برای من خطی کشیدند و دستور دادند که در آن دایره بنشینم، سپس خود براه

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۱

(۱) افتادند و ایستاده شروع به قرآن خواندن کرد، موجودات زیاد سیاه رنگی او را احاطه کردند بطوری که میان من و آن حضرت حائل شدند و من صدای پیامبر را نمی‌شنیدم و پس از مدتی همچون پاره‌های ابر پراکنده شدند ولی یک گروه از ایشان باقی ماندند. چون سپیده دمید پیامبر از خواندن قرآن فارغ شد و براه افتاد و پیش من آمد و فرمود این گروهی که باقی ماندند کجایند؟ گفتم آنهایند، پیامبر پاره استخوانی و سرگین شتری برداشت و بآنها بعنوان توشه و زاد داد و نهی فرمود که هیچیک از مسلمانان با آن اشیاء استنجاء نکند، ظاهرا در روایت صحیح مسلم که می‌گوید هیچکس از مسلمانان همراه پیامبر (ص) نبوده‌اند مقصود این است که در حال خواندن قرآن برای گروه جن کسی همراه حضرت نبوده است و این روایت با روایت صحیح مغایرت دارد مخصوصا که در آنجا می‌گوید مسلمانان نگران شدند که مبادا پیامبر غافلگیر شده باشد، مگر اینکه بگوییم این نگرانی را اشخاصی داشته‌اند که از خروج آن حضرت برای ملاقات با جنیان آگاه نبوده‌اند، و خدا داناتر است.

و همچنین از عبد الله بن مسعود روایت شده است که می‌گفت پیامبر به من امر فرمود که در پی او بروم و فرمود امشب پانزده نفر از جن که برادرزاده‌ها و پسر عموهای یک دیگرند نزدم میآیند تا برای آنها قرآن بخوانم، من هم همراه حضرت رفتم چون به جایگاه رسیدیم پیامبر دائره‌ای کشید و فرمود در اینجا بنشین و بیرون میا و من تمام شب را در همان خط بیدار نشستم، هنگام سحر پیامبر آمد در حالی که استخوان بزرگی و پشکل شتر و مقداری خاکستر همراه او بود و فرمود پس از قضای حاجت نباید با این اشیاء استنجا کنی، چون صبح شد گفتم بروم و جائی که رسول خدا بود ببینم، رفتم و اثر توقف شصت شتر را دیدم.

ابو عثمان نهدی می‌گوید ابن مسعود گروهی از هندوان را در راهی دید، پرسید این ها چیستند و کیستند؟ گفتند قومی هستند معروف به زطّ، ابن مسعود گفت این ها شبیه جنیانی هستند که در شب جن دیده‌ام و آنها در حال گریز بودند و هر یک از پی دیگری روان بود.

و هم از عبد الله بن مسعود روایت شده است که گفت در شب دیدار با

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲

(۱) جن، من همراه پیامبر رفتم چون به حجون رسید، پیامبر گرد من خطی کشید و بسوی ایشان پیش رفت، گروه جنیان گرد آن حضرت جمع شدند، یکی از بزرگان آنها که نامش وردان بود گفت ای پیامبر من اینها را از گرد تو پراکنده می‌کنم آن حضرت فرمود هیچ کس مرا غیر از خدا در پناه خود نمیگیرد.

محمد بن منکدر از جابر بن عبد الله روایت می‌کند که می‌گفت چون پیامبر سوره الرحمن را برای مردم خواندند، مردم سکوت کرده بودند و چیزی نمی‌گفتند، پیامبر فرمود جنیان از شما بهتر جواب می‌دادند زیرا هر گاه برای آنها میخواندم فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ «پس بکدامیک از نعمت‌های پروردگارتان تکذیب می‌کنید» «آیه ۱۲ سوره ۵۵» در پاسخ می‌گفتند به هیچ یک از نعمتهای پروردگارمان تکذیب نمی‌کنیم. نظیر این روایت با اندکی اختلاف از طرق دیگر هم از جابر بن عبد الله نقل شده است.

ابو المليح هذلی می‌گوید به عبیده پسر عبد الله بن مسعود نامه نوشتم و پرسیدم پیامبر در کدام محل برای جنیان قرآن خواند؟ در پاسخ نوشت کنار درّه‌ای که نامش حجون است.

سعید بن عمرو می‌گوید ابو هریره همراه پیامبر بود و لوازم وضو و طهارت آن حضرت را همراه داشت، روزی که پیامبر نیاز به قضای حاجت داشت به او دستور داد که برای استنجا سنگ بیاورد و از آوردن استخوان یا پشکلهای خشک خودداری کند ابو هریره می‌گوید دامن خود را پر سنگ کردم و آوردم، بعد از پیامبر پرسیدم چرا از استخوان و سرگین خشک حیوانات منع فرمودید؟ گفت هنگامی که جن نصیبین آمدند و از من زاد و توشه خواستند دعا کردم که بر هر استخوان و سرگینی که می‌گذرند برای آنها تبدیل به خوراک شود. این حدیث را بخاری هم آورده است. [۱]

[(۱)]- احادیث این بخش را در سیره ابن هشام و سیره ابو الفداء ندیدم، قسمتهائی از آن بطور خلاصه در تفسیر مجمع البیان زیر آیات ۲۸ تا ۳۲ سوره احقاف و آیه اول سوره جن صفحات ۹۲ و ۹۳ جلد نهم چاپ صیدا آمده است

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳

(۱)

قطع پیشگوئی‌های صحیح کاهنان ۴ با ظهور پیامبر بزرگوار ما صلّی اللّه علیه و آله و سلّم.

خداوند متعال می‌فرماید إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ. وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ لا یَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ الْأَعْلی وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ «بدرستی که ما آراستیم آسمان نزدیک‌تر را به آرایشی که ستاره هاست. و نگهداشتی از هر شیطان سرکش، گوش فرا نتوانند داشت بسوی جماعت بالاتر و انداخته می‌شوند از هر سوئی برای راندن و برای ایشان در آخرت عذابی دائمی است، مگر آنکه بدزدیده ربود ربودنی پس از پی او در آمد او را شعله فروزان روشن» آیات ۶ تا ۱۰ سوره ۳۷، الصافات، و هم فرموده است وَ لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ «و بتحقیق آراستیم آسمان دنیا را به چراغ ها و آنها را رانندگان و دور کنندگان شیطانها قرار دادیم» قسمتی از آیه ۵ سوره ۶۷: و نیز فرموده است وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَیَّنَّاها لِلنَّاظِرِینَ وَ حَفِظْناها مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ رَجِیمٍ إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِینٌ «بدرستی که در آسمان قرار دادیم برجهائی، و آنرا برای نظر کنندگان آراستیم و از هر شیطان رانده شده محفوظش داشتیم مگر آنکه بدزدیده گوش فرا داشت پس از پی او شهابی روشن روان شد» آیات ۱۶ و ۱۷ سوره ۱۵. همچنین خداوند متعال از قول جنیان چنین می‌فرماید وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِیداً وَ شُهُباً وَ أَنَّا کُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ، فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً «بدرستی که ما قصد آسمان نمودیم پس آنرا یافتیم پر شده از نگهبانان سخت و تیرهای شهاب، پیش از اینها ما می‌نشستیم در آن در نشیمن‌هائی برای گوش دادن، و حال آنکه اکنون کسی که گوش فرا دهد تیر شهاب برایش رها می‌شود» آیات ۸ و ۹ سوره ۷۲، جنّ. [۲]

عروة بن زبیر از عایشه روایت می‌کند که می‌گفت به پیامبر گفتم در گذشته کاهنان برای ما مطالبی می‌گفتند که درست هم بود فرمود آری یک کلمه

[(۲)]- آیه بعد از این دو آیه از سوره جنّ گویاتر است که ترجمه گونه آن چنین است «دیگر ما نمیدانیم آیا برای آنکه در زمین است شرّی خواسته شده یا پروردگارشان برای ایشان خیری اراده فرموده است».

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴

(۱) درست را جنیان دزدیده می‌شنیدند و به گوش همزاد خود میرساندند و در مقابل صدها دروغ (بیش از صد دروغ) هم بر آن می‌افزودند.

این حدیث را مسلم و بخاری هم در صحیح‌های خود آورده‌اند.

ابو هریره می‌گوید، پیامبر می‌فرمود که چون خداوند متعال کاری را مقدر می‌فرماید، فرشتگان برای اظهار فروتنی در برابر گفتار خدا بال میزنند همچون سلسله زنجیری که بر سنگی هموار باشد و چون ترس از دلهایشان فرو ریخت می‌گویند پروردگار چه تقدیر فرمود می‌گویند تقدیری حق و شایسته که او بلند مرتبه و بزرگ است. جنیانی که به سخن ایشان گوش فرا میدهند آنرا می‌شنوند و این گروه طبقه طبقه هستند کسی که در بالا قرار دارد آنچه را شنیده است به کسی که فروتر قرار دارد میرساند و او به فروتری تا

اینکه به زبـان ساحر یا کاهن میرساننـد، گاه پیش از آنکه این مطلب را به ساحر برساننـد وسـیله شـهاب از میان میرونـد و گاهی هم پیش از آنکـه شـهاب او را از میـان بردارد مطلـب را بـه کـاهن می‌رسانـد و همراه آن صـد دروغ هـم می‌گویـد، ایـن است که مردم می‌گوینـد مگر این کـاهن در فلاـن وقت چنین نگفت و درست هم بود و این در مورد مطـالبی است که از آسـمان شـنیده باشـد که درست و راست هم هست. این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است.

ابن عباس می‌گوید مردی از انصار می‌گفت شبی در محضـر پیامبر نشسـته بودیم که سـتاره‌ای تیر کشـید و آسمان را روشن ساخت، پیـامبر (ص) از مـا پرسـید در جـاهلیت این تیر کشـیدن سـتاره‌ها را چگونه تعبیر می‌کردیـد؟ حاضـران گفتنـد اگر چه خـدا و رسول داناترند امّا ما می‌گفتیم که شخص بزرگی متولد شد و یا شخص بزرگی در گذشت، پیامبر فرمود ستاره برای مرگ و زندگی کسی پرتـاب نمی‌شود. امـا چون پروردگـار عزّ و جلّ مطلبی را تقـدیر می‌فرمایـد فرشـتگان عرش تسبیـح می‌گوینـد و همچنین فرشـتگان آسمانها تا آسمان دنیا، سپس فرشتگان طبقه‌های زیرین از فرشتگان دور و بر عرش می‌پرسند که پروردگار چه گفت؟

برخی از اهل آسـمانها خبر را برای دیگران بازگو می‌کننـد تا این خبر به آسـمان زمین میرسد برخی از جنیان هم دزدیده بآن گوش می‌دهند و آن خبر را بدوستان و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵

(۱) همزادان خود در دنیـا می‌دهنـد، آنچه را که عینـا از آسـمان شـنیده‌اند راست و درست است ولی آنهـا مطـالب بیهوده هم بر آن می‌افزاینـد. ایـن حـدیث را مسلم در صـحیح خـود آورده است، و محمـد بن اسـحق هم آنرا از زهری روایت می‌کنـد و در آخر آن افزوده است که پیامبر فرمود خداوند بوسیله این سـتارگان شـیاطین را از استراق سـمع باز داشـته و بدین جهت کهانت دیگر از میان رفته است.

معمر هم این حـدیث را از زهری نقل می‌کنـد و می‌گویـد به زهری گفتم آیا در دوره جاهلیت هم مسأله بهمین صورت بوده است؟ گفت آری، گفتم در این آیه چه میگـوئی که «ما برای شـنیدن اخبـار در نشـیمن‌گاههائی در آسـمان می‌نشـستیم و اکنـون هر کس گوش فرا دهد برای خود شهاب تازان را می‌یابد»؟

گفت پس از بعثت پیامبر (ص) این مسأله شدت پیدا کرد و در آن باره سخت گیری شد.

ابو عبد الله حافظ هم این حدیث را برای ما نقل می‌کرد. گفتار معمّر و زهری را هم بیان می‌کرد و این مسأله با ظاهر قرآن هم موافق است زیرا جنیان هم خبر می‌دهند که در پاسداری آسـمان افزوده شده است. بطوری که آسمان انباشته از نگهبانان شده است، و این دلیـل بر آنست که قبلاـ هم در آسـمان نگهبانی‌هـایی و شـهاب‌های آماده‌ای بوده است، شـهاب در لغت عرب عبارت است از آتش برافروخته.

در حـدیث ابن عبـاس هم که در بـاب قبـل آنرا آوردیم آنکه جنیـان گفتنـد میـان ما و آسـمان مانع شده‌انـد خود دلیل بر آنست که منظور ایشان افزون شـدن نگهبانان و شـهاب است، همچنین از ابن عباس روایت شـده است که می‌گفت شـیاطین قبلا به آسـمان بالا میرفتنـد و برخی از کلمات وحی را استراق سـمع می‌کردنـد و سـپس بزمین می‌آمدنـد. و نه برابر دروغ بر آن می‌افزودند مردم زمین یک کلمه را حق می‌یافتنـد و نه کلمه دیگر باطل و دروغ بود و همواره همچنین بودند تا خداوند متعال محمد (ص) را بر انگیخت و آنها از نشـیمن‌گاههای خود رانـده شدنـد و به ابلیس گفتند، او گفت در زمین اتفاق تازه‌ای افتاده است، و جنیان را گسـیل داشت و شیاطین را برای جستجو روانه کرد آنها پیامبر را در کنار

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶

(۱) کوه نخیل دیدند که قرآن میخواند، گفتند بخدا قسم که هر چه هست همین است! و شـیاطین بوسـیله شـهاب تیر زده می‌شوند و هنگامی که سـتاره از نظر شـما ناپدید می‌شود به شـیطان رسـیده است و هرگز خطا هم نمیشود، البته شـیطان را نمی‌کشد امّا چهره و

پهلو و دست او را می‌سوزاند.

همچنین سعید بن جبیر از ابن عباس در تفسیر این گفتار الهی حَتّی إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ «و چون برداشته شود ترس از دلهایشان» قسمتی از آیه ۲۲ سوره ۳۴ چنین روایت می‌کند که می‌گفت برای هر یک از گروههای جن جایگاهی در آسمان بود که از آنجا گاه وحی را استراق سمع می‌کردند و هر گاه که وحی نازل می‌شد آوایی برمیخاست همچون عبور زنجیر از روی سنگ صاف و این صدا بهر یک از آسمانها که میرسید از خود بی‌خود می‌شدند. و چون ترسشان فرو میریخت می‌گفتند پروردگار چه فرمود؟ برخی جواب می‌دادند که پروردگار بلند مرتبه و بزرگ سخن حق فرمود، و ضمن آن مقدر فرمود که امسال چه قضایائی اتفاق خواهد افتاد، این مطالب را جنیان می‌شنیدند و به کاهنان خبر می‌دادند و کاهنان باطلاع مردم میرساندند و مردم هم گاهی گفتار آنها را مطابق با واقع می‌دیدند، و چون خداوند متعال محمد صلوات الله علیه را برانگیخت آنها رانده شدند.

اعراب هنگامی که دیدند دیگر جنیان بآنها خبر نمی‌دهند گفتند هر کس که در آسمان بوده هلاک شده است، و دام داران هر روز دامی می‌کشتند شترداران و گاوداران و گوسپندداران هر روز یک حیوان را می‌کشتند بطوری که اموال آنها بسرعت رو به نقصان نهاد، قبیله ثقیف که عاقل تر اعراب بودند گفتند مردم اموال خود را نگهداری کنید، پروردگار آسمان نمرده است و این دلیل بر پراکنده شدن جهان نیست، مگر نمی‌بینید که ماه و خورشید و شب و روز تغییری نکرده است. ابن عباس می‌گوید ابلیس هم گفت هر چه هست در زمین اتفاق تازه‌ای افتاده است، مشتی از خاکهای سرزمینهای مختلف برایم بیاورید و برایش آوردند و شروع به بوئیدن کرد و چون خاک مکه را بوئید گفت در این جا خبر تازه‌ای صورت گرفته است، و خاموش ماندند و آن هنگامی بود که خداوند متعال

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷

(۱) پیامبر را مبعوث فرموده بود.

از شعبی روایت است که می‌گفت حالت پرتاب ستارگان تا زمان بعثت رسول خدا وجود نداشت و چون این حال شروع گردید اعراب چهارپایان خود را رها ساختند و بردگان خود را آزاد نمودند، در این هنگام یکی از بردگان گفت، دقت کنید اگر ستارگان معروفی که آنها را می‌شناسید از میان میرود دلیل بر نیستی مردم است، و اگر ستارگانی هستند که معروف نیستند باید اتفاق تازه‌ای رخ داده باشد، چون دقت کردند دیدند ستارگان غیر معروف از میان میرود، این بود که خودداری کردند و چیزی نگذشت که خبر بعثت پیامبر (ص) منتشر گردید.

خبر دیگری از ابن عباس آمده است که می‌گوید آسمان دنیا در فاصله زمان حضرت عیسی و حضرت ختمی مرتبت از جنیان نگهداری نمی‌شد و آنها در جایگاههائی می‌نشستند و باخبار آسمانی گوش فرا می‌دادند و چون خداوند متعال پیامبر را مبعوث فرمود پاسداری از آسمان شدید شد و شیاطین رانده شدند و این مساله برای آنها خیلی عجیب بود و می‌گفتند دیگر نمی‌دانیم که برای کسانی که در زمین هستند شری در پیش است یا خیر، ابلیس گفت که در زمین پراکنده شوید و تحقیق کنید که چه اتفاقی افتاده است که این چنین در آسمان هم تاثیر گذاشته است. اولین دسته از جنیان که به این کار مأمور گردیدند سواری چند از اشراف جن نصیبین بودند که به تهامه مأمور شده بودند آنها چون به وادی نخله رسیدند پیامبر را دیدند که نماز صبح می‌خواند، و به قرآن گوش فرا دادند و چون آنرا شنیدند گفتند خاموش باشید و پیامبر (ص) نمیدانست که آنها به قرآن گوش می‌دهند و چون حضرت از نماز فارغ شد آنها در حالی که ایمان آورده بودند برای انذار قوم خود روانه شدند این حدیث از طرق دیگر هم از ابن عباس نقل شده است. [۳]

[(۳)]- در پاره‌یی از منابع تاریخی حتی نام این گروه و عده آنها که هفت نفر بوده‌اند ذکر شده است برای اطلاع مراجعه شود به

ص ۸۸۹ ج ۳ ترجمه تاریخ طبری آقای ابو القاسم پاینده چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸

(۱) این مطلب که ابن عباس درباره عدم پاسداری از آسمان در فاصله زمانی عیسی و محمد صلوات الله علیهما گفته است حمل بر عدم شدّت پاسداری می‌شود و پس از بعثت حضرت ختمی مرتبت بر شدّت آن افزوده شده است و خدا داناتر است.

باب: خبر دادن جنّی از خروج پیامبر (ص) به دوست خود ۵ و سروش‌های غیبی که بدون دیدن گویندگان شنیده می‌شد

عبد الله بن عمر می گوید هرگز عمر در موردی نمیگفت که چنین گمان می‌کنم مگر اینکه همان طور بود که او گمان کرده بود، روزی عمر نشسته بود که مردی زیبا عبور نمود، عمر گفت اگر اشتباه نکنم این مرد در زمان جاهلیت کاهن بود او را پیش من بیاورید، آن مرد را بحضور عمر فرا خواندند، عمر به او گفت اگر اشتباه نکنم تو در جاهلیت کاهن قوم خود بودی. او گفت تا کنون ندیده‌ام که مرد مسلمانی به مسائل کهانت توجه کند، عمر گفت بهر حال من خواهش می‌کنم از گذشته خود بمن خبر دهی، گفت آری من در جاهلیت کاهن ایشان بودم، عمر گفت عجیب ترین خبری که جنّ تو برایت اظهار داشته است چیست؟ گفت روزی در بازاری بودم که جنّی دوست من بسراغم آمد و در چهره‌اش ترس و ناراحتی دیدم و او گفت «آیا جنّ و غم و اندوه و نا امیدی آنها را پس از آن دیدی؟

آنها از نگهبانی خود هم نا امید شدند و به مناطق دور افتاده و زیر پوشش پیوستند». عمر گفت راست می گوید: من هم روزی کنار بت‌های ایشان خوابیده بودم در این هنگام مردی گاو نری را آورد و قربانی کرد در این هنگام فریادی از آن قربانی برآمد که من هرگز صدایی به آن بلندی نشنیده بودم و می‌گفت ای آشفته موی، کاری در پیش است که مایه رستگاری است. مردی فریاد بر می‌آورد که لا اله الا اللّه: من گفتم از جای خود بر نمیخیزم تا ببینم چه می‌شود. دو مرتبه دیگر همین بانگ را شنیدم برخاستم و چیزی نگذشت که مسأله نبوت پیامبر مورد گفتگو قرار گرفت. این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است. هر چند از این روایت چنین بر میآید که عمر از گاوی که قربانی شده است

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹

(۱) صدا را شنیده است و در روایت ضعیف دیگری هم که درباره ایمان آوردن عمر نقل شده است این مطلب آمده ولی روایات دیگر دلالت دارد که خود کاهن آن صدا را شنیده است. و خدا داناتر است.

در بغداد هم از قول ابن عمر برایم روایت کردند که می گفت روزی عمر نشسته بود مردی را دید، عمر گفت من در گذشته‌ها زیرک بودم و چنین خیال می کنم که این مرد پیشگوئی‌هائی میکرده و کاهن بوده است. او را صدا کنید، صدایش کردند، عمر گفت از کجا آمده‌ای؟ گفت از شام پرسید کجا میروی؟

گفت برای زیارت کعبه آمده‌ام و پیش از آنکه نزد تو نمیآمدم از این جا نمیرفتم، عمر گفت اگر چیزی از تو بپرسم جواب میدهی؟ گفت آری عمر گفت تو کاهن نبودی؟ گفت چرا، عمر گفت موردی از دیده‌های خود را بگو، گفت شبی در صحرایی بودم شنیدم کسی فریاد می‌زند «ای آشفته مو، خبر خوش و مایه رستگاری، مردی فریاد می‌کشد که لا اله الا اللّه برای همه موجودات از جنّ و انس حتی اسبان، گفتم این کیست و این چه خبری خواهد بود که مایه نومیدی جن می‌شود و موجب باندیشه فرو رفتن انسان و حتی اسبان در آن بکار برده می‌شود! هنوز سال تمام نشده بود که پیامبر (ص) مبعوث گردید» و هم از ابن مسکین انصاری روایت است که می گفت روزی عمر نشسته بود مردی می گذشت عمر به کسانی که با او نشسته بودند گفت تا آنجا که در ذهن دارم این مرد در جاهلیت کاهن بود و کسی را گسیل داشت تا او را فرا خواند، عمر گفت تو در جاهلیت کاهن نبودی؟ آن مرد گفت ای امیر المؤمنین حال که خدای عزّ و جلّ اسلام را آورده است چرا از دوره جاهلی صحبت کنیم.

عمر گفت ترا بخدا سوگند می‌دهم که کاهن نبوده‌ای؟ گفت چرا، عمر گفت عجیب ترین چیزی که جنی تو برایت گفته است چیست؟ گفت آری روزی نشسته بودم آمد و گفت آیا شیاطین و افسردگی ایشان و نومید شدنشان را می‌بینی آنها به زیر پالان پناهنده خواهند شد. عمر تکبیر گفت. مرد کاهن به سخن خود ادامه داد و گفت به مکه آمدم مردی در کنار بت‌ها گوساله‌یی را قربانی می‌کرد بامید آنکه کمی از گوشت بمن بدهد همانجا ایستادم همینکه

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰

(۱) گوساله را کشت از اندرون حیوان صدائی برخاست که ای آل ذریح، کاری پیش آمد که مایه رستگاری است، مردی بانگ برداشته است که لا اله الا اللّه اندام من بلرزه در آمد و بزمین افتادم.

از مجاهد روایت است که بنی غفار گوساله‌ای برای قربان کردن کنار یکی از بت‌های خود آوردند، در همان حال که گوساله هنوز سر پا بود بانگ برداشت که ای آل ذریح کاری در پیش است که مایه رستگاری است، مردی در مکه بانگ بر میدارد که لا اله الا اللّه، بنی غفار دست از سر حیوان برداشتند و بتحقیق پرداختند معلوم شد پیامبر (ص) مبعوث گردیده است.

و هم از مجاهد نقل است که می‌گوید در غزوه رودس با پیر مردی بنام ابن عیسی برخوردم که دوره جاهلیت را گذرانده بود و می‌گفت برای گروهی از قبیله خود ماده گاوی را می‌بردم که شنیدم از اندرون حیوان گفته می‌شود که ای آل ذریح گفتاری فصیح است و مردی بانگ بر می‌دارد که لا اله الا اللّه، چون به مکه آمدیم معلوم شد پیامبر (ص) مبعوث گردیده است

. حدیث سواد بن قارب ۶: و شاید این همان کاهنی باشد که نامش در حدیث صحیح بخاری نیامده است.

از براء روایت شده است که می‌گفت روزی عمر در حالی که بر منبر پیامبر (ص) برای مردم خطبه میخواند پرسید ای مردم سواد بن قارب میان شماست؟ در آن سال کسی پاسخی نداد، سال بعد هم عمر این سخن خود را تکرار کرد، من گفتم موضوع چیست؟ گفت آغاز گرایش سواد بن قارب به اسلام عجیب است، [۴] در همین هنگام سواد پیدا شد، عمر به او گفت میخواستم درباره آغاز اسلام خود برای ما صحبت کنی که چگونه بوده است، سواد گفت من ساکن هند بودم و راویه‌ای از جن داشتم، شبی خواب بودم، پیشم آمد و گفت برخیز و بفهم و بیندیش اگر عاقل هستی، همانا پیامبری از فرزندان لوی بن غالب برانگیخته شد و آنگاه این اشعار را خواند:

[(۴)] برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ص ۲۲۳ جلد اول سیره ابن هشام چاپ مصطفی السقاء مصر ۱۳۵۵ قمری.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱

(۱) «در شگفتم از جنیان و سرگردانی ایشان و اینکه بر چارپایان خود پالان نهاده‌اند، گویی آهنگ مکه دارند و در جستجوی هدایتند آری مؤمنان جن همچون پلیدهای ایشان نیستند، توهم برخیز و بسوی گزیده هاشمیان برو و چشمهای خود را برای او گشاده دار».

و آن گاه مرا آگاه کرد و ترساند و گفت ای سواد بن قارب: خداوند عزّ و جل پیامبری را برانگیخته است بسوی او برو تا راهنمائی و ارشاد شوی.

همچنین در شب دوم و سوم هم پیش من آمد و مطالبی مانند مطالب شبهای دیگر تکرار نمود، من چون دیدم که او چند شب این موضوع را تکرار کرد محبت اسلام در دلم افتاد و شیفته پیامبر (ص) شدم و بار سفر بستم و بر مرکب خود سوار شدم و بار خود را نگشودم و هیچ درنگ نکردم تا بحضور پیامبر رسیدم و در آن هنگام حضرت در مدینه بودند و مردم بر گرد او حلقه زده بودند همچون یال اسب که پر موی است گرد آن حضرت پر از مردم بود. چون پیامبر مرا دید فرمود ای سواد بن قارب خوش آمدی،

آنچه برای تو پیش آمده است می‌دانیم، من گفتم در این مورد شعری گفته‌ام لطفا آن را از خودم بشنوید و چنین خواندم.

«همزاد من در شبی به خواب من آمد و تا آنجا که آزموده‌ام هیچگاه دروغگو نبوده است، سه شب پیاپی آمد و در هر سه شب گفت که پیامبری از خاندان لوی بن غالب برای تو آمده است، جامه بر کمر زدم و ماده شتر تندرو من کوه و کمر را درنوردید، گواهی میدهم که جز خدای چیز دیگری نیست و تو از غیب آگاهی و ای پسر پاکان شفاعت تو نزد خدا از همه پیامبران نزدیک تر است ای بهترین کسی که بر روی زمینی بهر چه میخواهی فرمان ده اگر چه درباره اموری باشد که دارندگان گیسوان سپید (پیر مردان) بآن معتقدند، و تو در روزی که هیچیک از شفیعان نمی‌توانند سواد بن قارب را بی نیاز گردانند شفیع من باش.»

پیامبر (ص) چنان لبخند زد که دندانهایش آشکار گردید و فرمود ای سواد بن قارب رستگار شدی، عمر پرسید که آیا هم اکنون هم جنّی تو پیشت می‌آید، گفت از هنگامی که قرآن خواندم دیگر نیامده است و قرآن که کتاب خداست

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲

(۱) عوض بهتری است از جنّ. [۵]

این حدیث به دو طریق دیگر هم برای ما روایت شده است که یکی را ابو عبد الرحمن سلمی با سلسله اسناد خود از محمد بن کعب قرظی و دیگری را ابو سعید مالینی با اسناد خود از سعید بن جبیر روایت کرده‌اند (از ترجمه دو روایت چون از مکررات است خودداری شد)

. سبب اسلام مازن طائی ۷.

ابو الحسین قطان در بغداد با اسناد خود برایم روایت کرد که در سال ۳۳۸ یکی از فرزندزادگان مازن طائی برای او نقل کرده است که پدر بزرگش با هشام بن محمد کلبی ملاقات نموده است و چنین می‌گفته است که کلبی از من پرسید از کدام قبیله‌ای؟ گفتم از طی، گفت از کدام گروه ایشان؟ گفتم از فرزندان نبهان، گفت از کدام طبقه؟ گفتم از بنی خطامه گفت شاید از اعقاب سادن هستی؟ گفتم آری، در این هنگام بمن محبت کرد و مرا نزدیک خود نشاند و گفت من با گروهی از پیرمردان قبیله طی ملاقات کردم و از آنها درباره داستان مازن طائی [۶] و سبب اسلام او و آمدن بحضور پیامبر (ص) پرسیدم و پیامبر (ص) سرزمین عمان را باو واگذار فرموده بود و این از فضل و منت خدا بر او بود، این مازن در سرزمین عمان در دهکده‌یی موسوم به سمایل میزیست و پرده‌دار بتخانه اهل خود بود و او را بتی بود که نامش باجر بود، مازن می‌گفت یک روز برای بت خود قربانی کردم در این هنگام صدائی از بت برآمد که می‌گفت ای مازن بمن توجه کن که چه می‌گویم تا نیک بخت شوی، آنچه را که پوشیده نیست بشنو، پیامبری برانگیخته شده که بحق آمده است. به او بگرو تا از سوزندگی آتش سوزان در امان بمانی، آتشی که سنگهای بزرگ آتش‌گیره آنست. مازن می‌گوید گفتم این چیز عجیبی است، پس از چند روز دوباره قربانی کردم این

[(۵)]- قصه سواد بن قارب در اختصاص شیخ مفید عالم بزرگ شیعه درگذشته ۴۱۳ آمده است که امیر المؤمنین علی (ع) با او مذاکره کرده‌اند ص ۱۷۶ چاپ قم.

[(۶)]- شرح زندگی مازن در جلد ۴ کتاب اسد الغابه ص ۲۶۹ آمده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳

(۱) مرتبه صدایی روشن‌تر از دفعه اول شنیدم که می‌گفت ای مازن گوش فرا ده تا شادمان شوی، خیر آشکار گردید و شر پنهان شد، پیامبری از مضر ظهور کرده است که آیین او آیین خدای بزرگ است، بت سنگی خود را رها کن تا از شر آتش جهنم محفوظ بمانی. مازن می‌گوید سخت تعجب کردم زیرا بهر حال برای من اراده خیر شده بود، در این هنگام مردی از اهل حجاز آمد

گفتم در آنجا چه خبر بود؟ گفت مردی در تهامه که نامش احمد (ص) است خروج نموده است، گفتم بخدا قسم این همان خبری است که شنیدم، این بود که بت سنگی خود را شکستم و مرکب خود را آماده ساختم و براه افتادم تا حضور پیامبر رسیدم و اسلام را برای من شرح داد مسلمان شدم و این اشعار را سرودم.

«بت خود باجر را درهم شکستم و ما را پروردگاری بود که با پندارهای باطل بیشتر به گمراهی میرفتیم، اکنون بوجود پیامبر هاشمی از گمراهی رهنمون شدیم و آیین او برای من دشوار نبود، ای سوار به عمر و برادرانش (گروهی از قبیله طی) بگو که من نسبت به کسانی می‌گویند آیین ما باجراست خشمگین هستم».

مازن می‌گوید بعد به پیامبر (ص) گفتم که من شیفته شراب و طرب و زن باره هستم و روزگار ما هم بواسطه خشک سالی سخت است اموال ما نابود شده و فرزندان ما سخت لاغر شده‌اند و فرزند نرینه هم ندارم، دعا کنید و از خدا بخواهید تا این قحطی از میان برود و عادات زشت من اصلاح گردد و خداوند به من شرم و حیا و فرزندی پسر عنایت کند، پیامبر فرمود، پروردگارا بجای طرب و موسیقی قرآن را باو بده و بجای حرام حلال را به او شرم و آزرم و پسری عنایت فرما.

مازن می‌گوید صفات زشت من از میان رفت و عمان سرسبز گشت و چهار زن آزاده به همسری برگزیدم و خداوند حیان پسرم را بمن بخشید و آنگاه این اشعار را سرودم.

«ای رسول خدا، مرکوب من بسوی تو با هیجان راه افتاد در حالیکه

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴

(۱) صحراهای خشک میان عمان و عرج را می‌پیمود، تا تو که بهترین کسی هستی که بر زمین پا گذاشته است برای من شفاعت کنی و خدای مرا بیامرزد و با رستگاری باز گردم، بسوی مردمی که در راه خدا با آیین ایشان مخالفت کردم نه رأی ایشان رای من است و نه روش ایشان روش من، مردی بودم شیفته زنا و شراب و جوانی من در آن راه گذشت تا آنکه جسم من فرسوده گشت، محمد (ص) شراب خواری مرا به ترس از خدا و زناکاریم را به عفت و پاکدامنی مبدل ساخت، اکنون همه همت من در راه مبارزه و جهاد است و حجّ و روزه‌ام برای خدا» [۷].

مازن می‌گوید چون نزد قوم خود برگشتم مرا راندند و سرزنش ها کردند و شاعر ایشان مرا هجو گفت، گفتم اگر من هم آنها را هجو گویم مثل آنست که خود را هجو گفته باشم و ایشان را بحال خود گذاشتم و این اشعار را سرودم.

«سرزنش نمودن شما برای ما تلخ است و حال آنکه سرزنش نمودن ما پیش شما گوارا، آرزومندم که روزگار معایب شما را ثبت نکند، چه همه شما در چشم ما مردمی زیرک هستید، شاعر ما در مورد شما دهان خود را بسته و حال آنکه شاعر شما در ستیزه و دشنام دادن زبان آور است، در سینه ما نسبت به شما کینه‌ای نیست و حال آنکه در سینه شما خشم و کینه است».

دوستان ما می‌گویند که مازن چون از قوم خود کناره گرفت بگوشه‌ای رفت و مسجدی ساخت و در آن به عبادت و پرستش پرداخت افراد ستمدیده پیش او می‌آمدند و سه روز در آنجا عبادت می‌کردند و مازن دعا میکرد و دعایش مستجاب می‌شد و اشخاصی که مبتلا به برص می‌شدند آنجا می‌آمدند و گاه شفا می‌یافتند و نام آن مسجد تا به امروز «مبرص» است، و هم از مازن نقل شده است که گفت بعدها قوم من از کردار خود پشیمان شدند و چون همچنان امور مربوط به ایشان را انجام میدادم گروهی از بزرگان ایشان پیش من آمدند و گفتند ای پسر

[(۷)]- برای اطلاع بیشتر و آگاهی از اختلافات مختصر اشعار در نسخه‌های مختلف لطفا مراجعه شود به صفحات ۱۶۴ تا ۱۶۷ جلد ۱۶ نهایة الارب نویری چاپ افست از چاپ دار الکتب مصر.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵

(۱) عموما کاری را بر تو عیب گرفتیم و ترا از آن نهی کردیم اکنون باز آمده‌ایم و اگر به آن آیین هم باشی با تو کاری نداریم، برگرد و با ما زندگی کن و من همواره ایشان برگشتم و اندکی بعد همگی اسلام آوردند.

ابو عبد الله حافظ و گروه زیادی در این قصه روایات مکرر نقل کرده‌اند، و نظایر آن هم زیاد است مانند حدیث عمرو بن جبله که او هم از جوف یکی از بت‌ها شنیده است که «اسلام آمد و بت‌ها از میان رفت» و حدیث ابن دمسه که آوای هاتفی شنید که از اندرون بت او می‌گوید «آی، من چیز شگفتی می‌شنونم محمد (ص) با کتاب مبعوث شد و در مکه دعوت می‌کند و کسی پاسخ او را نمی‌دهد» و حدیث عمرو بن مرۀ غطفانی که در کعبه پرتو درخشانی دید و آوایی شنید که می‌گوید «حق روی آورد و درخشیدن گرفت و باطل پشت کرد و ریشه کن شد» و حدیث خالد بن سطیح که همزاد جنی او بسراغش آمد و گفت «حقی که قایم خواهد بود و خیر همیشگی فرا رسید» و احادیث زیاد دیگری که ذکر همه آنها موجب اطاله کلام است.

سبب اسلام خفاف بن نضلۀ ثقفی.

ابو عثمان نیشابوری با اسناد خود از ذابل بن طفیل بن عمرو الدوسی روایت می‌کند که پیامبر صلوات الله علیه در مسجد خود برای انصراف از کارهای بیهوده نشسته بودند که خفاف بن نضله ثقفی حضور آن حضرت آمد و این اشعار را سرود:

«ناقه تندرو من چه مقدار در تاریکی شب و میان صحراهای خالی مرا در هم شکسته است، صحراهای خالی از گیاه و انباشته از جنگل غم و اندوه، در میان همه مردم دوستی از جنیان غارنشین به من کمک می‌کرد و پیش من می‌آمد، چند شب پیاپی بسوی تو میخواند سپس با ترس و بیم رفت و گفت دیگر نخواهد آمد، من بر ناقه تیزرو خود سوار شدم ناقه‌ای که بهنگام جهش از پایش بر بیشه‌ها آتش می‌جهید، تا با تلاش به مدینه رسیدم که ترا ببینم و اندوه‌ها از میان

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۶

(۱) برود [(۸)] پیامبر (ص) او را تحسین فرمود و شعرش را پسندید و گفتند «برخی از گفته‌ها به جادو می‌ماند و برخی از شعر چون حکمت است».

زهری از امام علی بن حسین علیهما السلام روایت می‌کند که نخستین خبری که درباره ظهور پیامبر (ص) در مدینه انتشار یافته بود این بود که زنی بنام فطیمه دارای دوستی از جن بود، روزی پیش او آمد و بر روی دیوار خانه‌اش نشست، فطیمه گفت چرا وارد خانه نمی‌شود، گفت پیامبری برانگیخته شده است که زنا را حرام نموده است، آن زن این موضوع را از قول همزاد خود نقل کرد و این نخستین خبر بود که در مدینه درباره پیامبر (ص) شایع شده بود. این روایت با اندکی تفاوت در الفاظ وسیله جابر هم نقل شده است

خواهش مشرکان از رسول خدا که معجزه‌یی ۸ بآنها بنمایاند و حضرت پیامبر شق القمر را به ایشان ارائه فرمود.

خداوند عزّ و جل فرموده است، اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ وَ إِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَ يَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ «نزدیک شد قیامت و ماه شکافته شد و اگر آیتی هم ببینند روی بر می‌گردانند و می‌گویند سحری است همیشگی» آیات ۱ و ۲ سوره ۵۴. در بغداد از قول انس بن مالک برایم خبر دادند که می‌گفت اهل مکه از پیامبر (ص) خواستند تا معجزه‌یی به ایشان ارائه فرماید و پیامبر دو مرتبه شکافته شدن ماه را به ایشان ارائه فرمود. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو در کتاب‌های صحیح خود آورده‌اند.

ابو عبد الله حافظ هم با اسناد خود از انس نظیر این روایت را نقل می‌کرد که روایت او را هم مسلم در صحیح خود استخراج کرده است و معروف است که انس هنگام تفسیر آیه فوق این حدیث را بیان می‌داشت.

باز هم از انس روایت است که ماه در عهد رسول خدا شکافته شد. که

[(۸)]- چند سطری درباره خفاف بن نضله در ص ۱۱۹ ج ۲ کتاب اسد الغابه ابن اثیر چاپ کتابفروشی اسلامیه آمده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۷

(۱) این حدیث را هم بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.

از ابن مسعود روایت است که در عهد رسول خدا صلوات الله علیه قرص ماه بدو نیم شد و پیامبر فرمود ببینید. که این حدیث را هم بخاری و مسلم آورده‌اند، باز ابن مسعود روایت می‌کند که دو مرتبه پیش از هجرت رسول خدا در مکه ماه را دیدم که دو نیمه شد، نیمه‌ای از آن بر کوه ابو قبیس و نیمه دیگر بر کوه سویداء قرار گرفته، کافران گفتند که محمد (ص) ماه را جادو کرد و آیه نازل شد و منظور آن است همان گونه که ماه را می‌بینید که دو نیمه شده است. اخبار مربوط به نزدیک شدن قیامت هم حق است.

و هم از او روایت است که گفت ماه دو نیمه شد و ماه همراه رسول خدا بودیم و نیمه‌ای از آن بسوی دیگر کوه رفت و پیامبر (ص) فرمود بنگرید و گواه باشید. و همو می‌گوید که در عهد رسول خدا ماه دو نیمه شد نیمی فراتر از قله کوه و نیمی فرود آن و پیامبر فرمود بنگرید. این چند روایت را هم بخاری و مسلم آورده‌اند.

هم از ابن مسعود روایت است که گفت در عهد رسول خدا ماه شکافته شد کافران قریش گفتند این جادوی پسر ابی کبشه (یعنی پیامبر ص) است، آنگاه گفتند صبر کنید تا کاروانها برسند زیرا محمد (ص) نمی‌تواند همه مردم را جادو کند، چون کاروانها بیامدند گفتند که چنین بود. مسروق هم از عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که ماه در مکه شکافته شد و قریش گفتند این سحری است که پسر ابی کبشه شما را با آن جادو کند، و هم مسروق از ابن مسعود نظیر روایت بالاتر را آورده است.

از ابن عباس هم روایت است که ماه در زمان رسول خدا شکافته شد. و بخاری و مسلم هم روایت او را آورده‌اند، از ابن عمر هم در تفسیر آیه اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ روایت شده است که گفت این مطلب در عهد رسول خدا صورت گرفت و ماه دو نیمه شد، نیمه‌ای از آن سوی کوه و نیمه‌ای از این سوی، و پیامبر فرمود پروردگارا گواه باش.

مطعم می‌گوید ماه شکافته شد و ما در مکه بودیم و هم از او روایت است

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۸

(۱) که گفت در عهد رسول خدا ماه دو نیمه شد نیمی بر این کوه و نیم دیگر بر آن کوه مردم می‌گفتند محمد (ص) ما را جادو کرده است، یکی گفت بر فرض که شما را جادو کرده باشد همه مردم را که جادو نکرده است

ذکر پرسشهای کافران مکه از رسول خدا (ص) ۹

ابن عباس می‌گوید قریش به یهود گفتند مطالبی بگویید تا از او بپرسیم، گفتند از او درباره روح سؤال کنید این آیه نازل شد يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا «و می‌پرسند ترا از روح بگو روح از امر پروردگار من است و داده نشده‌اید از دانش مگر اندکی» آیه ۸۵ سوره ۱۷.

آنها در پاسخ گفتند چگونه ممکن است که دانش ما اندک باشد و حال آنکه تورات به ما داده شده و هر کس که تورات را داشته باشد دارای خیر زیادی است، در پاسخ آنها این آیه نازل شد.

قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً «بگو اگر دریا مداد نگارش سخنان پروردگارم بود هر آینه دریا بپایان میرسید پیش از آنکه کلمات پروردگارم بپایان رسد اگر چه دریایی دیگر بمدد آن آوریم» آیه ۱۰۹ سوره ۱۸ کهف.

از ابن عباس روایت است که گفت مشرکان قریش نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط را نزد علمای یهودی مدینه فرستادند، و

گفتند از آنها درباره محمد (ص) سؤال کنید و او را برای ایشان توصیف کنید و گفتار او را برای ایشان نقل کنید چون بهر حال آنها اهل کتاب اوّل هستند و آنها در مورد پیامبران و علوم ایشان اطلاعاتی دارند که ما نداریم، آن دو براه افتادند و چون به مدینه رسیدند از علمای یهودی درباره پیامبر (ص) پرسشهائی نمودند و آن حضرت را برای آنها توصیف کردند و برخی از گفتار پیامبر را برای آنها بازگو کردند، دانشمندان یهودی به آن ها گفتند از سه مسأله‌ای که به شما می گوئیم از او بپرسید، اگر پاسخ داد بدون تردید پیامبر فرستاده شده از جانب خداست، و اگر پاسخ نداد مردی است که پیش خود مطالبی را بخدا بسته است و در آن صورت خودتان درباره‌اش

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۹

(۱) تصمیم بگیرید، نخست درباره گروهی از جوانها که در روزگارهای بسیار گذشته زندگی می‌کرده‌اند و داستان عجیبی دارند بپرسید، و هم درباره مردی جهانگرد که همه خاوران و باختران را گشته است بپرسید که داستان او چه بوده است، و هم از او بپرسید که روح چیست؟

نضر و عقبه براه افتادند تا به مکه رسیدند و پیش قریش رفتند و گفتند ما به دلیل قاطعی برای قضاوت میان شما و محمد (ص) آمده‌ایم، دانشمندان یهود به ما گفتند که در مورد مسائلی از او سؤال کنیم و پرسشها را به آنها گفتند و پیش رسول خدا آمدند و گفتند پاسخ این پرسشهای ما را بده، و سؤالهایی را که یهودی‌ها گفته بودند طرح نمودند، حضرت فرمود فردا پاسخ پرسشهای شما را خواهم داد و نفرمود که انشاء الله (اگر خدا بخواهد)، سؤال کنندگان رفتند، و پانزده شب وحی از پیامبر قطع شد و جبرئیل بحضورش نیامد، و اهل مکه شروع به گفتگوهای نامربوط کردند و گفتند محمد (ص) گفت فردا پاسخ میدهد و حال آنکه امروز پانزده روز گذشته است و پاسخی در مورد آنچه که پرسیده‌ایم نداده است، و این مسأله موجب اندوه پیامبر (ص) گردید، در این هنگام جبرئیل سوره کهف را بر آن حضرت آورد که در آن سوره نسبت به اندوه پیامبر عتابی شده است و پاسخ دو پرسش ایشان که مربوط به جوانان اصحاب کهف و مردی جهانگرد (ذو القرنین) باشد در آن سوره آمده است و در مورد روح هم که خداوند آیه یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ را نازل فرموده است.

ابن اسحق می گوید پیامبر (ص) چون سوره کهف را گشود دید که آغاز آن چنین است الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنْزَلَ عَلی عَبْدِهِ الْکِتابَ یعنی ستایش پروردگاری را که بر بنده خود محمد (ص) قرآن را فرو فرستاد و منظور محقق ساختن رسالت آن حضرت است که در واقع نتیجه پرسش‌های یهودیان بود، دنباله آیه چنین است وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً قَیِّماً لِیُنْذِرَ بَأْساً شَدِیداً مِنْ لَدُنْهُ یعنی قرآن را دارای اعتدالی قرار داده است که در آن اختلافی نیست و منظور از بأس شدید عقوبت در این جهان و عذاب آخرت است. در این روایت آمده است که کفار قریش درباره روح هم از آن حضرت پرسیده‌اند، و حال آنکه حدیث نقل شده از ابن مسعود

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۰

(۱) دلالت بر آن دارد که پرسش یهودیان درباره روح و نزول آیه در مدینه اتفاق افتاده است و خدا داناتر است.

همچنین از ابن عباس روایت شده است که اهل مکه از پیامبر خواستند تا کوه صفا را برای ایشان تبدیل به طلا نماید و کوههای مکه را از میان بردارد تا بتوانند در آنجا کشاورزی نمایند، خداوند فرمود اگر بخواهی آنچه را که میخواهند می‌آورم ولی اگر بعد از آن همچنان کافر بمانند همچنان که پیشینیان هلاک شدند ایشان هم هلاک خواهند شد، و اگر میخواهی مهلت دهیم و امید است که گروههائی از ایشان زنده دل شوند، و در این مورد این آیه نازل شده است.

وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیاتِ إِلَّا أَنْ کَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَ آتَیْنا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً «و باز نداشت ما را که بفرستیم آیت ها را مگر آنکه تکذیب کردند آنرا پیشینیان و دادیم ثمود را ناقه‌ای بینا کننده» قسمتی از آیه ۶۱ سوره ۱۷.

و هم از ابن عباس روایت است که کافران به پیامبر گفتند اگر کوههای صفا و مروه را برای ما تبدیل به طلا- کردی. بتو ایمان

می‌آوریم و ترا تصدیق خواهیم کرد. خداوند متعال به آن حضرت وحی فرمود که اگر دوست داری آن دو کوه را به طلا تبدیل می‌کنم ولی اگر پس از آن کسی کافر شد او را عذابی خواهیم نمود که هیچکس از دو جهان را چنان عذاب نکرده باشم، و اگر میخواهی در توبه و رحمت را بر آنان گشاده دارم، پیامبر عرضه داشت تا در توبه و رحمت را گشاده فرماید.

در روایت دیگری از ابن عباس نقل است، که قریش به پیامبر گفتند به تو ایمان نمی‌آوریم تا وقتی که کوه صفا را برای ما تبدیل به طلاـ نمائی، و اگر این کار صورت گرفت ایمان خواهیم آورد، جبرئیل نزد پیامبر آمد و گفت ای محمّد پروردگارت سلامت میرساند و می‌گوید اگر میخواهی کوه صفا برای ایشان تبدیل به طلا خواهد شد ولی اگر ایمان نیاورند عذاب بر ایشان نازل خواهم کرد و پس از ارائه این معجزه دیگر مناظره‌یی نخواهد بود و اگر میخواهی در توبه و رحمت را برای آنها بگشایم، پیامبر عرضه داشت حتما در رحمت و توبه را بگشاید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۱

(۱) از ربیع بن انس بکری روایت است که مردم به رسول خدا گفتند اگر تو معجزه‌یی همچون معجزه صالح (ناقه) یا پیامبران دیگر بیاوری ایمان می‌آوریم، پیامبر فرمود اگر می‌خواهید خدا را می‌خوانم و چنان معجزه‌ای برای شما فرو خواهد آورد لکن اگر پس از آن عصیان بورزید بر شما عذاب نازل خواهد شد، گفتند نمیخواهیم

. ذکر آزاری که رسول خدا و اصحاب از مشرکان دیدند و نیاز آنان به هجرت ۱۰ و اثر نفرین پیامبر بر هفت نفر از مشرکان و وعده فتح برای مسلمانان و آنچه درباره زبیر روایت شده است.

عروة بن زبیر می‌گوید از عبد الله بن عمرو عاص خواستم تا سخت ترین کاری را که مشرکان مکه نسبت به پیامبر انجام داده‌اند برایم بگوید، گفت پیامبر در کنار کعبه نماز می‌گزارد، عقبه بن ابی معیط آمد و ردای او را دور گردنش حلقه کرد و بقصد خفه کردن آن حضرت می‌فشرد، ابو بکر پیش آمد و شانه‌های عقبه را گرفت و او را از رسول خدا جدا کرد و گفت آیا مردی را می‌کشید بجرم اینکه می‌گوید خدای پروردگار من است و حال آنکه آیات و معجزاتی از پروردگارتان برای شما آورده است. [۹]

این روایت را بخاری هم در صحیح آورده است.

و هم از عروة روایت است که گفت از عبد الله بن عمرو عاص پرسیدم سخت‌ترین نمونه از دشمنی قریش نسبت به پیامبر (ص) که دیده‌ای چیست؟

گفت روزی اشراف قریش کنار کعبه در حجر گرد آمده بودند و درباره پیامبر گفتگو می‌کردند و می‌گفتند هرگز نسبت به کسی این همه شکیبائی بخرج نداده‌ایم، اندیشه‌های ما را سفاهت می‌داند، پدران ما را ناسزا می‌گوید به آیین ما خرده می‌گیرد، جمع ما را پراکنده و متفرق ساخته است و به خدایان ما دشنام می‌دهد، با این همه با او شکیبائی می‌کنیم! در همین حال پیامبر (ص) ظاهر شد، و جلو آمد و به حجر الاسود دست کشید و در حالی که طواف می‌نمود از کنار

[(۹)]- گفتار ابو بکر بخشی از آیه ۲۸ سوره ۴۰ است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۲

(۱) آنها گذشت، ناسزائی گفتند که متوجه شدم پیامبر آن را شنید زیرا اثر آن در چهره‌اش هویدا شد، پیامبر رفت دفعه دوم و سوم هم که از کنار آنها می‌گذشت همچنان ناسزا گفتند، دفعه سوم حضرت ایستاد و گفت ای گروه قریش آیا می‌شنوید؟ سوگند به آن کس که جان من در کف اوست من برای کشتن شما مبعوث شده‌ام، این کلمه چنان در آن قوم تأثیر کرد که گفتی بر سر آنها مرغ نشسته است، آنگاه یکی از سرسخت‌ترین آنها که همیشه خشونت بخرج میداد با لحن ملایمی گفت ای ابو القاسم پی کارت برو تو

که آدم نادانی نیستی و پیامبر رفت.

فردای آن روز دوباره در حجر اسماعیل گرد آمدند، من هم همراهشان بودم، یکی از ایشان بدیگری گفت دیروز پس از اینکه آنچه از شما به او و آنچه از او به شما میرسد مذاکره شد او آمد و سخنی که دوست نمی‌داشتید گفت و همه او را رها کردید در این هنگام پیامبر (ص) ظاهر شد ناگاه همگی بسوی او دویدند و دورش را گرفتند و گفتند تو همانی که این حرف ها را میزنی؟ و همچنین خرده گیری‌های پیامبر از خدایان و آئین خود را طرح کردند، پیامبر فرمود آری من خودم چنین گفته و می گویم، در این هنگام یکی از آنها یقه پیامبر و اطراف ردای او را گرفت و ابو بکر صدیق بپا خاست و در حالی که می گریست گفت وای بر شما آیا مردی را می کشید بجرم اینکه می گوید خدای پروردگار من است، و کافران دست از پیامبر بداشتند، و این سخت ترین موردی بود که من از قریش دیده‌ام.

در این حدیث پیامبر آنها را تهدید به کشته شدن فرموده است و خداوند سپس صدق گفتار آن حضرت را ثابت فرمود و ریشه همه آنها کنده و شر آنها از سر مسلمانان کم شد.

از عمرو عاص هم روایت است که می گفت سخت ترین کار ما نسبت به رسول خدا این بود که روزی هنگام ظهور پیامبر طواف می کرد چون از طواف فارغ شد کافران باو برخورد نمودند و یقه‌اش را گرفتند و گفتند تو همانی که ما را از پرستش آنچه که پدران ما می‌پرستیدند نهی می کنی؟ فرمود آری من همانم در

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۳

(۱) این هنگام ابو بکر بپاخاست و در پشت سر پیامبر (ص) قرار گرفت و گفت:

«آیا می کشید مردی را که می گوید خدا پروردگار من است و حال آنکه با معجزاتی از طرف خداوند شما آمده است، اگر بر فرض دروغ گوید دروغش بر عهده خودش خواهد بود و اگر راست بگوید برخی از آنچه وعده می‌دهد بشما خواهد رسید، بدرستی که خداوند هدایت نمی کند کسی را که دروغگوی و اسراف کننده باشد» قسمتی از آیه ۲۹ سوره ۴۰ غافر.

ابو بکر در حالی که می گریست بلند بلند این آیه را تکرار می کرد و کافران پیامبر (ص) را رها کردند.

از فاطمه زهرا (ع) روایت شده است که می گفت مشرکان قریش در حجر اسماعیل گرد آمده بودند و می گفتند چون محمد (ص) عبور کند هر یک از ما به او ضربه‌ای خواهیم زد، و چون فاطمه این را شنید پیش مادر رفت و سپس این مطلب را باطلاع پیامبر رساند، آن حضرت فرمود، دخترکم آرام باش، سپس از خانه بیرون آمد و روانه مسجد شد، کافران سر برداشتند و نگاهی کردند و آنگاه سرهای خود را بزیر افکندند، پیامبر (ص) مشتی خاك برداشت و سوی ایشان پاشاند و فرمود چهره‌هایتان زشت باد، به هر مردی که از آن خاك رسیده بود در جنگ بدر در حالی که کافر بود کشته شد.

عمرو بن میمون از عبد الله روایت می کند و می گوید روزی پیامبر (ص) بحال سجده بود و گروهی از قریش گرد او بودند و مقداری از شکنبه و احشاء شتر یا گاوی که آن را کشته بودند آنجا مانده بود، گفتند چه کسی این شکنبه را بر میدارد و بر پشت پیامبر می گذارد، عقبه بن ابی معیط این کار را انجام داد فاطمه (ع) آمد و آنرا از پشت پیامبر برداشت و به کسی که این کار را کرده بود نفرین فرمود.

عبد الله می گوید من تا آن روز ندیده بودم که پیامبر آنها را نفرین کند و در آن روز فرمود پروردگارا سزای این سرشناسان قریش را بده، پروردگارا سزای ابو جهل و عتبه و شیبه و عقبه بن ابی معیط و امیه بن خلف یا ابی بن خلف را بده، عبد الله می گوید همه آنها را روز جنگ بدر در کشته‌شدگان دیدم که لاشه آنها

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۴

(۱) را در گودال و چاه افکندند و چون ابی بن خلف یا امیه بن خلف مرد تنومندی بود پیش از اینکه پیکرش را در چاه افکنند

گندیده و پاره پاره شده بود، این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند.

در کوفه هم از قول عبد الله برایم روایت کردند که پیامبر (ص) در سایه کعبه نماز می‌خواند، ابو جهل و گروهی از قریش گفتند کسی بفرستیم و احشاء و کثافات گوساله‌هایی را که کشته‌اند بیاورد و چون آوردند آنها را میان شانه‌های پیامبر گذاشتند در این هنگام فاطمه (ع) آمد و آنها را برداشت. چون پیامبر از نماز فارغ شد و معمولا سه بار تسبیح می گفت، سه مرتبه قریش را نفرین کرد و فرمود خدایا خودت سزای قریش را بده، خدایا سزای ابو جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه و شیبهٔ بن ربیعه و ولید بن عتبه و امیه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را بده، و من همه آنها را جزء کشته‌شدگان بدر دیدم.

ابو اسحق که یکی از راویان این حدیث است می گوید عبد الله نام هفت نفر را برد که من نفر هفتمی را فراموش کرده‌ام. این حدیث را هم بخاری و مسلم در صحیح آورده‌اند.

ابو عبد الله حافظ هم از عبد الله این روایت را برای ما چنین روایت نمود که پیامبر (ص) کنار کعبه نماز میگزارد و ابو جهل و گروهی از یارانش آنجا نشسته بودند و روز قبل هم چند گوساله کشته بودند، ابو جهل گفت کدام یک از شما بر میخیزد و احشاء و کثافات گوساله‌ها را می‌آورد و بر شانه‌های محمد (ص) می‌نهد، بدبخت ترین آنها برجست و آنها را آورد و چون پیامبر (ص) به سجده رفت آنها را روی شانه‌های او نهاد، و شروع به خندیدن نمودند و از شدت خنده بسوی یک دیگر خمیده شده بودند، من هم ایستاده بودم و نگاه می کردم و اگر می‌توانستم آنها را از شانه‌های پیامبر کنار میزدم، پیامبر (ص) همچنان در سجده بود و سر بر نمی‌داشت تا کسی رفت و به فاطمه (ع) که دخترکی بود خبر داد او آمد و آن کثافات را کنار زد و رو به آنها نمود و دشنامشان داد چون پیامبر نمازش را تمام کرد با صدای بلند ایشان را نفرین فرمود و معمولا پیامبر هر گاه چیزی از خدا مسألت می کرد سه مرتبه تکرار می‌فرمود و همچنین اگر نفرین می کرد سه

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۵

(۱) مرتبه نفرین می‌نمود، در آن روز پیامبر سه مرتبه بر قریش نفرین کرد و چون آن گروه صدای نفرین پیامبر را شنیدند خنده‌شان از میان رفت و سخت ترسیدند، سپس پیامبر فرمود خدایا سزای ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و امیّه بن خلف و عقبه بن ابی معیط را بده و نفر هفتمی را هم نفرین فرمود که من نامش را فراموش کرده‌ام، و سوگند بآن کس که محمد (ص) را بحق برانگیخته است همه کسانی را که نام برد میان کشته‌شدگان بدر دیدم و همه را در گودال بدر فرو ریختند، این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است.

از خباب روایت است که می گفت من مردی آهنگر بودم و از عاص بن وایل طلبی داشتم، نزدش رفتم و طلب خود را مطالبه کردم گفت سوگند بخدا آن را پرداخت نمی کنم مگر اینکه به محمد (ص) کافر شوی، گفتم هرگز به محمد (ص) کافر نمی‌شوم تا تو بمیری و دوباره زنده شوی، گفت بسیار خوب اگر من زنده شدم و در آن جهان مال و فرزندی داشتم وام ترا پرداخت خواهم نمود و این آیه نازل شد.

أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً «آیا آن را که به آیات ما کافر شد دیدی که گفت هر آینه در آینده داده شوم مال و فرزندان» آیه ۸۰ سوره ۱۹. این حدیث را هم بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند.

از عبد الله (ابن عباس) روایت است که می گفت نخستین کسانی که اسلام خود را آشکار ساختند هفت نفر بودند، پیامبر و ابو بکر و عمّار و مادرش سمیه و صهیب و بلال و مقداد، اما پیامبر بخواست خداوند متعال در پناه عموی گرامیش بود ابو بکر هم بخواست خدا در پناه قومش بود و دیگران را مشرکان می گرفتند و بر تن آنها زره سنگین می‌پوشاندند و در آفتاب نگاه می‌داشتند، همه آنها خواه ناخواه تسلیم اراده کفار می‌شدند و بظاهر آنچه می‌خواستند می گفتند بجز بلال که در راه خدا نفس خود را خوار ساخت و کافران او را بدست کودکان سپردند و آنها او را در درّه‌های مکه می گرداندند و او همی می گفت، یکی، و یکی.

از خالد روایت است که پیامبر (ص) از کنار عمّار و خانواده‌اش عبور

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۶

(۱) فرمود و آنها را شکنجه می‌دادند، فرمود ای خاندان عمار و یاسر مژده باد بر شما که وعده گاه شما بهشت است.

در بغداد از مجاهد برایم روایت کردند که می‌گفت نخستین شهید اسلام سمیّه مادر عمّار بود که ابو جهل نیزه‌یی (خنجری) بر قلبش زد.

از عروهٔ بن زبیر روایت است که ابو بکر هفت نفر از بندگانی را که در راه خدا و دین شکنجه می‌شدند آزاد ساخت که از جمله زنی بود بنام زبیره، این زن سخت شکنجه می‌شد و از همه چیز بجز اسلام سرباز می‌زد، اتفاقا کور هم شده بود. کافران می‌گفتند لات و عزّی چشم او را کور ساختند و او می‌گفت سوگند بخدا که چنین نیست، و خداوند متعال سلامت چشم او را باز گردانید.

از جناب روایت است که گفت بحضور پیامبر رسیدم در حالی که در سایه کعبه روی برد خود دراز کشیده بود و ما از کافران سخت در عذاب و شکنجه بودیم گفتم ای رسول خدا آیا از خدا یاری و نصرت ما را نمیخواهی؟ حضرت نشست و با چهره‌ای برافروخته فرمود، در دوره‌های پیش برخی از مؤمنان را با شانه‌های آهنی چنان شکنجه می‌دادند که تمام گوشت و عصب آنها از استخوانهایشان فرو میریخت و در عین حال از دین خود بر نمی‌گشتند و گاه ارّه بر سر کسی مینهادند و او را دو تکه می‌کردند و با وجود این از آیین خود دست بر نمی‌داشت، و مطمئن باشید که خداوند متعال اسلام را کامل خواهد کرد و چنان خواهد شد که سواره‌ای از صنعاء به حضرموت خواهد رفت در حالی که فقط از خدای خود خواهد ترسید در برخی از اسناد این حدیث چنین آمده است که می‌تواند گرگ را به گله خود بگمارد. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.

از ابو اسحاق روایت است که پیامبر (ص) بر ابو جهل و ابو سفیان گذشت، ابو جهل خطاب به ابو سفیان گفت ای بنی عبد شمس این شخص پیامبر شماست، ابو سفیان گفت تعجب می‌کنی که از ما پیامبری برخیزد و حال آنکه میان گروههایی که از ما کمتر و خوارتر بوده‌اند پیامبری مبعوث شده است، ابو جهل گفت تعجب من از این است که با وجود این همه سالخورده و پیرمرد نوجوانی به

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۷

(۱) نبوت برسد، پیامبر (ص) که گفتار آن دو را می‌شنید نزدشان آمد و فرمود ای ابو سفیان تو برای رضای خدا و رسول خدا بخشم نیامدی بلکه تعصب قومی ترا به این کار واداشت اما تو ای ابا الحکم بسیار کم خواهی خندید و بسیار خواهی گریست، ابو جهل گفت ای برادرزاده چه خبر بدی درباره نبوت خود به من میدهی

. هجرت نخست و دوم مسلمانان به حبشه ۱۱ و آیات و معجزاتی که صورت گرفت و تصدیق نجاشی و کشیشان پیامبر (ص) را.

ابو الحسین قطّان در بغداد از قول موسی بن عقبه در کتاب مغازی چنین برایم روایت می‌کرد که سرانجام قریش در سر خود چیزها پروراندند و مکر آنها شدید شد و چون دیدند شمار مسلمانان افزون می‌شود همّت به کشتن پیامبر و یا بیرون کردن او گماشتند، به خویشان پیامبر پیشنهاد کردند که دیه آن حضرت را بپردازند و او را بکشند، خویشان پیامبر این پیشنهاد را بشدّت رد کردند و خداوند پیامبر را در پناه آنها محفوظ نگهداشت، کافران بر فرزندان و برادران و خویشان خود و مردی که از پیامبر پیروی کرده بودند سخت گرفتند و فتنه و گرفتاری سخت شد، برخی از مسلمانان محفوظ ماندند و برخی دیگر گرفتار آنها می‌شدند چون این سخت‌گیری‌ها نسبت به مسلمانان انجام می‌شد، پیامبر هنگامی که خود و گروهی از بنی عبد المطلب به شعب ابی طالب پناه بردند به ایشان امر فرمود که به حبشه مهاجرت نمایند.

در حبشه پادشاهی بود بنام نجاشی که در سرزمین او به کسی ستم نمی‌شد و او را بسیار می‌ستودند، عموم مسلمانان به حبشه هجرت

کردنـد زیرا مغلوب بودنـد و می‌ترسیدند و پیـامبر (ص) هم در شـعب ابی طالب اقامت فرمود و بیرون نمی‌آمـد این هجرت پیش از هجرت جعفر طیـار و یارانش به حبشه بود و مسـلمانان در واقع دو مرتبه به حبشه هجرت کرده‌انـد، گروه اول بیش از خروج جعفر و همراهان او پس از نزول سوره و النجم به مکه برگشـتند و داسـتان چنین بود که مشـرکان مکه می‌گفتند اگر محمد (ص) خدایان ما را هم به نیکی یاد کند او و پیروانش را میان خود می‌پذیریم، و او خدای مسیحیان و یهودیان را با وجود

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۸

(۱) مخالفت ایشان دشـنام و ناسـزا نمی‌دهـد و حال آنکه خـدایان ما را ناسـزا می‌دهد، اذیت و آزار مشـرکان هم بر پیامبر و یارانش گران بود و پیامبر از گمراهی قریش انـدوهگین بود و هـدایت ایشان را مسألت می‌فرمود، چون خداونـد متعال سوره و النجم را نازل فرمود و ضمن آن این آیه آمده بود که:

أَ فَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى «آیا می‌بینیـد لات و عزّی و منات سـیّمی که دیگر است» آیات ۱۹ و ۲۰ از سوره ۵۳ و النجم. در این هنگام شـیطان کلمات دیگری هم به زبان پیامبر (ص) جاری کرد و فرمود این سه ماده بت سپیـد پوشان بلند مرتبه اند و شفاعت کردن آنها مورد امید و آرزوست، و این از کلمات مسجّع شیطان است و از فتنه‌های اوست، [۱۰] و در دل کافران مکه جا گرفت و در زبانهای آنها افتاد و گفتنـد که پیامبر به آئین اول خود برگشت و چون پیامبر به آخر سوره و النجم رسیـد سـجده کرد و همه حضار چه مسـلمان و چه مشـرک سـجده کردند و چون ولید بن مغیره پیری فرتوت بود و نمی‌توانست سجده کند دستهای خود را پرخاک کرد و بر پیشانی نهاد و همه از این مطلب تعجب کردنـد، مسـلمانها از شـرکت کافران در سـجده زیرا آنها آن کلمات را نشـنیده بودنـد و مشـرکان هم اطمینان پیدا کردند که رسول خدا بآنها گرایش پیدا کرده است، و شـیطان هم بآنها تلقین می‌کرد که پیامبر در سـجده خود هم همان کلمات را گفته است. این چنـد کلمه میان مسـلمانان هم رایـج شده بود و شـیطان هم بآن دامن میزد بطوری که خبر به حبشه رسـید و عثمـان بن مظعون شـنید که مردم مکه همه اسـلام آورده‌انـد و بـا پیـامبر نماز گزارده‌انـد و داسـتان سجـده ولیـد بن مغیره هم باطلاـع آنهـا رسـید و تصور کردنـد که مسـلمانها ایمن شده‌انـد و با شـتاب به مکه برگشـتند و حال آنکه خداونـد متعـال آن مطلب را که شـیطان القاء کرده بود نسـخ فرمود و آیات خود را حفظ کرد و هم در این مورد این آیه نازل شـده است که:

[(۱۰)]- این حـدیث بهیچوجه مورد قبول علمـای بزرگ مسـلمان نیست و جـای تعجب است که بیهقی اشـاره‌ای باین مطلب نـدارد قاضـی عیاض در کتاب شـفای خود بشـدت این حدیث را ردّ کرده و آن را بجهات متعدد مجعول میداند ص ۲۸ ج ۲ و برای اطلاع بیشتر از اعتراضات نسـبت به این حدیث مراجعه فرمائید به صفحات ۲۳۵ تا ۲۴۰ جلـد شانزدهم نهایة الارب نویری که اقوال مختلف علما را بیان داشته است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۴۹

(۱) وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ ... «و نفرستادیم پیش از تو هیچ رسول و پیامبری را مگر آنکه چون تلاوت کرد یا آرزو نمود. انداخت شیطان چیزی در تلاوت یا آرزویش ...» آیه ۵۱ سوره ۲۲. [۱۱]

و چون خداوند متعال این مطلب را روشن ساخت و پیامبر را از سـجع‌پردازی شیطان تبرئه فرمود کافران به گمراهی و دشمنی خود با مسلمانان برگشتند و همچنان نسبت به مسلمانان سخت گیری نمودند.

عثمـان بن مظعون و برخی از یـارانش که به حجـاز برگشـته بودنـد نتوانسـتند وارد مکه شونـد مگر اینکه در حمـایت و پناه یکی از مشـرکان قرار بگیرند، ولید بن مغیره عثمان بن مظعون را در پناه خود گرفت اما هنگامی که عثمان شدت گرفتاری پیامبر و مسلمانان را دیـد که برخی را با آتش و گروهی را با تازیانه شـکنجه مینمودنـد و او سـلامت است بلا را بر عافیت ترجیـح داد و گفت چگونه

ممکن است که هر کس هم پیمان خدا و رسول خداست مبتلا و گرفتار باشد و هر کس در پیمان شیطان و دوستان اوست محفوظ باشد. این بود که نزد ولید بن مغیره آمد و گفت عمو جان محبت کردی و مرا در پناه خود گرفتی حالا دوست دارم که در حضور جمع حمایت خود را از من برداری، ولید گفت ای برادر زاده شاید که کسی به تو آزاری رساند یا دشنامت دهد؟ و حال آنکه اگر در حمایت من باشی محفوظ خواهی ماند، عثمان بن مظعون گفت گمان نمی‌کنم کسی مرا آزار رساند و یا اعتراضی به من نماید و چون پافشاری نمود ولید بن مغیره با او به مسجد آمد و در حالی که قریش نشسته بودند و لبید بن ربیعه شاعر برای آنها شعر می‌خواند، دست عثمان را گرفت و گفت این مرد اصرار و پافشاری دارد که من از حمایت خود از او دست بردارم و من شما را گواه می‌گیرم که از او حمایت خود را برداشته‌ام مگر اینکه خودش باز بخواهد. عثمان بن مظعون هم گفت آری راست می‌گوید و بخدا قسم من حمایت او را خوش نداشتم، آنگاه همه با هم نشستیم و

[(۱۱)]- برای اطلاع بیشتر از تفسیر این آیه که مرتبط با آیات سوره و النجم است به ص ۹۱ جلد ۷ تفسیر مجمع البیان چاپ صیدا و ص ۱۹ ج ۳ تفسیر کشاف چاپ انتشارات آفتاب تهران مراجعه فرمائید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۵۰

(۱) لبید برای آنها شعر میخواند، و این مصراع را خواند که «همانا هر چیزی جز خدا بیهوده و باطل است» عثمان گفت راست گفتی، لبید مصراع دیگر بیت را سرود که «و همه نعمت‌ها بناچار از میان رونده است» عثمان گفت دروغ می‌گوئی.

مردم ساکت بودند و نمی‌فهمیدند که منظور او چیست، دوباره از لبید خواستند که همان بیت را بخواند و عثمان هم همان کلمات را تکرار کرد یعنی در مصراع اول او را تصدیق و در مصراع دوم تکذیب نمود. و مقصود عثمان این بود که نعیم اهل بهشت هیچگاه زایل نمی‌گردد.

ناگاه مردی از قریش برخاست و با مشت محکم به یکی از چشمهای عثمان کوفت بطوری که کبود گردید، ولید گفت تو در یک حمایت استوار قرار داشتی و خودت از آن خارج شدی، و حال آنکه در آن موقع چنین مطلبی برای تو صورت نمی‌گرفت، عثمان گفت من نیازمند باین بودم و هم اکنون در نظر خودم چشمی که کوفته نشده است محتاج آنست که چون دیگری کوفته شود، و فراموش نکنید که سرمشق من در این گرفتاری‌ها افرادی هستند که خیلی از شما محبوب‌ترند.

ولید گفت اگر میخواهی ترا دوباره در پناه خود بگیرم؟ عثمان گفت مرا به حمایت تو نیازی نیست.

و در این هنگام جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه همراه گروهی از مسلمانان بمنظور حفظ دین خود به حبشه گریخته و هجرت کرده بودند، قریش عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را به حبشه فرستادند و بآنها دستور دادند که شتابان بروند و هدایائی هم که عبارت از اسبی اصیل و جبه‌ای از دیبا بود برای نجاشی فرستادند و هدایائی هم برای بزرگان دربار او، چون این دو پیش نجاشی رسیدند،- او هدایای قریش را پذیرفت و عمرو عاص را کنار خود روی تخت نشاند، عمرو گفت گروهی از سفلگان ما که نه بآئین ما و نه بآیین شمایند باین جا گریخته‌اند آنها را بما تسلیم کن، برخی از بزرگان حبشه هم گفتند همچنین است و از نجاشی خواستند تا ایشان را تسلیم نماید.

نجاشی گفت بخدا قسم تا با آنها گفتگو نکنم و ندانم که در چه حال

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۵۱

(۱) هستند تسلیمشان نخواهم کرد. عمرو عاص گفت این ها یاران مردی هستند که میان ما خروج کرده است و از نمونه‌های سفلگی و نادانی آنها این است که معتقد نیستند عیسی (ع) فرزند خداست و هنگامی که پیش تو بیایند بر خاک نخواهند افتاد آنچنان که دیگران برای تو رفتار می‌کنند.

نجاشی کسی بسراغ جعفر و یارانش فرستاد و احضارشان کرد، هنگامی که آنها آمدند عمرو عاص همچنان بر روی تخت و کنار نجاشی نشسته بود و جعفر و یارانش بخاك نیفتادند و به نجاشی با سنت اسلامی سلام دادند، عمرو و عماره به نجاشی گفتند دیدی همانطور است که گفته بودیم، نجاشی خطاب به گروه مسلمانان گفت، چرا شما بآئین همگان بر من درود نفرستادید و عقیده شما درباره عیسی بن مریم چیست؟ آیین شما چیست؟ آیا مسیحی یا یهودی یا بر آیین قوم خود هستید؟ ایشان گفتند هیچ کدام، نجاشی گفت آیین شما چیست؟

گفتند اسلام، پرسید اسلام چیست؟ گفتند:

خدای یگانه را می‌پرستیم که شریك و همتائی ندارد و ما هم برای او شریك و انبازی نمیدانیم، پرسید چه کسی این آیین را برای شما آورده است، گفتند مردی از خودمان که اصل و نسب او را می‌شناسیم و خداوند متعال او را برای ما فرستاده است همچنان که برای گروههائی پیش از ما پیامبرانی ارسال داشته است، او به ما فرمان داده است که نیکی کنیم و صدق و وفا داشته باشیم و امانت را ادا نمائیم و ما را از پرستش بت‌ها نهی فرموده و دستور داده است که فقط خدای یکتا را بپرستیم ما او را تصدیق کرده‌ایم و کلام خدا را شناخته‌ایم و یقین داریم که او از سوی خدا مأمور است، و چون این کار را کردیم قوم ما با ما ستیزه و دشمنی کردند و با پیامبر راستین هم ستیزه ورزیدند و او را تکذیب نمودند و آهنگ کشتن او را داشتند و میخواهند که ما هم بت‌پرست باشیم، این بود که ما برای نگهداری دین و جان خود از آنها گریختیم و به کشور تو پناه آوردیم و اگر آنها ما را راحت می‌گذاشتند همانجا بودیم.

نجاشی گفت بخدا سوگند این امر از همان چراغ هدایت سرچشمه گرفته است که آیین موسی (ع) هم از آن سرچشمه گرفته است، جعفر گفت اما در مورد

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۵۲

(۱) کیفیت درود و سلام ما پیامبرمان چنین آموخته است و ما بتو همچنان درود فرستادیم که میان خود می‌فرستیم امّا در مورد عیسی بن مریم علیه السلام، اعتقاد ما این است که او بنده خدا و فرستاده او و کلمه الهی است که همراه با روح خداوند بسوی مریم القاء شده است و عیسی (ع) فرزند مریم دوشیزه پاك است.

در این هنگام نجاشی دست بزمین برد و تکه کوچك چوبی برداشت و گفت بخدا سوگند عیسی بن مریم هم باندازه این چوب بر آنچه ایشان می‌گویند چیزی نیفزوده است.

بزرگان حبشه گفتند اگر مردم این حرف ترا بشنوند ترا از پادشاهی خلع خواهند کرد، نجاشی گفت من درباره عیسی (ع) هرگز عقیده دیگری ندارم، خداوند متعال هنگامی که اراده فرمود پادشاهی مرا بمن بر گرداند از مردم اطاعت نکرده است که من درباره دین الهی از مردم تقلید و پیروی کنم، بخدا پناه می‌برم.

منظور از قسمت اخیر گفتار نجاشی این است که پدرش در طفولیت او مرده بوده است و به برادر خود وصیت کرده بود که تا بلوغ نجاشی عهده‌دار پادشاهی باشد و سپس حکومت را به او واگذارد ولی این برادر در پادشاهی طمع کرد و نجاشی را بعنوان برده به بازرگانی فروخت و به او گفت فعلا او را همین جا بگذار هر گاه خواستی از این کشور بروی از من اجازه بگیر و مرا آگاه کن تا او را بتو بسپارم، پس از مدتی بازرگان خبر داد که میخواهد از حبشه بیرون برود، عموی نجاشی او را روانه کرد امّا همانطور که در بندر و کنار کشتی بودند و نجاشی نمیدانست که نسبت به او چه تصمیمی دارند عمویش که او را فروخته بود در گذشت، حبشیان با تاج بسراغ نجاشی آمدند و او را پادشاه نمودند، و بهمین مناسبت است که نجاشی می‌گفت خداوند متعال در آن هنگام که پادشاهی مرا به من رد فرمود از مردم اطاعت نکرد.

و هم آورده‌اند که بازرگان چون متوجه شد گفت من این شخص را بعنوان برده خریده‌ام لا اقل پول آنرا پس بدهید و نجاشی این

مطلب را تصدیق کرد و پول بازرگان را پس دادند. بهر حال می گویند پس از صحبت نجاشی با جعفر

ترجمه دلائل النبوة ،ج ۲،ص:۵۳

(۱) بن ابی طالب، نجاشی دستور داد هدایای عمرو عاص را ردّ نمایند و گفت اگر به اندازه کوهی به من طلا بدهد هرگز از او قبول نخواهم کرد و به جعفر و یارانش گفت همینجا بمانید و همه شما در امان خواهید بود و برای آسایش آنها دستورهایی داد و گفت هر کس به این گروه حتی با خشم و تحقیر بنگرد همچون کسی است که عصیان و سرکشی کرده باشد.

ضمنا بین عمرو عاص و عماره بن ولید نمایندگان قریش اختلاف وجود داشت و بین راه با یک دیگر دشمن شده بودند و هنگامی که پیش نجاشی رسیدند بظاهر با یک دیگر آشتی و صلح نمودند، و منظور ایشان بر آمدن حاجت آنها در مورد تحویل گرفتن مسلمانان بود و چون به این هدف نرسیدند سخت دشمن یک دیگر شدند و عمرو عاص نسبت به عماره مکر و حیله کرد و به عماره گفت تو مردی بسیار زیبا هستی پیش زن نجاشی برو و با او صحبت بدار مخصوصا در خلوت با او مذاکره کن شاید برای هدف ما سود بخش باشد، عماره از همسر نجاشی اجازه ملاقات خواست و بدیدارش رفت، عمرو عاص خود را به نجاشی رساند و گفت این رفیق من مردی است دارای زن‌های متعدد، در عین حال مثل اینکه به همسر تو نظری دارد زیرا هم اکنون پیش اوست. نجاشی کسی فرستاد و متوجه شد که عماره نزد همسر اوست، دستور داد در اندام مردی او بادی دمیدند و او را در جزیره‌ای افکندند و او جن زده شد و با جانوران وحشی زندگی میکرد و نیست و نابود شد و عمرو تنها به مکه مراجعت نمود.

برای ما قصه تلقین شیطان در گفتار پیامبر را از محمد بن اسحق یسار هم روایت کرده‌اند [۱] در مورد هجرت اوّل از قتاده روایت شده است که گفت نخستین کسی که در راه خدا هجرت نمود و همسر خود را هم همراه برد عثمان بن عفان بود که با رقیه دختر حضرت پیامبر به حبشه رفت و مدتی از آنها خبری به رسول خدا (ص) نرسید، بعدا زنی از قریش آمد و گفت ای محمد (ص) دامادت را همراه همسرش دیدم، پیامبر (ص) پرسید آنها را در چه حالی دیدی؟ گفت همسرش را بر یکی از

[(۱-)] بطوری که ملاحظه می‌فرمائید، پیوستگی مطالب درست نیست.

ترجمه دلائل النبوة ،ج ۲،ص:۵۴

(۱) الاغهای کند رو سوار کرده بود و خود آن را راه می‌برد، پیامبر فرمود خدا همراهشان باشد، عثمان پس از لوط نخستین کسی است که با خانواده خود هجرت کرده است.

امّا در مورد هجرت دوّم چنانکه واقدی پنداشته است در سال پنجم بعثت رسول خدا صورت گرفته است، و از عبد الله بن مسعود روایت است که گفت پیامبر (ص) ما را که هشتاد نفر بودیم به کشور نجاشی فرستاد، و جعفر بن ابی طالب و عثمان بن مظعون هم با ما بودند، قریش هم عمّاره و عمرو عاص را بحضور نجاشی فرستادند و همراه آن دو هدایائی برایش تقدیم نمودند، آن دو چون نزد نجاشی آمدند بخاک افتادند و هدایای خود را تسلیم نمودند و گفتند گروهی از قوم ما از دین ما برگشته و به سرزمین تو آمده‌اند، نجاشی پرسید آنها کجایند؟

گفتند در همین جا، نجاشی کسی دنبال ایشان فرستاد.

جعفر بن ابی طالب به مسلمانان گفت سخنگوی شما من هستم و آنها این مطلب را پذیرفتند، چون پیش نجاشی آمدند به خاک نیفتادند و سجده نکردند و به ایشان گفته شد چرا برای ملک سجده نکردید؟ جعفر گفت خداوند متعال پیامبر خویش را سوی ما فرستاده و او بما دستور داده است که جز برای خداوند تبارک و تعالی سجده نکنیم، نجاشی گفت این که چیزی خلاف نیست، عمرو عاص گفت عقیده آنها در مورد عیسی (ع) مخالف عقیده تست، نجاشی گفت در مورد عیسی چه میگویند؟ مسلمانها گفتند ما درباره عیسی (ع) همان را می گوئیم که خدای فرموده است او روح خدا و کلمه اوست که به مریم عذرا القاء شده است.

مریمی که بشری به او دست‌نیازیده و قاعدهٔ نبایست پسری از او متولد می‌شد، نجاشی تراشه‌ای چوب را که روی زمین بود برداشت و خطاب به کشیشان و علمای مسیحی گفت بآنچه که این قوم درباره عیسی می گویند نمی‌توان باندازه این چوب افزود.

سپس خطاب به مسلمانان گفت خوش آمدید، درود بر شما و بر کسی که از پیش او آمده‌اید، من گواهی میدهم که او رسول خداست و دوست میدارم که پیش او می‌بودم و کفش او را جفت می کردم و خدمت او را انجام میدادم در هر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۵۵

(۱) کجا از کشور من که میخواهید فرود آیید، ابن مسعود برگشت و توانست در جنگ بدر حضور داشته باشد.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از قاسم روایت می کند که عبد الله بن مسعود همراه گروهی از یاران پیامبر از طریق دریا به حبشه رفت، در حبشه بازاری بود که عبد الله به تنهائی پول خود را بر میداشت و برای خرید و فروش آنجا میرفت، صاحب خانه‌اش به او گفت می‌بینم که تنها به بازار میروی و من ترا از مرد شریری که در بازار است بر حذر میدارم او معمولا اشخاص غریب را میزند و گاه می کشد و هر چه همراه داشته باشد می گیرد، و نشانی‌های او را برای ابن مسعود گفت.

می گوید چون به بازار آمدم او را از روی نشانیها شناختم و خود را از او پوشیده میداشتم و داخل جمعیت می‌رفتم او به هر راهی که میرفت من از راه دیگر میرفتم، تا آنچه داشتم به دو دینار فروختم در این هنگام غافل شدم و ناگاه او را بر سر خود دیدم دستم را گرفت و پرسید چقدر همراهت داری؟ گفتم دو دینار و آنرا بتو می‌دهم و از راه من دور شو و مرا رها کن، گفت بیشتر از این باید بدهی گفتم چیزی بیشتر نفروخته‌ام، گفت بهر حال بیشتر بده، در همین حال دو مرد که بر بالای بلندی ایستاده بودند او را دیدند و بسویش خیز برداشتند، او چون آن دو را دید مرا رها کرد و گریخت من صدایش زدم و گفتم بیا این دو دینار را بگیر، گفت نیازی ندارم و آن دو مرد همچنان او را تعقیب می کردند و من هم پیش یاران خود برگشتم.

ابو برده از پدرش روایت می کند که پیامبر (ص) بما دستور فرمود تا همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه برویم، و چون به آنجا رسیدیم نجاشی کسی سوی ما فرستاد و احضارمان کرد، جعفر بما گفت کسی از شما صحبتی نکند سخنگوی شما من خواهم بود و پیش نجاشی رسیدیم و او در مجلس نشسته بود، گروهی از کشیشان و راهبان بما گفتند برای ملك سجده کنید، جعفر گفت ما برای کسی غیر از خدا سجده نمی کنیم. نجاشی گفت چه چیز مانع آن شد که برای من سجده کنید؟ جعفر گفت، گفتم که ما فقط برای خدا سجده می کنیم، نجاشی

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۵۶

(۱) پرسید چرا؟ جعفر گفت خداوند متعال پیامبری برای ما مبعوث کرده است که عیسی بن مریم مژده او را داده و گفته است که نامش احمد است و پس از او خواهد آمد، پیامبر ما به ما فرمان داده است تا خدا را بپرستیم و چیزی را شریك او قرار ندهیم و نماز را بپا داریم و زکات را بپردازیم و پیامبر ما به کار نیك و پسندیده دستور داده است و از کار ناپسند نهی فرموده است.

نجاشی از گفتار او در شگفت شد و گفت پیامبر تو درباره عیسی بن مریم چه می گوید؟ گفت درباره او می گوید که روح و کلمه خداست که خداوند متعال او را از مریم دوشیزه بدون اینکه انسانی با او نزدیکی کند بوجود آورد، در این هنگام نجاشی تراشه چوبی را از زمین برداشت و گفت ای کشیشان و راهبان گفتار این گروه درباره عیسی بن مریم باندازه این تراشه کم و بیش نیست، آنگاه فرمود درود بر شما و بر آن کس که از پیش او می‌آئید من گواهی میدهم که او رسول خداست و هموست که عیسی بن مریم مژده آمدنش را داده است. و اگر گرفتاری‌های پادشاهی نمی‌بود پیش او می‌آمدم تا کفش او را حمل نمایم سپس گفت هر چه میخواهید در این جا بمانید و برای ما جیره خوراك و پوشاك مقرر داشت.

بیهقی می گوید اسناد این حدیث صحیح است و دلالت دارد بر اینکه ابو موسی (که در سلسله سند قبل محذوف است) در مکه بوده و با جعفر بن ابی طالب به حبشه رفته است.

بطریق دیگری این روایت از ابو موسی نقل شده است که می‌گوید ما در یمن بودیم و خبر رسید که پیامبر (ص) از مکه بیرون رفته است و ما پنجاه و چند نفر بودیم که با کشتی از راه دریا به حبشه رسیدیم و به جعفر بن ابی طالب پیوستیم و یاران پیامبر پیش او بودند جعفر بآنان هم دستور اقامت در حبشه داده است و آنجا مانده‌اند تا در زمان خیبر به پیامبر (ص) ملحق شده‌اند.

ابو موسی شاهد گفتگوی جعفر و نجاشی بوده و آن را نقل کرده است.

محمد بن اسحق بن یسار با اسناد خود از ام سلمه همسر پیامبر (ص) قصه مفصلی درباره این هجرت آورده است که چنین است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج ۲،ص:۵۷

(۱) ام سلمه می‌گفت چون مکه بر ما تنگ گرفت و اصحاب پیامبر در آنجا آزار می‌دیدند و شکنجه می‌شدند و در راه دین خود گرفتار بلاهای گوناگون می‌شدند و پیامبر (ص) هم قدرت دفع این گرفتاری ها را نداشت و خود آن حضرت هم در پناه اقوام خویش بود و باحترام عمویش ابو طالب از گرفتاریهائی که برای اصحابش پیش می‌آمد محفوظ بود اصحاب را خواست و به ایشان فرمود در سرزمین حبشه پادشاهی است که هیچکس در کشورش ستم نمی‌بیند بنابر این به آنجا بروید تا خداوند برای شما گشایشی پیش آورد، این بود که دسته دسته به حبشه رفتیم و در آنجا گرد آمدیم بهترین خانه و برترین همسایه بود که در دین خود آمن بودیم و از ظلم کسی نمی‌ترسیدیم.

چون قریش متوجه شدند که ما امان یافتیم و به جای مناسبی رسیدیم، اجتماعی کردند و تصمیم گرفتند کسانی را پیش نجاشی بفرستند و تقاضا نمایند که ما را از حبشه بیرون نماید و سوی ایشان بر گرداند، عمرو بن عاص و عبد الله بن ابی ربیعه را برگزیدند و هدایائی برای نجاشی و روحانیون دستگاه او و بزرگان درگاهش فراهم ساختند و بآن دو گفتند هدایای اطرافیان نجاشی را پیش از آنکه صحبتی بدارید بدهید و سپس هدایای نجاشی را تسلیم کنید و اگر بتوانید پیش از آنکه مسلمانان توضیحی دهند و صحبتی بدارند نجاشی را وادار کنید که آنها را تسلیم شما نماید بهتر خواهد بود.

آن دو به حبشه آمدند و به همه بطریق ها و بزرگان قوم هدیه‌اش را دادند و با آنها مذاکره کردند و گفتند گروهی از سفلگان ما از دین و آیین خویشان خود برگشته‌اند و دین شما را هم نپذیرفته و باین سرزمین آمده‌اند و ما آمده‌ایم تا آنها را برگردانیم و از پادشاه تقاضا کنیم که آنها را بما بسپرند، مقصود ما این است که اگر با نجاشی مذاکره و صحبت کردیم شما هم باو اشاره کنید که این کار را انجام دهد، گفتند چنین می‌کنیم.

آنگاه هدایای خود را برای نجاشی آوردند که عبارت بود از بهترین انواع پوستهای دباغی شده مکه، و چون از تسلیم هدایای خود فارغ شدند به نجاشی گفتند گروهی از جوانان کم خرد ما از آیین قوم خود کناره گرفته و به آیین شما

ترجمه دلائل النبوة ،ج ۲،ص:۵۸

(۱) هم در نیامده‌اند، بلکه آئینی تازه و نو آورده‌اند که ما آنرا نمی‌شناسیم و اکنون هم بدیار شما پناهنده شده‌اند، عشایر و خویشان و پدر و مادرشان و عموهایشان ما را فرستاده‌اند تا این ها را برگردانیم و البته کسانی که ما را فرستاده‌اند برگزیدگان عرب هستند.

حضار گفتند این ها راست می‌گویند اگر آنها را برگردانی کار پسندیده‌ای است، مخصوصا که آیین و دین ترا هم نپذیرفته‌اند که بخواهی بآن بهانه ایشان را نگهداری کنی.

نجاشی خشمگین شد و گفت سوگند به خدا حتما پیش از آنکه آنها را نبینم و با ایشان گفتگو ننمایم تسلیمشان نخواهم کرد بهر حال گروهی هستند که به کشورم پناه آوردند و همسایگی مرا بر همسایه بودن با دیگران ترجیح داده‌اند، با آنها گفتگو می‌کنم اگر همچنان بودند که ایشان می‌گویند بازشان می‌گردانم و اگر چنان نباشد آنها را نگهداری می‌کنم و اجازه نمی‌دهم که کسی مزاحم آنها باشد.

نجاشی کسی پی مسلمانان فرستاد و آنان را احضار نمود و برای عمرو عاص و عبد الله بن ابی ربیعه شنیدن گفتار مسلمانان بسیار

دشوار و خشم‌انگیز بود، چون فرستاده نجاشی پیش مسلمانان آمد، گفت چه می گوئید گفتند می‌آئیم و آنچه از دین و آیین خود میدانیم و می‌شناسیم برایش می گوئیم، و چون نزد نجاشی آمدند تنها کسی که سخن می گفت جعفر بن ابی طالب بود.

نجاشی به جعفر گفت این آئینی که شما بر آن هستید چیست؟ و چطور شما از دین قوم خود کناره گرفتید و نه یهودی شدید و نه نصرانی؟ جعفر گفت ای امیر، ما گروهی بودیم مشرک که بتان را می‌پرستیدیم گوشت مردار میخوردیم نسبت به همسایگان بدرفتار بودیم کارهای حرام را حلال می‌دانستیم، حتی خون یک دیگر را می‌ریختیم و در واقع حلال و حرام نمی‌شناختیم، خداوند متعال پیامبری از خود ما برای ما مبعوث فرمود که وفا و صدق و امانت او را می‌شناسیم، او ما را فرا خواند تا خدا را بپرستیم، خدای یکتائی که بی شریک است و صله رحم نمائیم و همسایگی را رعایت کنیم و برای خدا نماز بگزاریم و روزه بگیریم

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۵۹

(۱) و هیچ چیز جز او را پرستش و عبادت نکنیم.

نجاشی پرسید آیا چیزی از کتاب او همراه داری؟ ضمنا نجاشی کشیش ها را احضار کرده و دستور داده بود تا کتاب‌های مسیحیت را حاضر آورند، جعفر گفت آری، نجاشی گفت بخوان، و جعفر آغاز سوره مریم را خواند، نجاشی آن قدر گریست که ریشش خیس شد و اسقف ها آن قدر گریستند که اشک چشمشان روی کتابها می‌چکید، نجاشی گفت بخدا قسم این گفتار از همان چراغ سرچشمه می گیرد که به موسی فروغ بخشیده است، آنگاه گفت بروید و کامکار و آسوده باشید و خطاب به حاضران گفت هرگز ایشان را تسلیم شما نخواهم کرد، و ما مسلمانان از نزد نجاشی بیرون آمدیم.

عبد الله بن ابی ربیعه نسبت بما مهربان تر بود، عمرو عاص گفته بود که فردا مطلبی را عنوان خواهم کرد که آنها را بی چاره خواهد کرد. به نجاشی می گویم که مسلمانان می‌پندارند که خدای نجاشی و خدایی که عیسی بن مریم (ع) او را عبادت می کند برده و بنده‌ای بیش نیست، عبد الله بن ابی ربیعه باو گفته بود این کار را مکن و بهر حال اگر ایشان در آیین ما مخالفت کردند خویشاوندان مایند و حقی دارند امّا عمرو عاص سوگند یاد کرده بود که این کار را می کند و فردای آن روز پیش نجاشی رفته و باو گفته بود که مسلمانان درباره عیسی (ع) گفتار عجیبی دارند، کسی نزدشان بفرست و عقیده شان را درباره عیسی بپرس، نجاشی رسولی فرستاد و این سؤال را طرح کرد ما گفتیم پاسخ او را چه می‌دهید، جعفر گفت همان را می گوئیم که خدا گفته است و پیامبر بآن اعتقاد دارد، و براه افتادیم و حضور نجاشی آمدیم و علمای مسیحی هم حاضر بودند.

نجاشی گفت عقیده شما درباره عیسی بن مریم چیست؟ جعفر گفت ما معتقدیم که او فرستاده خداست. و روح و کلمه الهی است که خداوند او را به مریم عذراء القاء فرموده است، نجاشی دست به زمین برد و قطعه کوچک چوبی برداشت و روی به کشیشان نمود و گفت آنچه که درباره عیسی (ع) می گوید باندازه این چوب با واقع اختلاف ندارد، کشیشان همهمه کردند و باد در بینی

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۰

(۱) افکندند، نجاشی گفت اگر چه شما قبول نداشته باشید، آنگاه خطاب به جعفر و مسلمانان دیگر گفت بروید همه شما در امان هستید و سه مرتبه گفت هر کس به شما دشنام دهد غیر عادی است. و بعد ادامه داد که دوست نمیدارم در قبال آزار شما کوههای طلا بمن بدهند و سوگند بخدا، خداوند هنگامی که پادشاهی مرا بمن برگرداند از کسی رشوه نگرفت و از مردم اطاعت نکرد که اکنون من رشوه بگیرم یا از مردم اطاعت کنم، هدایای این دو نفر را بخودشان برگردانید من نیازی به آن ندارم و خطاب به عمرو عاص و عبد الله بن ابی ربیعه گفت از سرزمین من بیرون شوید و آنها شرمسار و در حالی که هدایای آنها را پس داده بودند بازگشتند و ما در بهترین جا و کنار بهترین همسایه اقامت نمودیم.

مدتی گذشت و مردی از حبشه بر نجاشی خروج کرد و مدعی او در پادشاهی شد و ما بشدت متاثر و اندوهگین بودیم و می‌ترسیدیم که مبادا او بر نجاشی پیروز شود و حق ما را آنچنان که او می‌شناخت نشناسد، این بود که برای نجاشی دعا می کردیم،

نجاشـی برای مقابله با دشـمن براه افتاد ما اصـحاب رسول خدا بیکدیگر گفتیم آیا کسی حاضر است که در این جنگ حاضر شود و ببیند چه اتفاقی می‌افتد، زبیر که از همه جوان‌تر بود گفت من حاضرم، مشکی را باد کردند و زبیر آن را روی سینه خود بست و بآن وسیله در نیـل به شـنا پرداخت و خود را بمیـدان جنگ رسانیـد و خداونـد متعال آن را که خروج کرده بود شـکست داد و کشت و نجاشـی را بر او پیروز گردانیـد، زبیر آمد و در حالی که با جامه‌های خود اشاره می‌کرد فریاد برداشت مژده بدهید که خداوند متعال نجاشـی را پیروز گردانید و سوگند بخدا که ما آنچنان شادمان شدیم که سابقه نداشت و در سـرزمین نجاشـی ماندیم، گروهی از ما روانه مکه شدند و گروه دیگر ماندند.

زهری می‌گویـد من این داسـتان را برای عروهٔ بن زبیر از قول ام سـلمه نقل کردم، عروهٔ گفت آیا میـدانی که مقصود نجاشـی از آن جمله چیست که خداوند از من رشوه نگرفت و درباره من از مردم اطاعت نکرد؟ گفتم نه، عروهٔ گفت عایشه برایم نقل کرد که پدر نجاشـی هم پادشاه حبشه بود و او برادری داشت که دارای دوازده پسـر بود، مردم حبشه گفتند اگر پدر نجاشی را از میان برداریم و برادرش را

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۱

(۱) به پادشـاهی انتخـاب کنیم چون دارای دوازده پسـر است تـا مـدت زیادی پادشاهی میان ایشان به ارث خواهـد رسـید و اختلافی بروز نخواهـد کرد، و حال آنکه نجاشـی تنها فرزنـد پـدر بود، بهر حال بر پدر نجاشـی شوریدند و او را کشـتند و برادرش را پادشاه کردند، نجاشـی با عموی خود زندگی میکرد و چون فوق العاده زیرک بود کارهای عمو را تدبیر نمی‌نمود، مردم حبشه چون تسلط نجاشـی را دیدنـد، گفتنـد این جوان بر عمومی خود چیره است، و می‌ترسـیم که او را ولیعهـد نمایـد. و چون میداند که پدرش را ما کشـته‌ایم اگر پادشاه شود هیچکس از ما را باقی نخواهد گذاشت، با عمو صحبت کردند که یا باید این جوان را بکشیم، یا لا اقل از مملکـت بیرونش کنیـم چـه اگر او پادشـاه شـود همـه مـا را خواهـد کشـت، او گفـت وای بر شـما دیروز پـدرش را کشتیـد و امروز می‌گوئیـد او را بکشـتم. نه او را بیرون می‌کنم، آنهـا نجاشـی را در بـازار برده فروشان بردنـد و به بازرگانی به یک درهم یا کمتر از یک درهم فروختند و قرار شد که با کشتی او را بیرون بفرستند.

غروب آن روز که بـاران می‌باریـد عمـوی نجاشـی زیر بـاران ایسـتاده بـود که صـاعقه او را گرفت و کشـته شـد، مردم حبشه بسـراغ فرزنـدان او رفتنـد و دیدند همه آنها دیوانه‌اند و خیری در آنها نیست، ایشان در کار خود حیران ماندند، بعضـی ها گفتند بخدا قسم کسی شایسته پادشاهی نیست مگر همان کسی که امروز صبح او را فروختید، اگر به حبشه علاقمندید پیش از اینکه او را بیرون ببرند دریابیدش، در جستجوی او بر آمدند و پیدایش کردند و تاج بر سرش نهادند و بر تخت نشاندندش.

بازرگـانی که او را خریـده بود گفت حال که غلام مرا گرفتیـد پولش را پس بدهیـد گفتنـد چیزی نمیـدهیم، بازرگان گفت در این صورت بـا خودش صـحبت می‌کنم، گفتنـد باشـد، او پیش نجاشـی رفت و گفت ای پادشـاه من غلامی خریـدم و پول آنرا پرداخت کردم حال غلام مرا بزور از من گرفته‌انـد و پول آنرا هم پس نمیدهنـد، نخستین اسـتواری که از نجاشـی در مورد عـدالت دیده شـد آنجا بود که خطاب به بزرگان کشور گفت یا بایـد پول این مرد پس داده شود یا دست غلامش را در دسـتش نهید و به هر کجا که میخواهد برود گفتند پولش را

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۲

(۱) پس میدهیم و پرداخت نمودند، بدین جهت است که نجاشـی می‌گوید که خدای از من رشوه نگرفت و از مردم اطاعت نکرد و پادشاهی را بمن عنایت فرمود.

از عروهٔ بن زبیر روایت شده است که نجاشی با عثمان بن عفان گفتگو نمود.

ابو عبد الله حافظ با اسـناد خود از ابن اسحق روایت می‌کرد که اندکی پس از شیوع اخبار حبشه بیست نفر از مسیحیان بحضور پیامبر

آمدنـد و آن حضـرت در مکـه بـود، مسـیحیان بـا پیـامبر در محلی کـه می‌نشسـت مـذاکره می‌کردنـد و گروهی از قریش هـم در جایگاههای خود در اطراف کعبه نشسته بودنـد، مسیحیان از پیامبر (ص) پرسشـهائی کردنـد و چون از سؤال‌های خود فارغ شدنـد. پیامبر (ص) ایشان را بخدا دعوت کرد و آیاتی از قرآن برای ایشان تلاوت فرمود، چون قرآن شـنیدند چشمهایشان پر از اشک شد و دعوت پیامبر را پذیرفتند و مسلمانان شدند و او را تصدیق نمودند و دانستند که محمد (ص) همان کسـی است که صفات او را در کتابهای خود دیده‌اند.

چون از نزد پیامبر برخاستند، ابو جهل و تنی چند از قریش خود را به ایشان رسانده و گفتند خدا شما را خوار گرداند مگر هم‌کیشان شما، شـما را نفرستاده بودند که با این مرد مباحثه و گفتگو کنید و خبرش را برای آنها ببرید؟ آن وقت شما با او می‌نشینید و از آئین خود بر میگردید و او را در آنچه می‌گوید تصدیق می‌کنید! واقعا گروهی نادان تر از شما ندیده‌ایم، آنها گفتند سلام بر شما، ما شما را نادان نمی‌شـمریم ولی می‌گوئیم اعمال ما ما راست و اعمال شـما شما را، ما از خیر درباره خود کوتاهی نمیکنیم! گفته شده است که این مسیحیان از نجران بوده‌اند و خدا داناتر است.

و هم می‌گوینـد که در مورد ایشـان این آیه و آیـات بعـد از آن نـازل شـده است، الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ... لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ «آنـان که ایشـان را پیش از قرآن کتـاب داده بودیم به آن می‌گرونـد ... نمی‌جوئیم نادانان را» آیات ۵۲ تا ۵۵ سوره ۲۸.

از ابی امامه روایت است که چون گروه اعزامی نجاشی بحضور پیامبر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۳

(۱) (ص) رسیدند شـخصا برخاست و عهـده دار خـدمت ایشان شـد اصـحاب گفتنـد ما هستیم و بجای شـما خدمت می‌کنیم فرمود ایشان اصحاب مرا گرامی داشته‌اند و دوست میدارم که شخصا خدمت نمایم. این روایت را قتاده هم عینا نقل کرده است.

سفیان نقل می‌کند که چون عمرو عاص از حبشه برگشت خانه‌نشین شد و نزد قریش نرفت پیام دادند چه شده و چرا بیرون نمی‌آید، گفت اصحمه (نام نجاشی است) می‌پندارد که محمد (ص) پیامبر است. [۱۲]

آنچه درباره نامه پیامبر (ص) به نجاشی آمده است.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می‌کند که پیامبر (ص) این نامه را به نجاشی مرقوم فرموده است:

«بنام پروردگار بخشاینده مهربان، این نامه‌ای است از محمد فرسـتاده خدا به نجاشـی اصـحم بزرگ حبشیان، درود بر هر کس که از هـدایت پیروی کنـد و بخـدا و رسولش ایمان آورد و گواهی دهـد که پروردگاری جز خـدای یکتای وجود ندارد، خدایی که او را شریکی نیست و نه او را همسری است و نه فرزنـدی، و این که محمـد بنـده و فرسـتاده اوست، من ترا بـآنچه خـدا فرمان میدهـد فرا میخوانم و من خود فرستاده اویم، مسلمان شو تا سلامت یابی، (ای اهل کتاب، فرا آیید بسوی عقیده‌ای که میان ما و شما برابر است، و آن ایـن است که پرسـتش نکنیم مگر خـدای را، و چیزی را شـریک او قرار نـدهیم و برخی از مـا برخی دیگر را اربـاب بجز خـدا نگیرد، و اگر اعراض کردند بگویید گواه باشـید بآنکه ما مسلمانیم) [۱۳]. و اگر از این سـرپیچی کنی گناه همه مسـیحیان قوم تو بر گردن تو

[(۱۲)]- در مورد سـنت بخـاک افتادن در برابر پادشاهان حبشه، هایل سلاسـی در خاطرات خود در سال ۱۹۷۴ میلادی نوشته است که یکی از افتخارهای من حـذف این سـنت است که سـفرای خارجی هم مجبور بودنـد سه مرتبه بخاک بیفتنـد و از سال ۱۹۳۰ این سنت بطور کلی بدسـتور من لغو شد برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمائید به مقاله «اتیوپی در سه قرن ربع قرن اخیر» بقلم هایل سلاسـی،

سالنامه دنیا سال ۱۳۵۳ ص ۲۴۳.

[(۱۳)]- آنچه میان پرانتز است آیه ۶۴ سوره آل عمران است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۴

(۱) خواهد بود». [۱۴]

همچنین از ابن اسحق روایت است که پیامبر (ص) عمرو بن امیه ضمری را نزد نجاشی فرستاد و همراه او نامه‌ای درباره جعفر بن ابی طالب و یاران او به نجاشی مرقوم داشت که متن آن چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم»، از محمد رسول خدا به نجاشی اصحم پادشاه حبشه، سلام بر تو، من برای تو، نخست ستایش می‌کنم پروردگاری را که پادشاه پاك و منزه و ایمن گرداننده و نگهبان است. و گواهی میدهم که عیسی بن مریم روح و کلمه خداست که آنرا به مریم باکره پاك پاکدامن القاء فرموده است و مریم به عیسی باردار شد و خداوند عیسی را بقدرت خود از روح ودم خویش آفرید همچنان که آدم را بدست و قدرت خود آفرید، آنگاه ترا بسوی خدای یکتای بی انباز فرا میخوانم تا فرمان بری از او را بپذیری و از من پیروی کنی و بمن و آنچه بمن وحی شده است بگروی که من فرستاده خدایم، اکنون هم پسر عمومی خود جعفر و همراه او گروهی از مسلمانان را بسوی شما گسیل داشتم، چون ایشان پیش تو آمدند، گفتارشان را اقرار کن، و سرکشی را کنار بگذار، من تو و سپاهت را بخدا فرا میخوانم و رسالت خود را بدین وسیله تبلیغ کردم و خیر خواهی نمودم و درود بر هر کس که از هدایت پیروی می‌کند.

نجاشی در پاسخ این نامه، نامه‌ای به پیامبر (ص) نوشت که چنین است.

«بسم الله الرحمن الرحیم. بسوی محمد فرستاده خدا از نجاشی اصحم پسر حرّ، ای پیامبر خدا سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد، پروردگاری جز خدای یکتا که مرا به اسلام رهنمون ساخت وجود ندارد، نامه شما رسید، آنچه که درباره عیسی نوشته بودی. سوگند بخدای آسمان و زمین که عیسی هم چیزی بر آن نمی‌افزاید، ما شناختیم که توبه چه چیز بسوی ما مبعوث شده‌ای، پسر عمویت و یارانش را پذیرائیم، و گواهی میدهیم که تو رسول راستین خدایی، و با تو بیعت

[(۱۴)]- برای اطلاع از اسناد این نامه و نامه‌های بعد به صفحات ۱۲۱ تا ۱۳۱ جلد اول کتاب پر ارزش مکاتیب الرسول اثر دانشمند محترم آقای علی احمدی چاپ ۱۳۳۹ شمسی قم مراجعه فرمائید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۵

(۱) می‌کنم، و با پسر عمویت بیعت کردم و بدست او تسلیم پروردگار جهانیان شدم و اینکه ای پیامبر خدا، اری بن اصحم بن حر را نزد تو فرستادم، من مالك نیستم جز خودم را و اگر بخواهی که شخصا بحضورت بیایم خواهم آمد، و بهر حال گواهی میدهم آنچه تو می‌گویی حق است».

از ابن اسحق روایت است که نام نجاشی مصحمه بود که معنی آن بخشش است و نجاشی لقب پادشاهان حبشه است مانند خسرو و هرقل، گر چه در این روایت نام نجاشی مصحمه ذکر شده است امّا در روایات دیگر اصحم آمده که صحیح تر است، از جابر بن عبد الله هم نقل شده است که گفت پیامبر (ص) بر اصحمه نجاشی نماز گزارد. [۱۵]

پناه بردن پیامبر (ص) همراه بقیه اصحاب خود به شعب ابی طالب ۱۲ و آیات و معجزاتی که پس از نوشت عهد نامه مشرکان بر ضد بنی هاشم و بنی مطلب که مانع کشتن آن حضرت بودند صورت گرفت.

از ابن شهاب زهری روایت است که پس از هجرت مسلمانان به حبشه، کفار بر مسلمانان باقی مانده بیشتر سخت گرفتند بطوری که

بیش از تاب و توان مسلمانان بود و گرفتاری ایشان سخت شد و قریش گرد آمدند و تصمیم گرفتند که آشکارا پیامبر (ص) را بکشتند، چون ابو طالب نیت ایشان را فهمید، فرزندان عبد المطلب را گرد آورد و دستور داد که پیامبر را در محله خود نگهداری کنند و او را از هر کسی که قتلش را اراده نماید پاسداری و حفاظت کنند و فرزندان عبد المطلب چه آنها که مسلمان بودند و چه آنها که کافر، به این کار هماهنگ شدند، و گروهی بواسطه ایمان و یقین.

و چون قریش متوجه شدند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب مانع از کشتن پیامبر (ص) هستند و در این مسأله همه ایشان متفقند، گرد آمدند و تصمیم گرفتند

[(۱۵)]- ظاهرا مقصود این است که پیامبر (ص) پس از مرگ نجاشی برای او نماز میت غائب خواندند که این رسم هم اکنون هم در کشورهای عربی بخصوص عربستان متداول و معمول است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۶

(۱) که با آنها همنشینی و خرید و فروش نکنند و به خانه‌های آنها رفت و آمد ننمایند مگر اینکه پیامبر را تسلیم ایشان نمایند تا بقتل برسانند. و در این مورد عهد نامه‌ای هم نوشتند و در آن هم پیمان شدند که هرگز با بنی هاشم صلح ننمایند و بر ایشان مهر و شفقت نورزند تا اینکه پیامبر را تسلیم کنند.

بنی هاشم سه سال در این تلاش خود باقی بودند و سخت گرفتار و بزحمت، بازارها بروی ایشان بسته بود، و هر آذوقه که به مکه میرسید مشرکان آن را میخریدند و منظورشان این بود که شاید با این وسیله بتوانند پیامبر را از پای در آورند و خونش را بریزند. و چنین بود که ابو طالب هنگامی که میخواستند بخوابند به پیامبر می‌گفت تا در رختخواب خود بخوابد تا اگر کسی بخواهد سوء قصدی انجام دهد تصور کند که آن حضرت در رختخواب خودش خفته است و چون مردم می‌خفتند به یکی از فرزندان یا برادران و پسر عموها دستور میداد که در رختخواب پیامبر بخوابد و آن حضرت در رختخواب دیگری بخواب رود. چون سه سال گذشت برخی از بزرگان عبد مناف و فرزندان قصّی و مردان دیگری از قریش که از سوی مادر هاشمی بودند ملایمتر شده و متوجه گردیدند که پیوند خویشاوندی را گسسته‌اند و حق را خوار شمرده‌اند این بود که شبی تصمیم گرفتند تا فردا آن عهدنامه سراپا مکر و فریب را بشکنند و باطل نمایند. و می‌گویند که عهدنامه را از سقف کعبه آویخته بودند و خدا موریانه بر آن افکنده بود و همه مواد آن را خورده و از میان برده بود و مخصوصا همه نامهای پروردگار عزّ و جلّ را موریانه خورده بود، و فقط آن چه مربوط به اصطلاحات شرك و کفر و ستم و قطع رحم بود باقی مانده بود و خداوند متعال پیامبر خود را از این مطلب آگاه فرمود و آن حضرت این موضوع را با عموی گرامی خود ابی طالب بیان کرد، ابو طالب با خود گفت سوگند به ستارگان درخشنده که هرگز دروغ نگفته سات، این بود که همراه گروهی از جوانان نیرومند بنی عبد المطلب براه افتاد تا به مسجد الحرام رسید و آن انباشته از قریشیان بود، قریشیان چون ایشان را دیدند که روی میآورند تعجب کرده و پنداشتند که سرانجام از شدت گرفتاری بستوه آمده و برای تسلیم نمودن پیامبر (ص) می‌آیند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۷

(۱) ابو طالب بسخن آمد و گفت شما در حق ما کارهایی انجام میدهید که گویا مورد مذاکره قرار نگرفته است، اکنون آن عهدنامه را بیاورید شاید بتوان راه صلحی میان ما و شما پیدا کرد، این مطلب را ابو طالب از ترس اینکه مبادا آنها عهدنامه را پیش از آنکه بیاورند مورد مراجعه قرار دهند اظهار داشت، آنها با خوشحالی عهدنامه را آوردند و تردید نداشتند که پیامبر را بآنها تسلیم خواهند نمود، پس از اینکه عهدنامه را آوردند خطاب به ابو طالب و افراد دیگر بنی هاشم گفتند، گویا زمان آن رسیده است که از عقیده خود برگردید و به همان کاری که همه در آن اتفاق دارند هماهنگ شوید، و می‌بینید که فقط یك نفر رابطه میان ما و شما را

بریده است و شما با طرفداری از او خطری برای خود و قبیله خویش فراهم آورده‌اید که منجر به نیستی شما خواهد شد.!
ابو طالب گفت من آمده‌ام مطلبی را با شما بیان کنم که در آن نسبت به شما انصاف خواهیم داد، برادرزاده‌ام که هرگز دروغ نگفته است بمن خبر داد که خداوند متعال از این عهد نامه که در دست شماست بیزار و متنفر است و تمام جملات و نامهای مربوط بخود را از آن محو فرموده و جملاتی را که مربوط به غدر و مکر شما و ستم شما نسبت بماست باقی گذارده است، اکنون بنگرید اگر همان طور است که او اظهار میدارد بخود آیید و بدانید که بخدا قسم هرگز او را تسلیم شما نخواهیم کرد مگر اینکه همه کشته شویم، و اگر آنچه می‌گوید دروغ بود، او را به شما تسلیم می‌کنیم و خودتان میدانید که او را زنده بگذارید یا بکشید، گفتند راضی هستیم، و عهدنامه را گشودند همچنان بود که پیامبر راستگو (ص) فرموده بود، امّا چون آن را دیدند گفتند این هم یکی دیگر از جادوگری‌های محمد (ص) است و سر بر تافتند و همچنان در کفر، و آزار پیامبر و مسلمانان و قبیله او پافشاری نمودند و مواد عهدنامه را با شدّت بیشتری اعمال کردند، گروهی از بنی عبد المطلب در پاسخ آنها گفتند، دیگران به جادو و جادوگری شایسته‌ترند تا ما، چه خیال می‌کنید، اجتماع و اتفاق شما در ظلم نسبت به ما به جادوگری و شیطان نزدیک‌تر است، اگر کار شما کار باطلی نبود عهدنامه که در دست شماست این گونه تباه نمی‌شد که خداوند تمام اسامی خود را از آن نابود نماید و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۸

(۱) آنچه را که ستم و نارواست باقی بگذارد، با این حساب آیا ما جادوگری یا شما؟

در این هنگام گروهی از بنی عبد مناف و بنی قصّی و مردان دیگری از قریش که مادرانشان هاشمی بودند و ابو البختری و مطعم بن عدی و زیهر بن ابی امیّه و زمعهٔ بن اسود و هشام بن عمرو که از فرزندان عامر بن لوی و نگهبان پیمان نامه بود و گروه دیگری از بزرگان و اشراف مکه گفتند ما از این عهدنامه بیزاریم، ابو جهل گفت معلوم می‌شود شبانه در این کار اتفاق کرده‌اید؟ در این هنگام ابو طالب اشعاری درباره سرانجام پیمان نامه و ستایش از گروهی که آن را شکستند و لغو نمودند و مدح نجاشی سرود.
موسی بن عقبه این اشعار را آورده است، ابو عبد الله حافظ اهم این قصه را از قول عروهٔ بن زبیر روایت می‌کرد، و همو با اسناد خود از ابن اسحاق روایت می‌کند، که چون پیامبر (ص) در راه نشر وظیفه رسالت خود پافشاری می‌فرمود و بنی هاشم و بنی مطلب هم از آن حضرت حمایت می‌کردند و از تسلیم نمودن او خود داری نمودند هر چند که گروه زیادی از خویشان پیامبر در مخالفت با اسلام مثل قریش بودند ولی بهر حال تسلیم کردن پیامبر را برای خود خواری و مایه سرافکندگی میدانستند.
چون قریش متوجه شدند که با طرفداری بنی هاشم راهی برای بچنگ آوردن پیامبر (ص) ندارند، گرد آمدند و پیمان نامه‌ای علیه ایشان تنظیم کردند که نه بایشان همسر دهند و نه از ایشان همسر بگیرند و نه چیزی از ایشان بخرند و نه چیزی بآنها بفروشند و آن عهد نامه را از سقف کعبه آویختند، و نسبت به مسلمانان بسیار سخت گرفتند آنها را به بند و زنجیر می‌کشیدند و کار بر مسلمانان دشوار شد و گرفتاری بزرگ پیش آمد و مسلمانان در تزلزل شدید افتادند، بقیه داستان را از ورود مسلمانان در شعب ابو طالب و گرفتاری شدید ایشان تا بحدی که بچه‌ها غالبا از گرسنگی می‌گریستند و تنفر قریش از این سخت گیری را همچنان که موسی بن عقبه روایت کرده است منتهی کامل تر آورده است.
موسی بن عقبه می‌گوید چون خداوند متعال پیمان نامه سراپا مکر ایشان را نابود فرمود. پیامبر و خویشاوندش از شعب ابی طالب بیرون آمدند و با مردم

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۶۹

(۱) معاشرت کرده و میان ایشان زندگی نمودند

. آیات و معجزاتی که درباره مسخره کنندگان پیامبر (ص) صورت گرفته است ۱۳.

خداوند متعال فرموده است.

فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «آشکار کن آنچه را که بآن مأموری و از مشرکان روی برگردان ما کفایت می‌کنیم از تو استهزا کنندگان را» آیات ۹۵ و ۹۶ سوره ۱۵. ترجمه دلائل النبوة ج۲ ۶۹ آیات و معجزاتی که درباره مسخره کنندگان پیامبر(ص) صورت گرفته است ۱۳. ..... ص : ۶۹

ابن عباس در تفسیر این آیه روایت شده است که می‌گفت ولید بن مغیره و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن مطلب و حارث بن عطیل [۱۶] و عاص بن وائل کسانی بودند که پیامبر (ص) را استهزاء می‌کردند، چون جبرئیل پیش پیامبر (ص) آمد، از آنها باو شکایت فرمود، و نخست ولید بن مغیره را به جبرئیل نشان داد جبرئیل اشاره‌ای به رگ بزرگ پای ولید نمود. پیامبر پرسید چه کردی؟ گفت او را کفایت کردم. سپس اسود بن مطلب را نشانش داد و جبرئیل بچشم او اشاره کرد و گفت او را هم کفایت کردم و چون اسود بن عبد یغوث را به او نشان داد به سرش اشاره‌ای کرد و گفت او را هم کفایت کردم، سپس حارث را به او نشان داد و او به سریا شکم حارث اشاره‌یی کرد و گفت شرش را کفایت کردم و سرانجام عاص بن وائل را بجبرئیل نشان داد که به کف پای او اشاره‌ای نمود و گفت او را هم کفایت کردم.

ولید بن مغیره از کنار مردی از قبیله خزاعه که تیر می‌تراشید گذشت، تراشه تیزی به رگ پایش خورد و آن را قطع کرد.

اسود بن مطلب کور شد بعضی می‌گویند بطریق عادی کور گردید و بعضی می‌گویند زیر درخت بزرگ پرخاری نشست و شروع به داد و بیداد نمود که این را از من دور کنید! گفتند چیزی نمی‌بینیم گفت همین جاست و با خار

[(۱۶)]- در سیره ابن هشام (حارث بن طلاطله) ثبت است و برای اطلاع بیشتر در این مورد مراجعه فرمائید به ص ۵۱ ج ۲ سیره چاپ مصر ۱۳۵۵ هجری و در متون فارسی به ص ۱۴۹ جلد ۵ تفسیر گازر چاپ استاد فقیه آقای جلال الدین محدث ارموی چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۸۲ قمری.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۷۰

(۱) بچشم من فرو می‌کند، گفتند ما هیچ چیزی نمی‌بینیم و او کور شد.

اسود بن عبد یغوث گرفتار چند دمل شد که در سرش بیرون آمد و کشته شد.

حارث گرفتار صفرا گردید، چنانکه آب زرد رنگ استفراغ می‌کرد تا در گذشت.

عاص بن وائل روزی نشسته بود که خاری بر سرش فرو رفت و از آن در گذشت.

بعضی ها هم می‌گویند که بمنظور رفتن به طائف سوار شده بود و اتفاقا از روی خر بپائین پرید و روی خار افتاد، خاری به کف پایش فرو رفت و همان سبب مرگش گردید

. نفرین پیامبر (ص) بر کافران قریش ۱۴ به قحطی و اجابت آن.

مسروق می‌گوید روزی در مسجد مردی درباره آیه: يَوْمَ تَأْتِي السَّماءُ بِدُخانٍ مُبِينٍ «روزی که می‌آورد آسمان دودی آشکار» قسمتی از آیه ۹ سوره ۴۴، تفسیر می‌کرد و می‌گفت منظور دودی است که در روز قیامت چشم و گوش کافران را می‌گیرد و کور و کرشان می‌سازد و مؤمنان هم از آن دود گرفتار حالتی مثل زکام می‌شوند.

ما برخاستیم و پیش عبد الله بن مسعود رفتیم او در خانه‌اش بود و به متکائی تکیه داده بود، چون این خبر را به او گفتیم ناراحت شد و نشست و گفت ای مردم هر کس چیزی را درست بلد است و میداند بگوید و هر کس نمیداند بگوید نمی‌دانم زیرا از لوازم علم این است که عالم بگوید نمیدانم و خدا داناتر است، آنگاه این آیه را خواند قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ «بگو

نمی‌خواهم از شما بر آن هیچ مزدی و نیستم من از کسانی که چیزی بر خود ببندند» آیه ۸۶ سوره ۳۸. و گفت اکنون درباره دخان برای شما توضیح میدهیم، چون قریش عصیان ورزیدند و از اسلام آوردن خود داری کردند پیامبر عرض کرد پروردگارا مرا بر ایشان یاری ده با هفت سال قحطی مانند هفت سال قحطی

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۷۱

(۱) یوسف. و چنان قحط سالی به قریش اصابت کرد که همه چیز از میان رفت و کار آنها به خوردن مردار و لاشه کشید و چنان شد که از شدت گرسنگی میان خود و آسمان را همچو دود می‌دیدند، آنگاه خدا را خواندند و این بلا از ایشان دفع گردید و عبد الله بن مسعود این آیه را خواند إِنَّا کاشِفُوا الْعَذابِ قَلِیلًا إِنَّکُمْ عائِدُونَ «بدرستی که ما این عذاب را اندکی دفع میدهیم و حال آنکه شما عود کنندگان هستید» آیه ۱۴ سوره ۴۴.

عبد الله می‌گفت پس از رفع این عذاب آنها بکفر خود برگشتند و خداوند عذاب ایشان را تا روز جنگ بدر تأخیر افکند، و اگر این مربوط به قیامت می‌بود از ایشان دفع نمی‌شد و درباره آیه بعدی یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْری إِنَّا مُنْتَقِمُونَ «روزی که سخت می‌گیریم سخت گرفتن عظیم، بدرستی که ما انتقام کشنده‌ایم» آیه ۱۵ سوره ۴۴ می‌گفت، مقصود روز جنگ بدر است، این روایت با اسناد دیگر هم از مسروق نقل شده است که تفاوت مختصری دارد و در آن آمده است که عبد الله بن مسعود گفت آنها می‌گفتند رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ «پروردگارا دفع کن از ما عذاب را بدرستی که مائیم گروندگان» آیه ۱۱ سوره ۴۴ و خداوند به پیامبر پیام داد که اگر این عذاب را دفع کنیم آنها به کفر خود بر میگردند، در عین حال آن عذاب را دفع فرمود و آنها به کفر برگشتند و خداوند روز بدر از ایشان انتقام گرفت.

این حدیث را بخاری و مسلم هر دو آورده‌اند.

و هم مسروق از ابن مسعود روایت می‌کند که چون حضرت ختمی مرتبت از مردم بی اعتنائی و پشت کردن به اسلام را دیدند نفرین کردند و گفت پروردگارا هفت سال قحطی مانند هفت سال قحطی یوسف نصیب ایشان کنی.

قحط سال ایشان را چنان فرو گرفت که پوست جانوران و استخوان و مردار میخوردند.

ابو سفیان و گروهی از اهل مکه پیش پیامبر آمدند و گفتند ای محمد (ص) تو تصور می‌کنی که مبعوث به رحمت و مهربانی هستی، و حال آنکه اقوام تو از گرسنگی هلاک شدند، از خدا بخواه که این خشک سالی از میان برود و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۷۲

(۱) پیامبر دعا فرمود، ابرها پدیدار شدند و هفت شبانروز بر آنها بارید بطوری که مردم از زیادی باران شکایت کردند، پیامبر عرض کرد پروردگارا باران بر ما نبارید و بر اطراف ببارد باران از مکه قطع شد و در اطراف فرود می‌بارید.

می‌گوید مسائل مربوط به آیات سوره دخان که مربوط به قحطی و گرسنگی است و آیات سوره روم و انشقاق قمر و آیه لزام که از سوره فرقان است همگی در زمان پیامبر (ص) صورت گرفته است.

ابو محمد حسن بن علی مؤمّل هم با اسناد خود از مسروق روایت می‌کند که پنج آیه و معجزه که عبارت از آیات لزام، روم دخان، بطشهٔ و قمر است اتفاق افتاده است: این روایت را بخاری و مسلم هم آورده‌اند، منظور این است که موضوع این آیات در روزگار پیامبر (ص) اتفاق افتاده است. خود پیامبر (ص) هم به اتفاق افتادن آنها خبر داده بود.

مسروق از عبد الله مسعود در تفسیر آیه وَ لَنُذِیقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنی دُونَ الْعَذابِ الْأَکْبَرِ «و هر آینه بچشانیمشان از آن عذاب نزدیکتر غیر عذاب بزرگتر» آیه ۲۱ سوره ۳۲ روایت می‌کند که منظور جنگ بدر و شکست کفار است.

همچنین عکرمه از ابن عباس در تفسیر آیه وَ یَقُولُونَ مَتی هذَا الْفَتْحُ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ، قُلْ یَوْمَ الْفَتْحِ لا یَنْفَعُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِیمانُهُمْ وَ لا هُمْ یُنْظَرُونَ.

«و می گوینـد، این فتح چه وقتی خواهد بود اگر هستید راسـتگویان، بگو روز فتح سود نکند آنها را که کافر شدند ایمان آوردنشان، و نه ایشان مهلت داده شوند» آیات ۲۸ و ۲۹ سوره ۳۲، روایت شده است مقصود جنگ بدر است که فتح نصیـب پیامبر (ص) شد و کسانی که آن روز کشته شدند بر فرض که ایمان هم می‌آورند ایمانشان سودی نداشت.

و هم عکرمـهٔ از ابن عبـاس روایت می‌کنـد که ابو سـفیان در قحطی بحضور پیامبر آمـد و از شـدت گرسـنگی از آن حضـرت یاری خواست زیرا قحطی بـآن درجه رسـیده بود که چیزی برای خوردن نمی‌یافتنـد و کار بآنجا کشـید که خون و پوست و کرک و موی هم میخوردنـد و خداونـد متعـال این آیه را نـازل فرمود وَ لَقَـدْ أَخَـذْناهُمْ بِالْعَـذابِ فَمَـا اسْـتَكانُوا لِرَبِّهِمْ وَ ما يَتَضَـرَّعُونَ «و بتحقیق که گرفتیم ایشان را به

ترجمه دلائل النبوهٔ ،ج۲،ص:۷۳

(۱) عذاب پس ذلیل شدند مر پروردگارشان را و زاری نکردند» آیه ۷۸ سوره ۲۳.

در عین حـال پیـامبر (ص) دعـا فرمود تا گره از کارشان گشوده شـد، این روایت را ابو عبـد الله حافظ هم با اسـناد خود از ابن عباس آورده است، درباره ابو سفیان این مطلب را پس از هجرت هم نقل کرده‌اند و شاید هم دو مرتبه اتفاق افتاده باشد

. آنچه درباره آیه روم روایت شده است ۱۵.

خداوند عز و جل می‌فرماید:

الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ «سوگنـد بـاین حروف، مغلوب شدنـد روم در نزدیـک ترین زمین و ایشان پس از مغلوب شدنشان بزودی پیروز می‌شوند» آیه اول سوره ۳۰.

سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که مسـلمانان دوست داشتند رومیان در جنگ با ایران پیروز شوند چه بهر حال اهل کتاب بودنـد، و مشـرکان دوست می‌داشـتند که ایرانیـان پیروز شونـد زیرا بت‌پرست بودنـد، مسـلمانان این موضـوع را بـا ابـو بکر در میـان گذاشـتند و او بعرض پیامبر رسانـد، پیامبر فرمود رومیان در آینـده پیروز می‌شوند، ابو بکر این مطلب را با کافران گفت، آنها گفتند مدتی را برای این کار تعیین کن اگر آنها پیروز شدند مقداری ما بتو می‌پردازیم و اگر نشد تو بپرداز، بر سـر پنج سال شرط بستند و رومیان در آن مدت پیروز نشدند.

ابو بکر داسـتان شـرط بندی را به پیامبر گفت، فرمود من آن پیروزی را در کمتر از ده سال می‌بینم و همچنان که فرموده بود رومیان پس از آن پیروز شدند، ابن عباس می‌گفت منظور از آیه هم همین است و رومیان نخست مغلوب شدند و سـپس پیروز گردیدند لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْـدُ وَ يَوْمَئِـذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْـرِ اللَّهِ «فرمان خـدای راست از قبل و بعد و روزی چنین گرونـدگان به یاری خدا شاد می‌شوند» قسمتی از آیه ۳ سوره ۳۰.

سفیان می‌گوید شنیده‌ام که پیروزی رومیان هم روز جنگ بدر اتفاق افتاده است.

ترجمه دلائل النبوهٔ ،ج۲،ص:۷۴

(۱) از مجاهـد هم در تفسـیر آیه چنین روایت شـده است که مقصود پیروزی نخست ایرانیـان بر رومیـان و سـپس پیروزی رومیـان بر ایشـان است و شادی مؤمنان در مورد پیروزی اهل کتاب بر بت‌پرسـتان و همو می‌گویـد منظور از کلمه «بضع» عـددی است که میان سه تا ده است.

محمـد بن سـعد عـوفی از قول عموی خود روایت می‌کنـد که معجزه قرآن در آغـاز سوره روم، صورت گرفت، فارسـیان نخست بر رومیان پیروز شدنـد و سـپس رومیان بر آنها غلبه کردند، در یک روز پیامبر (ص) با مشـرکان عرب روبرو شد و رومیان با ایرانیان و خداونـد پیـامبر و مسـلمانان را بر مشـرکان عرب و رومیـان را که اهـل کتـاب بودنـد بر مشـرکان ایرانی پیروزی داد و مؤمنـان هم از

پیروزی خود و هم از پیروزی رومیان شاد گردیدند.

عطیّه هم می‌گوید در این مورد از ابو سعید خدری سؤال کردیم او گفت ما همراه رسول خدا در همان روز به مقابله کفار بدر رفته بودیم که رومیان به مقابله ایرانیان، ما بر کافران عرب پیروز شدیم و اهل کتاب بر مجوس غلبه یافتند ما هم از یاری خداوند نسبت بخود و هم از یاری اهل کتاب شاد گردیدیم و معنی وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ این است.

از ابن شهاب زهری هم روایت است که می‌گفت کافران در مکه با مسلمانان جدال می‌کردند و می‌گفتند دیدید که رومیان در عین حال که اهل کتاب هستند مغلوب ایرانیان شدند و شما خیال می‌کنید با کمک کتابی که بر پیامبرتان نازل شده است بر ما پیروز می‌شوید و حال آنکه همانطور که ایرانیان بر رومیان پیروز شدند ما هم به شما پیروز خواهیم شد و در این هنگام خداوند آیه اول و دوم سوره روم را نازل فرمود.

ابن شهاب می‌گوید عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود برایم نقل می‌کرد که چون این دو آیه نازل شده و این پیش از تحریم شرط بندی و قمار بود، ابو بکر با کافران شرط بست که ایرانیان در مدت هفت سال مغلوب خواهند شد.

پیامبر فرمود چرا چنین شرطی بستی منظور از «بضع» تمام اعداد زیر ده است و رومیان پس از نه سال هنگام جنگ حدیبیه بر ایرانیان پیروز شدند و مسلمانان از

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۷۵

(۱) پیروزی اهل کتاب شادمان گردیدند.

از قتاده روایت است که چون ایرانیان در منطقه شام بر رومیان پیروز شدند و آیه نازل شد که رومیان در چند سال آینده پیروز می‌شوند، مسلمانان یقین پیدا کردند که رومیان بر فارسیان پیروز خواهند شد، و در آن هنگام هنوز قمار حرام نشده بود، مسلمانان و کافران با یک دیگر در این مورد به پنج شتر و مدت پنج سال شرط بستند، سرپرستی مسلمانان در این شرط بندی با ابو بکر و سرپرستی کافران با ابیّ بن خلف بود، پس از پنج سال رومیان به ایرانیان پیروز نشدند و کافران مکه پنج شتر خود را مطالبه کردند.

اصحاب داستان را بعرض پیامبر رساندند حضرت فرمود شرط بندی در کمتر از ده سال صحیح نبوده است زیرا کلمه «بضع» بر اعداد سه تا ده اطلاق می‌شود، حالا هم مقدار شرط و زمان آن را بیفزائید، و همین کار را کردند و در هفتمین سال خداوند رومیان را به ایرانیان پیروز گردانید و این پس از بازگشت مسلمانان از جنگ حدیبیه بود و مسلمانان از اینکه شرط را بردند و اهل کتاب بر مجوس پیروز شدند بسیار شاد گردیدند، و این مسأله موجب استواری بیشتر اسلام گردید.

علاء بن زبیر از پدر خود روایت می‌کند که می‌گفت من شاهد پیروزی ایرانیان بر رومیان و سپس غلبه رومیان بر ایرانیان و آنگاه پیروز شدن مسلمانان بر روم و ایران بودم و مسلمانان شام و عراق را تصرف نمودند و همه این ها در پانزده سال صورت گرفت و خدای همه را در پناه خود بگیرد.

نفرین پیامبر بر هفت نفر از قریش ۱۶ که آن حضرت را می‌آزردند و بر پسر ابی لهب.

ابو الحسین بن فضل قطان در بغداد با اسناد خود از عبد الله بن مسعود روایت می‌کرد که پیامبر (ص) روی بکعبه نمود و بر هفت تن از قریش نفرین فرمود که از جمله ابو جهل و امیّه بن خلف و عتبه بن ربیعه و شیبهٔ بن ربیعه و عقبه بن ابی معیط بودند و سوگند بخدا که ایشان را در بدر دیدم میان کشته‌شدگان افتاده‌اند و آفتاب بر آنها تأثیر گذاشته بود و روز جنگ بدر هوا بسیار گرم بود.

این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۷۶

(۱) ابو عبد الله حافظ با اسناد دیگری نظیر این روایت را آورده است که آنرا مسلم هم در صحیح خود نقل کرده است.

ابو عقرب روایت می‌کند که لهب پسر ابو لهب همواره پیامبر را دشنام میداد و نفرین می‌کرد پیامبر عرض داشت پروردگارا سگی از سگان خود را بر او چیره گردان، ابو لهب پارچه به شام صادر می‌کرد و فرزندش را همراه غلامان و کارگزاران خود روانه می‌داشت و بآنها می‌گفت من از نفرین محمـد (ص) بر این فرزندم بیمناکم و آنها از او مواظبت میکردند و چون در جائی منزل میکردند بستر او را در کنار دیوار پهن نموده و پارچه رویش می‌افکندند و بارها را گرد او می‌چیدند.

مـدتها از او چنین مواظبت می‌کردنـد بـا وجود این درنـده‌یی او را ربود و از هم دریـد، و چو این خـبر به ابو لهب رسـید، گفت مگر بشـما نگفتم که من از نفرین محمد (ص) بر او می‌ترسم. هر چند عباس بن فضل هم این روایت را همینگونه آورده است ولی ظاهرا صحیح تر این است که یکی دیگر از پسران ابو لهب بنام عتبه یا عتیبه بوده است.

ابو عبـد الله حافـظ این خبر را برای مـا نقـل نمود که امّ کلثوم دختر پیامبر (ص) همسـر عتیبه پسـر ابو لهب بود و رقیه دختر دیگر آن حضـرت همسـر عتبه پسر دیگر ابو لهب بود، پس از اینکه آیه تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ «شکسته باد دو دست ابی لهب» آیه اول سوره ۱۱۱ نازل شـد، ابو لهب به هر دو پسـر خود گفت اگر دختران محمد (ص) را طلاق ندهید با هر دوی شـما قطع رابطه می‌کنم، قبلا پیامبر (ص) از عتبه طلاق رقیه را خواسـته بودند و رقیه هم از شوهرش طلاق خود را خواسـته بود، همسـر ابو لهب به عتبه گفت این زن را طلاق بـده چون مسـلمان شـده است و عتبه او را طلاـق داد، عتیبه هم ام کلثوم را طلاق داد و پس از جـدائی پیش پیامبر آمـد و در کمال بی ادبی گفت بـدین تو کافرم دخترت را هم طلاق گفتم نه مرا دوست داشـته باش و نه ترا دوست میـدارم و به پیامبر حمله و پیراهن آن حضرت را پاره کرد، پیامبر فرمود از خدای میخواهم تا سگ خود را بر او چیره گرداند.

عتیبه همراه گروهی بقصد شام بیرون رفت و چون در منزل زرقاء فرود

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۷۷

(۱) آمدند، در شب شـیری بسوی ایشان آمد، عتیبه شـروع به زاری کردن نمود و می‌گفت ای وای مادر جان، بخدا قسم این شیر مرا خواهد خورد همچنان که محمد (ص) بر من نفرین فرمود، ابن ابی کبشه (مقصود حضـرت محمد است) در مکه است و من در شام و مرا کشت، شیر از میان آن گروه باو حمله کرد و سرش را در دهان گرفت و از تن جدا کرد.

هشام بن عروة از قول پـدرش روایت می‌کند که در آن شب نخست شـیر بر گرد ایشان گشت و برگشت آنها خوابیدند در حالی که عتیبه را میان خود گرفته بودند، شیر باز آمد و از روی همه گذشت و سر عتیبه را بچنگ گرفت و او را کشت.

پس از اینکه آنها دختران پیامبر را طلاق دادنـد، عثمان بن عفان با رقیه ازدواج کرد و رقیه تا آخر عمر همسـر عثمان بود و فرزنـدی برایش نیاورد، ابو العاص بن ربیع هم با زینب ازدواج نمود و امامه ثمره این ازدواج است

. وفات ابو طالب عموی پیامبر (ص) و آنچه که در مورد مسلمان نشدن او آمده است ۱۷:

خداوند متعال فرموده است.

وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ عَنْهُ وَ إِنْ یُهْلِکُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ «و ایشان باز میدارند از آن و در عین حال دوری می‌کنند از آن و هلاک نمی‌کنند مگر خود را و نمیدانند» آیه ۲۶ سوره ۶ و هم فرموده است.

إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ «بـدرستی که تو هـدایت نمی‌کنی آنرا که دوست داری و لیکن خـدا هـدایت می‌کند آنرا که میخواهد» قسمتی از آیه ۵۶ سوره ۲۸.

ابو محمـد سـکری و ابو عبـد الله حافظ با اسـناد خود از ابن عباس روایت می‌کنند که این آیه در مورد ابو طالب وارد شده است زیرا مشرکان را از آزار رساندن به پیامبر (ص) منع می‌کرد در عین حال از اسلام هم دوری مینمود، این روایت با تفاوتی مختصر با اسناد دیگر هم از ابن عباس نقل شده است.

ابن المسیب از پـدر خود روایت می‌کند که چون ابو طالب بحال مرگ افتاد پیامبر (ص) پیش او رفتند، ابو جهل بن هشام و عبد الله بن ابی امیه آنجا

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۷۸

(۱) بودنـد، پیامبر به ابو طالب فرمود عمو جان لا اله الا الله بگو تا بتوانم در پیشگاه الهی از تو شـفاعت کنم، آن دو گفتند ابو طالب مبادا از آیین و دین عبـد المطّلب برگردی، آخرین گفتار ابو طالب این بود که به آیین عبـد المطلب است، و پیامبر فرمود تا هنگامی که از طرف خداوند منع کرده نشوم برای تو طلب آمرزش خواهم کرد و این آیه نازل شد.

ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَ الَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ ... وَ ما کانَ اسْتِغْفارُ إِبْراهِیمَ لِأَبِیهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها إِیَّاهُ فَلَمَّا تَبَیَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ «پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌انـد نمی‌تواننـد برای مشرکان طلب آمرزش نمایند، و آمرزش خواستن ابراهیم هم برای پدرش بواسطه وعده‌ای بود که باو داده بودیم و چون برای ابراهیم آشکار شد که او دشمن خداست از او بیزاری جست» آیات ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره ۹.

و چون ابو طالب مرد در حالی که کافر بود آیه إِنَّکَ لا تَهْدِی نازل شد.

این مطلب با اختلافاتی اندک از طرق دیگر هم نقل شده است و بخاری و مسلم هم نظیر آن را در صحیح‌های خود آورده اند.

از ابو هریره نقـل است که پیـامبر به عموی خود گفت لاـ اله الا الله، بگو تا روز قیامت برای تو شـهادت دهم، ابو طالب گفت اگر نه ایـن است که قریش مرا سـرزنش خواهـد کرد که در بسـتر مرگ و از ترس مسـلمان شـد، این کلمه را می‌گفتم تـا چشم تـو روشـن گردد. و آیه إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ در این هنگام نازل شد.

سعیـد بن جبیر از ابن عبـاس روایت می‌کنـد که ابو طـالب بیمار شـد، قریش به عیادتش آمـده بودنـد در همان وقت پیامبر (ص) هم بدیدار عمو آمد، بالای سـر ابو طالب باندازه نشستن یک نفر خالی بود امّا ابو جهل برخاست و پیامبر را از نشستن در آنجا منع کرد، قریش از فرصت اسـتفاده کرده و بـاز هم از پیامبر (ص) به ابو طالب شـکایت کردنـد، ابو طالب گفت ای برادر زاده از قوم خود چه میخواهی؟ فرمود عمو جان، من از آنها میخواهم کلمه‌ای بگوینـد که در نتیجه آن همه اعراب نسـبت به ایشان اظهار فروتنی خواهند کرد و از عجم مالیات و جزیه

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۷۹

(۱) بسوی ایشان روان خواهد شد، و فقط یک کلمه هم بیش نیست. ابو طالب پرسـید آن کلمه چیست؟ فرمود «لا اله الا اللّه» در این هنگام قریش گفتند (چیز عجیبی است که میخواهد همه خدایان را یک خدا قرار دهد) ترجمه آیه ۵ سوره ۳۸.

ابن عباس می‌گفت آیات اول سوره ۳۸ در شأن آنها نازل شد.

و هم از ابن عباس روایت شـده است که پیامبر (ص) در بیماری ابو طالب بدیـدارش آمـد و باو گفت عمو جان «لا اله الا الله» بگو تا بـدان وسـیله شـفاعت از ترا بر خود روا داشـته بـاشم، ابو طـالب گفت ای برادر زاده، می‌ترسم این کـار مایه دشـنام دادن بتو بشود و بگوینـد که من از ترس مرگ این کلمه را گفتم، در عین حـال آن را نخواهم گفت مگر برای خشـنودی تو، و چون حـال ابو طـالب سنگین شـد دیدنـد لبهایش حرکت می‌کنـد عباس سـر خود را جلو برد تا بشـنود چه می‌گویـد و سـر برداشت و به پیامبر گفت بخدا سوگنـد کلمه‌ای را که میخواستی می‌گفت، پیـامبر فرمود من نشـنیدم. اسـناد این روایت بریـده و منقطع است وانگهی عباس خود در آن هنگام مسلمان نبوده است و پس از اینکه مسلمان شد پیامبر از او در این مورد سؤال کردند، گفت درست بخاطر ندارم.

و از عباس بن عبـد المطلب روایت است که به پیامبر گفت با توجه به حمایت شدیـد ابو طالب از شـما و اینکه او بخاطر شـما بسـیار خشمگین می‌شد آیا شما برای او فایده‌ای داری؟ پیامبر فرمود آری او بر کناره آتش است، و اگر من نبودم در پست‌ترین طبقه آتش بود. [۱۷] این حدیث را بخاری و مسلم و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه هم نقل کرده‌اند.

و از ابو سعید روایت است که گفت در حضور پیامبر صحبت از ابو طالب شد، شنیدم که پیامبر (ص) فرمود شاید روز قیامت شفاعت من او را سود ببخشد و گر نه در کنار آتش است و آتش به پاشنه پایش میرسد و مغز سرش از حرارت آن

[(۱۷)]- مسأله ایمان ابو طالب رضوان الله علیه از مسائل مورد اختلاف است، احتمال فراوان دارد که دشمنان حضرت علی (ع) و خاندان اموی در نقل کفر ابی طالب دست داشته باشند، مناسب است برای اطلاع بیشتر به کتاب سودمند «ابو طالب مؤمن قریش» تألیف عبد الله الخنیزی چاپ مؤسسة الثقافیه مراجعه نمود که بیشتر این روایات را ردّ کرده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۸۰

(۱) میجوشد دیگران هم این حدیث را از همین ابو سعید خدری روایت کرده‌اند. ابن عباس می گوید پیامبر می‌فرمود سبک ترین اهل آتش از عذاب ابو طالب است در عین حال کفشهایی از آتش بپای دارد که مغز سرش از آن می‌جوشد. این را مسلم در صحیح خود آورده است.

ناجیة بن کعب می گوید در محضر علی (ع) بودم و شنیدم می گفت، چون پدرم در گذشت نزد پیامبر آمدم و گفتم عمویت درگذشت، فرمود برو خودت او را بخاک بسپر، گفتم او هنگام مرگ مشرک بود فرمود برو او را بخاک بسپر و هیچ کاری نکن تا پیش من برگردی چون باز آمدم دستور فرمود تا غسل نمایم.

این روایت به این صورت هم از ناجیه نقل شده است که علی (ع) میفرمود چون ابو طالب درگذشت پیش پیامبر (ص) آمدم و گفتم عموی پیر و گمراهت در گذشت، چه کسی او را بخاک بسپرد؟ فرمود خودت برو و چون او را دفن کردی کاری انجام مده و پیش من برگرد، چون باز آمدم دستور فرمود غسل نمودم و برای من دعاهائی فرمود که بیشتر از آن خوشحال شدم که همه ثروت روی زمین از من باشد.

عطاء از ابن عباس روایت می کند که پیامبر (ص) به جنازه ابو طالب برخورد فرمود خویشاوندی را مراعات کردی و خدا بتو ای عمو جزای خیر عنایت کناد.

در صورت دیگری از این روایت آمده است که پیامبر کنار گور او نایستاد، و در مورد امانت ابراهیم بن عبد الرحمن که یکی از راویان این روایت است گفتگوست.

هشام بن عروة از پدرش روایت می کند که پیامبر می‌فرمود قریش تا ابو طالب نمرده بود از من ترس داشتند و ناتوان بودند، این روایت از عایشه هم نقل شده است.

عروة بن زبیر از عبد الله بن جعفر روایت می کند که چون ابو طالب مرد، سفله‌ای از سفلگان قریش مشتی خاک بر چهره رسول خدا پاشید پیامبر بخانه آمد یکی از دخترانش خاک را زدود و می گریست، پیامبر فرمود دخترکم گریه مکن

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۸۱

(۱) خدای عزّ و جل نگهدار پدر تست. و در همان حال می‌فرمود تا ابو طالب نمرده بود، از قریش مکروهی به من نرسید

. وفات خدیجه ۱۸ دختر خویلد همسر پیامبر و اخبار جبرئیل در مورد او.

عروة بن زبیر از عایشه روایت می کند که می گفت نسبت به هیچیک از زنان پیامبر آن قدر رشگ نمی‌بردم که نسبت به خدیجه و چه بسیار می‌شنیدم که او را یاد می‌فرمود، سه سال پس از مرگ او با من ازدواج کرد و خداوند به پیامبر فرمان داده بود تا خدیجه را به خانه ای از نی در بهشت مژده دهد که در آن خانه هیچ ناراحتی و هیاهوئی نیست. این را بخاری و مسلم هم در کتاب‌های صحیح خود آورده‌اند.

ابو زرعهٔ از ابو هریره نقل می‌کند که وقتی جبرئیل حضور پیامبر آمد و گفت ای رسول خدا هم اکنون خدیجه با ظرفهای خوراک و آشامیدنی نزد تو می‌آید چون آمد از پروردگارش سلامش برسان و از جانب من هم باو سلام گوی و او را مژده بده به خانه‌ای از نی در بهشت که در آن هیچ هیاهو و ناراحتی نیست.

این را هم بخاری و مسلم در صحیح آورده‌اند.

عروهٔ بن زبیر می‌گوید خدیجه پیش از واجب شدن نماز درگذشت. و ابن شهاب می‌گوید خدیجه پیش از هجرت رسول خدا به مدینه و قبل از آنکه نماز واجب شود در گذشت.

ابن اسحق می‌گوید ابو طالب و خدیجه در یک سال در گذشتند و پس از مرگ آن دو مصیبت فراوانی به پیامبر (ص) پیاپی رسید. خدیجه یاور راستین اسلام بود و پیامبر (ص) با وجودش احساس آرامش می‌فرمود و بمن گفته‌اند که خدیجه سه روز پس از ابو طالب در گذشته است و خدا داناتر است. واقدی آورده است که پیامبر و مسلمانان و همراهانش سه سال پیش از هجرت از شعب ابی طالب بیرون آمدند و در همان سال خدیجه و ابو طالب در گذشتند خدیجه سی و پنج روز زودتر از ابی طالب مرده بود.

ترجمه دلائل النبوهٔ ،ج۲،ص:۸۲

(۱)

حدیث اسراء ۱۹ و بردن شبانه پیامبر از مسجد الحرام به مسجد اقصی و آیاتی که ظاهر شد.

خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید.

سُبْحانَ الَّذِی أَسْرِی بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ. «منزّه است آنکه برد در شبی بنده‌اش را از مسجد الحرام به مسجد اقصی که پیرامونش را برکت داده‌ایم، تا بنماییم او را از آیات خود، بدرستی که او شنوا و بیناست» «آیه اول سوره ۱۷».

از ابن شهاب و هم از عروهٔ بن زبیر روایت است که بردن شبانه پیامبر به بیت المقدس یک سال پیش از هجرت اتفاق افتاده است.

اسماعیل سدّی می‌گوید نمازهای پنج‌گانه در بیت المقدس و در شب معراج بر پیامبر (ص) واجب شد و این شانزده ماه قبل از هجرت آن حضرت بود.

شدّاد بن اوس می‌گوید به پیامبر گفتیم حرکت شبانه شما چگونه بود؟

فرمود با اصحاب خود در مکه نماز عشا را گزاردم و عمامه بسر پیچیده بودم، در آن هنگام جبرئیل با مرکبی سپید که از خر بزرگتر و از استر کوچک تر بود پیش من آمد و گفت سوار شود، مرکب از من سرپیچی نمود جبرئیل در گوش آن چیزی گفت و مرا بر آن سوار کرد، و براه افتاد سخت هموار و تیزرو. پای خود را همانجا می‌نهاد که آخرین حدّ دید او بود به سرزمین رسیدیم که درختان خرما داشت، جبرئیل مرا فرود آورد و گفت نماز بگزار چون نماز گزاردم سوار شدیم، جبرئیل پرسید فهمیدی کجا نماز خواندی؟ گفتم خدا داناتر است، گفت در بیت لحم نماز خواندی، جائی که زادگاه عیسی بن مریم علیه السلام است، سپس همچنان مرا برد تا وارد مدینه شدیم و از درب یمانی و بجانب مسجد پیش رفتیم. مرکب را جبرئیل بست و از دری که آفتاب و ماهتاب از آن به مسجد می‌تابد وارد شدیم و در جاهای مختلف آن نماز گزاردم و در این هنگام سخت تشنه شدم دو ظرف برای من آوردند که در یکی شیر بود و در دیگری عسل و هر دو را برای من فرستاده بودند من در انتخاب یکی مردد بودم خدای مرا رهنمونی فرمود و شیر را انتخاب کردم و نوشیدم، و چنان تا آخر ظرف را آشامیدم که ظرف به پیشانی من خورد.

پیر مردی در برابرم تکیه زده بود بجبرئیل گفت دوست تو فطرت را برگزید

ترجمه دلائل النبوهٔ ،ج۲،ص:۸۳

(۱) و هدایت شد، سپس براه افتادیم و مرا بصحرایی اطراف مدینه برد و ناگاه جهنم آشکار گردید همچون فرشهای گسترده، گفتم ای رسول خدا آنرا چگونه دیدی فرمود همچون چشمه‌ای بسیار گرم و سپس مرا از آنجا برد و در فلان جا به کاروانی از قریش برخوردم، شتری از ایشان گم شده بود و فلان کس آن را یافته بود، برایشان سلام دادم، یکی از ایشان گفت این صدای محمد (ص) بود و پیش از نماز صبح در مکه نزد اصحاب خود بودم.

ابو بکر پیشم آمد و گفت امشب کجا بودید؟ من در جای همیشگی شما را جستجو می‌کردم، گفتم میدانی که من امشب به بیت المقدس برده شدم، گفت ای رسول خدا از این جا تا آنجا یک ماه راه است، برای من آنجا را توصیف کن، برای من راهی گشوده شد و گفتی که به بیت المقدس می‌نگرم و او از هر چه که می‌پرسید پاسخش را می‌دادم، ابو بکر گفت گواهی میدهم که تو فرستاده خدایی، مشرکان می‌گفتند ببینید ابن ابی کبشه چه می‌گوید، تصور می‌کند که دیشب به بیت المقدس برده شده است، گفتم نشانی به شما میدهم که در فلان جای به کاروانی از شما گذشتم و شتری از ایشان گم شده بود و فلان کس آن را پیدا کرده بود و قاعدهٔ مسیر آنها چنین است که فلان روز به این جا میرسند و نشانی دیگر اینکه پیشاپیش آن کاروان شتری گندمگون حرکت می‌کند که بر او پارچه سیاهی و دو جوال سیاه است.

چون آن روز فرا رسید مردم از مکه بیرون آمده منتظر رسیدن کاروان بودند تقریبا روز به نیمه رسید که کاروان از راه آمد و همان شتری که پیامبر (ص) آن را توصیف کرده بود پیشاپیش کاروان حرکت می‌کرد.

اسناد این روایت صحیح است و بطرق مختلف دیگری هم نقل شده است و انشاء الله برخی از آن را نقل خواهیم نمود.

ابو هریره می‌گوید که پیامبر (ص) فرمود در شب معراج برای من ظرفی از شراب و ظرفی شیر آوردند، من نگاه کردم و شیر را برداشتم، جبرئیل گفت سپاس خدای را که ترا به فطرت درست رهنمونی فرمود، اگر شراب را برداشته بودی امت تو گمراه می‌شدند، ابن شهاب هم این مطلب را از ابو هریره نقل کرده

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۸۴

(۱) است و بخاری و مسلم هم آن را در کتابهای صحیح خود آورده‌اند.

و هم از ابو هریره نقل شده است که پیامبر می‌فرمود هنگامی که قریش در حجر اسماعیل گرد آمده و از موضوع شب روی من به بیت المقدس می‌پرسیدند، از چیزهائی سؤال می‌کردند که درست در خاطرم نبود و چنان غمگین شدم که هرگز آنقدر غمگین نشده بودم خداوند متعال حجاب از پیش چشم من برداشت و آنرا مقابل دیدگان من آورد و از هر چه که می‌پرسیدند جواب میدادم، و در آن شب جماعتی از پیامبران را دیدم از جمله موسی (ع) بپا ایستاده نماز میگزارد مردی نسبتا نحیف و دارای موهای مجعد و شبیه مردم قبیله شنوءهٔ بود، همچنین عیسی بن مریم (ع) را در حال نماز دیدم شبیه ترین مردم هب او عروهٔ بن مسعود ثقفی است، و هم ابراهیم علیه السلام را دیدم که نماز میگزارد که پیامبر شما از همه به او شبیه‌تر است، هنگام نماز رسید و من در نماز بر همه پیامبران امامت کردم.

و چون از نماز فارغ شدم گوینده‌ای بمن گفت ای محمد (ص) این مالك دوزخ است بر او سلام کن، من بسوی او برگشتم و او در اسلام پیشی گرفت.

جابر بن عبد الله انصاری می‌گوید از پیامبر شنیدم که می‌فرمود چون قریش مرا تکذیب نمودند در حجر اسماعیل بپا خاستم و خداوند متعال بیت المقدس را در نظرم آورد و در حالی که بآن می‌نگریستم نشانه‌هایی که از من می‌پرسیدند بیان می‌کردم. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل کرده‌اند.

ابن شهاب می‌گوید از ابن مسیب شنیدم که چون پیامبر (ص) به بیت المقدس رسید ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را دید، و سپس دو قدح برای او آوردند یکی شراب و دیگری شیر، پیامبر نگاهی بآن دو قدح نمود و قدح شیر را برگزید، جبرئیل گفت

هدایت شدی که اگر شراب را گزیده بودی امت تو گمراه می‌شدند.

و چون پیامبر (ص) به مکه بازگشت و خبر داد که او را شبانه به بیت المقدس برده‌اند گروه زیادی از کسانی که با آن حضرت نماز خوانده بودند

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۸۵

(۱) دچار شک و تردید شدند و گروهی از قریش پیش ابو بکر آمدند و گفتند می‌بینی این دوست تو چه می گوید!؟ مدعی است که در یک شب به بیت المقدس رفته و به مکه باز گشته است، ابو بکر گفت آیا پیامبر این موضوع را می گوید؟ گفتند آری، گفت اگر او گفته است گواهی میدهم که راست گفته است، گفتند تو گواهی میدهی باینکه در یک شب به شام رفته و برگشته است؟ آنهم پیش از آنکه شب صبح شود؟ گفت آری این که چیزی نیست من او را در مورد دورتر که خبر آوردن از آسمان باشد تصدیق می کنم، و بدین جهت به ابو بکر لقب صدّیق دادند.

از عایشه هم روایت است که چون پیامبر (ص) را شبانه به مسجد اقصی بردند، صبح آن مطلب را برای مردم بیان فرمود، گروهی از کسانی که باو ایمان آورده و تصدیقش نموده بودند مرتد شدند و شتابان پیش ابو بکر آمدند و گفتند می‌بینی دوست تو می‌پندارد که دیشب او را به بیت المقدس برده‌اند! ابو بکر گفت آیا پیغمبر این سخن را فرمود؟ گفتند آری، گفت اگر چنین است حتما درست می گوید، گفتند تو تصدیق می کنی که او دیشب به بیت المقدس رفته و پیش از آنکه شب را بروز برساند برگشته است؟ گفت آری من او را در دورتر از این هم تصدیق می کنم او اگر بگوید چاشتگاهی یا شامگاهی بآسمان رفته و خبر آورده است تصدیقش می کنم و باین جهت بود که صدیق نامیده شد.

انس بن مالک می گوید یکی از اصحاب پیامبر برایم نقل کرد که در شب معراج بر موسی (ع) گذشت در حالی که در گور خود نماز میخواند، و همو گفت که پیامبر (ص) را با براق برده‌اند و می‌فرمود که براق را در خرابه بستم و وارد مسجد شدم، و به پیامبر گفتیم آن را برای ما توصیف کن فرمود مرکبی بود چنین و چنان و ابو بکر آن را دیده بود.

و هم از انس بن مالک روایت است که چون جبرئیل علیه السلام همراه براق بحضور پیامبر آمد، مثل اینکه براق اندکی چموشی می کرد، جبرئیل بانگ زد که ای براق آرام، سوگند بخدا هیچکس چون او بر تو سوار نشده است، و چون پیامبر براه افتاد پیرزالی فرتوت در کنار راه بود، پیامبر از جبرئیل پرسید این

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۸۶

(۱) کیست؟ گفت ای محمد (ص) براه خود ادامه بده پس از مدتی چیزی از کنار راه بانگ برداشت که ای محمد درنگ کن، جبرئیل گفت براه خود ادامه بده و پس از مدتی گروهی از مردم بآن حضرت برخوردند و گفتند سلام بر تو ای نخستین و ای آخرین و ای کسی که حشر مردم با تو است، جبرئیل گفت پاسخ سلام را بده و محمد (ص) پاسخ گفت و این موضوع سه مرتبه تکرار شد تا به بیت المقدس رسید و ظرفهای آب و شیر و شراب باو عرضه شد و شیر را برگزید و بیاشامید، جبرئیل گفت به فطرت صحیح رسیدی، اگر آب را میگزیدی خود و پیروانت غرق می‌شدید و اگر شراب را انتخاب میکردی گمراه می‌شدید. سپس آدم علیه السلام و همه پیامبران دیگر مبعوث شدند و پیامبر بر همه آنها در نماز خواندن امام بود.

آنگاه جبرئیل بآن حضرت گفت پیرزالی که دیدی نشان آن بود که از عمر دنیا چیزی باقی نمانده مگر باندازه عمر او، و آن کسی که میخواست به او میل کنی دشمن خدا ابلیس بود که میخواست به او گرایش پیدا کنی، و کسانی که بر تو سلام کردند ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام بودند.

قتاده از انس بن مالک روایت می کند که چون در شب معراج براق را در حالی که زین و لگام داشت برای پیامبر آوردند، کمی سرتابی کرد. جبرئیل بانگ زد که چه چیز ترا به این کار واداشته است سوگند بخدا هیچکس گرامی‌تر از او نزد خدا بر تو سوار

نشده است و عرق شرم بر پیکر براق نشست.

ابن عباس می‌گوید پیامبر فرمود شبی که مرا به مسجد اقصی بردند و صبح در مکه بودم یقین پیدا کردم که مردم مرا تکذیب خواهند نمود، در گوشه‌ای غمگین نشستم، ابو جهل دشمن خدا به مسخره آمد و کنارم نشست و گفت مثل اینکه خبر تازه‌ای است؟ گفتم آری، گفت چیست؟ گفتم دیشب مرا به سیر شبانه بردند، گفت به کجا؟ گفتم به بیت المقدس، از روی استهزاء گفت حالا هم که صبح است میان ما هستی، گفتم آری، ابو جهل از ترس اینکه پیامبر منکر گفته خود شود تکذیب نکرد و گفت اگر اقوام ترا فراخوانم آیا به آنها هم همین را میگوئی؟ پیامبر فرمود آری، بو جهل بانگ برداشت که ای فرزندان کعب بن لؤی بشتابید و آنها مجالس خود را بر هم زده و پیش آن دو نفر آمدند، ابو جهل به پیامبر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۸۷

(۱) گفت آنچه برای من می‌گفتی برای اینان بگو، پیامبر فرمود دیشب مرا به سیر شبانه بردند، پرسیدند به کجا؟ فرمود به بیت المقدس گفتند و حالا هم میان ما هستی؟! پیامبر فرمود آری، برخی بخشم آمدند و برخی از تعجب دستهای خود را روی سرشان گذاشتند. یکی از ایشان که به آنجا سفر کرده و مسجد اقصی را دیده بود به پیامبر گفت آیا می‌توانی برای من مسجد اقصی را توصیف کنی؟

پیامبر می‌گفت شروع به توصیف مسجد اقصی نمودم امّا در مواردی به شك و تردید افتادم در این هنگام مسجد اقصی را در برابر خود دیدم که گویی در جای عقیل یا خانه عقال بود به مسجد نگاه می‌کردم و جواب پرسش‌های ایشان را می‌دادم، آنها گفتند امّا در مورد نشانی‌ها که همه را صحیح پاسخ داد.

زر بن حبیش از حذیفه روایت می‌کند که براق را برای سفر شبانه پیامبر آوردند و آن چهارپائی بود بزرگتر از خر و کوچکتر از استر و سپید، پیامبر و جبرئیل از پشت او فرو نیامدند مگر در بیت المقدس و از آنجا جبرئیل پیامبر (ص) را به آسمان برد و جبرئیل اجازه خواست و آسمان گشوده شد، و بهشت و دوزخ را به پیامبر نمودند، می‌گوید کسی پرسید که آیا پیامبر در مسجد اقصی نماز هم خواند؟ گفتم آری، او بمن گفت ترا می‌شناسم ولی نامت را نمی‌دانم، گفتم من زر بن حبیش هستم، گفت در کجا پیامبر نماز گزارد و این موضوع را از کجا می‌گوئی؟ من آیه «سبحان الذی اسری» را تا آخر آیه خواندم، گفت اگر او نماز خوانده بود شما هم نماز خوانده بودید همان طور که در مسجد الحرام زر می‌گوید به حذیفه گفتم این که می‌گویند پیامبر لگام براق را بر حلقه در مسجد اقصی بسته است درست است؟ گفت مگر می‌ترسید فرار کند،! براق را خداوند برای او فرستاده بود. گویا حذیفه خبر نماز خواندن پیامبر (ص) را در مسجد اقصی نشنیده بوده است و حال آنکه قبلا- در احادیثی که از ابو هریره و دیگران نقل کردیم ملاحظه کردید که موضوع نماز خواندن پیامبر ذکر شده است، موضوع بستن براق را هم در روایات دیگر دیدید. درست است که خداوند متعال قادر به حفظ و نگهداری آن است ولی عادات معمول هر سوار کار این است که مرکب خود را می‌بندند بعلاوه اخباری که این مطلب را ثابت می‌کند بیشتر و معتبرتر از اخبار

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۸۸

(۱) نفی کننده آنست. عکرمهٔ از ابن عباس در تفسیر آیه.

وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ (و نگردانیدیم آن خوابی را که نمودیم ترا مگر ابتلائی برای مردمان) «قسمتی از آیه ۶۲ سوره ۱۷» روایت می‌کند که منظور خوابی است که پیامبر (ص) در شب معراج دید، و منظور از شجره ملعونه که در همین آیه آمده است درخت زقوم است. این را بخاری هم در صحیح آورده است

. ذکر دلائلی که بر عروج پیامبر (ص) به آسمان و ملاقات او با صورت اصلی جبرئیل در سدرهٔ المنتهی آمده است.

پیش از این هم پیامبر (ص) جبرئیل را بصورت اصلی خود در افق اعلی دیده است آیات اوّل سوره و النجم بر آن دلالت دارد.

وَ النَّجْمِ إِذا هَوى، ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى، وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى، عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوى وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلى ثُمَّ دَنا فَتَدَلَّى، فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى، فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى، ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى أَ فَتُمارُونَهُ عَلى ما يَرى.

«سوگند به ستاره چون فرو شود یا بر آید، گمراه نشد صاحب شما و براه باطل نرفت و سخن نمی‌گوید از خواهش نفس. نیست آن مگر وحی که وحی کرده می‌شود، آموخت او را سخت قوای، صاحب توانائی، پس راست ایستاد و او بود بر افق اعلی، پس نزدیک آمد و نزدیک شد یا تواضع نمود پس بود بقدر دو کمان یا نزدیکتر، پس وحی کرد به بنده‌اش آنچه وحی کرد، تکذیب نکرد دل آنچه را میدید. آیا مجادله می‌کنید با او بر آنچه می‌دید» آیات ۱ تا ۱۳ سوره ۵۳.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از شیبانی روایت می‌کند که از زرّ در تفسیر آیه فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى پرسیدم او گفت عبد الله بن مسعود می‌گفت منظور این است که پیامبر (ص) جبرئیل را دید در حالی که ششصد بال داشت.

این را مسلم و بخاری در صحیح آورده‌اند. و همو در ذیل آیه ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى هم این مسأله را نقل کرده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۸۹

(۱) عبد الرحمن بن یزید از عبد الله بن مسعود در تفسیر ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى نقل می‌کند که پیامبر (ص) جبرئیل را دید که جامه‌ای سبز پوشیده و با وجود خود میان آسمان و زمین را انباشته بود.

مسروق می‌گوید از عایشه پرسیدم معنی دَنا فَتَدَلَّى چیست؟ گفت جبرئیل همواره بصورت مردی معمولی بحضور پیامبر میرسید و این دفعه بصورت اصلی خود نمایان شد که تمام افق آسمان را فرا گرفته بود. این حدیث را بخاری و مسلم آورده‌اند.

و عروة از عایشه روایت می‌کند که در آغاز پیامبر (ص) اموری را خواب میدید و نخستین بار که جبرئیل را دید در محله جیاد مکه بود که برای کاری بآنجا رفته بود بر او بانگ زده شد که «آی محمد». پیامبر به چپ و راست خود نگریست، چیزی ندید، دوباره نگریست باز هم چیزی ندید و چون به آسمان نگاه کرد جبرئیل را دید که در افق آسمان در حالی که یک پای خود را روی پای دیگر افکنده است او را صدا میزند و می‌گوید من جبرئیلم جبرئیل، پیامبر (ص) ترسید و گریخت و داخل مردم شد و بآسمان نگریست چیزی ندید، دو مرتبه از میان مردم بیرون رفت و نظر کرد باز هم چیزی ندید و مقصود از آیه وَ النَّجْمِ إِذا هَوى ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى همین است.

از انس روایت است که می‌گفت پیامبر می‌فرمود روزی نشسته بودم جبرئیل آمد و با مشت میان شانه‌ام کوبید، برخاستم بدرختی رسیدیم که در آن دو لانه بمانند لانه مرغان بود در یکی جبرئیل نشست و در دیگری من، و درخت از زمین بسوی بالا حرکت کرد و چنان ارتفاع گرفت که اگر میخواستم می‌توانستم آسمان را لمس کنم و من نگاهم را بر گردانده بودم، و متوجه شدم که جبرئیل چون پارچه‌ای مدهوش افتاده است و دانستم که او از من بیشتر متوجه است. در این هنگام دری از درهای آسمان بر من گشوده شد و نور اعظم را مشاهده کردم. و میان من حجابی از درّ و یاقوت قرار گرفت و آنچه خداوند میخواست بمن وحی فرمود.

و هم از محمد بن عمیر بن عطارد روایت شده است که پیامبر می‌فرمود در

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۰

(۱) حالی که میان اصحاب خودم بودم جبرئیل آمد و به پشت من زد برخاستم و همراه او بسوی درختی رفتم که در آن دو لانه همچو لانه‌های مرغ بود، در یکی من نشستم و در دیگری جبرئیل و درخت بسوی آسمان حرکت کرد و چنان نزدیک شد که اگر دست دراز می‌کردم به آسمان میرسید. سپس درخت در جائی آویخته ماند و نوری فرود آمد که جبرئیل از هوش برفت و چون پارچه‌ای افتاد، و دانستم که او از پروردگار بیشتر از من میترسد در این هنگام به من وحی شد که آیا میخواهی پیامبر و پادشاه باشی؟ یا پیامبر و بنده خودم؟ و با بهشت چگونه‌ای؟ جبرئیل همان طور که افتاده بود اشاره کرد که فروتنی کن و من گفتم ترجیح

میدهم که پیامبر و بنده باشم.

در بغداد از عایشه برایم روایت کردند که می‌گفت هر کس تصور کند که محمد (ص) پروردگار خود را دیده است، دروغی بزرگ بر خدا بسته است، پیامبر (ص) جبرئیل را دو مرتبه بصورت اصلی او دید که تمام افق را انباشته بود. این روایت را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

میگویم منظور از دو مرتبه‌ای که پیامبر جبرئیل را دیده است یکی هنگام نزول سوره و النجم است که گفتیم پس از هجرت عثمان بن عفان و عثمان بن مظعون و اصحاب آن دو به حبشه و در هجرت نخستین نازل شد و چون پیامبر (ص) آن سوره را خواند خد و همه مسلمانان و کفار سجده کردند و چون این خبر به حبشه رسید آنها برگشتند و دو مرتبه همراه جعفر بن ابی طالب به حبشه هجرت کردند و این دو سال پیش از معراج بود و مرتبه دیگر در شب معراج جبرئیل را بصورت اصلی خود دید، این احتمال هم هست که سوره و النجم بدون این آیات قبلا نازل شده باشد و سپس آیات مربوط به معراج نازل شده باشد و به این سوره ملحق کرده باشند و خدا داناتر است.

از ابو هریره هم در تفسیر آیه وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى (و بتحقیق که دیدش بار دیگر) «آیه ۱۳ سوره ۵۳» روایت است که منظور آنست که پیامبر (ص) جبرئیل را بار دیگر دید.

سلیمان شیبانی هم میگوید زر بن حبیش را دیدم که از کنار ما

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۱

(۱) می گذشت، برخاستم و درباره آیه لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى، «بتحقیق که دید از آیات بزرگ پروردگارش» آیه ۱۸ همان سوره پرسیدم، گفت عبد الله بن مسعود می‌گفت منظور این است که پیامبر جبرئیل را دید در حالی که ششصد بال داشت. این روایت را مسلم هم در صحیح خود آورده است.

از عبد الله بن مسعود این هم روایت شده است که پیامبر می‌فرمود جبرئیل را دیدم، در سدرة المنتهی، و او ششصد بال داشت و از پرهای او درّ و یاقوتهای رنگارنگ تراوش می‌کرد. و هم از او روایت است که پیامبر (ص) جامه‌ای سبز رنگ بر تن جبرئیل دید که تمام افق را انباشته بود.

این را بخاری در صحیح آورده است.

و هم از ابن مسعود روایت است که چون پیامبر (ص) را به معراج بردند و به سدرة المنتهی که در آسمان ششم است رسید و هر چه که بآسمان سعود کند تا آنجاست و سپس متوقف می‌شود و آنچه هم که از بالاتر فرود آید بعهده فرشتگان دیگر قرار می گیرد و سدرة المنتهی را با فرشی از طلا مفروش کرده بودند و در آنجا به پیامبر (ص) نمازهای پنجگانه و آیات آخر سوره بقره عنایت شد و خداوند متعال گناهان غیر از شرک را وعده بخشش فرمود. این را مسلم در صحیح آورده است.

انس بن مالک از مالك بن صعصعه و هم از ابو ذر و هم بطور مرسل روایاتی درباره معراج آورده است. امّا روایتی که از مالك بن صعصعه از پیامبر (ص) نقل نموده است چنین است که پیامبر (ص) فرمود کنار خانه کعبه در حالی بین خواب و بیداری بودم که شنیدم کسی می گوید مأمور بسوی یکی از این سه نفر هستیم، آن که میان آن دو مرد قرار دارد، فرشته‌ای پیش من آمد و مرا با خود برد، آنگاه طشتی از طلا آوردند که در آن آب زمزم بود، سینه مرا تا زیر شکم شکافتند، و دل مرا بیرون آورده با آب زمزم شستند و آنرا با ایمان و حکمت انباشته کرده و بجای خود گذاشتند، سپس مرکبی سپید که از خر بزرگ‌تر و از استر کوچك تر بود و بآن براق می گفتند آوردند، که گام خود را در جائی مینهاد که آخرین حدّ دید او بود (کنایه از تند روی و سرعت زیاد است)، من و همراهم بر آن سوار شدیم و روان گردیدیم تا بآسمان دنیا رسیدیم، جبرئیل تقاضا نمود که

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۲

(۱) درب را بگشایند، گفته شد کیست؟ جبرئیل گفت منم، گفته شد همراهت کیست؟ گفت محمد (ص) گفته شد آیا پیامبر است و پی او فرستاده‌اند؟ گفت آری، آسمان را گشودند و گفتند درود بر او، و بهترین کسی است که آمده است، در این هنگام آدم (ع) پیش من آمد، از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت پدرت آدم.

بر او سلام دادم گفت آفرین و خوشامد باد بر پسر نیکوکار و پیامبر صالح، آنگاه به آسمان دوّم رسیدیم و جبرئیل همچنان تقاضا نمود که در بگشایند و همان سؤالات تکرار شد و گشوده گردید و خوشامد گفتند به دو پسر خاله یحیی و عیسی گذشتم و بآن دو سلام دادم گفتند درود بر برادر نیکوکار و پیامبر نیکوکار، بهمان طریق به آسمان سوم رسیدیم و به یوسف (ع) گذشتم، و از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت برادرت یوسف، به او سلام دادم و پاسخ داد که سلام بر برادر و پیامبر نیکوکار، سپس بآسمان چهارم رسیدیم و پس از همان سؤال و جواب درب را گشودند و خوشامد گفتند و به ادریس (ع) گذشتم و از جبرئیل پرسیدم کیست؟ گفت برادرت ادریس باو اسلام دادم، پاسخ داد که سلام بر برادر و پیامبر نیکوکار، می‌گوید قتاده که از راویان این حدیث است در این جا این آیه را که درباره ادریس است وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا (بالا بردیم او را بجائی بلند) آیه ۵۸ سوره ۱۹ خواند. سپس بآسمان پنجم رسیدیم و پس از اجازه ورود و خوشامد گفتن به هارون (ع) رسیدم و از جبرئیل پرسیدم کیست؟ گفت برادرت هارون به او سلام دادم و پاسخ داد که سلام بر برادر نیکوکار و پیامبر صالح، و براه افتادیم تا بآسمان ششم رسیدیم و در آنجا موسی (ص) را دیدم جبرئیل او را معرفی کرد سلام دادم همچنان پاسخم را داد و چون از او گذشتم گریست، ندایی آمد که چه چیز ترا بگریه انداخته است، گفت پروردگارا این پیامبر را پس از من مبعوث کرده‌ای و از امّت او بیشتر از امت من وارد بهشت می‌شوند.

آنگاه بآسمان هفتم رسیدیم و جبرئیل همچنان اجازه خواست و پس از همان پرس و جو و خوشامد وارد شدیم و به ابراهیم (ع) گذشتم از جبرئیل پرسیدیم

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۳

(۱) کیست؟ گفت پدرت ابراهیم به او سلام دادم پاسخ داد که سلام بر پسر نیکوکارم و پیامبر صالح.

در این هنگام بیت المعمور در نظرم بر افراشته آمد، پرسیدم ای جبرئیل این چیست؟ گفت بیت المعمور است که در هر روز هفتاد هزار فرشته در آن در می‌آیند و چون بیرون رفتند بر نمی‌گردند، آنگاه سدرة المنتهی در پیش روی ما بر افراشته شد و پیامبر می‌فرمود که برگهای آن به بزرگی گوش فیل بود و درختان خرمایش برافراشته همچون نخل‌های هجر. و پیامبر می‌گفت که در آن جا چهار رودخانه دیده است که از زیر سدرة المنتهی جاری است، دو رودخانه آشکار و دو رودخانه پوشیده به جبرئیل گفتم این رودخانه‌ها چیست؟ گفت آن دو که پوشیده است در بهشت جریان دارد و آن دو که ظاهر است نیل و فرات است.

و می‌فرمود که دو ظرف برایم آوردند که در یکی شراب و در دیگری شیر بود و چون بر من عرضه داشتند شیر را انتخاب کردم، گفته شد براه صواب رفتی و امت تو بلطف خدا به فطرت سلیم رسیدند، و پنجاه نماز روزانه بر من واجب گردید و یا فرمود که مأمور به پنجاه نماز گردیدم و آمدم، چون پیش موسی (ع) رسیدم، پرسید بچه مأمور شدی؟ گفتم به پنجاه نماز در روز گفت من پیش از تو گرفتار مردم بوده و آنها را آزموده‌ام و بنی اسرائیل را بسختی معالجه کردم، امت تو طاقت این را ندارند، برگرد و از پروردگار مسألت کن که تخفیف دهد.

بازگشتم و استدعا کردم. پنج نماز کاسته شد و همچنان میان موسی (ع) و پروردگارم رفت و آمد کردم و هر دفعه که نزد موسی (ع) می‌آمدم همان گفتار را تکرار می‌کرد تا اینکه تعداد نماز به پنج رسید باز چون پیش موسی آمدم و گفتم که مأمور به گزاردن پنج نماز شدم همان گفتار اول را تکرار کرد و گفت برو و تخفیف بگیر گفتم آن قدر به پروردگار خود مراجعه کردم که دیگر شرم می‌کنم و تسلیم امر خدا و خشنودم، در این هنگام به من ندا داده شد که من بر بندگان خود تخفیف دادم و فریضه را امضا

کردم و در مقابل هر عمل نیک ده برابر پاداش می‌دهم. این حدیث را مسلم هم در صحیح آورده است. همچنین اندك اختلافی در پاره‌ای از الفاظ این حدیث که از طریق دیگر روایت شده است دیده می‌شود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۴

(۱) امّا روایتی که انس بن مالك از قول ابو ذر نقل می‌کند چنین است «پیامبر می‌فرمود، در مکه سقف خانه‌ام شکافته شد و جبرئیل فرود آمد، سینه‌ام را شکافت و آنرا با آب زمزم شست و طشتی زرین که از ایمان و حکمت انباشته بود آورد و آن را در سینه‌ام خالی کرد و سپس آنرا بست و دستم را گرفت و مرا بآسمان برد، چون به آسمان دنیا رسیدیم، جبرئیل به خازن آن گفت در را بگشای، گفت کیستی؟ گفتی جبرئیلم، گفت آیا کسی همراه تست؟ گفتی آری محمد (ص) همراه منست، گفت پی او فرستاده‌اند؟ جبرئیل گفت آری، در را گشود، و چون در آسمان دنیا بالا رفتیم مردی را دیدم که سمت راست و چپ او انبوه ذرات سیاهی است و چون بسمت راست خود می‌نگرد می‌خندد و چون بسمت چپ می‌نگرد می گرید او بمن خوشامد گفت و از من به فرزند صالح و پیامبر صالح تعبیر کرد، من از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت آدم علیه السلام است و این ذرات سیاه نمودار فرزندان اوست، آنها که سمت راست هستند اهل بهشت و آنها که سمت چپ هستند اهل جهنمند بدین جهت است که چون بطرف راست نگاه می کند می‌خندد و هنگامی که به طرف چپ نگاه می کند می گرید.

آنگاه جبرئیل مرا بالا برد تا بآسمان دوّم و به نگهبان آن هم همان مطلب را گفت که به اوّلی و آسمان دوم گشوده شد، انس می گوید ابو ذر می گفت که پیامبر می‌فرمود در آسمان ها آدم و ادریس و عیسی و موسی و ابراهیم علیهم السلام را دیده است و منازل آنها را بیان نفرمود بجز اینکه آدم را در آسمان دنیا و ابراهیم را در آسمان ششم مشاهده فرموده است و چون از کنار ادریس و موسی و عیسی گذشته است گفته‌اند مرحبا به برادر و پیامبر صالح و ابراهیم (ع) گفته است مرحبا به فرزند نیکوکار و پیامبر صالح.

ابن شهاب ضمن این روایت از قول ابن عباس و ابو حیه انصاری نقل می کند که پیامبر فرمود جبرئیل همچنان مرا بالا برد تا به جایگاه هموارى رسیدم که صدای نگارش و حرکت قلم ها را می‌شنیدم.

ابن حزم و انس بن مالك در این جا افزوده‌اند که پیامبر فرمود خداوند متعال پنجاه نماز در شبانه روز بر امت من واجب فرمود و بر گشتم تا به موسی (ع)

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۵

(۱) رسیدم او پرسید پروردگارت بر امت تو چه چیز را واجب کرد؟ گفتم پنجاه نماز، موسی گفت باز گرد و از حقّ تعالی تخفیف بخواه زیرا امت تو طاقت آن را ندارد، من به پیشگاه الهی بر گشتم و بخشی از آن را برداشت باز چون پیش موسی (ع) آمدم گفت برگرد و تخفیف بگیر زیرا پیروان تو طاقت این را ندارند برگشتم، حق فرمود پنج نماز است که همچون پنجاه خواهد بود و در گفتار الهی تغییر و تبدیلی نیست، موسی (ع) باز هم گفت برگرد گفتم من از خدای خود شرم می‌دارم.

سپس مرا به سدرة المنتهی بردند که فرشهای رنگارنگ گسترده بود که نفهمیدم چگونه است و آنگاه وارد بهشت شدم که در آن منابری از مروارید گذاشته بودند و خاك آن مشك بود. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل کرده‌اند.

نظیر همین روایت با اختلاف و کم و بیشی اندك بوسیله ثابت بنانی از انس بن مالك روایت شده است که از ترجمه آن بواسطه تکرار خودداری شد و به ذکر یکی دو نکته از آن اکتفا می‌شود. نخست اینکه در این حدیث آمده است که هر یك از انبیاء را که ملاقات کردم برای من دعای خیر می کردند. دوّم اینکه از الطاف خاصه الهی به امت محمدی (ص) این است که فرمود هر کس نیت و همت بکار نیك داشته باشد اگر انجام هم ندهد برایش یك حسنه منظور میدارم و اگر انجام دهد ده حسنه، و اگر نیت کار زشت کند و انجام ندهد گناهی برایش منظور نمیدارم و اگر هم انجام دهد یك گناه بیشتر برایش نمی‌نویسند.

بیهقی می گوید: این مطلب را که عایشه و ابن مسعود و ابو هریره حمل بر رؤیت پیامبر (ص) جبرئیل را نموده‌اند صحیح تر است و مسروق هم از عایشه روایت می کند که در تفسیر آیات وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ و وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى می گفت من نخستین نفر بودم که در این مورد از پیامبر پرسیدم و فرمود که من جبرئیل را فقط دو مرتبه در صورت اصلی خودش دیدم، و ما این موضوع را بطور مفصل در کتاب الاسماء و الصفات و در کتاب رؤیت آورده‌ایم.

در روایتی که ثابت بنانی از انس بن مالک نقل نموده است، معراج

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۶

(۱) پیامبر (ص) به آسمان در همان شبی اتفاق افتاده است که او را شبانه از مکه به مسجد اقصی بردند، در همین مورد ابن عباس هم می گوید که پیامبر فرمود در همان شبی که مرا از مکه به بیت المقدس بردند موسی بن عمران علیه السلام را دیدم که مردی بلند بالا و دارای موهای مجعد و شبیه مردان قبیله شداد بود و هم عیسی بن مریم علیه السلام را دیدم که مردی میانه بالا و سرخ و سپید و دارای موهای صاف بود و همچنان خازن بهشت و مالک دوزخ و دجال را دیدم.

قتاده هم در تفسیر آیه فَلا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقائِهِ «پس مباش در شک از ملاقاتش» قسمتی از آیه ۲۳ سوره ۳۲ می گوید، مقصود دیدار پیامبر با موسی است و در قسمت دیگری از همین آیه که می‌فرماید: وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَنِي إِسْرائِيلَ «و گردانیدیم او را هدایت از برای بنی اسرائیل» می گفت منظور این است که خداوند موسی را هدایت بنی اسرائیل قرار داد. این را مسلم در صحیح خود آورده است و بخاری هم آن را بطور مختصر نقل کرده است.

ابو هریره هم می گوید که پیامبر فرمود در شبی که مرا به بیت المقدس بردند موسی (ع) را دیدم مردی نگران و دارای موهای صاف و گویی از مردان قبیله شنوءة بود و عیسی (ع) را دیدم که مردی میانه بالا و سرخ روی بود گوئی از حمّام گرم بیرون آمده است و ابراهیم علیه السلام را دیدم و من شبیه ترین فرزندان او به او هستم، و برای من دو ظرف آوردند که یکی شراب و دیگری شیر بود و گفتند هر یک را که میخواهی انتخاب کن من شیر را گرفتم و نوشیدم و بمن گفته شد به سرشت و فطرت صحیح رهنمون شدی و فطرت را دوست میداشتی و اگر شراب را برگزیده بودی پیروان تو گمراه می‌شدند. این را مسلم و بخاری هم نقل کرده‌اند.

از انس بن مالک هم نقل است که پیامبر می‌فرمود در شب اسری در کنار تپه قرمز رنگی بر موسی (ع) گذشتم در حالی که در گور خود نماز می گزارد، و هم از ابو هریره نقل است که پیامبر فرمود گروهی از پیامبران را دیدم از جمله موسی (ع) را در حالی که نماز میخواند و ابراهیم (ع) و عیسی (ع) را هم توصیف می‌فرمود، و می گفت چون هنگام نماز فرا رسید من بر همه آنها امامت کردم. در

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۷

(۱) عین حال از ابو ذر روایت است که پیامبر موسی (ع) را در آسمان ششم دیده است و باید توجه داشت که در این منافاتی وجود ندارد که برخی از پیامبران را حضرت ختمی مرتبت هم در زمین و هم در آسمان دیده باشد زیرا پیامبران مانند شهدا در پیشگاه خداوند زنده‌اند و مانعی ندارد که در جاهای مختلف حضور داشته باشند.

ابن عباس می گوید پیامبر (ص) می‌فرمود در شب معراج رایحه خوشی استشمام کردم، پرسیدم این بوی خوش چیست؟ گفتند بوی خوش زنی است که آرایشگر دختر فرعون بود، روزی شانه‌اش از دستش فرو افتاد، گفت بسم الله، دختر فرعون گفت منظورت پدرم فرعون است؟ گفت نه منظورم پروردگار خودم و پروردگار تو و پروردگار پدرت است، گفت مگر تو پروردگاری غیر از پدرم داری؟

گفت آری «اللّه» پروردگار من و تو و پدر تو است، فرعون او را خواست و پرسید مگر ترا پروردگاری غیر از من است؟ گفت آری «الله» پروردگار من و تو است، دستور داد مجسمه ماده گاوی را که از مس بود گداخته نمایند و او را بر آن بیفکنند، آن زن گفت

مرا حاجتی است، فرعون گفت چیست، گفت استخوانهای من و فرزندانم را در یک جا جمع کنید، فرعون این تقاضا را پذیرفت و گفت این را بواسطه حقّی که بر ما داری می‌پذیرم آنگاه دستور داد که افراد خانواده‌اش را یکی یکی بهمان وسیله کشتند، چون نوبت به کودک شیرخواری رسید، بسخن آمد و خطاب به مادرش گفت، مادر آرام بگیر و نگران نباش که ما بر حقیم. این بوی خوش استخوانهای آنهاست، راوی این روایت می‌گوید چهار کودک شیرخوار سخن گفته‌اند، همین کودک، و کودکی که برای یوسف علیه السلام گواهی داد و عیسی (ع) و صاحب جریح.

این حدیث بطرق دیگر هم نقل شده است. در قضیه معراج روایات دیگری هم با اسناد ضعیف وارد شده است هر چند در همین مقدار که نوشتیم کفایت است ولی در عین حال برخی از آنها را که اسنادش بهتر است بررسی و نقل می‌کنیم، بخواست خدای بزرگ، از جمله روایتی است که ابو سعید خدری نقل می‌کند که اصحاب پیامبر (ص) از آن حضرت خواستند که درباره معراج برای ایشان توضیح دهد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۸

(۱) حضرت پس از خواندن آیه اول سوره ۱۷ سُبْحانَ الَّذِی أَسْری بِعَبْدِهِ ...

فرمود در حالی که در مسجد الحرام خوابیده بودم کسی مرا از خواب بیدار کرد، بیدار شدم و چیزی ندیدم، دو مرتبه خوابیدم و دو مرتبه بیدارم کردند و چیزی ندیدم در دفعه سوم شبحی چون خیال بنظرم آمد و همچنان که به او می‌نگریستم از مسجد الحرام بیرون آمدم، ناگاه در برابر خود مرکبی دیدم که بسیار شبیه استران شما بود و گوشهایش می‌جنبید، او را براق می‌گفتند و پیامبران علیهم السلام پیش از من بر آن سوار شده بودند، حیوانی تیزرو بود چنانکه پای خود را جائی می‌نهاد که دیدش می‌کشید، بر آن سوار شدم و همچنان که راه می‌پیمودم از جانب راست خود، صدایی شنیدم که می‌گفت ای محمد به من بنگر و صبر کن. من نه پاسخی دادم و نه توقف کردم، و همچنان ادامه دادم، این دفعه از سمت چپ صدایی آمد که میخواست بایستم و او را ببینم باو هم پاسخی ندادم و نایستادم، همچنان که میرفتم زنی را دیدم که آستین‌های خود را بالا زده بود و انواع زینت‌ها و آرایشی که خدا آفریده است داشت، او مرا صدا میزد و می‌گفت درنگ کن و مرا ببین، توجهی باو نکردم و نایستادم تا به بیت المقدس رسیدم، مرکب خود را به همان حلقه‌ای که پیامبران بسته بودند بستم و در این هنگام جبرئیل برای من دو ظرف آورد که یکی شیر و دیگری شراب بود، شیر را نوشیدم و شراب را رها کردم، جبرئیل گفت به سرشت درست رسیدی، من تکبیر گفتم، سپس جبرئیل از من پرسید در چهره‌ات علامت ناراحتی و سؤال می‌بینم، گفتم بین راه آوایی از سمت راست شنیدم، گفت او دعوت کننده یهود بود، اگر توجه می‌کردی پیروانت یهودی می‌شدند، گفتم از سمت چپ هم همان آواز را شنیدم گفت او دعوت کننده مسیحی بود و اگر باو توجه کرده بودی پیروانت مسیحی می‌شدند، گفتم سپس با زنی برخوردم که آستین‌های خود را بالا زده بود گفت او دنیا بود و اگر توجهی می‌کردی پیروانت دنیا را بر آخرت می‌گزیدند، آنگاه همراه جبرئیل وارد بیت المقدس شدیم و هر یک از ما دو رکعت نماز گزاردیم.

آنگاه پلکانی برای من آوردند که ارواح بنی آدم بآن وسیله بآسمان میرود، مردم چیزی بهتر از معراج نمی‌بینند، آیا دیده‌اید که مردگان پیش از مرگ

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۹۹

(۱) چشمشان بآسمان دوخته می‌شود؟ آن حالت شیفتگی به معراج است، بهر حال من و جبرئیل بالا رفتیم تا به فرشته‌ای رسیدیم که نامش اسماعیل بود و او نگهبان آسمان دنیاست. و هفتاد هزار فرشته در اختیار اوست که هر یک فرمانده صد هزار فرشته است و در این هنگام پیامبر این آیه را تلاوت فرمود که وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلَّا هُوَ «و نمیداند لشکرهای پروردگارت را مگر خودش» قسمتی از آیه ۳۴ سوره ۷۴.

جبرئیل تقاضا کرد که درب را بگشایند گفتند کیست؟ گفت جبرئیلم، گفتند همراهت کیست؟ گفت محمد (ص) گفتند آیا پیامبر است گفت آری، و در گشودند، ناگاه به آدم (ع) برخوردم بهمان صورت که خدای او را از روز نخست آفریده بود. ارواح فرزندان مؤمن او را که ارائه میدادند می‌گفت روانی پاک و جانی پاک است او را در بهشت برید و چون ارواح فرزندان گنهکارش را میدید می‌گفت روح و روان ناپاکی است و بجهنمش برید، چون اندکی گذشتم به سفره‌هایی رسیدم که در آن غذاهای پاکیزه و گوشت‌های بریده بریان بود و کسی بآن نزدیک نمی‌شود و سفره‌های دیگری بود که بر آنها گوشت گندیده بود و بوئی زننده داشت و گروهی بر سر آن سفره‌ها نشسته بودند و از آن میخوردند، پرسیدم جبرئیل اینان کیستند؟ گفت این ها آن گروه از امت تو هستند که حلال را رها کرده و حرام را چسبیده‌اند.

چون اندکی گذشتم به مردمی رسیدم که شکمهای ایشان به بزرگی خانه‌ای بود و چون برمیخاستند بزمین می‌افتادند (برو می‌افتادند) عذاب ایشان همچون عذاب آل فرعون بود و آل فرعون می‌آمدند و آنها را لگد کوب می‌کردند پرسیدم جبرئیل اینها کیستند؟ گفت ایشان رباخواران امت تو هستند، که نمی‌توانند بایستند مگر مانند کسی که شیطان بر او چیره شده و جن زده باشند، و چون اندکی گذشتم به گروهی رسیدم که لب‌های ایشان مانند لب شتر بود.

دهان‌های آنها را می‌گشودند و سنگی از سنگهای جهنم در آن می‌نهادند و آن سنگ از مخارج ایشان بیرون می‌رفت و آنها به پیشگاه خدا ضجه و فریاد می‌کشیدند گفتم ای جبرئیل این ها کیستند؟ گفت اینان گروهی از امت تواند

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۰۰

(۱) که اموال یتیمان را بستم خورده‌اند آنها آتشی را خورده‌اند و بزودی آتشی در جهنم خواهند افروخت.

اندکی گذشت به گروهی از زنان رسیدم که آنها را از پستانهایشان آویخته بودند و صدای ایشان را می‌شنیدم که فریاد می‌کشیدند و به خداوند متعال زاری می‌کردند، پرسیدم جبرئیل اینها کیستند؟ گفت اینان زنان زناکار امت تو هستند.

اندکی گذشت به گروهی رسیدم که از پهلوهای آنها گوشت می‌بریدند و بخوردشان می‌دادند و می‌گفتند بخور همان طور که گوشت برادرت را میخوردی، پرسیدم اینها کیستند؟ گفت کسانی هستند که مردم را با زبان و دیگر اعضای خود مسخره می‌کردند.

سپس بآسمان دوم رسیدیم، ناگاه مردی را دیدم که از همه زیباتر بود، زیادی زیبائی او نسبت به مردم دیگر مانند زیادی نور ماه کامل به دیگر ستارگان بود، پرسیدم این کیست؟ جبرئیل گفت برادرت یوسف است و گروهی از قوم او همراهش بودند، سلامش کردم و سلامم کرد و بآسمان سوم رسیدم و به یحیی و عیسی علیهما السلام و گروهی از قوم آن دو برخوردم، سلامشان کردم و سلامم کردند، آنگاه بآسمان چهارم رسیدم و ناگاه به ادریس برخوردم که خدای او را به جایگاه بلندی برآورده است، سلامش دادم و سلامم داد، به آسمان پنجم رسیدم و هارون را دیدم نیمی از رویش او سیاه و نیمی دیگر سپید بود و طول ریش او تا نافش میرسید پرسیدم این کیست؟ جبرئیل گفت این هارون پسر عمران است که قوم او دوستش می‌داشتند، و گروهی همراهش بودند، سلامش دادم و سلامم داد، آنگاه به آسمان ششم صعود کردم و ناگاه مردی دیدم سیاه‌چرده و انباشته از موی شاید اگر دو پیراهن بر روی هم می‌پوشید باز هم موهایش بیرون میزد و می‌گفت مردم می‌پندارند من در نزد خدا از این گرامی‌ترم و حال اینکه این از من گرامی‌تر است، از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت برادرت موسی بن عمران و گروهی از قوم او همراهش بودند، بر او سلام کردم و بر من سلام نمود.

آنگاه به آسمان هفتم صعود کردم و در آنجا با پدرمان ابراهیم

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۰۱

(۱) خلیل الرحمن برخوردم که بر بیت المعمور پشت داده و بسیار زیبا بود، از جبرئیل پرسیدم این کیست؟ گفت پدرت ابراهیم، همراه او گروهی بودند، بر او سلام کردم و او هم بمن سلام داد، در این هنگام امت خودم را در دو گروه دیدم، بر تن جمعی از

ایشان لباسهای سپیدی همچون کاغذ بود و بر تن جمعی دیگر جامه‌های چرکین، من وارد بیت المعمور شدم و سپید جامگان هم با من در آمدند و از ورود دیگران جلوگیری شد، و آنها در گرما بودند، من و همراهان در بیت المعمور نماز گزاردیم.

در هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور نماز میخوانند که تا روز قیامت بر نمیگردند یعنی نوبت آنها نمی‌شود، سپس به سدرهٔ المنتهی بر آمدم برگ درختان آنجا هر یک چنان بزرگ بود که می‌تواند همه این امت را بپوشاند، چشمه‌ای در آن جریان داشت که بآن سلسبیل می‌گفتند و دو جوی از آن انشعاب می‌یافت که نام یکی کوثر و نام دیگری رحمت است، و من در جوی رحمت غسل کردم و همه لغزش‌های گذشته و آینده من بخشیده شد.

آنگاه وارد بهشت شدم و در آنجا بانوئی از من استقبال نمود و گفتم به چه کسی تعلق خواهی داشت؟ گفت از زید بن حارثه خواهم بود، و من جویبارهائی دیدم «از آب‌های نامتغیر و جویبارهائی از شیر که مزه آن دگرگون نمی‌شود و جویبارهائی از شرابی که مایه لذت آشامندگان است و جویبارهائی از عسل بدون غش» [۱۸] انارهای آن به بزرگی دلو بود و پرندگانی دیده می‌شد به بزرگی شتران نر.

در این هنگام پیامبر که صلوات و درود خدا بر او و همه پیامبران باد فرمود، خداوند متعال برای بندگان نیکوکار خود چنان وسائلی فراهم فرموده است که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آنرا نشنیده است و باندیشه هیچ کس نگذشته است، آنگاه دوزخ را برای من در گشودند که همه غضب و خشم و شکنجه الهی بود، اگر در آن سنگ و آهن می‌افکندند آن را میخورد و از میان

[(۱۸)]- ترجمه قسمتی از آیه ۱۶ سوره ۴۷ (محمد ص) است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۰۲

(۱) می‌برد آنگاه درب آن را بستند، آنگاه در سدرهٔ المنتهی از خود بی خود شدم و فاصله میان من و او چون فاصله دو کمان یا نزدیکتر بود. در آنجا بر هر یک از برگ درختان فرشته‌ای از فرشتگان فرود آمده بود، و پنجاه نماز بر من واجب گردید و گفتند در مقابل هر عمل نیک ده برابر پاداش داده می‌شوی و چون نیت کار نیک داشته باشی و انجام ندهی یک حسنه برای تو ثبت می‌شود و اگر نیت کار خلاف داشته باشی و انجام ندهی چیزی به زیان تو نوشته نخواهد شد و اگر آنرا انجام دهی فقط یک گناه برایت منظور می‌شود، چون برگشتم به موسی (ع) برخوردم، گفت پروردگارت چه فرمان داد؟. گفتم به پنجاه نماز، گفت برگرد و از خدایت برای امت خود تخفیف بگیر زیرا امت تو طاقت این را نخواهند داشت و در آن صورت کافر می‌شوند.

من به پیشگاه الهی برگشتم و عرض کردم پروردگارا به امت من تخفیف بده زیرا ضعیف ترین امت ها هستند، ده نماز کاسته شد و نماز را بر چهل مقرر فرمود، من همچنان پیش موسی (ع) رفت و آمد کردم و او گفتار خود را تکرار می‌کرد تا اینکه پیش او آمدم و گفتم به ده نماز مأمور شده‌ام، گفت برگرد و تخفیف بگیر من بازگشتم و استدعای خود را تکرار کردم پنج نماز دیگر برداشته شد و پنج نماز باقی ماند در این هنگام فرشته‌ای بمن ندا داد که فریضه الهی بر این قرار گرفت و نسبت به بندگان تخفیف داده شد و در قبال هر حسنه ده حسنه منظور می‌شود، باز پیش موسی آمدم گفت بچه چیز مأمور شدی؟ گفتم به پنج نماز، گفت بر گرد و تخفیف بگیر زیرا برای او گران نیست، گفتم آن قدر رفتم و استدعا کردم که دیگر شرم می‌دارم.

فردای آن شب پیامبر در مکه عجایبی را که دیده بود به مردم می‌فرمود و می‌گفت که شب گذشته به بیت المقدس و آسمان برده شدم و چه چیزهایی دیدم، ابو جهل خطاب به مردم می‌گفت آیا از آنچه محمد (ص) می‌گوید تعجب نمی‌کنید، او تصور می‌کند که دیشب به بیت المقدس رفته و امروز هم میان ماست، و حال آنکه هر یک از ما باید یک ماه مرکب خود را براند تا بآنجا برسد و در یک ماه دیگر برگردد، بنابر این راه دو ماهه را در یک شب پیموده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۰۳

(۱) من برای آنها از کاروانی که در مسیر راه دیدم و از قریش بود خبر دادم و گفتم براه افتاده بودند و چون برگشتم آنها را در فلان گردنه دیدم و درباره هر کس و شتر او و کالایی که بار داشت توضیح میدادم، ابو جهل گفت در این مورد اخباری هم نقل می‌کند، مردی از مشرکان قریش گفت من از همه به بیت المقدس و چگونگی ساختمان و هیأت و قرب آن به کوهها واردترم، اگر محمد (ص) راست بگوید بشما خبر میدهم و اگر هم دروغ بگوید خبر خواهم داد.

او پیش پیامبر (ص) آمد و گفت من به آنجا از همه آشناترم، درباره چگونگی و ساختمان و کوههای اطراف آن برای من توضیح بده، در این هنگام همچنان که پیامبر نشسته بود بیت المقدس را در مقابل خود افراشته دید و همان طور که ما به خانه‌های خود می‌نگریم پیامبر به آن نگاه می‌کرد و پاسخ پرسشهای آن مرد را میداد، بطوری که گفت همه را درست پاسخ دادی و پیش یاران خود برگشت و گفت محمد (ص) در آنچه می‌گوید صادق است» [۱۹].

این روایت از طرق دیگر هم با اختلافاتی ناچیز درباره براق از ابو سعید خدری نقل شده است.

ابو هریره هم ضمن تفسیر آیه اول سوره اسری از پیامبر (ص) چنین نقل می‌کند، که می‌فرمود برای او اسبی تیزرو که گوئی بسرعت نگاه حرکت می‌کرد آورده‌اند و آن حضرت همراه جبرئیل راه افتاده است، و از کنار مردمی گذشته است که در یک روز دانه را می‌کاشتند و در همان روز محصول خود را درو می‌کردند هر چه هم درو می‌نمودند دوباره بحالت اول بر می‌گشت و محصول آنها همچنان رو به فزونی بود و پیامبر از جبرئیل پرسیده است که اینها کیستند؟

جبرئیل گفت این ها کسانی هستند که در راه خدا هجرت نموده‌اند و خداوند هر

[(۱۹)]- روایت منقول از ابو سعید خدری با تفاوت‌های مختصری در سیره ابن هشام آمده است، مراجعه فرمائید به صفحات ۴ تا ۴۹ ج ۲ سیره چاپ مصر ۱۳۵۵ قمری. و در منابع فارسی در صفحات ۶۳۱ تا ۶۳۴ ناسخ التواریخ جلد عیسی (ع) چاپ اول مجموعه روایات معراج را می‌توان مطالعه نمود.

ترجمه دلائل النبوۀ ،ج۲،ص:۱۰۴

(۱) حسنه ایشان را هفتصد برابر نموده است و آنچه در راه خدا انفاق کنید خدای آن را خلیفه است و خدا بهترین روزی دهندگان است.

آنگاه به قومی گذشته است که سرهای آنها را با سنگ می‌کوبیدند و دو باره بحال اول بر می‌گشتند گوئی سرهای آنها از میان نمی‌رفت و از جبرئیل پرسیده است و او گفته است این ها کسانی بودند که در نماز سر سنگین بودند.

آنگاه به قومی گذشته‌اند که همچون چهارپایان شبانی از پی ایشان روان بوده و در برابر آنان صحراهایی از سنگ و مواد مذاب و زقوم جهنم و آنها در آن چرا می‌کرده‌اند و پیامبر از جبرئیل درباره آنها پرسیده‌اند و گفته است آنها کسانی هستند که زکات و صدقات اموال خود را نپرداخته‌اند و خدای نسبت به آنها ستمی روا نداشته و خدای ستم کننده بر بندگان نیست.

سپس به گروهی عبور فرموده است که در برابرشان در دیگهائی گوشتهای تازه و خوش بو و در دیگهای دیگر گوشت بوناک و گندیده بوده و آنها از گوشت تازه روی گردان بوده‌اند و از گوشت گندیده میخورده‌اند و چون پیامبر از جبرئیل پرسیده است گفته است اینها کسانی هستند که به زنان حلال خود دست رسی داشته‌اند و در پی زنان بدکار رفته‌اند و شب را با آنها بصبح آورده‌اند.

سپس پیامبر (ص) در راه خود بچوبی برخورد فرمود که هر کس بآن می‌گذشت مجروحش می‌کرد و خداوند می‌فرماید «و منشینید بهر راهی که بیم دهید.» (قسمتی از آیه ۸۴ سوره هفتم).

سپس به مردی گذشت که پشته بار سنگینی که نمی‌توانست آن را بر دارد جمع کرده بود و باز هم میخواست بر آن بیفزاید جبرئیل به پیامبر گفت این نمونه مردانی از امت تو است که بر عهده‌اش وام و امانتی است که نمی‌تواند پرداخت کند و باز بر آن می‌افزاید.

آنگاه بر قومی گذشت که زبانها و لبهای ایشان را با قیچی‌ها می‌چیدند و دوباره در می‌آمد و از آن خلاصی نداشتند و چون پیامبر (ص) از جبرئیل پرسید گفت ایشان کسانی هستند که خطابه‌های فتنه‌انگیز میخوانده‌اند.

آنگاه از کنار سنگ کوچکی عبور فرمود که نوری از آن بیرون آمده بود

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۰۵

(۱) (جرقه‌ای زده بود) و میخواست آن را بجای خود برگرداند و نمی‌توانست، جبرئیل گفت این مثل کسی است که سخنی بگوید و بعد پشیمان شود و بخواهد آن را برگرداند که نخواهد توانست.

سپس به صحرایی عبور فرمود که نسیم خنک گوارائی داشت و بوی مشک میداد و هم صدائی شنیده می‌شد و پیامبر (ص) از جبرئیل در آن باره پرسید و او گفت این صدای بهشت است که می‌گوید پروردگارا زودتر اهل مرا که وعده داده‌ای بمن برسان زیرا بوی خوش و جامه‌های حریر و استبرق و مرواریدها و مرجان و زر و سیم و جامها و میوه‌ها و عسل و شراب من و شیرهای گوارای من آماده است، پس لطف فرما و آن چرا وعده کرده‌ای عنایت کن و پروردگار در پاسخ او می‌فرماید همه مسلمانان و همه مؤمنان چه مرد و چه زن و همه آنان که به من و پیامبران من گرویده‌اند و عمل پسندیده دارند و شرک نورزیده‌اند و غیر از من برای خود خدائی بر نگزیده‌اند از آن تو هستند، هر کسی از من بترسد زینهاریش میدهم و هر کس از من چیزی بخواهد میدهمش و هر کس در راه من وامی پرداخت کند جزای نیک میدهمش و هر کس بر من توکل کند خود او را بسنده‌ام، من خدایم خدایی جز من نیست و وعده را خلاف نمی‌کنم آنگاه آیات اول سوره مؤمنون را قرائت می‌فرماید و بهشت می‌گوید پروردگارا خشنودم.

و پس از آن از صحرای دیگری عبور کرد که آوائی هولناک شنیده شد و از جبرئیل سؤال فرمود که این صدا چیست؟ گفت این بانگ جهنّم است که می‌گوید پروردگارا اهل من و آنچه را وعده فرمودی بمن برسان، زیرا سلسله زنجیرها و غل ها و آتش و مایعات مذاب و گرمای خارق العاده و سنگهای سوزان و مشروبات ناگوار من همه فراهم است، مغاک من سخت ژرف و اشتهایم شدید و زیاد است. و خداوند متعال می‌فرماید هر کس که مشرك و کافر و خبیث باشد و به روز حساب ایمان نیاورده است از آن تو است و دوزخ می‌گوید خشنود شدم.

سپس براه افتاده تا به بیت المقدس فرود آمد اسب خود را به سنگی بست و وارد مسجد شد و با فرشتگان نماز گزارد و چون نماز تمام شد، فرشتگان از جبرئیل پرسیدند که این کیست؟ گفت محمد (ص) فرستاده خدا و خاتم

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۰۶

(۱) پیامبران، گفتند حتما پیامبر مرسل است، گفت آری، فرشتگان گفتند خداوند این برادر و خلیفه را که بهترین برادر و خلیفه است پایدار بدارد و بسیار خوش آمده است.

سپس ارواح انبیا در آنجا حاضر شدند ابراهیم گفت خدای را ستایش می‌کنم و سپاس خدای را که ابراهیم را بدوستی خود برگزیده است، و بمن پادشاهی بزرگ عنایت فرموده و مرا پیشوای امتی قرار داد که در قبال خداوند فروتن هستند، و خدای را شکر که مرا از آتش رهائی بخشید و آنرا بر من سرد و سلامت گردانید.

سپس موسی (ع) بر پروردگار خود ثنا گفت و گفت خدای را شکر که با من گفتگو فرمود و مرا به رسالت خود برگزید و مرا رستگار و بخود نزدیک فرمود و تورات را بر من فرو فرستاده و هلاك آل فرعون و رستگاری بنی اسرائیل را در دست من قرار داد.

آنگاه داود بر خدای ثنا گفت، و گفت سپاس خدای را که پادشاهی بمن عنایت کرد و زبور را بر من فرو فرستاد و آهن را برای من ملایم ساخت و مرغان و کوهها را در اختیارم قرار داد و حکمت و بیان روشن بی اشتباه بمن ارزانی فرمود.

آنگاه سلیمان خدای را ستود و گفت سپاس پروردگار را که برای من بادها و جن و انس و شیاطین را مسخر فرمود که می‌ساختند برای من آنچه را که میخواستم از غرفه‌ها و کاخ ها و زبان مرغان را بمن آموخت و چشمه مس گداخته را برای من روان ساخت و

چنان پادشاهی به من عنایت فرمود که برای هیچکس پس از من آنچنان فراهم نشد.

سپس عیسی علیه السلام پروردگار خود را ستایش کرد و گفت سپاس خدای را که تورات و انجیل را بر من آموخت، و مرا چنان قرار داد که کور مادر زاد و پیس را شفا بخشم و مردگان را با اجازه او زنده نمایم و مرا بر کشید و از کسانی که کافر بودند مرا پاك ساخت و من و مادرم را از شیطان رانده شده در پناه خود گرفت، و شیطان را بر مادرم راهی نبود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۰۷

(۱) آنگاه محمد (ص) آغاز سخن فرمود و گفت همه شما خدای را ثنا گفتید، من هم او را ثنا گویم، و سپاس خدای را که مرا رحمت همه جهانیان قرار داده و بسوی همه مردم برای مژده و بیم گسیل فرموده است، و فرقان را بر من فرو فرستاده است که در آن بیان همه چیز است، و پیروان مرا بهترین امتی قرار داده است که برای مردم خروج کرده شده‌اند، و امت مرا امتی میان رو قرار داده است و امت من اولین و آخرین است، سینه‌ام را گشاده فرمود و بار گناه را از من برداشته است و نام مرا برآورده است و مرا آغازگر و پایان برنده قرار داده است.

در این هنگام ابراهیم (ع) خطاب به پیامبران گفت، بدین جهت است که محمد (ص) بر شما برتری یافته است.

آنگاه سه ظرف سر بمهر و پوشیده برایش آوردند نخستین آب بود و باو گفته شد بیاشام و او اندکی آشامید، و ظرف دیگر شیر بود که چون آنرا باو دادند آنچنان آشامید که سیراب شد و چون آخرین ظرف را که شراب بود باو دادند گفت سیراب شدم و آنرا نمی‌خواهم، باو گفته شد براه راست رسیدی و شراب بر امت تو حرام شد و اگر از آن می‌آشامیدی فقط اندکی از امت پیرو تو می‌شدند، و سپس دوباره آن حضرت را بآسمان بردند.

بقیه این حدیث را درباره عروج پیامبر (ص) به آسمانهای هفت‌گانه همانگونه است که در احادیث قبلی آن را روایت کردیم تا آنجا که می‌گوید چون به آسمان هفتم رسیدند جبرئیل اجازه ورود خواست، گفتند کیست؟ گفت محمد (ص) است، پرسیدند که آیا پیامبر است، گفت آری، گفتند درود خدا بر او که نیکو خلیفه و نیکو برادری است و خوش آمده است، و پیامبر وارد آسمان هفتم شد، و بمردی با موهای سیاه و سپید برخورد که نزدیك درب بهشت روی صندلی نشسته بود و نزد او گروهی سپید چهره بودند و گروهی سیه چهره که رنگ آن ها طور خاصّی بود، دسته دوم وارد جویباری شدند و غسل کردند و از نهر بیرون آمدند و اندکی از سیاهی آنها کاسته شد، آنگاه در جویی دیگر رفتند و غسل کردند و از آن بیرون آمدند در حالی که سیاهی آنها بیشتر کاسته شده بود و سپس وارد جوی سومی شدند و خود را شستند و چون بیرون آمدند همه سیاهی رنگ

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۰۸

(۱) ایشان از میان رفته و رنگ چهره‌شان همچون رنگ چهره دوستان ایشان شده بود و کنار ایشان نشستند، پیامبر از جبرئیل پرسید این سپید چهرگان و آنها که رنگی مخلوط داشتند و پس از ورود در جویها رنگ چهره آنها سپید شد کیستند؟

جبرئیل گفت این مرد پدرت ابراهیم است و او نخستین مردی است که بر روی زمین دارای موی سیاه و سپید شد و این سپید چهرگان آنهایی هستند که ایمان خود را جامه ستم نپوشاندند و اینها که رنگ چهره‌شان سپید آمیخته به سیاهی بود کسانیند که کارهای نیك و بد را به یك دیگر مخلوط کردند و سپس توبه نمودند و خداوند متعال توبه ایشان را پذیرفته است. جوی اول رحمت خدا و جوی دوم نعمت اوست و از جوی سوم خداوند متعال به ایشان شراب طهور آشامانید.

آنگاه پیامبر به سدرة المنتهی رسید و گفته شد سرانجام و پایان راه نیکان امت تو این درخت سدر است و از ریشه آن جوی‌های آب بدون تغییر و جویهائی از شیر که مزه آن دگرگون نمی‌شود و جویهایی از شراب لذت بخش برای آشامندگان و جویهای از عسل خالص روان است، و آن درختی است که اگر سواره‌ای یك سال بر گرد آن راه پیماید آنرا دور نمی‌زند و برگی از آن همه خلق را در زیر خود فرو می‌گیرد و نور پروردگار و فرشتگان آنرا در بر گرفته است، در این موقع پروردگار بزرگ با محمد (ص)

سخن فرمود و به او امر کرد تا هر چه میخواهد بخواهد. پیامبر عرضه داشت پروردگارا ابراهیم را به دوستی خود برگزیدی و پادشاهی بزرگ به او بخشیدی و موسی را با گفتگو سرافراز کردی. و به داود پادشاهی بزرگ عنایت کردی و آهن را برایش ملایم ساختی و کوهها را برایش مسخر داشتی و هم به سلیمان پادشاهی بزرگ ارزانی فرمودی و کوهها و جن و انس را و بادها و شیاطین را در حیطه تسخیر او در آوردی و به او چنان ملکی بخشیدی که پس از او هیچکس بآن نرسیده است و به عیسی تورات و انجیل آموختی و او را چنان قرار دادی که با اجازه تو کوران مادرزاد و اشخاص پیش را شفا می‌بخشید و مردگان را زنده می‌کرد و او و مادرش را از شیاطین پناه دادی و آنها را بر آن دو راهی نبود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۰۹

(۱) پروردگار فرمود بدرستی که ترا هم دوست خود گرفتم «و یکی از نامهای پیامبر در تورات خلیل الرحمن است» و ترا مژده دهنده و بیم دهنده بسوی همه مردم فرستادم سینه‌ات را گشادم و بارت را از دوشت برداشتم و نامت را بلند آوازه ساختم، من ذکر نمی‌شوم مگر آنکه تو هم ذکر میشوی که منظور در اذان است [۲۰] پیروان ترا بهترین امتی قرار دادم که میان مردم بیرون آمده‌اند و ایشان را امت میانه رو قرار دادم و ایشان را اولین و آخرین قرار دادم، و گروهی از ایشان را چنان قرار دادم که دلهای آنها انجیل ایشان است و برای آنها ایراد هیچ خطبه‌ای جایز نیست مگر آنکه شهادت دهند که تو بنده و رسول منی، و ترا از جهت آفرینش نخستین پیامبران و از لحاظ برانگیخته شدن به رسالت آخرین ایشان قرار دادم، و برای تو هفت آیه از سوره‌ای را که دو بار نازل شده است و آیات آخر سوره بقره را که از گنجینه‌های عرش است عنایت کردم که به هیچ پیامبری پیش از تو ندادم، و ترا آغاز کننده و انجام دهنده قرار دادم.

و هم ابو هریره می‌گوید که پیامبر می‌فرمود «خدای من مرا برتری و فضیلت بخشید باینکه مرا رحمت همه جهانیان قرار داد و بعنوان مژده دهنده و بیم دهنده بسوی همه مردم گسیل فرمود، و در دل دشمنان من که فاصله میان ما بیش از یک ماه است ترس افکند و غنایم را برای من حلال فرمود که پیش از من بر کسی حلال نکرده بود و تمام زمین را برای من پاکیزه و مسجد قرار داد و آغاز و پایان و جوامع کلمات را برایم ارزانی داشت و همه امت من بر من عرضه شدند آن کسی که پیروی می‌کند و آن کس که پیروی می‌شود برایم پوشیده نیست، ایشان را دیدم که بر قومی پیروز می‌شوند که شعر می‌سرایند و بر قومی پیروز می‌گردند که دارای چهره‌های پهن و چشمان کوچکند گوئی چشمان ایشان را دوخته‌اند، و بر من پوشیده نیست که امت من پس از من چه خواهند شد و مأمور به پنجاه نماز شدم و پیش موسی (ع) آمدم».

[(۲۰)]- در ادبیات فارسی هم مکرر به این قسمت اشاره شده است، عطّار در اسرار نامه (ص ۱۲ چاپ استاد دکتر گوهرین) می‌گوید

چه گویم من ثنای او خدا گفت که نام اوست با نام خدا جفت.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۰

(۱) دنباله این حدیث مانند احادیث دیگری است که با اسناد ثابت و استوار آمده است. عبد الرحمن قرشی می‌گوید چون پیامبر به معراج رفت و با قوم خود درباره کاروان و دوستان ایشان صحبت فرمود، پرسیدند کاروان چه روزی خواهد رسید؟ فرمود روز چهارشنبه، چون آن روز فرا رسید قریش برای نظاره آن بیرون آمده بودند، روز بانتها رسید و کاروان نیامد پیامبر دعا فرمود ساعتی بر روز افزوده شد و خورشید از حرکت باز ماند، و خورشید برای هیچکس برنگشته است مگر در آن روز برای رسول خدا (ص) و برای یوشع بن نون که در روز جمعه با ستمگران می‌جنگید و چون آفتاب روی به افول نهاد ترسید که پیش از پایان جنگ شب شنبه فرا رسد و جنگ در شب و روز شنبه بر او حلال نبود خدای را خواند و خورشید برای او برگشت تا از جنگ ایشان فارغ

گردید.

در مورد معراج احادیث دیگری هم وارد شده است از جمله حدیثی است که ابو عبد الله حافظ از ضحّاك بن مزاحم نقل می‌کند که پیامبر (ص) پس از خواندن نماز عشا در خانه ام هانی خفته بود و از آنجا به معراج رفت و ضمن آن عدد ارواح و فرشتگان و امور دیگری که هیچیك با توجه به قدرت الهی قابل انکار نیست آمده است.

و جابر بن ابی حکیم می‌گوید پیامبر (ص) را در خواب دیدم و گفتم مردی از امت تو که نامش سفیان ثوری است گفتارش صحیح است؟ فرمود آری، و گفتم او می‌گوید که شما در آسمان جبرئیل را دیده‌ای و حدیث را برای پیامبر خواندم، فرمود همچنین است، آنگاه گفتم پاره‌ای از امت درباره معراج امور عجیب و غریبی نقل می‌کنند، فرمود برخی از آنها ساخته و پرداخته افسانه سرایان است

. چگونگی واجب شدن نماز در آغاز

اوزاعی می‌گوید از زهری پرسیدم پیش از آنکه پیامبر (ص) به مدینه هجرت نماید در مکه چگونه نماز می‌گزارد؟ گفت عروة بن زبیر از قول عایشه برایم نقل کرد که در آغاز، خداوند متعال نماز را دو رکعتی واجب فرموده بود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۱

(۱) سپس حضرت نماز را تکمیل فرمود و نماز مسافر را به همان شیوه نخست تعیین فرمود.

معمر هم از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت در مکه نماز بر پیامبر (ص) دو رکعتی واجب شده بود و چون بسوی مدینه هجرت فرمود بصورت چهار رکعتی واجب شد ولی نماز مسافر بهمان صورت دو رکعتی مقرر گردید، این روایت بطریق دیگر هم نقل شده که در آن نماز مغرب و صبح از نمازهای چهار رکعتی استثنا شده است.

قتاده از حسن روایت می‌کند که چون نمازهای پنجگانه واجب شد پیامبر (ص) در آغاز روز خلوت فرمود و چون خورشید از میان آسمان بطرف مغرب روان شد مردم را برای اجتماع در مسجد فرا خواندند، بطوری که مردم اول ترسیدند و چون جمع شدند پیامبر (ص) چهار رکعت نماز ظهر را با مردم گزارد و در هیچیك از رکعات به صدای بلند چیزی نخواند، و پیامبر جلو مردم ایستاده بود و جبرئیل جلو پیامبر، مردم به آن حضرت و او به جبرئیل اقتدا کرده بودند، سپس حضرت خلوت فرمود و هنگامی که آفتاب رو به فرو رفتن نهاد و هنوز خورشید در کمال رخشانی و سپیدی بود مردم برای اجتماع در مسجد فرا خوانده شدند و پیامبر چهار رکعت نماز عصر را با ایشان خواند، مانند نماز ظهر و همچنان مردم به پیامبر و آن حضرت به جبرئیل اقتدا کردند، و پیامبر خلوت فرمود تا هنگامی که خورشید غروب کرد و باز مردم را به مسجد خواندند و پیامبر سه رکعت نماز مغرب را همراه مردم گزارد، در رکعت اول و دوم با صدای بلند قرائت می‌فرمود و رکعت سوم را آهسته و بهمان گونه مردم به پیامبر و آن حضرت به جبرئیل اقتدا نمودند، و پیامبر بخانه رفت، و چون سرخی شفق کاملا از میان رفت و اندکی از شب گذشت مردم به مسجد خوانده شدند و چون فراهم آمدند پیامبر (ص) چهار رکعت نماز عشا با ایشان گزارد، که در دو رکعت اول بلند می‌خواند و در دو رکعت دیگر آهسته و همچنان جبرئیل پیشاپیش آن حضرت و او پیشاپیش مردم بود، پس از آن نمی‌دانستند که آیا باز هم نمازی خواهد بود یا نه، و چون سپیده دمید به مسجد فرا خوانده شدند و اجتماع نمودند، پیامبر با ایشان دو رکعت نماز گزارد که بصدای بلند و بیشتر از

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۲

(۱) نمازهای دیگر قرائت را انجام فرمود و همان گونه جبرئیل جلو پیامبر (ص) و او جلو مردم بود»

. ازدواج پیامبر (ص) پس از خدیجه و پیش از هجرت با عایشه دختر ابو بکر و سوده ۲۰ دختر زمعه و این که آن حضرت در خواب

صورت عایشه را دیده بود.

عروهٔ بن زبیر از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت پیامبر پس از مرگ خدیجه و پیش از آنکه هجرت فرماید در حالی که من شش یا هفت سال داشتم مرا عقد فرمود و چون به مدینه آمدم روزی زنها پیش من آمدند و من در طناب باد نشسته و باد میخوردم آنها مرا آراستند و بخانه پیامبر (ص) آوردند و در آن هنگام نه سال داشتم. و همو از عایشه روایت می‌کند که پیامبر در شش سالگی او عقدش فرمود. و در نه سالگی عروسی کرده‌اند و عایشه مجموعا نه سال با پیامبر بوده است.

همچنین عروهٔ می‌گوید که پیامبر صلوات الله علیه سه سال پس از مرگ خدیجه عایشه را که شش ساله بود عقد فرمود و در نه سالگی او زندگی مشترک را شروع فرمود و هنگام مرگ حضرت پیامبر، عایشه هیجده ساله بود.

عروهٔ در روایت دیگری می‌گوید که خدیجه سه سال قبل از هجرت در گذشت پیامبر نزدیک دو سال صبر فرمود آنگاه عایشه را هنگامی که شش سال داشت عقد و در نه سالگی زندگی مشترک را آغاز فرمود [۱].

حدیث اخیر را بخاری هم در صحیح خود بطور مرسل نقل می‌کند.

و هم از عروهٔ روایت است که عایشه می‌گفت پیامبر به او فرموده است که پیش از ازدواج در خواب دیده‌اند که مردی عایشه را در پارچه حریری پیچیده و با خود می‌آورد و خطاب به پیامبر (ص) می‌گوید که این همسر تست و چون پارچه را کنار زده است پیامبر (ص) عایشه را دیده است و گفتم اگر این خواب

[(۱-)] خوانندگان گرامی توجه دارند که عایشه خاله عروهٔ بن زبیر است و غالب روایات مربوط به ازدواج عایشه وسیله او نقل شده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۳

(۱) خدایی باشد که خود رو براه خواهد کرد. این حدیث را مسلم و بخاری هر دو نقل نموده‌اند.

عبد الرحمن بن حاطب می‌گوید عایشه می‌گفت مدتی پس از مرگ خدیجه، خوله دختر حکیم بحضور پیامبر آمد و گفت آیا قصد نداری که ازدواج کنی، پیامبر فرمود با که؟ خوله گفت اگر دوشیزه بخواهی فراهم است و اگر بیوه بخواهی سراغ دارم، پیامبر پرسید دوشیزه کیست؟ و بیوه کدام؟ گفت اگر دوشیزه میخواهی دختر بهترین و محبوب‌ترین خلق خدا عایشه و اگر بیوه میخواهی سوده دختر زمعه که از مدتها پیش مسلمان شده و بتو گرویده است، پیامبر فرمود در مورد هر دو اقدام کن و مذاکره نما، خوله می‌گوید پیش ام رومان مادر عایشه و همسر ابو بکر رفتم و گفتم میدانی که خداوند چه خیر و برکتی را متوجه شما ساخته است؟ گفت چیست؟ گفتم پیامبر از عایشه خواستگاری کرده است. گفت صبر کن تا ابو بکر بیاید، چون ابو بکر آمد و موضوع را باو گفتم، گفت عایشه مثل برادرزاده پیامبر است و در این صورت نمی‌دانم که برای او حلال است یا نه؟ از پیامبر پرسیدم فرمود در عین حال که ابو بکر برادر دینی من و من هم برادر دینی او هستم ازدواج با عایشه برای من روا و حلال است چون برگشتم ابو بکر برخاست و بیرون رفت، ام رومان گفت مطعم بن عدی قبلا- در مورد عایشه برای پسرش مذاکره کرده است و گویا قراری گذاشته‌اند و میدانی که ابو بکر هیچگاه عهد و پیمان را نمی‌شکند، آنگاه ابو بکر نزد مطعم رفت و از او پرسید که درباره عایشه چه تصمیمی گرفتند؟ مطعم به همسر خود گفت چه می‌گویی؟ او به ابو بکر گفت می‌ترسم اگر دخترت را برای پسرم بگیرم او را از دین برگرداند و مسلمان سازد! ابو بکر به مطعم گفت تو چه میگوئی؟ مطعم گفت شنیدی که چه می‌گوید، ابو بکر از نزد ایشان بیرون آمد و چون قرار داد قبلی لغو شده بود به خوله گفت مانعی نیست، به پیامبر بگو بیایند. و حضرت، عایشه را عقد فرمود.

خوله می‌گوید پس از آن به خانه سوده رفتم پدرش پیری فرتوت بود که در مراسم حج هم شرکت نمی‌کرد، به آئین جاهلی سلامش دادم و گفتم صبح تو پر نعمت باد، گفت تو کیستی؟ گفتم خوله دختر حکیم، بمن خوشامد گفت و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۴

(۱) پرسید چه میخواهی؟ گفتم محمد (ص) از سوده خواستگاری می‌کند، گفت همسر گرامی و شایسته‌ای است، رفیق تو، سوده چه می‌گوید؟ گفتم این موضوع را خیلی دوست میدارد، گفت به پیامبر بگو که برای انجام مراسم بیاید و پیامبر (ص) او را به عقد خود در آوردند.

می‌گوید برادر سوده که نامش عبد بود با ناراحتی و خشم خاک بر سر خود میریخت، پس از اینکه مسلمان شده بود می‌گفت بجان تو قسم آن روزی که بواسطه عروسی پیامبر با خواهرم خاک بر سر خود میریختم احمق و نادان بودم

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۵

(۱)

دیدار پیامبر (ص) با قبائل عرب ۲۱ و آزار و اذیتی که در مورد تبلیغ رسالت پروردگار دید، تا آنکه خداوند او را با انصار که اهل مدینه بودند گرامی داشت، و آیات و معجزاتی که ظاهر شد.

جابر می‌گوید پیامبر (ص) همه ساله هنگام حج با مردم دیدار و گفتگو میفرمود و می‌گفت آیا کسی هست که مرا نزد قوم خود ببرد، زیرا قریش مانع من میشوند که گفتار خدا را تبلیغ کنم. مصعب که یکی از راویان این حدیث است در روایت خود افزوده است که مردی از قبیله همدان بحضور پیامبر آمد و گفت من آماده‌ام، پیامبر فرمود آیا قوم تو توانائی دفاع از مرا دارند؟ و از او پرسید که از کدام قبیله است؟ گفت از همدانم، ولی آن مرد ترسید که گفتارش مورد قبول قبیله‌اش واقع نشود، بهمین جهت حضور پیامبر آمد و گفت من پیش قوم خود میروم و این خبر را با ایشان می‌گویم و در سال آینده می‌آیم، پیامبر فرمود خوب است و او رفت و در ماه رجب گروهی از انصار پیش پیامبر آمدند.

از موسی بن عقبه و ابن شهاب روایت است که می‌گفتند سالها پیامبر (ص) بهنگام حج بدیدار بزرگان قبائل عرب میرفت و با رؤسای قبائل صحبت میکرد و از آنها تقاضا می‌فرمود که از او پشتیبانی و طرفداری کنند و می‌گفت من شما را باجبار وادار به پذیرش اسلام نمیکنم و هر کس از اسلام کراهت داشته باشد آزاد است، ولی انتظار دارم که مرا پناه دهید و مانع از این شوید که دشمنان من مرا بکشند تا آنکه رسالت الهی را تبلیغ کنم و ببینیم خواست خداوند متعال درباره من و اصحاب چیست؟ ولی هیچیک از آنها گفتار حضرت را نپذیرفتند اگر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۶

(۱) گاهی کسی از این اقوام مطلبی هم می‌گفت دیگران می‌گفتند: خیال می‌کنی مردی که قوم خود را تباه کرده است می‌تواند ما را اصلاح کند، و غالبا با پیامبر بد زبانی می‌کردند و این شرف را خداوند متعال برای انصار ذخیره فرموده بود و ایشان را باین مسأله گرامی داشت.

پس از مرگ ابو طالب کار پیامبر (ص) دشوارتر گردید، بامید اینکه قبیله ثقیف آن حضرت را پناه دهند به طائف رفت و با سه نفر برادر که در آن هنگام سالار ثقیف بودند و بنام عبد یالیل و حبیب و مسعود فرزندان عمرو نامیده می‌شدند ملاقات فرمود و از گرفتاری خود و رفتار قریش با آنها درد دل کرد.

یکی از ایشان گفت اگر خداوند ترا برسالت برگزیده باشد من پرده‌های کعبه را دزدیده باشم! دیگری گفت مگر خداوند عاجز است که کسی دیگر غیر از تو را به پیامبری برگزیند. سومی گفت بخدا قسم از این پس با تو صحبت نخواهم کرد زیرا اگر پیامبری خدا باشی بزرگ‌تر از آن هستی که با تو گفتگو کنم و اگر دروغ می‌گویی و بر خدا دروغ می‌بندی شایسته آن نیستی که با تو

صحبت بدارم و هر سه نفر آن حضرت را مسخره نمودند و موضوع را برای قوم خود افشا کردند آنها هم در دو صف سر راه پیامبر نشستند و هنگامی که پیامبر عبور می‌فرمود هر کسی با سنگ بر پاهای آن حضرت می کوفت بطوری که هر دو پای پیامبر مجروح و خون آلود شد.

پیامبر در حالی که از پاهایش خون می‌ریخت به کنار دیواری پناه برد و در سایه آن نشست و سخت خسته و دردمند بود، محوطه‌ای کـه حضـرت وارد شـده بـود بـه عقبه و شـیبه فرزنـدان ربیعه تعلق داشت و چـون پیـامبر آن دو را دیـد نـاراحت شـد زیرا دشـمنی و ستیزه‌جویی آن دو را نسبت به خدا و خود می‌دانست. و چون آن دو متوجه پیامبر شدند غلام خود را که موسوم به عداس و مسیحی بود و از اهالی نینوی، با مقداری انگور بحضورش فرستادند.

چون عداس پیش پیامبر آمد، حضرت با محبت از او پرسید از کدام سرزمینی؟ گفت از نینوی، پیامبر فرمود از سرزمین بنده صالح خدا یونس بن متی هستی؟ عداس گفت مگر یونس بن متی را می‌شناسی؟ پیامبر (ص) که هیچکس

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۷

(۱) را برای ابلاغ رسالت خود کوچک نمی‌شمرد فرمود آری من هم پیامبر خدایم و خداونـد متعال اخبار یونس را به من وحی فرموده است و چون داستان یونس را آنچنان که وحی شده بود برای عداس بیان فرمود. او برای پیامبر بخاک افتاد و شروع به بوسیدن پاهای خون آلود پیامبر نمود.

چون عقبه و شیبه رفتار غلام خود را با پیامبر دیدند آرام گرفتند و چون برگشت باو گفتند چطور شد که تو برای محمد (ص) سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و تاکنون ندیده‌ام که این کار را با یکی از ما انجام دهی؟ عداس گفت این مردی بسیار نیکوکار است و اخباری در مورد یکی از پیامبران ما که نامش یونس است بیان کرد که کاملاـ منطبق با واقع است، آن دو بر او خندیدند و گفتند او مردی حیله گر است مواظب باش ترا از آیین مسیحیت نفریبد و پیامبر به مکه مراجعت فرمود. [۲۱]

عایشه می گوید از پیامبر پرسیدم آیا روزی دشوارتر از روز جنگ احد بر شما بوده است؟ فرمود آنچه که از قوم تو در روز عقبه دیدم سخت تر بود زیرا در آن روز خواستم خود را در پناه عبد یالیل پسر عبد کلال قرار دهم و او درخواست مرا نپذیرفت و من اندوهگین براه افتادم و چنان بخود مشغول بودم که نفهمیدم چه وقتی بصحرای قرن الثعالب رسیدم، در آنجا متوجه شدم ابری بر من سایه افکنده است، چون نگاه کردم دیدم که جبرئیل است او مرا صدا زد و گفت خداوند متعال گفتار قوم تو و رد کردن خواسته‌ات را از طرف ایشان شنید، اینک فرشته‌ای را که فرمانده کوهها‌ست پیش تو فرستاده است تا بهر چه که میخواهی درباره ایشان فرمان دهی، آنگاه فرشته کوهها مرا صدا زد و بر من سلام داد و گفت پروردگار گفتار ناپسند قوم ترا شنید و مرا به حضورت فرستاده است تا بآنچه میخواهی فرمان دهی، اگر بخواهی دو کوه مکه را بر ایشان فرو می کوبم، و پیامبر (ص) فرموده است، نه من امیدوارم که خداوند از افراد بد آنها فرزندانی بوجود آورد که او را بپرستند و شرک نیاورند. این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل

[(۲۱)]- این مطلب با تفصیل بیشتری در سیره ابن هشام آمده است صفحات ۶۰- ۶۳ جلد دوّم چاپ مصر.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۸

(۱) کرده‌اند.

از زهری روایت است که پیامبر (ص) پیش گروهی از مردم کنده رفت و ایشان سالاری داشتند که نامش فلیح بود [۲۲] حضرت ایشان را بسوی خدا دعوت فرمود و خود را در معرض حمایت ایشان قرار داد و آنها خود را برتر از این دانستند که تقاضای آن حضرت را بپذیرند و سپس به قبیله‌ای از بنی کلاب رفت که معروف به بنی عبد الله بودند و فرمود خداوند متعال نام پدر شما را نیکو قرار داده است آنها هم گفتار حضرت را نپذیرفتند.

حدیث سوید بن الصامت ۲۲

ابن اسحق نقل می‌کند که سوید بن صامت که از بنی عمرو بن عوف بود بمنظور حج یا عمره به مکه آمد [۲۳]. و این سوید بواسطه شرف و چالاکی و نسب والای خود معروف به کامل بود و شعر هم بسیار نیکو میسرود، پیامبر (ص) با او ملاقات و او را به خدا و اسلام دعوت فرمود، سوید گفت شاید آنچه که تو داری مثل آن چیزی است که من دارم، پیامبر پرسید تو چه داری؟ گفت صحیفه لقمان که حاوی حکمت اوست، پیامبر فرمود آن را بمن ارائه بده و چون آن را آورد پیامبر فرمود آری این گفتاری پسندیده است اما آنچه که همراه من است بهتر از آنست، قرآنی است که سراپا نور و هدایت است و خداوند متعال آنرا بر من نازل فرموده است، آنگاه پیامبر آیاتی از قرآن را برای او خواند و او را به اسلام دعوت کرد.

سوید از آن دوری نجست و گفت آری گفتاری بسیار پسندیده است و سپس به مدینه رفت اندکی بعد بدست خزرج کشته شد، و گروه زیادی از مردان قوم او می‌گفتند که در وقت کشته شدن مسلمان شده بود، سوید اندکی قبل از واقعه بعاث کشته شد.

حدیث ایاس بن معاذ ۲۲ اشهلی و حدیث یوم بعاث

محمود بن لبید می‌گوید هنگامی که ابو الحیسر انس بن رافع همراه

[(۲۲)]- در سیره ابن هشام نام این مرد ملیح آمده است.

[(۲۳)]- سوید پسر خاله عبد المطلب است به ص ۶۷ جلد دوم سیره مراجعه فرمائید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۱۹

(۱) گروهی از جوانان برای استمداد از قریش و هم پیمان شدن علیه خزرج به مکه آمد ایاس بن معاذ اشهلی هم همراه او بود، چون پیامبر (ص) شنید که ایشان آمده‌اند نزد آنها آمد و همراه ایشان نشست و فرمود آیا شما را به خیری بهتر از آنچه برای آن آمده‌اید رهنمونی کنم؟ پرسیدند آن چیست؟ پیامبر فرمود من فرستاده خدایم و خداوند مرا فرستاده است تا بندگان را دعوت کنم که او را بپرستند و شریک و انبازی برای او قائل نشوند و بر من قرآن را فرو فرستاده است، سپس اسلام را برای ایشان ذکر کرد و قرآن تلاوت فرمود، ایاس بن معاذ که تازه جوانی بود گفت ای مردم بخدا سوگند این مطلب بهتر از چیزی است که در پی آن آمده‌اید، ابو الحیسر ناراحت شد مشتی شن برداشت و بر چهره ایاس پاشاند و گفت این حرف را رها کن بجان خودم سوگند که برای کار دیگری غیر از این کار آمده‌ایم و ایاس سکوت کرد، پیامبر هم برخاست ایشان هم بمدینه برگشتند.

واقعه بعاث ستیزی است که میان اوس و خزرج در گرفته است، اندکی پس از این جریان ایاس در گذشت، محمود بن لبید می‌گوید گروهی به من گفتند که ایاس پس از مراجعت از مکه همواره لا اله الا الله و الله اکبر و الحمد لله می‌گفت و تردید نداشتند که او مسلمان شده بود زیرا در همان مجلس در نتیجه مطالبی که از پیامبر شنیده بود به حقانیت اسلام پی برده بود.

عروة از عایشه نقل می‌کند که می‌گفت جنگ بعاث را خداوند متعال برای یاری پیامبر پیش آورد زیرا هنگامی که پیامبر پس از این واقعه به مدینه آمد سرشناسان مخالفان اسلام پراکنده شده و یا بقتل رسیده بودند و موجب آمد که ایشان گروه گروه به اسلام در آیند. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

حدیث ابان بن عبد الله بجلی و داستان مفروق بن عمرو

ابن عباس از امیر المؤمنین علی (ع) روایت می‌کند که چون خداوند متعال به پیامبر دستور فرمود که خود را در پناه قبائل عرب در

آورد در حالی که من و ابو بکر همراه او بودیم بیرون رفتیم تا به اردوگاهی از عرب ها رسیدیم، ابو بکر که

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۰

(۱) در کارهای خیر پیش قدم بود جلو رفت و سلام داد و چون نسب شناس بود پرسید که از کدام قبیله‌اید؟ گفتند از ربیعه، پرسید از کدام گروه ربیعه آیا از سرشناسان یا از گروههای عادی؟ گفتند ما از مهمترین گروه قبیله ربیعه هستیم، ابو بکر گفت کدام گروه؟ گفتند از ذهل اکبر، ابو بکر گفت آیا عوف که درباره‌اش گفته‌اند در وادی او گرمازدگی نیست از شماست؟ گفتند نه، گفت آیا حباش بن مرّه که حامی خانواده‌ها و مددکار همسایه هاست از شماست؟ گفتند نه، گفت آیا بسطام بن قیس که صاحب پرچم و مورد توجه همه قبائل است از شماست؟

گفتند نه، گفت آیا حوفزان که پادشاهان را می‌کشد و جان‌های ایشان را می‌گیرد از شماست؟ گفتند نه، گفت آیا مزدلف که صاحب عمامه مشخص است از شماست؟ گفتند نه، گفت آیا دائی‌های ملوک کنده‌اید؟ گفتند نه گفت آیا اصحاب ملوک لخم هستید؟ گفتند نه ابو بکر گفت پس شما از قبیله ذهل اکبر نیستید لابد از قبیله‌های کوچک ذهل هستید.

ابان بن عبد الله بجلی که از راویان این حدیث است می‌گوید در این هنگام نوجوانی از بنی شیبان که نامش دغفل بود برخاست و شعری باین مضمون خواند.

«کسی که از ما می‌پرسد بر ماست که از او بپرسیم و شخص شریف را باید درست شناخت ...» و گفت ای مرد از ما پرسش‌هایی کردی که بدون آنکه چیزی را پوشیده بداریم پاسخ گفتیم، حال بگو تو از کدام قبیله‌ای؟ ابو بکر گفت من از قریشم، جوان گفت به به خاندان شرف و ریاست، از کدام گروه قرشی‌ها هستی؟ ابو بکر گفت از اعقاب تیم بن مره، گفت کار را آسان کردی و به تیرانداز میدان دادی، حالا بگو ببینم آیا قصی که توانست همه قبائل را جمع کند و در میان قریش معروف به مجمع و گرد آورنده است از شماست؟ گفت نه، گفت آیا هاشم که در قحط سال ها برای قوم خود خوراک فراهم میکرد و میهمانی میداد در حالی که بزرگان مکه گرسنه بودند از شماست؟ بو بکر گفت نه. گفت آیا عبد المطّلب که به شيبة الحمد معروف است و چهره‌اش در شب تاریک چون ماه میدرخشد و حتی پرندگان آسمان را هم چینه میدهد از شماست؟ گفت نه،

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۱

(۱) پرسید آیا از کسانی هستی که در کوچیدن مردم به عرفات کمک میکنی؟ گفت نه گفت آیا از پرده‌داران کعبه‌ای؟ بو بکر گفت نه گفت آیا اهل سقایت هستی و برای حاجیان آب فراهم میکنی؟ گفت نه، پرسید آیا از اهل مشورت هستی؟

گفت نه گفت آیا از کسانی هستی که برای حاجیان خوراک تهیه می‌کنند؟

ابو بکر لگام ناقه خود را گرفت و بسوی پیامبر برگشت جوان مذکور شعری باین مضمون خواند «گرفتار سیل خروشانی شد که او را در کام خود فرو کشید و بالا- و پائین می‌برد» بعد هم گفت بخدا قسم اگر بخواهم می‌توانم بگویم که از کدام گروه قریش هستی، و پیامبر (ص) تبسم می‌فرمود.

علی (ع) می‌گوید به ابو بکر گفتم گرفتار آدم زیرکی شدی گفت آری دست بالای دست بسیار است و آدمی از راه زبان گرفتار می‌شود.

از آن اردوگاه گذشتیم و به جای دیگر رسیدیم که مردمان آنجا دارای وقار و آرامش بودند، باز هم ابو بکر جلو رفت و سلام داد و پرسید که از کدام قبیله‌اند گفتند از شیبان بن ثعلبه، ابو بکر متوجه پیامبر شد و گفت پدر و مادرم فدایت گردند این ها از بهتر مردمانند و مفروق بن عمرو و هانی بن قبیصه و مثنی بن حارثه میان ایشان هستند، و مفروق زبان آورد و زیباتر همه بود دو زلف آویخته تا پائین شانه‌های خود داشت و از همه نزدیک‌تر نشسته بود ابو بکر پرسید شما چند نفرید؟ مفروق گفت بیش از هزار نفر و معمولا این مقدار کم نیست، ابو بکر گفت نعمت‌های شما چگونه است؟ گفت کم و بیش گرفتاری داریم و همه گرفتارند، ابو بکر

گفت جنگ میان شما چگونه است؟ و با دشمن چگونه ستیز می‌کنید؟ گفت چون بدیدارمان برای جنگ آیند سخت خشمگین می‌شویم و چون بدیدار دشمن میرویم هم سخت خشمگین هستیم، ما اسبان خوب را حتی بر پسران ترجیح میدهیم و میدان جنگ از بزمگاه ما را خوشتر است در عین حال خداوند باید یاری دهد گاهی پیروز می‌شویم و گاهی بر ما پیروز می‌شوند، آیا تو از برادران قرشی هستی، و همانی که مدعی پیامبر است؟ ابو بکر گفت نه او رسول خداست و اشاره به پیامبر نمود، مفروق گفت خبر او را داشتیم و خطاب به پیامبر گفت بچه چیز دعوت می‌کنی؟ در این هنگام پیامبر جلو آمد و همراه ایشان

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۲

(۱) نشست و ابو بکر برخاست و با جامه خود بر پیامبر سایه افکند و پیامبر فرمود من شما را دعوت می‌کنم به اینکه گواهی دهید که خدایی جز خدای یگانه نیست و شریکی برای او نیست و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده خداست و میخواهم که مرا پناه دهید و یاری نمائید چه قریش بر من ستم روا داشته‌اند و رسولان خدا را تکذیب می‌کنند و خود را با باطل از حق بی نیاز میدانند و حال آنکه پروردگار بی نیاز و پسندیده است.

مفروق گفت ای برادر ما را بچه دعوت می‌کنی؟ سوگند بخدا گفتاری بهتر از این نشنیده‌ام، پیامبر (ص) این آیه را برای ایشان تلاوت فرمود. قُلْ تَعالَوْا أَتْلُ ما حَرَّمَ رَبُّكُم عَلَيْكُمْ .... تا .... فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (بگو بیائید تا بخوانم بر شما آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام فرموده است تا ... پس شما را پراکنده گرداند از راهش این است که وصیت کرد شما را بآن، باشد که پرهیزگار شوید) آیات ۱۵۱ تا ۱۵۳ سوره ششم، مفروق گفت سوگند بخدا که این گفتار گفتار مردم زمین نیست و باز هم پرسید که ما را بچه چیز دعوت می‌کنی؟ حضرت این آیه را برای ایشان خواند.

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ «همانا پروردگار فرمان میدهد به دادگری و نیکوکاری و عطا کردن بخویشاوندان و نهی میفرماید از کار زشت و ناپسند و ستم پند میدهد شما را باشد که پند گیرید» آیه ۹۲ سوره ۱۶.

مفروق بن عمرو گفت ای برادر قرشی بخدا قسم که تو بسوی مکارم اخلاق و اعمال پسندیده دعوت می‌کنی و مردمی که بر تو ستم کنند و ترا تکذیب نمایند مردمی گیج و گمراهند، گویا مفروق میخواست هانی بن قبیصه هم سخنی بگوید چون به پیامبر گفت این هانی شیخ و صاحب آئین ماست، هانی به پیامبر گفت ای برادر قرشی گفتار ترا شنیدم و می‌پندارم که با این یک جلسه که با یک دیگر نشسته‌ایم که انجام و آغاز آن معلوم نیست نمی‌توانیم از دین خود دست برداریم و به دین تو بگرویم زیرا باید عاقبت کار را در نظر گرفت و عجله و شتاب‌زدگی مایه لغزش و اشتباه است وانگهی ما با اقوامی هم پیمان

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۳

(۱) هستیم که دوست نمی‌داریم پیمان دیگری با کس دیگر منعقد کنیم ما هم درباره این کار می‌اندیشیم و تو هم بیندیش، گویا او هم دوست میداشت که مثنی بن حارثه هم صحبتی بدارد و به پیامبر گفت این مثنی بن حارثه از شیوخ و فرمانده سپاه ماست.

مثنی خطاب به پیامبر گفت ای برادر قرشی گفتار ترا شنیدم پاسخ همانست که هانی گفت مخصوصا در مورد ترک دین خود و پیروی از آئین تو، ما میان دو آب قرار داریم که یمامه و سمامهٔ است پیامبر (ص) فرمود منظور از این دو آب چیست؟ گفت آب‌های خسروان ایرانی و آب‌های اعراب امّا آنچه که مربوط به خسرو است گناه گنهکار در آن بخشیده نیست و پوزش او پذیرفته نمی‌شود امّا آنچه که مربوط به آبهای اعراب است گناه در آن بخشیده و پوزش پذیرفته است بعلاوه ما با خسرو پیمانی داریم که هیچگونه کار تازه و حادثه انگیزی انجام ندهیم و حادثه‌جوئی را پناه ندهیم و این کاری هم که ما را به آن دعوت می‌کنی از کارهائی است که خوشایند پادشاهان نیست، ولی اگر دوست داشته باشی که ترا در مقابل قبائل عرب پناه دهیم این کار را خواهیم کرد.

پیامبر صلوات الله علیه فرمود شما که در کمال صداقت سخن گفتید در رد کردن خواسته من بد نکردید؟ و سپس فرمود دین خدا را یاری نمی‌کنند مگر کسانی که از همه جانب آنرا مواظبت و پاسداری نمایند، ولی بدانید که اگر مرا یاری کنید پس از اندک مدتی خداوند سرزمین و شهرها و اموال ایشان را در اختیار شما می‌گذارد حتی زنان ایشان را در اختیار شما خواهد گذاشت، آیا خدا را تسبیح و تقدیس نمی‌کنید؟

نعمان بن شریک گفت، آن ها هم از خودت باشد، پیامبر این آیه را تلاوت فرمود.

إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ داعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنِيراً «ما فرستادیم ترا گواه و مژده دهنده و بیم دهنده و خواننده بسوی خدا به فرمان او و چراغی تابان» آیات ۴۵ و ۴۶ سوره ۳۳.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۴

(۱) سپس برخاست و در حالی که دست ابو بکر را گرفته بود فرمود ای ابو بکر این اخلاق در جاهلیت چه پسندیده و شریف است. خداوند با این اخلاق گرفتاری‌های بعضی را بوسیله دیگران مرتفع می‌نماید و بدین وسیله قراردادهای میان خود را حفظ می‌نمایند. راوی این روایت می‌گوید که علی (ع) فرمود پس از این به سراغ اوسیان و خزرجیان رفتیم و از آن مجلس برنخاستیم تا اینکه آنان با پیامبر بیعت نمودند و پیامبر (ص) از ابو بکر و اطلاع او از انساب شادمان بود. [۲۴]

داستان سعد بن معاذ و سعد بن عباده ۲۳ و آوائی که در مکه در مورد یاری کردن آن دو نفر پیامبر را شنیده شد.

عبد الحمید بن ابی عیسی می‌گوید شبی قریش آوائی از فراز کوه ابو قبیس شنیدند که می‌گفت «اگر دو سعد مسلمان شوند محمد (ص) در مکه از مخالفت مخالفان بیمی نخواهد داشت».

فردای آن روز ابو سفیان می‌گفت این دو کدام سعدها هستند؟ آیا منظور سعد بن بکر و سعد تمیم هستند؟ در شب دوم آوای سروش را شنیدند که چنین می‌سرود.

«ای سعد، سعد قبیله اوس تو یاور باش و ای سعد، سعد قبیله خزرج که همگان سروران هستند، پاسخ کسی را که به رهنمونی فرا می‌خواند بدهید و در عوض در بهشت خدا به آرزوهای خود برسید، زیرا ثواب و پاداش کسانی که در پی جستجوی هدایت باشند باغ‌هایی از بهشت است که دارای ایوانهای بر افراشته‌اند.»

فردای آن روز ابو سفیان گفت سوگند بخدا مقصود سعد بن معاذ است. [۲۵]

[(۲۴)]- بنده حدیث ابان بن عبد الله بجلی را در طبری و سیره ابن هشام و سیره ابو الفداء ندیدم ولی از همین دلائل النبوه عینا در نهایة الارب نویری با تصحیحاتی نقل شده است مراجعه شود به صفحه ۳۰۸ جلد ۱۶ نهایه چاپ دار الکتب.

[(۲۵)]- بیت دوّم در دلائل النبوة صحیح ضبط نشده است، امّا صحیح آن در سیره ابو الفداء آمده است مراجعه فرمائید به ص ۲۰۷ ج ۲ سیره ابو الفداء چاپ بیروت ۱۹۷۶ میلادی.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۵

(۱)

ذکر عقبه و بیعت انصاری ۲۴ که در موسم حجّ گرد آمده بودند.

در بغداد از قول ابن شهاب زهری برایم روایت کردند که او در داستان خروج پیامبر (ص) به طائف می‌گفته است که چون پیامبر (ص) به مکه برگشتند و موسم حجّ رسید گروهی از انصار به حجّ آمده بودند که از جمله ایشان معاذ بن عفراء و اسعد بن زراره و

رافع بن مالک و ذکوان و عباده بن صامت و ابو عبد الرحمن بن ثعلبه و ابو الهیثم بن تیهان و عویم بن ساعده بودند، پیامبر (ص) بدیدارشان رفت و مسأله نبوت و پیامبری خود را بآنها اعلان فرمود و بخشی از قرآن را برای ایشان تلاوت فرمود، ایشان چون گفتار آن حضرت را شنیدند نسبت به آن یقین حاصل کردند و دلهای ایشان اطمینان یافت و قبلا هم صفات او را از اهل کتاب شنیده بودند، این بود که او را تصدیق کردند و پیرو آن حضرت شدند، و این گروه یکی از وسایل خیری بودند که خداوند برای پیامبرش فراهم فرموده بود.

ایشان به پیامبر (ص) گفتند، شما میدانید که میان اوس و خزرج سخت اختلاف است و خون ریزی و ما همگی شیفته و خیر خواه شمائیم و اکنون رأی خود را می‌گوئیم، ما معتقدیم که با توکل به خدا شما فعلاـ همچنان در مکه بمانید ما پیش قوم خود بر می‌گردیم و شأن و منزلت شما را بیان می‌کنیم و آنها را بسوی خدا و رسول خدا فرا میخوانیم شاید خداوند متعال به این وسیله میان ایشان را اصلاح نماید و آنها را با یک دیگر هماهنگ نماید، امروز ما همگی نسبت به هم دشمن و کینه‌توزیم و اگر شما پیش ما بیائید و ما با یک دیگر صلح نکرده باشیم نمی‌توانیم گرد تو فراهم آئیم و هم اکنون وعده قرار میدهیم که در موسم حج سال آینده بحضورت شرفیاب شویم، پیامبر (ص) باین موضوع راضی شد و آنها بازگشتند. و قوم خود را نهانی به اسلام فرا میخواندند، و خبر پیامبر (ص) و اسلام را به ایشان می‌گفتند و برای آنها قرآن می‌خواندند، پس از مدت کمی کمتر خانه‌ای از خانه‌های انصار بود که در آن کسی به اسلام نگرویده باشد.

آنگاه معاذ بن عفراء و رافع بن مالک را به حضور پیامبر فرستادند و تقاضا کردند که شخصی بسوی ایشان گسیل دارد تا بآنان قرآن و فقه بیاموزد و مردم مدینه را به اسلام دعوت کند، زیرا مردم آماده پذیرش هستند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۶

(۱) پیامبر (ص)، مصعب بن عمیر برادر خوانده بنی عبد الدار را به مدینه روانه ساخت و او در منزل اسعد بن زراره که از بنی تیم بود فرود آمد و نهانی مردم را به اسلام دعوت می‌کرد و اگر چه روز بروز بر عدد مسلمانان افزوده می‌شد امّا آنان همچنان مطلب را پوشیده می‌داشتند تا آنکه اسعد بن زراره همراه مصعب به کنار چاههای آب بنی مرق رفتند و پوشیده گروهی از انصار را فرا خواندند و آنها هم پوشیده نزد آن دو آمدند، هنگامی که مصعب برای ایشان قرآن میخواند و با آنها گفتگو می‌کرد، سعد بن معاذ و بگفته برخی دیگر اسید بن حضیر متوجه ایشان گردیده و با جامه جنگی و نیزه پیش آنها آمد و به اسعد بن زراره اعتراض نمود و گفت بچه منظوری این شخص غریب و رانده شده از مکه را به اطراف خانه‌های ما آورده‌ای؟ مگر نمی‌بینی که جوانان کم مایه ما را گمراه می‌سازد و به باطل فرا میخواند؟ دیگر نبینم که در این جا بیائید، آنها هم برخاستند و رفتند.

مرتبه دیگر هم که بآنجا و یا نزدیک آنجا آمده بودند به سعد خبر دادند و او پیش ایشان آمد و آنها را تهدید کرد ولی نه بسختی اوّل، سعد بن معاذ چون متوجه اسعد بن زراره گردید و اسعد از او ملایمت دیده بود به سعد گفت: ای پسر خاله، خوب است گفتار مصعب را بشنوی اگر دیدی بیهوده است او را راهنمائی کن و اگر سخن بر حق می‌گوید دعوتش را بپذیر، سعد بن معاذ روی بن مصعب کرد و گفت چه میگوئی؟ مصعب این آیه را برای او خواند.

حم وَ الْكِتابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ «حم، بحق کتاب روشن بدرستی که ما گردانیدیم آنرا قرآنی عربی، باشد که شما دریابید بعقل» آیات ۱ تا ۳ سوره ۴۳.

سعد بن معاذ گفت من که چیزی جز آنچه می‌شناسم نشنیدم، سعد بازگشت و خداوند او را هدایت فرمود، او اسلام خود را نزد آن دو اظهار نداشت امّا چون پیش قوم خود برگشت تمام قبیله خویش را که بنی عبد الاشهل بودند به اسلام دعوت نمود و اسلام خود را هم آشکار ساخت و گفت هر کس شک و تردیدی دارد بهتر از آن را ارائه دهد، سوگند بخدا کاری پیش آمده است که گردن کشان خوار خواهند شد، چون سعد بن معاذ اسلام آورد همه بنی عبد الاشهل

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۷

(۱) مسلمان شدند بجز عده بسیار کمی، این قبیله نخستین قبیله انصار بود که همگی ایمان آوردند.

در این هنگام بنی نجار مصعب بن عمیر را از قبیله خود بیرون کردند و بر اسعد بن زراره هم سخت گرفتند، مصعب ناچار به سعد بن معاذ پناهنده شد و به قبیله او کوچید و در پناه او همچنان مردم را به اسلام دعوت می‌نمود و خداوند وسیله او مردم را هدایت فرمود تا آنجا که بیشتر سرشناسان خانواده‌ها اسلام آوردند، قبیله عمرو بن جموح همگی مسلمان شدند و بت‌های خود را شکستند و مسلمانان در مدینه عزیز و محترم شدند، در این هنگام مصعب بن عمیر که ملقب به مقری شده بود به مکه و حضور پیامبر بر گشت.

ابن شهاب می گوید مصعب نخستین کسی بود که پیش از آمدن پیامبر به مدینه در روزهای جمعه مردم را جمع می کرد.

موسی بن عقبه از ابن شهاب داستان اسلام آوردن اول انصار را چنین که گذشت آورده است، امّا ابن اسحق از شیوخ خود این مطلب را بصورت کامل‌ترین نقل نموده است و می‌پندارد که مصعب در آغاز با گروهی ملاقات کرد که از جمله ایشان اسعد بن زراره بود و آنان در موسم حج سال بعد دوازده نفر از انصار با پیامبر (ص) در عقبه ملاقات کردند و با آن حضرت بیعت نمودند و این بیعت معروف به عقبه اولی است، از جمله کسانی که همراه این دوازده نفر بوده‌اند.

اسعد بن زراره و عبادة بن صامت هستند و پیامبر (ص) اندکی بعد و یا همان زمان مصعب بن عمیر را به مدینه فرستادند.

ما هم اکنون آنچه را ابن اسحق آورده است بطور کامل نقل می کنیم.

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از ابن اسحق روایت می کند که چون خداوند متعال اراده فرمود که دین اسلام را آشکار و پیامبر خود را گرامی دارد و وعده‌یی را که به آن حضرت داده است برآورد، در یکی از مراسم حج که آن حضرت مانند سالهای قبل آیین خود را به قبائل عرضه می‌فرمود هنگامی که در عقبه بود گروهی از قبیله خزرج که خداوند برای آنها خیر و هدایت اراده فرموده بود با آن حضرت ملاقات کردند. ابن اسحق از قول گروهی از انصار دنباله این

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۸

(۱) مطلب را چنین آورده است، که چون پیامبر (ص) با ایشان دیدار فرمود، پرسید از کدام قبیله‌اید؟ گفتند گروهی از خزرج هستیم، فرمود از دوستان یهودید؟ گفتند آری، گفت آیا نمی‌نشینید که با شما گفتگو کنم، گفتند با کمال میل و همراه آن حضرت نشستند.

پیامبر ایشان را بسوی خداوند متعال دعوت کرد و آیین اسلام را بر ایشان عرضه داشت و برای آنها قرآن قرائت فرمود، از پیشامدهای خوب چنین بود که این قوم با یهودیان زندگی می کردند که اهل کتاب و علم بودند و قبیله‌های اوس و خزرج هر دو بت‌پرست و مشرک بودند، هنگامی که میان آنها و یهودیان کدورت پیش می‌آمد، یهود بآنها می گفتند بزودی پیامبری برانگیخته می‌شود که ما از او پیروی خواهیم کرد و همراه او با شما جنگ خواهیم نمود و شما را مثل اقوام عاد و ارم از بین خواهیم برد، بدین جهت همینکه پیامبر (ص) با این گروه مذاکره نمود و آنها را بخدا دعوت کرد، یکی از ایشان بدیگران گفت ای قوم بدانید که سوگند بخدا این همان پیامبری است که یهودیان می گفتند و شما را می‌ترساندند نباید اجازه داد که یهود در گرویدن به او پیشی گیرد هم اکنون به او بگروید و پاسخ مثبت دهید، این بود که اسلام را پذیرفتند و دعوت آن حضرت را اجابت کردند. و به پیامبر گفتند میان ما و قوم ما کینه و دشمنی سختی است و امیدواریم که خداوند بوسیله تو ما را یک دل و متحد سازد اکنون ما پیش آنها میرویم و آنها را به اسلام دعوت می کنیم اگر خداوند لطف فرماید و ایشان هم اسلام را قبول کنند هیچ کس در نظر ما گرامی تر از تو نخواهد بود و از حضور پیامبر بر گشتند در حالی که ایمان آورده بودند، شش نفر ایشان از قبیله خزرج بودند که اسعد بن زراره و عوف بن مالک و رافع بن مالک و قطبه بن عامر و عقبه بن عامر و جابر بن عبد الله باشند.

ابن اسحق نسب‌های این گروه را هم بر شمرده است، بهر حال این عده پس از مراجعت به مدینه موضوع پیامبری حضرت را مطرح ساخته و قوم خود را به اسلام دعوت کردند و اسلام در مدینه چنان رایج شد که خانه‌ای نبود که در آن صحبت از پیامبر (ص) نباشد در سال بعد هم دوازده نفر به دیدار پیامبر شتافتند و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۲۹

(۱) با پیامبر بیعت کردند و چون هنوز جنگ و جهاد واجب نشده بود این بیعت را بیعت زنان نامیده‌اند و اسعد بن زراره و عوف و معاذ پسران حارث و رافع بن مالک و ذکوان بن عبد قیس و عبادة بن صامت و یزید بن ثعلبه و عباس بن عباده و عقبه بن عامر و قطبه بن عامر و ابو الهیثم بن تیهان و عویم بن ساعدة بودند.

در روایات دیگر اختلافات مختصری بچشم میخورد، که بیشتر مربوط به اسامی افراد است، عبادة بن صامت می‌گوید ما در شب عقبه اولی با پیامبر بیعت کردیم و دوازده نفر بودیم و بیعت ما با آن حضرت معروف به بیعت نساء بود و موضوع آن عبارت بود از اینکه بخدا شرک نیاوریم، و دزدی نکنیم و زنا ننمائیم و فرزندان خود را نکشیم و به هیچکس بهتان نزنیم و از هیچ کار نیک و پسندیده سرپیچی ننمائیم و این بیعت پیش از آن بود که جهاد واجب شود و پیامبر فرمود اگر این کارها را انجام دهید بهشت برای شماست و اگر از موردی سرپیچی کنید سرانجام شما با خدا خواهد بود اگر بخواهد می‌بخشد و اگر بخواهد عذاب می‌کند این روایت را دیگران هم نقل کرده‌اند.

ابو عبد الله حافظ هم از عباده بن صامت روایت می‌کند که می‌گفت من از نقبائی هستم که با رسول خدا (ص) بیعت نمودیم بر اینکه بخدا شرک نیاوریم و دزدی نکنیم و زنا ننمائیم و خون کسی را که خداوند حرام کرده است نریزیم مگر بحق و غارت و سرکشی نکنیم و اگر این کارها را متعهد باشیم بهشت از آن ما خواهد بود و اگر در مواردی سرپیچی کردیم قضاوت در آن با خداوند خواهد بود. این حدیث را مسلم و بخاری هم نقل نموده‌اند.

ابن اسحق می‌گوید آنها از حضور پیامبر برگشتند و پیامبر مصعب بن عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد، بنا بر روایات دیگری آنها پس از بازگشت به مدینه برای پیامبر نوشتند که اسلام میان ما ریشه دوانیده است یکی از اصحاب را بفرست که برای ما احکام دین و قرآن بیاموزد و سنن و شرایع آن را بیان کند و در نماز امام ما باشد و در آن هنگام حضرت پیامبر مصعب بن عمیر را روانه مدینه فرمود و مصعب در خانه اسعد بن زراره وارد شد و در مدینه معروف به مقری شد، اسعد بن زراره او را همراهی میکرد و بخانه‌های انصار میرفتند و آنها را به اسلام

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۰

(۱) دعوت می‌کردند و کسانی را که مسلمان شده بودند آموزش می‌داد و اسعد او را به خانه‌های بنی ظفر و بنی عبد الاشهل برد و بسیاری از ایشان مسلمان شدند و در همانجا بود که سعد بن معاذ هم از آن دو مطالبی شنید.

عاصم بن عمر بن قتاده می‌گوید چون اوسیان و خزرجیان دوست نداشتند که در نماز بر یک دیگر امامت نمایند مصعب بن عمیر در نمازها امامت می‌کرد، می‌گویند عبد الله بن ابی بکر می‌گفت من نمی‌دانم عقبه اولی چیست؟ و ابن اسحق می‌گفت آری عقبه عقبه است، روزی اسعد بن زراره مصعب را با خود به منطقه سکونت بنی عبد الاشهل برد و همراه او داخل محوطه‌ای شد که متعلق به بنی ظفر بود، بعضی هم نام آن منطقه را چاههای مرق می‌گفتند، سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره بود به اسید بن حضیر گفت نزد اسعد رو و او را از این جا دور گردان و به او بگو که بر خلاف میل ما رفتار نکند بمن خبر رسیده است که او با آن مرد غریب این جا میآید و جوانان نادان ما را فریب میدهد و اگر خویشاوندی و رعایت آن نبود خودم این کار را می‌کردم.

اسید بن حضیر سلاح خود را برداشت و روانه شد و چون نزدیک آن دو رسید، اسعد بن زراره بن مصعب گفت این مرد از سروران قوم است که پیش تو آمده است، و او را با مهربانی بخدا دعوت کن، مصعب گفت اگر بنشیند با او صحبت خواهم نمود. اسید آمد

و خشمگین در کنار ایشان ایستاد و گفت ای اسعد چرا چنین میکنی؟ و این مرد غریب را این جا می‌آوری که اشخاص کم مایه ما را بفریبد؟ اسعد گفت بنشین و سخن او را گوش دار اگر پسندیدی از او بپذیر و اگر نپسندیدی ما را از خود دور کن، اسید گفت انصاف دادید، نیزه خود را بزمین فرو کوبید و نشست و مصعب با او گفتگو کرد و برایش قرآن خواند بخدا سوگند که آثار مسلمانی را در چهره‌اش دیدم و از ملایمت او این را احساس کردیم، اسید گفت این چه گفتار نیکو و چه آیین پسندیده‌ای است برای ورود به این آئین چه می کنید؟ گفتند باید غسل کنی و جامه‌های خود را بشوئی و سپس گواهی دهی باینکه بحق خداوند متعال یکی است و محمد (ص) فرستاده اوست، و دو رکعت نماز بگزاری، او این چنین کرد و مسلمانی گرفت و گفت در قبیله من مردی است

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۱

(۱) که اگر او هم از شما پیروی کند دیگر کسی با شما مخالفت نخواهد کرد و سپس براه افتاد تا نزد سعد بن معاذ برگردد و چون سعد او را دید خطاب به حاضران گفت بخدا قسم که اسید بن حضیر با چهره دیگری برگشت آنگاه از اسید پرسید چه کردی؟ گفت من هر دو را ترساندم اما خبردار شده‌ام که بنی حارثه تصمیم دارند برای تحقیر تو اسعد بن زراره را بکشند و با کشتن او که پسر خاله تست پیمان شکنی نمایند.

سعد بن معاذ خشمگین برخاست و نیزه را از دست اسید گرفت و گفت خیال نمیکنم که تو برای ما کاری انجام داده باشی و خود بطرف اسعد و مصعب آمد، چون اسعد متوجه آمدن سعد بن معاذ گردید به مصعب گفت: این سرور و سالار همه قوم است و اگر او از تو پیروی کند هیچکس از قومش با تو مخالفت نخواهد نمود، اگر می‌توانی او را وادار به تصدیق کن مصعب گفت اگر سخن مرا بشنود با او گفتگو خواهم کرد، چون سعد بن معاذ کنار آن دو ایستاد خطاب به اسعد گفت چرا مرا آزار میدهی و آنچه را دوست نمیدارم انجام میدهی؟ و با ترشروئی اضافه کرد که اگر خویشاوندی نبود طمع در آزار من نمی‌بستی، اسعد گفت آیا نمی‌نشینی تا سخنی بشنوی اگر پسندیدی آن را بپذیر و اگر نپسندیدی آنچه را که دوست نمیداری از میان بردار؟ سعد گفت انصاف دادید و نیزه خود را کناری نهاد و نشست، مصعب با او بگفتگو پرداخت و اسلام را بر او عرضه نمود و برایش قرآن خواند و بخدا سوگند پیش از آنکه سعد سخنی گوید از ملایمت و چهره‌اش اسلامش را فهمیدم، آنگاه سعد بسخن آمد و گفت چه گفتار و آیین پسندیده‌ای است. برای ورود به آن چه می کنید؟ گفتند باید غسل نمود و جامه‌ها را شست. و از صمیم دل شهادت داد و دو رکعت نماز گزارد. سعد بپا خاست و همه این کارها را انجام داد و نیزه خویش برگرفت و از پیش ایشان نزد قوم خود بازگشت، مردان قبیله بنی عبد الاشهل چون او را دیدند گفتند سوگند بخدا که سعد با چهره دیگری غیر از چهره‌ای که رفت برگشته است، چون سعد کنار قوم خود آمد گفت مرا چگونه مردی میدانید؟ گفتند بخدا قسم که از همه ما برتر و خردمندتری سعد گفت تا بخدای یگانه ایمان نیاورید و پیامبری محمد (ص) را

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۲

(۱) تصدیق ننمائید گفتار با زنان و مردان شما بر من حرام است، در این هنگام تمام مردان و زنان بنی عبد الاشهل مسلمان شدند و مصعب هم به خانه اسعد بن زراره برگشت و همچنان به دعوت مردم مشغول بود و همه خانواده‌های مدینه بجز بنی امیّه بن زید و خطمه و وائل و واقف مسلمان شدند، در این هنگام مصعب بن عمیر به مکه مراجعت نمود.

ابن شهاب می گوید مصعب اولین کسی بود که قبل از هجرت رسول خدا به مدینه مردم را برای نماز جمعه جمع کرد، عبد الرحمن بن کعب می‌گوید پدرم کور شده بود و من راهنمای او بودم پس از حضور پیامبر (ص) در مدینه او را به نماز جمعه بردم همینکه صدای اذان را شنید برای اسعد بن زراره استغفار نمود علّت را از او پرسیدم گفت پسرکم اسعد بن زراره نخستین کسی بود که پیش از آمدن رسول خدا (ص) ما را برای نماز جمعه جمع کرد و در زمین هموارى از زمین‌های قبیله بنی بیاضه در کنار نخلستان نماز

گزاردیم، پرسیدم در آن هنگام چند نفر بودید؟ گفت چهل مرد، ظاهرا این دو روایت با یک دیگر اختلافی ندارد باین معنی که مصعب بن عمیر به کمک اسعد بن زراره نماز جمعه را اقامه کرده است. [۲۶]

ذکر عقبه دوّم و بیعت انصاری ۲۴ که به حج آمده بودند با پیامبر (ص) و پیمان آنها که از آن حضرت دفاع نمایند.

در اسفراین، علی بن محمد اسفراینی از قول جابر بن عبد الله برایم روایت کرد که می‌گفت پیامبر (ص) ده سال پیاپی در پی حجاج راه می‌افتاد و در عکاظ و مجنه و منی بانگ بر میداشت و میفرمود آیا کسی هست که مرا یاری و همراهی کند تا رسالت‌های پروردگار خود را ابلاغ کنم؟ و در عوض بهشت داشته باشد و هیچکس نیافت که او را یاری دهد و همراهی کند بلکه کار بآنجا کشید که به مصری‌ها و یمنی‌ها و گروههای دیگر می‌گفتند مواظب باشید که

[(۲۶)]- بیشتر این روایات در ترجمه تاریخ طبری صفحات ۸۹۶ تا ۸۹۹ چاپ بنیاد فرهنگ آمده است و هم بصورت کامل‌تر در صفحات ۷۵ تا ۹۰ جلد دوم سیره ابن هشام چاپ مصر مضبوط است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۳

(۱) این جوان قرشی شما را نفریبد، معذلک پیامبر (ص) در میان کاروانها راه می‌افتاد و آنها را بخدا دعوت می‌فرمود و آنها بطور استهزاء با انگشت خود بآن حضرت اشاره می‌کردند، تا اینکه خداوند متعال ما را از مدینه برانگیخت و بعضی از مردان ما بسوی او رفتند و بآن حضرت گرویدند و قرآن خواندند و بازگشتند و گروهی دیگر مسلمان می‌شدند بطوری که کمتر خانه‌ای در مدینه بود که در آن مسلمانی وجود نداشته باشد، و مسلمانان در مدینه اسلام خود را آشکار ساختند و خداوند ما را یاری فرمود و انجمنی فراهم آمدیم که هفتاد مرد بودیم، و گفته شد که تا چه وقت باید اجازه داد که پیامبر (ص) تنها و ترسان در کوههای مکه باشد، و براه افتادیم و در موسم حج بحضور او رسیدیم، پیامبر با ما قرار ملاقات در دره عقبه گذاشت و ما بصورت یک یک یا دو نفر در آن جا جمع شدیم و پیامبر را ملاقات کردیم و گفتیم بچه چیز باید بیعت کنیم؟ فرمود باینکه در همه حال شنوا و فرمان بردار باشید، چه در حال نشاط و چه در حال کسالت و این که در سختی و راحتی در راه خدا انفاق کنید و همواره امر به معروف و نهی از منکر کنید و همیشه در راه خدا عمل کنید و سرزنش کنندگان شما را از آن باز نگیرد و چون به مدینه آمدم مرا یاری نمائید و از هر چه که برای خود و همسران و فرزندان و اموالتان دفاع می‌کنید برای من هم دفاع نمائید و در عوض بهشت از آن شما خواهد بود.

ما بپا خاستیم که با آن حضرت بیعت نمائیم، در این هنگام اسعد بن زراره که از همه هفتاد نفر بجز من کوچکتر بود دست پیامبر را در دست گرفت و گفت ای اهل مدینه شتاب مکنید تا مطلبی بگویم ما مرکب‌های خود را بسوی او نرانده‌ایم مگر اینکه میدانیم که او رسول خداست و اگر آن حضرت به مدینه بیاید در واقع شما از همه اعراب جدا می‌شوید و ممکن است برگزیدگان شما کشته شوند و شمشیرها شما را فرو گیرد حال اگر شما مردمی هستید که در آنچه گفته شد شکیبا و صابر هستید با او بیعت کنید و پاداش همه با خدا باد، اما اگر ترس دارید او را رها کنید و او در پیشگاه الهی عذر شما را بیان خواهد داشت، همه گفتیم ای سعد دست خود را کنار بکش که سوگند بخدا این بیعت را رها

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۴

(۱) نمیکنیم و آن را نمی‌شکنیم و یک یک برخاستیم و با آن حضرت بیعت نمودیم و شروط خود را تکرار می‌فرمود و در مقابل بهشت را برای ما تعهد می‌فرمود.

ابو عبد الله حافظ هم این روایت را از جابر بن عبد الله انصاری نقل می‌کند و مطلبی اضافه دارد که چنین است که عباس عموی پیامبر گفت ای برادر زاده این گروهی که از مدینه نزد تو آمده‌اند نمی‌شناسمشان، و من تقریبا همه اهل مدینه را می‌شناسم و ما

همگی پیش عباس آمدیم چون عباس چهره‌های ما را دید گفت اینها همگی جوانان هستند و من آنها را نمی‌شناسم ما گفتیم ای رسول خدا با چه شرایطی با تو بیعت نمائیم.

از کعب بن مالک هم روایت است که می‌گفت در سفر حجی که برای بیعت با رسول خدا از مدینه آمده بودیم در عقبه با مشرکان مدینه همراه بودیم، براء بن معرور هم که سرور و سالار ما بود همراهمان بود، چون از مدینه بیرون آمدیم براء گفت من تصمیمی گرفته‌ام نمیدانم شما با آن موافقید یا نه؟ گفتیم چه تصمیمی گرفته‌ای؟ گفت میخواهم در نماز کعبه را پشت سر قرار ندهم و بسوی آن نماز بخوانم، گفتیم نه هرگز این کار را مکن چون اخباری که بما رسیده حاکی از آنست که پیامبر (ص) فقط رو به بیت المقدس نماز میگزارد، گفت من که حتما بسوی کعبه نماز میخوانم و هنگام نماز او بسوی کعبه و ما بسوی بیت المقدس نماز میخواندیم، چون به مکه رسیدیم براء به من گفت ای برادر زاده مرا بحضور پیامبر (ص) ببر تا از کاری که در این سفر نمودم از آن حضرت سؤال کنم زیرا با وجود اینکه شما مخالف آن هستید من در دل خود آن را می‌پسندم. ما در مکه از مردی سراغ پیامبر (ص) را گرفتیم گفت اگر او را ببینید می‌شناسید؟

گفتیم نه و ما پیش از این رسول خدا را ندیده بودیم، گفت عباس بن عبد المطلب را می‌شناسید؟ گفتیم آری و ما عباس را می‌شناختیم چون قبلا- برای بازرگانی پیش ما می‌آمد، گفت چون وارد مسجد شدید عباس را پیدا کنید او همواره همراه پیامبر است، وارد مسجد شدیم دیدیم که پیامبر و عباس با یک دیگر در گوشه‌ای نشسته‌اند، سلام دادیم و نشستیم پیامبر به عباس فرمود آیا این دو نفر را می‌شناسی؟ گفت آری یکی براء بن معرور سالار قوم است و دیگری کعب بن

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۵

(۱) مالک، و من بخدا سوگند که هنوز گفتار پیامبر را فراموش نکرده‌ام که فرمود کعب بن مالک شاعر؟

براء بن معرور گفت من در این سفر تصمیمی گرفته‌ام و اینک به حضور شما آمده‌ام تا در آن مورد سؤال کنم و ببینم آیا در آن نظری ندارید؟ پیامبر فرمود چه تصمیمی گرفته‌ای، براء گفت چنین اندیشیدم که در نماز کعبه را پشت سر قرار ندهم این بود که روی به کعبه نماز گزاردم، پیامبر فرمود اگر صبر کنی من درباره قبله تصمیم خواهم گرفت، براء به همان حال برگشت که پیامبر نماز می‌گزارد، اگر چه افراد خانواده براء می‌گفتند که او به قبله پیامبر برنگشت ولی ما خود مکرر دیدیم که پس از این ملاقات او هم مانند ما رو به بیت المقدس نماز میخواند، بعد از این جریان برای انجام مناسک حج از مکه بیرون رفتیم و پیامبر (ص) در یکی از شبهای ایام تشریق با ما وعده دیدار در عقبه نهاد و ما هفتاد نفر بودیم که آمادگی بیعت با پیامبر (ص) داشتیم و عبد الله بن عمرو بن حرام پدر جابر بن عبد الله هم همراه ما بود و او همچنان کافر و مشرک باقی مانده بود او را هم با خود گرفتیم و گفتیم نمیخواهیم تو در این حال شرک و کفر بمیری و فردا آتش‌گیره جهنم باشی خداوند متعال پیامبری مبعوث فرموده است که به یکتاپرستی و عبادت پروردگار دعوت می‌کند و گروهی از قوم تو به او ایمان آورده‌اند و امشب پیامبر با ما وعده دیدار و بیعت گذاشته است. او هم اسلام آورد و جامه‌های خود را پاکیزه شست و در عقبه با ما حضور یافت و او از نقیبان و سرپرستان قوم بود.

چون شبی که پیامبر با ما وعده داشت فرا رسید، در آغاز شب بظاهر همراه قوم خود خوابیدیم و چون خواب مردم سنگین شد همچون پرنده سبک باری در کمال پوشیدگی از قریش جدا شده و در دره جمع شدیم، پیامبر (ص) همراه عموی خود عباس پیش ما آمد و هیچ کس دیگر با او نبود، عباس دوست میداشت که همراه برادرزاده گرامی خود باشد و نخست او آغاز به گفتار کرد و گفت ای گروه خزرجیان- و اعراب معمولا- به همه انصار اعمّ از اوس و خزرج خزرجی می‌گفتند- شما موقعیت محمد (ص) را میان ما میدانید و او در کنار ما از آزارهای

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۶

(۱) قریش در امان است و نمی‌توانند که او را بقتل برسانند اکنون تصمیم قاطع گرفته است که پیش شما بیاید و دعوت شما را

بپذیرد حال اگر می‌بینید که براستی به پیمان خود وفا می‌کنید خود دانید و پیمانتان و آنچه عهده‌دار شده‌اید، ولی اگر می‌ترسید که او را خوار و زبون سازید او را میان قوم خودش بگذارید که در کمال حفظ خواهد بود.

ما به عباس گفتیم گفتارت را شنیدیم، آنگاه خطاب به رسول خدا گفتیم، شما صحبت بدارید، پیامبر شروع به سخن فرمود و بسوی خداوند متعال فراخواند و قرآن تلاوت نمود و ما را به اسلام ترغیب کرد ما همه در پاسخ او ایمان و تصدیق خود را عرضه داشتیم و گفتیم ای رسول خدا از ما برای خدا و خود بیعت بگیر، فرمود من با شما بیعت می‌کنم که مرا از آنچه فرزندان و همسران خود را حفظ می‌کنید حفظ نمائید، براء بن معرور در پاسخ آغاز بسخن کرد و گفت آری سوگند بآن کسی که ترا بحق برانگیخته است ما از تو همانگونه نگهداری می‌کنیم که از خانواده خود، ای رسول خدا با ما بیعت کن سوگند بخدا که ما اهل جنگ و سلاحیم و این را از بزرگان خود میراث برده‌ایم، در این هنگام ابو الهیثم بن تیهان هم وارد صحبت شد و ضمن آن گفت میان ما و یهود ریسمانهای دوستی بود که ما همه را بریدیم، اگر خداوند متعال ترا پیروز فرماید آیا ما را رها می‌کنی و بسوی قوم خود بر می‌گردی؟ حضرت فرمود، هرگز بلکه خون هر کس را که شما بریزید من هم خواهم ریخت، من از شما و شما از آن منید با هر کس صلح کنید صلح می‌کنم و با هر کس ستیز و جنگ کنید جنگ و ستیز می‌کنم، براء بن معرور گفت دست فراز آر تا بیعت کنیم، پیامبر فرمود دوازده رئیس از میان خود برگزینید، و جمعیت دوازده تن برگزیدند، نقیب بنی نجار اسعد بنی زراره بود، و نقیب بنی سلمه براء بن معرور و عبد الله بن عمرو بن حرام، و نقیب بن ساعده سعد بن عباده و منذر بن عمرو و نقیب بنی زریق رافع بن مالک بن عجلان و نقیب بنی الحارث عبد الله بن رواحه و سعد بن الربیع، و نقیب قوافل بنی عوف، عبادة بن صامت و در میان اوس اسید بن حضیر و ابو الهیثم بن تیهان بن نقابت برگزیده شدند و نقیب بنی عمرو بن عوف سعد بن خیثمه.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۷

(۱) این عده مجموعا دوازده نقیب بودند، نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس، پس از این جریان براء بن معرور دست پیامبر را گرفت و نخستین کسی بود که بیعت کرد و دیگران از او پیروی کردند و بیعت نمودند و چون بیعت تمام شد، شیطان از سر گردنه با بانگ بسیار بلند فریاد برکشید که ای ساکنان مکه و منی هشیار باشید که این شخص ناپسند «اشاره به پیامبر (ص)» همراه کسانی که از دین شما برگشته‌اند برای جنگ کردن با شما متفق و هماهنگ شده‌اند و پیامبر فرمود که این بانگ شیطان است و سپس خطاب به او فرمود ای دشمن خدا، سوگند بخدا که حساب ترا خواهم رسید، و بما دستور داد که پراکنده شویم و بجای خود برگردیم.

در این هنگام عباس بن عبادة بن نضله که از قبیله بنی سالم بود گفت ای رسول خدا سوگند به کسی که ترا بحق برانگیخته است اگر اجازه دهی فردا با شمشیرهای خود به اهل منی حمله خواهیم کرد و پیامبر فرمود ما باین کار مأمور نیستیم، به جای خود باز گردید و ما برگشتیم، و در بسترهای خود خوابیدیم. چون صبح شد گروهی از قریش براه افتادند و نزد ما آمدند و حارث بن هشام هم که جوان بود در حالیکه یک جفت کفش نوپوشیده بود همراه ایشان آمده بود، گفتند ای گروه خزرجیان بما خبر رسیده است که شما آمده‌اید تا محمد (ص) را از این جا ببرید و گویا با او هم پیمان شده‌اید که با ما جنگ کنید و این را بدانید که ما هیچ دوست نمیداریم که میان ما و شما جنگ در گیرد، در این هنگام گروهی از مشرکان قوم ما بپا خاستند و سوگند خوردند که از این موضوع خبر ندارند و پیمانی نبسته‌اند و راست هم می‌گفتند چون آنها از جریان آگاه نشده بودند. من ساکت بودم و به عبد الله بن عمرو پدر جابر نگاه میکردم که او هم ساکت بود، هنگامی که آنها بپا خاستند تا بروند من سخنی گفتم که مثل این بود که شریک و هم فکر ایشان باشم، به عبد الله که همچنان ساکت بود گفتم ای ابا جابر تو یکی از بزرگان و سروران ما هستی و حال آنکه قدرت نداری که یک جفت کفش نو مثل کفشهای این جوان بپوشی، حارث این سخن را شنید کفشهایش را در آورد و سوی من پرتاب کرد و گفت ترا بخدا سوگند که آن را بپوش، عبد الله

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۸

(۱) بمن گفت این جوان را خشمگین ساختی، کفشهایش را پس بده گفتم بخدا هرگز پس نمیدهم و آرزو میداشتم که او را کشته بودم و کفشهایش را به غنیمت برده بودم. جماعت قریش از پیش ایشان نزد عبد الله بن ابیّ رفتند و از او در آن باره پرسیدند او گفت این مسأله مهمی است و گمان نمیکنم که قوم من آنرا از من پوشیده بدارند و من خبر ندارم و پس از آن ایشان پی کار خویش رفتند.

ابن اسحق در روایت دیگری می‌گوید که عباس بن عباده بن نضله که از قبیله بنی سالم بود خطاب به خزرجیان چنین گفت آیا میدانید با رسول خدا (ص) بچه چیز بیعت می‌کنید؟ اگر نمیدانید بدانید که باید تا حدّ جنگ سرخ و سیاه پایدار باشید، حالا اگر شما تصور می‌کنید که اگر اموال شما به غارت رفت یا اشراف شما کشته شدند او را رها خواهید نمود هم اکنون دست از سر او بردارید، چون در آن صورت بدبختی دنیا و آخرت را برای خود فراهم ساخته‌اید و اگر می‌بینید که در هر صورت نسبت به او وفادار خواهید ماند و پیمان خود را استوار خواهید داشت حتی اگر اموالتان غارت گردد و اشراف شما کشته شوند در این صورت کامیابی دنیا و آخرت از آن شما خواهد بود.

عاصم می‌گوید که منظور عباس بن عباده این بود تا پیمان استوارتر گردد.

عبد الله بن ابی بکر هم می‌گوید مقصود عباس بن عباده این بود که شاید انعقاد پیمان را از آن شب بتأخیر بیندازد تا عبد الله بن ابیّ هم حضور یابد و پیمان قوی‌تر گردد.

درباره این بیعت از عامر هم چنین روایت است که پیامبر (ص) همراه عموی خود عباس بسوی هفتاد تن از انصار در عقبه رفت و زیر درختی نشستند، و فرمود سخنگوی شما مطالب را بگوید و خطبه طولانی مخوانید زیرا از مشرکان بر شما جاسوس گمارده‌اند و اگر متوجه شوند شما را رسوا می‌سازند در این هنگام ابو امامه (اسعد بن زراره) که سخنگوی ایشان بود گفت ای محمّد آنچه میخواهی درباره پروردگار انجام دهیم و آنچه که لازم است در برابر خودت تعهد نمائیم بیان کن و لطفا بگو که در قبال انجام آن چه ثواب و پاداشی خداوند متعال برای

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۳۹

(۱) ما منظور می‌فرماید؟

پیامبر فرمود از شما میخواهم که پروردگار مرا پرستش کنید و به او شرک نیاورید و در مورد خودم و یارانم از شما می‌خواهم که ما را پناه دهید و یاری نمائید و همانگونه که از زنان و فرزندان خود دفاع می‌نمائید از ما هم دفاع کنید، انصار گفتند در مقابل چه چیزی برای ما خواهد بود، پیامبر فرمود بهشت از آن شماست، گفتند ما هم آنچه گفتیم برای تو انجام میدهیم.

راویان دیگری هم این روایت را از عامر همینگونه آورده‌اند، شعبی می‌گوید هیچکس خطبه‌ای رساتر و کوتاهتر از این نشنیده است. عبید بن رفاعه می‌گوید مقداری مشک شراب برای عبادهٔ بن صامت آوردند او آنها را از میان برد و مشک ها را سوزاند و گفت ما با رسول خدا بیعت کرده‌ایم که هر چه می‌گوید بشنویم و اطاعت کنیم چه با نشاط باشیم و چه کسل و اینکه در راحتی و سختی در راه خدا انفاق کنیم و به کار نیک فرمان دهیم و از کار زشت باز داریم، و این که آنچه خدا فرموده است بگوییم و در آن مورد از سرزنش نترسیم و اینکه چون پیامبر به مدینه آمد او را یاری دهیم و از هر چه که خود و زنان و فرزندان خویش را حفظ می‌کنیم او را هم حفظ نمائیم و در مقابل بهشت از آن ما باشد و این مجموعه تعهداتی است که ما با پیامبر در آن باره بیعت کرده‌ایم.

و هم از عباده بن صامت روایت است که گفت ما با پیامبر (ص) بیعت کردیم که در رکاب او بجنگیم و در سختی و راحتی و نشاط و خستگی سخن او را بشنویم و فرمان بردار باشیم و آنکه او را برگزینیم و اگر چه قوم من در این مورد ما را سرزنش می‌کردند، و اینکه حق را از اهل حق باز نگیریم و در هر کجا که باشیم بحق سخن گوئیم و در راه خدا از سرزنش سرزنش کنندگان نترسیم.

ابن اسحق می‌گوید که پیامبر (ص) به اسعد بن زراره فرمود تو در قوم خود عهده‌دار امور ایشان باش و من در بقیه قوم کفیل‌هائی تعیین می‌کنم که مانند حواریین عیسی بن مریم علیه السلام باشید.

همچنین از عبد الله بن ابی بکر بن حزم روایت است که پیامبر (ص) به انصار فرمود دوازده نقیب از میان خود برگزینید و بمن معرفی کنید که عهده‌دار

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۰

(۱) کارهای قبیله خود باشند بهمان گونه که حواریین عیسی (ع) بودند، اسعد بن زراره که از قبیله بنی نجار بود گفت چنین خواهیم کرد، پیامبر فرمود تو خود نقیب و سرپرست قوم خویش باش و همگان با رسول خدا بیعت کردند و دوازده نقیب از میان ایشان برگزیده شد.

مالک هم روایت می‌کند که اسید بن حضیر یکی از نقیبان بود و عدد انصاری که برای بیعت آمده بودند هفتاد نفر و از میان آنها دوازده نفر نقیب بودند، همچنین مالک می‌گوید پیرمردی از انصار برایم روایت نمود که جبرئیل به پیامبر اشاره می‌کرد که چه کسانی را به نقابت برگزیند و من قبل از این نمیدانستم که چگونه از بعضی قبائل دو نفر بسمت نقیب برگزیده شده‌اند و از بعضی قبائل یک نفر، و همان پیرمرد برای من گفت که عدد نقیبان دوازده نفر بودند نه نفر از خزرجیان و سه نفر از اوسیان.

از ابن عتاب هم روایت است که هفتاد نفر از انصار در سال پس از عقبه اول در مراسم حج شرکت نمودند چهل نفر از سالخوردگان و سی نفر از جوانان و دو نفر از دیگران جوان تر بودند یکی عقبه بن عمرو بن ثعلبه و دیگری جابر بن عبد الله، این گروه در عقبه با پیامبر (ص) ملاقات نمودند و عباس بن عبد المطلب عموی پیامبر هم همراه آن حضرت بود، و چون پیامبر با آنها مسأله نبوت خود را بیان کرد و ایشان را به اسلام دعوت فرمود و پیشنهاد نمود که از او همانگونه که از جان و مال خود دفاع می‌نمایند دفاع کنند پذیرفتند و پیامبر را تصدیق کردند و به پیامبر گفتند شرایط خود را در مورد خدا و خودت بیان کن، پیامبر فرمود پیشنهاد من در مورد خداوند متعال این است که هیچ چیز را شریک و انباز او قرار ندهید و در مورد خودم این است که از من همان طور که از جان و مال خود دفاع می‌کنید دفاع نمائید، چون انصار این شرایط را با کمال میل و رغبت پذیرفتند، عباس بن عبد المطلب هم از ایشان پیمان‌های استواری گرفت و مسأله بیعت و اهمیت آنرا بیان نمود. عروة می‌گوید جمیع کسانی که در این بیعت حاضر شده بودند از قبیله اوس و خزرج هفتاد مرد و یک زن بودند. بروایت دیگری که از ابن اسحق نقل شده است هفتاد مرد و دو زن از قبیله خزرج بودند که یکی از آن دو ام عماره بوده

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۱

(۱) است که همراه شوهر و دو فرزند خود آمده بود و در روایت دیگری مجموع این عده را هفتاد و پنج نفر نوشته‌اند، ابن اسحق نام این گروه را آورده است که موجب طولانی شدن گفتار است. [۲۷]

ابن اسحق در پی گفتار خود می‌گوید چون شب بیعت عقبه مردم پراکنده شدند فردای آن روز این خبر میان قریش منتشر گردید و تحقیق کردند معلوم شد درست است. این بود که به تعقیب ایشان برآمدند و سعد بن عباده را گرفتند ولی منذر بن عمرو گریخت، آنها دستهای سعد را با تسمه بگردنش بستند، سعد بن عباده دارای موهای فراوان بود و قریش شروع به کشیدن موهای او کردند و به او سیلی میزدند و در این موقع مطعم بن عدی و حارث بن امیه فرا رسیدند و چون هر گاه آن دو به مدینه میرفتند سعد بن عباده از آنها پذیرایی می‌کرد. آنها وساطت نمودند و سعد را از دست ایشان نجات داده و روانه‌اش کردند.

همچنین ابن اسحق می‌گوید حواء دختر زید بن سکن همسر قیس بن عبید خطیب بود و این قیس خواهرزاده سعد بن معاذ بود، حواء اسلام آورد و شوهرش قیس همچنان کافر بود و هنگامی که حواء نماز میخواند قیس او را آزار و شکنجه میداد، هر کاری که در مدینه اتفاق می‌افتاد بر پیامبر پوشیده نمی‌ماند، همین قیس می‌گوید با گروهی از مشرکان بقصد حج به مکه آمدم در مکه مردی

آمد و سراغ مرا می‌گرفت او را راهنمایی کردند پیش من آمد پرسید تو قیس هستی؟ گفتم آری، گفت همسر حوائی؟ گفتم آری گفت برای چه همسرت را در مورد دین او شکنجه میدهی، گفتم این کار را انجام خواهم داد، گفت نه این کار را مکن و او را بخاطر وساطت من آزاد بگذار، گفتم بسیار خوب، و چون قیس به مدینه بازگشت این مطلب را با همسر خود حواء بیان کرد و گفت در مراسم دینی خود آزاد هستی زیرا کسی که در مکه بسراغ من آمد مردی خوش سیما و نیک سرشت بود.

[(۲۷)]- برای اطلاع از نامهای اشخاصی که در این عقبه حضور داشته‌اند و قبائل ایشان مراجعه فرمائید به صفحات ۹۷ تا ۱۰۵ جلد دوّم سیره ابن هشام چاپ مصطفی السقاء، مصر ۱۳۵۵، هجری قمری.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۲

(۱) و هم ابن اسحق می‌گوید که معاذ بن عمرو بن الجموح در این بیعت حاضر شده و با پیامبر (ص) بیعت کرد و این عمرو سروری از سروران و بزرگان بنی سلمه بود و در خانه خود بتی از چوب ساخته بود که نامش را مناف گذاشته بود. هنگامی که جوانان آن قبیله اسلام آوردند و معاذ بن جبل و معاذ بن عمرو اسلام پذیرفتند، شبها آهسته میرفتند و بت را بیرون می‌آوردند و در گودالی می‌افکنند که مردم بر آن قضای حاجت می‌کردند، چون صبح می‌شد عمرو بانگ بر میداشت که وای بر شما چه کسی به خدای من هجوم آورده است و می‌گشت تا آن را پیدا می‌کرد و می‌شست و بآن مواد خوشبو می‌مالید و می‌گفت بخدا قسم اگر بدانم چه کسی این کار را می‌کند او را بآتش خواهم کشید، باز چون شب می‌شد و عمرو از کنار بت خود کنار میرفت جوانان مسلمان مشغول به همان کار می‌شدند. و این کار چندین مرتبه تکرار شد در دفعه آخر عمرو بت خود را شست و خوشبو ساخت و شمشیری آورد و بر گردن بت آویخت و گفت من نمیدانم چه کسی با تو این گونه رفتار می‌کند؟ اگر در تو خیر و برکتی هست با این شمشیر از خود دفاع کن ولی آن روز هم چون شب شد و عمرو خوابید جوانان به بت هجوم بردند و شمشیر را از گردنش باز کردند و لاشه سگی را با طناب به آن بستند و آن را در یکی از چاههای مستراح قبیله بنی سلمه انداختند، صبح عمرو بسراغ بت خود آمد و آن را ندید و در جستجوی آن بر آمد و آن را همراه لاشه سگ سرنگون در چاه پیدا کرد چون بت خود را در آن حال دید بخود آمد و مسلمانان قوم هم با او مذاکره کردند و عمرو بن الجموح مسلمان شد و اسلامی پسندیده و نیکو گرفت. پس از اینکه عمرو مسلمان شد و خدای را شناخت اشعار زیر را در مورد بت خویش سرود.

«سوگند بخدا، که اگر تو خدا می‌بودی با لاشه سگی میان این چاه به ریسمان آویخته نبودی، اف بر تو و بر قتلگاه تو، چه خدای خوار و زبونی هستی و اکنون ترا شناختم که سراپا در نادانی و جهل هستی، سپاس فراوان پروردگار بزرگ مرتبه بخشنده و روزی دهنده و آیین گذار را، که مرا پیش از آنکه در گرو تاریکی گور قرار گیرم نجات داد، بوسیله احمد مهدی که نبی بزرگوار است»

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۳

(۱)

افرادی که قبل از آنکه به حضرت پیامبر اجازه هجرت به مدینه داده شود به آن شهر کوچیده و هجرت کردند ۲۵

از جریر روایت است که پیامبر (ص) فرمود خداوند متعال به من الهام فرمود که در هر یک از سه شهر مدینه یا بحرین یا قنسّرین که فرود آئی محل هجرت تو خواهد بود و آن حضرت تصمیم به مدینه گرفت و به اصحاب خویش امر فرمود که به آنجا هجرت نمایند.

و از عایشه روایت است که پیامبر هنگامی که در مکه بود به مسلمانان فرمود سرزمینی را که باید بآنجا هجرت نمائید بمن نشان

دادنـد، زمینی بود شوره‌زار که در عین حال دارای درختان خرما بود. و دو سوی آن به سـیاهی میزد، چون پیامبر (ص) این مطلب را فرمود گروهی به مـدینه هجرت نمودنـد و برخی از مسـلمانان هم که به حبشه هجرت نموده بودنـد به مدینه بازگشـتند و ابو بکر هم آماده هجرت شـد پیامبر فرمودند عجله مکن من امیدوارم که بخود من هم اجازه هجرت داده شود، ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد آیا امیـدواری که این مطلب صورت گیرد؟ پیامبر فرمود آری، بـدین جهت بود که ابو بکر همراه پیامبر مانـد و چهار ماه بفکر اندوختن و فراهم ساختن علف دو شتر از برگ درختان بود. این روایت را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

اسـماعیل بن ابراهیم هم روایت می‌کنـد که چون کـار بر پیامبر و اصـحابش در مـدینه سـخت شـد، پیامبر به مسـلمانان فرمان داد که بمدینه مهاجرت نمایند و ایشان دسـته دسـته به مدینه میرفتند از کسانی که پیش از خروج پیامبر به مدینه هجرت نمودند ابو سلمه بن عبـد الاسدی و همسـرش ام سـلمه دختر ابی امیه و عامر بن ربیعه و همسـرش ام عبد الله دختر ابی حثمه بودند، می‌گویند نخستین زن که به مـدینه هجرت فرمود ام سـلمه است و بعضـی هم می‌گوینـد ام عبد الله بوده است، و خدا داناتر است، دیگر مصـعب بن عمیر و عثمان بن مظعون و ابو حذیفه بن عتبه و عبد الله بن جحش و عثمان بن شـرید و عمار بن یاسـر بودند که هجرت نمودند، ابو سلمه و عبـد الله بن جحش در قبیله بنی عمرو بن عوف ورود کردند. سـپس عمر بن خطاب و عیاش بن ابی ربیعه با گروهی از یاران خود به مدینه هجرت

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۴

(۱) نمودند و آنها هم در همان قبیله بنی عمرو بن عوف ساکن شدند.

در این هنگام ابو جهل و حارث و عاص فرزندان هشام بسـراغ عیّاش بن ابی ربیعه که برادر مادری ایشان بود رفتند، و چون به مدینه رسـیدند با عیاش ملاقات کردنـد و شـدت انـدوه مادر خود را از هجرت او بیان داشـتند و گفتند که سوگند خورده است که در زیر سقف ننشـیند و بر سـر خود روغن نمالد تا ترا ببیند و اگر این مسأله نبود ما بسـراغ و جسـتجوی تو نمی‌آمدیم. عیاش نسـبت به مادر خود بسـیار مهربـان بود و محبت او را نسـبت بخود میـدانست این بود که گفتـار آنها را تصـدیق کرد و باور نمود و دلش برای مادر سوخت در عین حـال از حارث پیمانی گرفت و همراه آنها از مـدینه بیرون آمـد ولی همینکه از مـدینه بیرون آمدنـد او را گرفتنـد و بستند و به مکه بردند و او همانجا بود تا اینکه موفق شد قبل از فتح مکه همراه دیگران به مدینه باز گردد و پیامبر (ص) برای خلاص او دعا می‌فرمود، عبـد الرحمن بن عوف هم از مکه هجرت کرد و در مدینه بمنزل سـعد بن ربیع ورود نمود همچنین عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله و زبیر بن عوام و گروه دیگری از اصحاب رسول خدا از مکه خارج شدند، طلحه نخست به شام رفت و سپس به مـدینه، گروهی دیگر از اصـحاب هم همچنان در مکه ماندنـد و پس از هجرت رسول خـدا روانه مدینه شدند که سـعد بن وقاص از آن جمله است. اگر چه در مورد سـعد بن ابی وقاص اختلاف است گروهی هم می‌گوینـد که او قبل از آمـدن پیامبر به مـدینه آمده بود.

عمر بن خطاب می‌گویـد چون تصـمیم به هجرت گرفتم من و عیاش بن ابو ربیعه مخزومی و هشام بن عاص با یک دیگر نشـستیم و گفتگو نمودیم و قرار شد که فردا در محل تناضب و کنار برکه آبی که به قبیله بنی غفار نزدیک بود آماده حرکت حاضـر باشیم، و قرار شد هر یک نیامد دیگران منتظر بمانند.

فردا صـبح من و عیاش بن ابی ربیعه حاضر شدیم و هشام نیامد حتی گفته شد که دو مرتبه گول خورده و از مسلمانی برگشته است، بهر حال ما دو نفر به مدینه رفتیم و با خود می‌گفتیم حتما خداوند متعال توبه این گروه را نخواهد پذیرفت زیرا اینها خدا را شناختند و ایمان آوردند و پیامبر را تصدیق نمودند و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۵

(۱) آنگـاه در مقابل بلاها و گرفتاری‌های مختصـر دنیائی از دین برگشـتند و خود آنها هم همین مطلب را برای خود می‌گفتنـد و در

این مورد بود که خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.
قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ «بگو، ای بندگان من که بر خود اسراف کردید، نومید مشوید از رحمت خدا» بخشی از آیه ۵۴ سوره ۳۹.
عمر می‌گوید من این آیه را بخط خود نوشتم و برای هشام فرستادم، هشام هم می‌گوید چون نامه بمن رسید به کنار کوه ذی طوی در مکه رفتم و از آن بالا رفته و در تنهائی تلاش می‌کردم که معنی آیه را درست بفهمم و عرضه داشتم پروردگارا معنی این آیه را به من تفهیم فرما و دانستم که این آیه در مورد ما نازل شده است، این بود که به مرکب خود سوار شدم و خود را به رسول خدا رساندم، ابن هشام در خلافت ابو بکر در محل اجنادین شهید شد.
از ابن عمر هم روایت است که میگفت همراه عمر و ابو عبیده جراح و سالم خدمتکار ابو حذیفه به عصبه فرود آمدیم و سالم در نماز عهده دار امامت بود زیرا از دیگران بیشتر قرآن میدانست.
براء هم می‌گوید نخستین کسی که از مکه به مدینه مهاجرت نمود مصعب بن عمیر از قبیله بنی عبد الدار بن قصیّ بود. از او پرسیدیم که پیامبر (ص) چه میکند؟ گفت آن حضرت هنوز در مکه است ولی اصحاب او بعد از من راه افتاده‌اند، پس از او عمرو بن ام مکتوم از قبیله بنی فهر که کور است آمد. گفتیم پیامبر و اصحاب چه می‌کنند؟ گفت ایشان از دنبال می‌آیند، سپس عمار بن یاسر و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و بلال آمدند و پس از این عده عمر بن خطاب همراه با بیست سوار آمد و پس از ایشان پیامبر همراه ابو بکر به مدینه آمد.
در برخی از روایات دیگر از قول براء آمده است که پیامبر (ص) پس از ورود عمر و همراهانش بآن اندازه که من چند سوره از سوره‌های مفصل قرآن را خواندم در حالی که به استقبال رفته بودیم وارد مدینه شدند، مجموعه حدیث براء را مسلم در صحیح خود آورده است.
ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۶
(۱) می‌گویند ابن اسحق اسامی مهاجران را کامل تر از موسی بن عقبه آورده است. و هم ابن اسحق می‌گوید آخرین کسی که به مدینه آمد و در مکه گرفتار و زندانی نشده بود علی بن ابی طالب علیه السلام بود بآن جهت که پیامبر امر فرموده بود تا در بستر آن حضرت بخوابد و سه روز هم برایش مهلت تعیین فرموده بود که امانات مردم را به آنها مسترد دارد و علی (ع) پس از انجام این کار به رسول خدا پیوست.

مکر مشرکان به رسول خدا ۲۶ و حفظ الهی از آن حضرت و هجرت پیامبر همراه ابو بکر به مدینه

از عروهٔ بن زبیر روایت است که پیامبر (ص) پس از مراسم حج بقیه ماه ذی حجّه و محرم و صفر را همچنان در مکه اقامت فرمود تا اینکه مشرکان قریش تصمیم گرفتند که رسول خدا را بگیرند و او را بکشند یا زندانی نمایند و یا از مکه تبعید نمایند و خداوند متعال این مطلب را به پیامبر خبر داد و این آیه نازل شد.
وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ «و هنگامی که کافران برای تو مکر میکردند که ترا حبس کنند یا بکشند و یا بیرونت کنند و مکر میکردند و خدا جزای مکر ایشان را میداد و خدای بهترین مکر کنندگان است» «آیه ۳۰ سوره ۸». این بود که پیامبر و ابو بکر در دل شب از مکه بیرون آمده و به غار ثور رفتند و علی (ع) در آن شب در بستر پیامبر خفت و چشم ها را از آن حضرت پوشیده داشت.
از ابن شهاب زهری هم روایت است که پیامبر (ص) بعد از حج بقیه ذی حجه و محرم و صفر را در مکه ماند تا اینکه مشرکان متوجه شدند که ممکن است آن حضرت هجرت نماید، بدین جهت هماهنگ شدند که آن حضرت را بقتل برسانند و یا از مکه

بیرون کننـد مخصوصا پس از اینکه دانسـتند که خداونـد برای پیامبر پناهگاهی فراهم دیده است و گروهی عهده دار دفاع شده‌اند و متوجه گرایش مردم به اسـلام و خروج مهاجران به مـدینه شدنـد در تصـمیم خود اصـرار بیشتری می‌ورزیدند تا اینکه خداوند همان آیه را نازل فرمود، و در همان روز پیامبر که بدیـدار ابو بکر آمده بود متوجه شد که مشـرکان میخواهند در آن شب نقشه خویش را عمل نمایند بدین جهت نیمه شب همراه ابو بکر بطرف غار ثور حرکت

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۷

(۱) فرمود و این همـان غاری است که خداونـد متعال آنرا در قرآن یاد فرموده است، و علی بن ابی طالب علیه السـلام در بستر پیامبر (ص) خفت که از آن حضـرت خاطر دشـمن را منصـرف فرمایـد، قریش آن شب همه بیـدار بودنـد و تبادل نظر می‌کردند که کدام یک به بستر پیامبر حمله نمایـد و او را بازداشت کنـد و به بنـد بکشـد، تا صـبح در این اندیشه بودند، و صـبح متوجه وجود علی (ع) شـده و از آن حضـرت دربـاره پیـامبر (ص) پرسـیدند، علی (ع) اظهـار داشت نمیدانـد که پیامبر کجا رفته است، در آن وقت بود که متوجه شدند حضرت پیامبر از ایشان گریخته است و برای جستجوی آن حضرت سواران خود را بهر سو گسیل داشتند.

همچنین ابن اسـحق می‌گویـد چون قریش یقین پیدا کردند که انصار با پیامبر بیعت نموده‌اند و پیامبر به اصـحاب خود در مکه فرمان داده است که به برادران مسـلمان خود در مدینه ملحق شوند. مسأله را مورد رسیدگی بیشتر قرار دادند و گفتند حالا باید در موضوع محمـد (ص) هم آهنـگ و متحـد باشـید و گر نه بزودی او همراه مردان جنگی خود به شـما حمله‌ور خواهـد شـد، بنابر این او را باز داشت کنیـد و یا بکشـید و یا از این سـرزمین بیرونش نمائید و برای اتخاذ تصـمیم در انجمن و جایگاه مشورت خود فراهم آمدند تا درباره کشـتن پیامبر تصـمیم قطعی بگیرند، و چون جمع شدند شـیطان بصورت مردی زیبا و شـیک پوش در آن جلسه حاضر شد، و اجازه برای شـرکت گرفت، پرسیدند تو کیستی؟ گفت مردی از اهل نجدم و شنیدم که برای چه منظوری در این جا فراهم آمده‌اید، خواستم که من هم حضور داشته باشم و امیدوارم بتوانم برای شما مشاور و خیراندیش باشم گفتند چه خوب وارد شو.

چون شیطان در جلسه شـرکت کرد یکی از حاضران خطاب به دیگران گفت میدانید که برای چه مسأله‌ای در این جا جمع شده‌اید. درباره آن باید همگی یک رأی داشـته باشیم از جمله اشخاصی که در آن مجمع آمده بودند شبیه و عتبه پسران ربیعه و ابو جهل بن هشام و نضـر بن حارث بودنـد، یکی از حاضـران گفت اندیشه من این است که او را زندانی نمائید و انتظار مرگ او را بکشـید تا او هم مانند دیگران بمیرد چون شاعران گذشته دیگر از قبیل زهیر بن ابی سلمی و نابغه.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۸

(۱) مرد نجـدی گفت این رأی صـحیحی نیست، زیرا در هر جـا که او را زنـدانی نمائیـد خـبرش منتشـر خواهـد شـد و ممکن اسـت یارانش او را از دست شما بیرون بیاورند و آنگاه همه با هم بر شما غلبه کنند.

کس دیگری از حاضـران گفت منـاسب است که او را از سـرزمین خود بیرون کنیم و تبعیـدش نمائیم وقتی پیش ما نبود دیگر بخـدا قسم اهمیت نمیدهیم که کجا هست و چه می‌کند بعلاوه ممکن است بعدا میان ما اصلاح شود.

مرد نجـدی گفت نه بخـدا سوگنـد که این هم انـدیشه درستی نیست مگر شـما شـیرینی گفتار حسن بیان او را نمی‌بینید؟ با هر کس ملاقـات نمایـد او را بـدون مخـالفت شـیفته خود می‌سازد و اگر این کار را بکنیـد وارد یکی از قبائل می‌شود و همه را با خود متحد می‌سازد و آهنگ شما می‌کند و بر شما پیروز می‌شود و بهر حال این فکر درستی نیست.

در این هنگـام ابو جهـل گفت من دربـاره محمـد (ص) فکری کرده‌ام که خیـال نمیکنم هیچکـدام با آن مخالفت کنیـد، گفتنـد چه فکری کرده‌ای؟ گفت باید از هر قبیله قریش یک جوان چابک و شجاع و دارای نسب و حسب برگزید و شمشیرهای برنده به ایشان داد و آنها همگی با هم و در یک لحظه به او حمله کنند و خونش را بریزند، در این صورت خون او هدر خواهد شد زیرا عبد مناف نمی‌دانند کدام قبیله را مسئول بدانند، قدرت و یاری جنگ و ستیز با همه قبائل را هم ندارند در نتیجه راضی می‌شوند که خون بهای

او را بگیرند و آن را پرداخت خواهید کرد.

مرد نجدی گفت آری این بهترین فکر است و هیچ فکر دیگری نباید نمود، این جوان بسیار رأی خردمندانه‌ای دارد، درباره همین موضوع اتفاق نمودند و جلسه را ترک کردند.

جبرئیل این خبر را به پیامبر رساند و دستور داد که پیامبر در آن شب در بستر خود نخوابد، و پیامبر (ص) آنجا نخوابید و علی (ع) در بستر آن حضرت خفت.

ابو عبد الله حافظ هم از ابن عباس روایت می‌کند که گروهی مرکب از

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۴۹

(۱) اشراف قبائل مختلف بمنظور اجرای همین نقشه متحد شدند و در این هنگام جبرئیل پیش پیامبر آمد و دستور داد که در بستر خود نخوابد و از مکر و اندیشه قوم آن حضرت را مطلع ساخت و آن شب پیامبر (ص) در خانه خود نخوابید و خداوند متعال اجازه هجرت و خروج از مکه داد، و چون آن حضرت به مدینه آمد خداوند ضمن بر شمردن نعمت‌های خود نسبت به او آیه سوره انفال را که می‌فرماید وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ ... را نازل فرمود، همچنین در مورد گفتار بعضی از قریش که پیشنهاد کرده بودند آن حضرت را زندانی نمایند و انتظار مرگ او را بکشند و او را شاعری می‌پنداشتند این آیه را نازل فرمود.

أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ «بلکه می‌گویند شاعری است که انتظار می‌کشیم برای او حادثه روزگار را» آیه ۳۱ سوره ۵۲.

و هم ابو عبد الله حافظ از ابن اسحق روایت می‌کند که پیامبر (ص) منتظر فرمان خداوند متعال بود تا اینکه قریش جمع شدند و نسبت به آن حضرت مکر نمودند و تصمیم گرفتند که او را بکشند و جبرئیل بحضورش آمد و دستور داد که در جای همیشگی نخسبد، پیامبر (ص) علی (ع) را احضار فرمود و باو دستور داد که برد سبز رنگ حضرت را بپوشد و در رختخواب ایشان بخوابد و علی (ع) چنان نمود و پیامبر (ص) در حالی که مشرکان بر در خانه جمع بودند مشتی خاك بر گرفت و روانه گردید و آن را بر سر ایشان پاشید و خداوند بینائی آنها را در آن لحظه گرفت و پیامبر را ندیدند و آن حضرت شروع به خواندن سوره یس فرمود تا آن آیه که میفرماید فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ «چشمهای ایشان را پوشیده داشتیم و ایشان نمی‌دیدند».

از عکرمه هم روایت دیگری که مؤید این روایت است نقل شده است.

خروج پیامبر (ص) همراه ابو بکر از مکه بسوی غار ۲۷ و آیاتی که ظاهر شد.

عروة بن زبیر از قول عایشه همسر پیامبر (ص) روایت می‌کند که می‌گفت از وقتی که پدر و مادر خود را شناختم هر دو متدین به دین اسلام بودند و هیچ روزی بر ما نمیگذشت مگر اینکه پیامبر (ص) دو مرتبه در هر روز صبح و غروب بخانه ما میآمد چون مسلمانان گرفتار سختی شدند ابو بکر هم مانند دیگران

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۰

(۱) عازم هجرت به حبشه گردید و چون در محل برك الغماد [۲۸] رسید ابن الدغنه که سرور قبیله قارّه بود با او برخورد کرد و پرسید آهنگ کجا داری؟ ابو بکر گفت قوم من مرا از مکه مجبور به سفر کردند و اکنون میخواهم در زمین بگردم و خدای خود را عبادت کنم.

ابن الدغنه گفت شخصی مانند ترا نباید بیرون کنند بعلاوه خودت هم نباید بیرون می‌آمدی مگر نه این است که تو بینوایان را به نوا میرسانی و پیوند خویشاوندی را رعایت می‌کنی و بار گروه زیادی را تحمل می‌نمائی و میهمانان را میزبانی می‌کنی، و مردم را در سختی ها یاری میدهی، بنابر این من از تو حمایت می‌کنم و در پناه من خواهی بود، به سرزمین خود باز گرد و در شهر خود خدایت

را عبادت کن، ابن الدغنه هم با ابو بکر راه افتاد و پیش اشراف قریش آمد و گفت نباید شخصی مانند ابو بکر را بیرون کرد چگونه مردی را که دارای این صفات است که بینوایان را رسیدگی می‌کند و پیوند خویشاوندی را مراعات می‌نماید و میهمان نواز است و در گرفتاری‌های مردم یاوری می‌کند از مکه بیرون میرانید؟

قریش حمایت ابن الدغنه را بطور مشروط پذیرفتند بدین صورت که ابو بکر را امان دادند بشرط اینکه فقط در خانه خود نماز بخواند و قرآن تلاوت کند و عبادت نماید و اسلام خود را آشکار نسازد زیرا می‌ترسیدند مایه گرایش زنان و فرزندان ایشان به اسلام گردد.

ابن الدغنه این مطلب را با ابو بکر در میان گذاشت و ابو بکر در خانه خود عبادت می‌کرد و اسلام خود را آشکار نمی‌کرد. و در جای دیگری غیر از خانه خود نماز نمیگزارد و قرآن نمیخواند، چون مدتی گذشت ابو بکر به این فکر افتاد که در کنار خانه خود مسجدی بسازد و چنین کرد و زنان و جوانان کنار آن مسجد می‌ایستادند و از عبادت او خوششان می‌آمد و به او می‌نگریستند و ابو بکر مردی بود گریان و هنگامی که قرآن میخواند نمی‌توانست خود را از گریستن باز دارد و

[(۲۸)]- برک الغماد: نام منطقه‌ای است در یمن و گفته‌اند که آخرین منطقه حجر است، از پاورقی ص ۲۶۶ جلد دوم سیره ابن هشام چاپ مصر ۱۳۵۵ قمری.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۱

(۱) همین مسأله اشراف قریش را بوحشت انداخت و کسی را پی ابن الدغنه فرستادند و نزد ایشان آمد، گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم بشرطی که فقط در خانه خود خدایش را عبادت کند و حال آنکه اینک او مسجدی در کنار خانه خویش ساخته و نماز خواندن و تلاوت قرآن را علنی ساخته است و ما بر زن و فرزند خود می‌ترسیم که ایشان را شیفته نماید، حال با او صحبت بدار اگر می‌تواند عبادت خود را فقط در خانه انجام بدهد آزاد است و گر نه تو امان خود را از او بردار زیرا دوست نمی‌داریم که ترا تحقیر نمائیم و بهر صورت ما اجازه نمیدهیم که او بطور آشکارا اعمال خود را انجام دهد.

عایشه می‌گوید ابن الدغنه پیش ابو بکر آمد و گفت میدانی که من با چه شرطی ترا امان دادم و از تو میخواهم که یا بهمان طریق رفتار کنی و یا امان مرا بخودم برگردانی زیرا دوست ندارم که اعراب بشنوند که من کسی را امان دادم و امان من رعایت نشد.

ابو بکر گفت امان و زینهاری تو از خودت باشد و امان خداوند متعال برای من کافی است، در این هنگام پیامبر (ص) در مکه بود و به مسلمانان اظهار فرموده بود که محل هجرت شما را بمن نشان داده‌اند، سرزمین شوره‌زاری است که دارای نخل می‌باشد و میان دو منطقه سنگلاخ قرار دارد.

در این هنگام گروهی به مدینه هجرت کردند و گروهی هم از حبشه به مدینه باز گشتند، ابو بکر هم آهنگ هجرت به مدینه نمود اما پیامبر (ص) به او فرمود شتاب مکن زیرا امیدوارم به من هم اجازه هجرت داده شود، ابو بکر گفت آیا امیدوارید که اجازه هجرت به شما داده شود؟ پیامبر فرمود آری و ابو بکر همچنان در مکه ماند تا همراه پیامبر هجرت نماید و دو شتری را که داشت چهار ماه با برگ سمر (نام گیاهی است) خوراک داد که پرورش یابند.

عایشه می‌گوید، پس از آن روزی نشسته بودیم در گرما گرم نیمروز کسی ابو بکر را صدا زد، و گفت پیامبر (ص) باین جا میآیند و آن حضرت هیچگاه در این ساعت پیش ما نمیآمد، ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای او باد، حتما برای کار مهمی در این وقت آمده است. در این موقع پیامبر (ص) در خانه ما

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۲

(۱) را کوبید و اجازه ورود خواست، و چون اجازه داده شد وارد شد و به ابو بکر گفت کسانی را که این جا هستند بیرون کن تا

مطلبی که دارم بگویم، ابو بکر گفت این ها خانواده خودت هستند، پیامبر فرمود به من اجازه هجرت داده شده است، تو هم آماده خروج از مکه باش، ابو بکر گفت آیا همراه تو خواهم بود؟ پیامبر گفت آری، ابو بکر پیشنهاد کرد تا پیامبر (ص) یکی از آن دو شتر را برای خود انتخاب نماید. پیامبر فرمود در مقابل پرداخت بهای آن حاضرم و این کار صورت گرفت.

عایشه می‌گوید وسایل مختصری برای سفر آنها فراهم آوردیم و سفره‌ای در کیسه کوچک چرمی برای آنها پیچیدیم و اسماء دختر دیگر ابو بکر قطعه‌ای از کمربند رو پوش خود برید و کیسه را در آن پیچید و باین جهت ملقب به ذات النطاقین شد، پیامبر و ابو بکر براه افتادند و خود را به غاری در کوه که ثور نامیده میشد رساندند و سه شبانه روز در آنجا مخفی بودند، عبد الله بن ابو بکر که جوانی تیز هوش بود شبها نزد ایشان میخوابید و سپیده دم خود را به مکه میرساند و میان قریش میرفت و به حرفهای آنها گوش میداد و اخبار را در تاریکی شب به غار میرساند، عامر به فهیره هم که خدمتکار و چوپان ابو بکر بود چند گوسپند را بر گرد غار به چرا می‌برد و شبانگاه شیر گوسپندان را در آنجا می‌دوشیدند و می‌آشامیدند و عامر باز می‌گشت و شب بعد در تاریکی آخر شب آنها را صدا میزد و دوباره شیر می‌دوشیدند، و این کار را هر سه شب انجام داد، پیش از عزیمت بسوی غار ثور پیامبر (ص) و ابو بکر مردی از قبیله بنی الدیل را که راهنمای ورزیده‌ای بود استخدام کردند و او آیین کافران قریش را داشت در عین حال باو اعتماد نمودند و شتران خود را باو سپردند و قرار گذاشتند که کنار غار ثور بیاورد او هم در اول صبح روز سوم شترها را آورد و بسوی مدینه براه افتادند، عامر بن فهیره و راهنما هم همراه ایشان رفتند و راه کناره دریا را پیش گرفتند.

این حدیث را بخاری با اندک اختلافی در صحیح خود آورده است.

از محمد بن سیرین روایت است که می‌گفت بروزگار خلافت عمر، گروهی درباره فضیلت عمر بر ابو بکر صحبت می‌کردند و میخواستند بگویند که عمر از ابو بکر برتر است عمر گفت سوگند بخدا که یک شب از زندگی ابو بکر و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۳

(۱) روزی از عمر او بمراتب برتر از اعمال تمام خانواده عمر است، بعد گفت:

پیامبر (ص) شبی که برای رفتن به غار ثور حرکت فرمود ابو بکر همراه او بود، گاهی ابو بکر جلوتر از پیامبر حرکت می‌کرد و گاهی عقب تر، بطوری که پیامبر متوجه این مطلب شدند و پرسیدند ترا چه میشود؟ که گاهی جلوتر از من حرکت می‌کنی و گاهی پشت سرم میآیی؟ گفت گاهی فکر میکنم از پشت سر ما را تعقیب نکنند و گاهی باین فکر می‌افتم که در سر راه کمین نکرده باشند بدین جهت است که گاهی جلو میروم و گاهی از پی تو می‌آیم. پیامبر فرمود بر فرض که چیزی باشد مگر دلت میخواهد به تو اختصاص داشته باشد؟ ابو بکر گفت آری سوگند بآن کس که ترا بحق مبعوث فرموده است دلم میخواهد هر پیش آمد ناگواری است از آن من باشد و به تو صدمه‌ای نرسد و چون به غار رسیدند ابو بکر از پیامبر خواهش کرد که بایستد تا او غار را وارسی کند و خود وارد غار شد و آن را بازدید کرد و چون به آخر غار رسید و برگشت یادش آمد که مدخل غار را درست بررسی نکرده است دو مرتبه از پیامبر خواست تا توقف فرماید و آن را دو مرتبه بررسی کرد و آنگاه از پیامبر خواست تا وارد غار شود.

عمر گفت سوگند بکسی که جان من بدست اوست که همین یک شب زندگی ابو بکر بهتر از همه اعمال عمر و خاندان اوست.

میمون بن مهران این داستان را باین طریق روایت می‌کند که عمر می‌گفت بخدا قسم که یک شب از ابو بکر و یک روز او بمراتب بهتر از همه زندگانی من بود و آیا میخواهی که آن شب و روز را برایت بگویم؟ گفتم آری، گفت آن شب شبی بود که پیامبر (ص) از دست مردم مکه گریخت و شبانه از آن شهر بیرون رفت ابو بکر هم از پی آن حضرت رفت و گاهی از جلو و گاه از پشت سر و چپ و راست پیامبر حرکت می‌کرد پیامبر فرمود چرا چنین می‌کنی و هدفت چیست؟ گفت گاه بفکر این می‌افتم که در جلو کمین نکرده باشند و گاه می‌ترسم که از دنبال سرمان تعقیب شویم یا از چپ و راست و چون بر تو می‌ترسم چنین می‌کنم و پیامبر روی سر پنجه پاهای خود حرکت می‌کرد بطوری که پاهایش زخم گردید و توان حرکت نداشت چون ابو بکر متوجه شد آن

حضرت را

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۴

(۱) بدوش گرفت و بسرعت راه افتاد تا بدهانه غار رسیدند و آنجا ابو بکر پیامبر را سوگند داد که داخل غار نشود تا اول او وارد شود و اگر خطری باشد متوجه او گردد، و وارد غار شد و چیزی در آن ندید آنگاه پیامبر را بدوش گرفت و وارد غار کرد، و در غار متوجه سوراخی شد که چند افعی و مار در آن بودند، ابو بکر از ترس اینکه آنها خارج شوند و آزاری به پیامبر برسد پاشنه پای خود را در سوراخ نهاد و مارها خود را به پاشنه او می‌کوفتند و ابو بکر می‌گریست و پیامبر می‌فرمود نترس خدا با ماست تا آنجا که خداوند متعال آرامش و طمأنینه به ابو بکر عنایت فرمود، و این آن شبی است که می‌گفتم، و اما روزی که گفتم روزی بود که رسول خدا رحلت کرد و گروهی از اعراب مرتد شدند برخی می‌گفتند از این پس نماز میخوانیم ولی زکات پرداخت نخواهیم کرد، بعضی دیگر می‌گفتند نه نماز خواهیم خواند و نه زکات پرداخت خواهیم نمود، من نزد ابو بکر رفتیم و غالب مردم حتی از نصیحت و خیر خواهی هم مضایقه می‌کردند. گفتم ای خلیفه رسول خدا آیا مناسب نیست که دل مردم را بدست آوری و با آنها مدارا کنی، گفت عجیب است نسبت به مردمی که در جاهلیت سرکش بودند و حالا در اسلامشان هم میخواهی جری و سرکش باشند مدارا کنم؟ تازه با چه مقرراتی آیا پیش خود حکم کنم یا افترا ببندم پیامبر (ص) رحلت فرموده و وحی قطع شده است بخدا قسم اگر حتی پای بند شتری را که در زمان پیامبر میداده‌اند به من پرداخت نکنند با آنها ستیزه و جنگ خواهم نمود، و ما هم همراه او جنگ کردیم و بخدا قسم درست تصمیم گرفته بود. [۲۹]

عروة بن زبیر می‌گوید «پس از خروج پیامبر از مکه» کافران قریش از

[(۲۹)]- روایت میمون بن مهران در طبری و سیره ابن هشام و سیره ابو الفداء و نهایه نویری بچشم این بنده نخورد بطوری که می‌بینید در صحیح مسلم و بخاری هم نیامده است و بجهات دیگر هم روایت بسیار ضعیفی بنظر میرسد در عین حال سعدی در اولین قصیده مدحیه حضرت رسول به این مطلب توجه داشته است و ضمن مدح ابو بکر به موضوع گزیدن مارها اشاره کرده و می‌گوید،

تریاق در دهان رسول آفریده حق‌صدیق را چه غم بود از زهر جان جان‌گزا.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۵

(۱) هر سو سواره در جستجوی آن حضرت بر آمدند و اشخاصی را به قبائل ساکن اطراف آب‌ها فرستادند. برای آنها جایزه‌های کلان تعیین نمودند و خود تا کنار غار ثور هم رسیدند و بالای غار آمدند بطوری که پیامبر (ص) و ابو بکر صدای آنها را می‌شنیدند و ابو بکر سخت ترسید و اندوه و ترس به او روی آورد و در این هنگام رسول خدا به او فرمود مترس خدا همراه ماست و آن حضرت دعا فرمود و سکینه و آرامش الهی بر ابو بکر نازل شد فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ ... وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيا وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ «و خدای آرامش خود را بر پیامبر و مؤمنان فرو فرستاد و گفتار کسانی که کافر شدند در مرتبه پست قرار داد و گفتار الهی برترین است و خدای غالب و درست کردار است» «آیه ۴۱ سوره ۹». [۳۰]

و ابو بکر را رمه‌ای بود که شبها آن ها را به مکه میآوردند ابو بکر پیام داد تا عامر بن فهیره که چوپانش بود شامگاه رمه را کنار غار بیاورد و این عامر مردی امین و مسلمانی پاک اعتقاد بود همچنین ابو بکر مردی از بنی عبد بن عدی را که نامش اریقط بود و از هم سوگندان قبیله قریش شمرده می‌شد و در آن هنگام اسلام را هم نپذیرفته و مشرک بود استخدام کرد که راهنمای آنها باشد، و چند شبی را که در غار بودند پشت بدیوار غار میدادند و عبد الله بن ابی بکر شب ها اخبار مکه را برای آنها میآورد و عامر بن فهیره هم گله را می‌آورد و آنجا میدوشید و صبح از آنجا دور میشد و خود را به دیگر چوپانان میرساند که سوء ظنی پیش نیاید.

بنا به بعضی روایات دو شبانروز و بنا بروایت موسی بن عقبه سه شب و دو روز در غار بودند پس از اینکه صحبت ها تمام شد و کفار قریش آرام گرفتند مردی که اجیر شده بود شتران را بر در غار آورد و پیامبر (ص) و ابو بکر براه افتادند و عامر بن فهیره را هم با خود بردند ابو بکر او را پشت سر خود بر شتر سوار می‌کرد و

[(۳۰)]- این آیه به این صورت که در متن آمده است صحیح نیست و ترکیبی از بخشهایی از دو آیه است برای اطلاع لطفا به سوره مبارکه توبه مراجعه فرمائید. تصور میکنم ثبت این آیه باین صورت خالی از اغراضی نباشد که مجال ذکر آن نیست.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۶

(۱) هیچکس دیگر غیر از راهنما همراه ایشان نبود او ایشان را از درّه‌های پائین مکه عبور داد و سپس آنها را از راه کناره دریا از جنوب عسفان برد و پس از اینکه از قدید گذشتند به راه اصلی رسیدند.

از جندب نقل شده است که می‌گفت هنگامی که ابو بکر همراه پیامبر (ص) در غار بود دستش بسنگی خورد و انگشتش برید و خونی شد، ابو بکر خطاب به انگشت خود این شعر را خواند.

«گر چه تو انگشتی هستی که خون آلود شده‌ای امّا در راه خدا این چیزی نیست که دیده‌ای» انس از قول ابو بکر روایت می‌کند که می‌گفت هنگامی که در غار بودیم به پیامبر (ص) گفتم اگر یکی از این کافران بزیر پای خود نگاه کند ما را خواهد دید پیامبر فرمود ای ابو بکر تو چه گمان می‌کنی به دو نفری که نفر سوّم ایشان خداست. بنایی هم این حدیث را با اندک تفاوتی نقل نموده و بخاری و مسلم هم آن را در صحیح خود آورده‌اند.

ابو مصعب مکّی می‌گوید انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیرة بن شعبه را دیدم که هر سه نفر می‌گفتند که چون پیامبر (ص) شبانه بغار رسید، خداوند متعال به درختی فرمان داد که کنار غار بروید و پیامبر را از انظار پوشیده دارد و هم به عنکبوت فرمان داد تا بر در غار تار تنید و نیز دو کبوتر وحشی را دستور فرمود تا در دهانه غار لانه بسازند و چون جوانان قریش از قبائل مختلف بجستجوی آن حضرت آمدند و همراه ایشان انواع سلاح از چوبدست و چماق و شمشیر بود و چون به چهل متری غار رسیدند مردی از ایشان جلو آمد تا اندرون غار را بنگرد همینکه کبوتران را دید بازگشت، مالك به او گفت چرا درون غار را نگاه نکردی. گفت یک جفت کبوتر وحشی بر دهانه غار لانه دارند و این دلیل آنست که کسی در غار نیست.

پیامبر چون گفتگوی ایشان را شنید دانست که خداوند متعال وسیله کبوتران او را حفظ فرموده است، بدین سبب برای آنها دعا فرمود و دستور داد که با نسل کبوتر نیک رفتاری شود و این نوع کبوتر در حرم الهی پراکنده‌اند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۷

(۱) سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که منظور از آیه مبارکه فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ نزول سکینه و آرامش بر ابو بکر است زیرا پیامبر (ص) همواره دارای سکون و آرامش بوده است.

تعقیب سراقه بن مالک بن جعشم از پیامبر (ص) ۲۸ و دلائل و معجزاتی که ظاهر شد.

براء بن عازب می‌گوید، ابو بکر از پدرم جوالی به سیزده درهم خرید و از او خواهش نمود تا به من بگوید که آنرا به خانه ابو بکر ببرم، پدرم گفت بشرطی که داستان خروج خودت را همراه پیامبر (ص) و تعقیب مشرکان را بگویی.

ابو بکر گفت در دل شب همراه رسول خدا از مکه بیرون آمدیم، تمام آن شب و روز را تا نزدیک ظهر بیدار ماندیم و راه رفتیم، گرمای نیمروز که شدّت یافت نگاه کردم ببینیم سایه‌ای پیدا می‌کنیم که بآنجا پناه ببریم، متوجه سنگی شدم که هنوز سایه‌ای داشت، آنجا را صاف کردم و فرشی گستردم و از پیامبر خواستم تا دراز بکشد بلکه بخوابد و آن حضرت چنان نمود، من

بجستجوی اطراف پرداختم تا ببینم چیزی خواهم یافت یا کسی در تعقیب ما نیست، ناگاه متوجه چوپانی شدم که او هم مانند ما در جستجوی سایه‌ای است و گوسپندان خود را بسوی کوه و همان سنگ میآورد، پرسیدم که چوپان کیست؟ نام مردی از قریش را گفت که شناختم، گفتم آیا گوسپندانت شیر دارند؟ گفت آری، گفتم برای من شیر میدوشی؟ گفت آری. خواهش کردم میشی را جدا نمود و گفتم پستان حیوان را پاک کند و گرد و خاک دستهای خود را هم بتکاند و چنان کرد و برای من مقدار کمی شیر دوشید، ضمنا ظرف کوچکی هم برای پیامبر برداشته بودم که بر دهانه آن پارچه کهنه‌ای پیچیده بودم مقداری هم شیر در ته آن ظرف ریختم و خود را کنار پیامبر رساندم بیدار شده بودم پرسیدم آیا شیر می‌آشامید؟ حضرت گرفت و آشامید و خوشحال شدم سپس گفتم موقع حرکت است و براه افتادیم، مردم هم در تعقیب ما بودند و کسی غیر از سراقه بن جعشم که بر اسب خود سوار بود بما نرسید، من گفتم ای رسول خدا این مرد که در تعقیب ماست هم اکنون بما میرسد پیامبر فرمود نگران نباشد و نترس خدا با ماست، پس از اینکه فاصله میان ما و سوار کم شد و به اندازه دو یا سه نیزه گردید دوباره گفتم ای رسول خدا این سوار

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۸

(۱) بما رسید و گریستم، پیامبر فرمود چرا میگریی؟ گفتم بخدا سوگند برخوردم نمی‌گریم ولی بواسطه علاقه بتو گریه می‌کنم، در این هنگام پیامبر دعا فرمود و گفت پروردگارا بهر طور که میدانی ما را کفایت فرمای. ناگاه اسب سراقه بن جعشم تا شکم بزمین فرو رفت. سراقه از اسب فاصله گرفت و گفت ای محمد (ص) میدانم که این کار تو است، دعا کن تا خداوند متعال مرا از این گرفتاری نجات دهد و بخدا قسم من دیگران را که از پی من بجستجوی تو میآیند گمراه می‌کنم و بر می‌گردانم بعلاوه از این جعبه تیر من تیری انتخاب کن و بزودی از کنار رمه‌های شتر و گوسپند من خواهی گذشت و هر چه میخواهی برای خود بگیر پیامبر فرمود ما را احتیاجی به شتر و گوسپند تو نیست و برای او دعا فرمود و خلاص شد و بسوی یاران خود برگشت و پیامبر (ص) و من براه افتادیم و شبانه به مدینه رسیدیم. این روایت بطریق دیگر هم نقل شده است و مسلم و بخاری هم در کتاب صحیح خود آنرا آورده‌اند.

در روایت دیگری که از براء نقل شده است پس از آنکه موضوع مراجعه ابو بکر بمنزل عازب و خرید جوال مطرح شده چنین آمده است که ابو بکر گفت پس از ظهر براه افتادیم و سراقه هم ما را تعقیب می‌کرد اتفاقا در زمین همواری بودیم، گفتم ما را خواهد گرفت پیامبر فرمود نگران و اندوهگین مباش، خداوند همراه ماست، و پیامبر (ص) او را نفرین فرمود اسبش تا شکم بزمین فرو شد، سراقه بانگ برداشت که میدانم شما مرا نفرین کردید دعا کنید که خلاص شوم و بخدا سوگند من هم متعهد می‌شوم تا تعقیب کنندگان دیگر را بر گردانم، پیامبر دعا فرمود و او خلاص شد و برگشت و هر کس را که در تعقیب ما دید گفت برگردید و آنها این جا نیستند و سراقه بعهد خویش وفا نمود. این قسمت را هم بخاری و مسلم آورده‌اند.

از خود سراقه هم چنین روایت شده است که می‌گفت فرستادگان قریش پیش ما آمدند و گفتند که اگر پیامبر (ص) یا ابو بکر را زنده اسیر نمائیم و یا بقتل برسانیم در مقابل هر یک از ایشان صد شتر جایزه پرداخت خواهند نمود.

در همان موقع من در جلسه قوم خود بنی مدلج نشسته بودم شخصی آمد و گفت ای

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۵۹

(۱) سراقه هم اکنون نزدیک ساحل دریا سایه‌هایی را در حال حرکت دیدم و خیال می‌کنم محمد (ص) و همراهان او بودند، من با اینکه میدانستم همانها هستند گفتم نه آنها که دیده‌ای ایشان نیستند، بلکه فلانی و فلانی هستند که میرفتند.

سپس کمی در مجلس نشستم و برخاستم و بخانه خود آمدم و به خدمتکارم دستور دادم که اسب مرا بیرون بیاورد و از پشت بیشه بطوری که کسی متوجه نشود ببرد و نگهدارد تا خودم برسم، نیزه‌ام را برداشتم و در حالی که آنرا پایین گرفته بودم بطوری که پیکان آن روی زمین کشیده می‌شد برای اینکه کسی از دیدن آن به مقصودم پی نبرد خود را به اسب رساندم و سوار شدم و آنرا

تاختم تا نزدیک پیامبر (ص) و همراهانش رسیدم در این هنگام اسب اسکندری خورد و مرا بزمین افکند.
برخاستم و برای فال زدن دست به جعبه تیر خود بردم و به نیت اینکه آیا بر آنها پیروز می‌شوم یا نه تیری بیرون کشیدم اتفاقا تیری بیرون آمد که آنرا خوش نمی‌داشتم، دو باره سوار شدم و به فال خود اعتنائی نکردم و اسب را بتاخت و تاز در آوردم این دفعه چنان نزدیک شدم که صدای قرآن خواندن پیامبر (ص) را می‌شنیدم و آن حضرت توجهی بمن نداشت ولی ابو بکر مرتب بسوی من نگاه می‌کرد و متوجه من بود که ناگاه هر دو دست اسب تا زانو در زمین فرو شد و از روی آن بزمین افتادم، به اسب نهیب زدم حیوان با زحمت زیاد دستهای خود را از زمین بیرون کشید و روی پا ایستاد در این موقع از کنار دستهای او گرد و خاک شدیدی همچون دود بآسمان برخاست، دو مرتبه با تیرهای خود فال زدم باز هم همان تیری بیرون آمد که دلالت بر شومی داشت، صدای خود را بلند کردم و از ایشان امان خواستم، ایستادند سوار شدم و چون نزدیک آنها رفتم بذهنم رسید که کار پیامبر (ص) بزودی بالا خواهد گرفت و اسلام آشکار خواهد شد، این بود که بحضرت گفتم قوم تو برای دستگیری شما دو نفر جایزه‌ای برابر با دیه (یعنی ۱۰۰ شتر) قرار داده‌اند و سایر اخبار را هم گفتم آنگاه خواهش کردم که اگر زاد و توشه‌ای لازم دارند تقدیمشان دارم، چیزی از من نخواستند و پرسشی هم نکردند فقط پیامبر (ص) فرمود کار ما را پوشیده بدار، من از حضرت خواستم تا برای من امان نامه‌ای مرقوم فرماید که در زینهاری باشم، پیامبر (ص) به عامر به فهیره

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۰

(۱) دستور فرمود که بر روی قطعه پوستی امان نامه‌ای برایم بنویسد و براه افتادند و رفتند. این مطلب را بخاری در صحیح خود از یحیی بن بکیر روایت نموده است.

در بغداد هم این روایت را از قول برادر سراقه برایم چنین نقل کردند که گفت هنگامی که رسول خدا از مکه به مدینه هجرت فرمود قریش برای کسی که بتواند او را دستگیر و به مکه عودت دهد یکصد ماده شتر جایزه قرار دادند. روزی که من در مجمع قوم خود نشسته بودم مردی شتابان آمد و گفت سه سوار را هم اکنون دیدم که از کنار من گذشتند و تصور می‌کنم که محمد (ص) باشد، من با چشم خود باو اشاره کردم که ساکت شوم و گفتم آنها فلانی ها هستند که شتری گم کرده‌اند و در جستجوی آن هستند، او هم ساکت شد، کمی نشستم و برخاستم و به خانه خود برگشتم و دستور دادم اسبم را بصحرا ببرند، ابزار جنگ و جعبه تیرهای خود را که فال می‌گرفتم برداشتم و جامه جنگ پوشیدم و تیرها را برای فال زدن بیرون کشیدم قضا را تیری بیرون آمد که دلالت بر عدم موفقیت داشت، معذلک می‌پنداشتم که می‌توانم او را بر گردانم و صد ماده شتر را صاحب شوم این بود که سوار شدم و پیامبر (ص) را تعقیب نمودم همچنان که اسب مرا می‌برد سکندری خورد و من فرو افتادم و دوباره فال زدم باز هم همان گونه آمد در عین حال تصمیم گرفتم که همچنان تعقیب نمایم سوار شدم و چنان نزدیک شدم که آن ها را بخوبی میدیدم در این هنگام دستهای اسب در زمین فرو شد و من از روی آن پرت شدم، حیوان با زحمت دستهای خود را از زمین بیرون کشید و از محل دست‌های او غباری مانند دود بیرون آمد، فهمیدم که خداوند متعال آن حضرت را از شر من محفوظ میدارد و امر نبوت آشکار خواهد شد این بود که فریاد کشیدم و گفتم بمن توجه کنید سوگند بخدا که آزاری به شما نمیرسانم و ناخوشایندی از من نخواهید دید، پیامبر (ص) به یکی از همراهان فرمود، ببین چه میخواهد، گفتم نامه‌ای مرقوم فرمای که میان من و تو نشانه باشد، پیامبر به ابو بکر فرمان داد تا نامه‌ای نوشت و پیش من انداخت، من برگشتم و سکوت نمودم و هیچ مطلبی اظهار نداشتم تا اینکه فتح مکه و فتح خیبر صورت گرفت، نامه را با خود برداشتم و بقصد دیدار پیامبر بیرون آمدم، چون آهنگ نزدیک شدن به آن

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۱

(۱) حضرت را نمودم میان گروهی از انصار قرار گرفتم که با ته نیزه‌های خود بمن اشاره مینمودند و می‌گفتند مواظب باش. من نزدیک پیامبر (ص) رسیدم و آن حضرت سوار بر ناقه خود بود. گوئی هم اکنون ساق پایش که در رکاب همچون ساق درخت

خرما سپید مینمود در نظرم هست، دست خود را با نامه بلند کردم و گفتم ای رسول خدا این نامه شماست فرمود امروز هنگام نیکی و وفا کردن است، آن را نزدیک بیاور. من مسلمان شدم و بعد سؤالاتی از پیامبر نمودم.

ابن شهاب می‌گوید سراقه از پیامبر (ص) در مورد اینکه شتران گم شده و بی ساربان آبهای آبگیرهای او را می‌آشامند و حال آنکه او آنها را برای شتران خود پرآب می‌کند سؤال کرده بود و پرسیده بود که آیا از این طریق ثوابی باو میرسد؟ پیامبر فرموده بودند آری هر جگر تشنه‌ای را که سیراب کنی مأجور خواهی بود. سراقه گفته است به محل خود برگشتم و زکات اموال خویش را برای پیامبر (ص) فرستادم.

ابن اسحق می‌گوید ابو جهل در نکوهش سراقه ابیاتی سروده بود که سراقه هم در پاسخ او این اشعار را گفته بود.

«ای ابا حکم. سوگند به لات که اگر دیده بودی که چگونه دست و پای اسب من بزمین فرو رفت شگفت می‌کردی و تردیدی نمی‌نمودی در این که محمد (ص) پیامبر است و کسی را یارای پوشیده نگهداشتن این نیست. بتو توصیه می‌کنم تا مردم را از آزار رساندن به او منع نمائی زیرا من بخوبی فهمیدم که بزودی کار او بالا خواهد گرفت و همه مردم دوست خواهند داشت که با او از در صلح و آشتی درآیند». [۳۱]

از ابو هریره هم روایت است که پیامبر (ص) در مدخل سرزمین‌های مدینه به ابو بکر فرمود نگذار مردم مرا بشناسند و تو توضیح بده چون برای پیامبران حتی گفتن دروغ مصلحتی جایز نیست، باین جهت چون مردم از ابو بکر می‌پرسیدند تو کیستی؟ می‌گفت یک گریخته و فرار کرده می‌گفتند این کیست

[(۳۱)]- این ابیات در حاشیه صفحه ۱۳۵ جلد دوم سیره چاپ مصر صحیح تر ضبط شده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۲

(۱) که همراه تو است می‌گفت راهنمای من است.

عبور پیامبر (ص) بر زنی و فرزند ۲۹او و آیاتی که ظاهر گردید.

در بغداد از قول ابو بکر برای من روایت کردند که می‌گفت هنگامی که از مکه به همراه پیامبر (ص) بیرون آمدیم به کنار یکی از قبائل عرب رسیدیم، پیامبر (ص) آهنگ یکی از خانه‌های دور افتاده را کرد و چون به آن جا رسیدیم فقط زنی در آن ساکن بود و چون ما را دید گفت ای بندگان خدا من زنی هستم که کس دیگری با من زندگی نمیکند، اگر میخواهید میهمان کسی باشید به خانه رئیس قبیله مراجعه کنید، پیامبر (ص) سکوت فرمود و نزدیک غروب بود در این هنگام پسرک آن زن همراه چند ماده بز آمد. زن باو گفت پسرکم این ماده بز و سفره را بردار پیش این دو مرد برو و بگو مادرم می‌گوید، این بز را بکشید تا غذایی فراهم شود هم شما بخورید و هم ما، چون پسرک حضور پیامبر آمد حضرت فرمود سفره را ببر و قدحی بیاور، گفت این بز شیرش خشکیده است و دیگر شیر ندارد، پیامبر فرمود برو و قدح بیاور پسر رفت و قدحی آورد پیامبر (ص) دست به پستان بز کشید و شروع بدوشیدن حیوان کرد بطوری که قدح آکنده از شیر شد پیامبر (ص) فرمود این قدح را برای مادرت ببر و او آشامید بطوری که سیراب شد و قدح را برگرداند، پیامبر فرمود این ماده بز را ببر و یکی دیگر بیاور و آن را هم همچنان دوشیدند و من آشامیدم باز یکی دیگر را آورد و حضرت دوشیدند و خود نوشیدند، آن شب را همانجا خوابیدیم و فردایش براه افتادیم. آن زن پیامبر را باسم «مبارک» نامید، بهر حال تعداد گوسپندان او بسیار زیاد شد، بطوری که گاهی برای فروش به مدینه می‌آورد و یک مرتبه که آنجا بود پسرش ابو بکر را شناخت و گفت مادر این همان مردی است که همراه مبارک بود، زن برخاست و از ابو بکر پرسید مردی که همراه تو بود کیست؟ ابو بکر گفت نمیدانی که او کیست؟

گفت نه. گفت او رسول خداست، زن گفت مرا بحضور او ببر و ابو بکر این کار را کرد. پیامبر (ص) به او خوراك و هدایایی عنایت فرمود.

ابن عبدان که یکی از راویان این روایت است. می‌گوید که او هم هدایایی از محصولات دام‌های خود برای حضرت آورده بود و پیامبر (ص) به او

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۳

(۱) جامه و هدایائی مرحمت فرمود و آن زن اسلام آورد.

می‌گویم این داستان اگر چه با داستان ام معبد که قبلا گفتیم تفاوت و کمی و بیشی‌هایی دارد ولی نزدیک به آنست. و چنین بنظر میرسد که یک قصه است که بدو صورت نقل شده است، محمد بن اسحق هم در داستان ام معبد مطالبی دارد که وحدت این دو داستان را تأیید می‌کند، و خدای داناتر است.

یونس بن بکیر از ابن اسحق روایت می‌کند که پیامبر (ص) کنار خیمه ام- معبد فرود آمد و این همان کسی است که داستان او را جنیان در منطقه بالای مکه بصورت سرود میخواندند و نامش عاتکه دختر خلف بن معبد است، بهر حال پیامبر و همراهانش از او خواستند که اگر خوراکی دارد از ایشان پذیرائی نماید و او گفت بخدا قسم خوراکی نداریم و امکان بذل و بخشش برای ما فراهم نیست، میش‌های ما هم شیرشان خشکیده است، پیامبر (ص) یکی از گوسپندان را آورد و دست به پستان جانور کشید و خدای را خواند و شروع به دوشیدن فرمود بطوری که ظرف لبریز شد و به ام معبد دستور داد که بیاشامد، او گفت خود بیاشام که بآن سزاوارتری، پیامبر (ص) ظرف را برگرداند و ام معبد شیر را آشامید، آنگاه پیامبر میش دیگری را که شیرش خشکیده بود پیش آورد و دوشید و شیر را به راهنمای خود لطف کرد تا بیاشامد و میش دیگری را دوشید و شیر را به عامر بن فهیره داد و پس از آنکه همه آشامیدند، شبانگاه از آنجا کوچید و براه افتاد.

در این هنگام افرادی از قریش که در تعقیب پیامبر بودند به خیمه ام معبد رسیدند و ضمن آنکه محمد (ص) را توصیف می‌کردند و نشانی‌های آن حضرت را میدادند از ام معبد پرسیدند که آیا او را دیده است؟ ام معبد گفت من نمیدانم شما چه کسی را می‌گویید ولی مردی در این جا میهمان من شد که گوسپندان خشکیده پستان را می‌دوشید قریش گفتند آری ما همان شخص را می‌جوئیم.

می‌گویم ممکن است که در آغاز حضور پیامبر فقط یک میش کنار خیمه بوده است، چنانچه قبلا این حدیث را آورده‌ایم [۳۲] و بعدا فرزند او گوسپندان دیگری هم آورده باشد چنانچه در حدیث منقول از ابن ابی لیلی نقل کردیم و چون

[(۳۲)]- حدیث ام معبد در فصل بیان شمایل محمدی صلوات الله علیه بطور مفصل گذشت.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۴

(۱) شوی او از صحرا برگشت ام معبد حضرت پیامبر را برای او توصیف کرد، و خدای داناتر است.

گذر کردن پیامبر و همراهان بر بنده‌ای که شبانی می‌کرد و آثاری که ظاهر گردید.

قیس بن نعمان روایت می‌کند که چون پیامبر (ص) و ابو بکر پوشیده از مکه بیرون آمدند به برده‌ای که چوپانی گوسپندانی را عهده‌دار بود گذشتند و از او خواستند که برای ایشان شیر بدوشد گفت من گوسپندی که دارای شیر باشد ندارم فقط بزغاله ماده‌ای دارم که در اول زمستان باردار گردیده و دیگر شیری ندارد پیامبر فرمود همان بزغاله را بیاور و چون آورد پیامبر (ص) دست به پستان حیوان کشید و دعا فرمود پستان پر شیر گردید، ابو بکر سپری آورد حضرت در آن شیر دوشید و نخست به ابو بکر داد و

دوباره دوشید و به چوپان داد آنگاه برای خود دوشید و آشامیدند، در این هنگام چوپان از پیامبر پرسید ترا بخدا قسم بگو که کیستی چون من هرگز چنین اتفاقی ندیده‌ام پیامبر فرمود اگر بگویم آنرا پوشیده خواهی داشت؟ گفت آری فرمود من محمد (ص) فرستاده پروردگارم چوپان گفت شما همانی که قریش می‌پندارند از دین ایشان برگشته‌ای؟ پیامبر فرمود آری آنها چنین می‌پندارند، چوپان گفت ولی من گواهی میدهم که تو پیامبری و آنچه آورده‌ای بر حق است و این کاری هم که انجام دادی جز از پیامبران ساخته نیست و من از تو پیروی می‌کنم و بدنبال تو خواهم آمد پیامبر فرمود این کار امروز در توان تو نیست هر گاه خبر دار شدی که من پیروز شده‌ام پیش ما بیا.

استقبال برخی از یاران و انصار مدینه از پیامبر (ص) و همراهان و دخول پیامبر به مدینه و شادی مسلمانان از آمدن آن حضرت و آیات و معجزاتی که اتفاق افتاد.

در بغداد برایم از قول موسی بن عقبه روایت کردند که می‌گفت چون پیامبر (ص) و ابو بکر نزدیک مدینه رسیدند. طلحهٔ بن عبید الله هم تازه از شام به مدینه رسیده بود، طلحه بقصد انجام عمره و یا برای دیدار پیامبر و ابو بکر آهنگ مکه کرد و از مدینه بیرون رفت. طلحه پارچه مخصوص سپید رنگی هم برای ابو بکر از شام تهیه کرده بود و چون او را دید آن را تسلیم کرد و پیامبر و ابو بکر هر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۵

(۱) دو از آن پارچه پوشیدند.

موسی بن عقبه از قول عروهٔ بن زبیر می‌گوید که زبیر همراه کاروانی از بازرگانان که از شام باز می‌گشتند بود. این کاروان که همه مسلمان هم بودند در راه با پیامبر (ص) بر خوردند زبیر لباسی سپید به پیامبر و ابو بکر اهداء کرد، در این هنگام مسلمانان مدینه می‌شنیدند که پیامبر از مکه بیرون آمده است، هر بامداد به زمین سنگلاخی که نزدیک مدینه بود می‌آمدند و تا نزدیک ظهر منتظر می‌ماندند و چون گرمای ظهر آنها را بستوه می‌آورد بر می‌گشتند، یک روز که ایشان برگشته بودند، مردی از یهود بالای برجی بود و دیده بانی می‌کرد، و او متوجه شد که پیامبر (ص) و همراهانش در جامه‌های سپید آشکار شده و از دور مانند سراب میدرخشند، مرد یهودی نتوانست خویشتن داری کند، با صدای بلند فریاد برآورد که ای عربها بیائید که این پیامبر شماست که منتظرش بودید. مسلمانان اسلحه خود را بسرعت برداشتند و برای دیدار پیامبر براه افتادند و آن حضرت را در کنار خیام بنی عمرو بن عوف ملاقات نمودند و آن روز دو شنبه اوّل ماه ربیع الاول بود.

در این هنگام ابو بکر بپاخاست و با مردم شروع به مذاکره کرد و پیامبر (ص) ساکت نشسته بودند بطوری که گروهی از انصار که پیامبر را نمی‌شناختند پنداشته بودند که ابو بکر پیامبر است، تا اینکه آفتاب روی پیامبر (ص) افتاد و ابو بکر آمد و با عبای خویش بر رسول خدا سایه افکند و این موقع بود که مردم پیامبر (ص) را شناختند.

سپس پیامبر (ص) به عبد الله بن ابی بن سلول که کنار جاده در خانه‌ای زندگی میکرد عبور فرمود و آنجا توقفی کرد و منتظر ماند تا عبد الله او را بخانه دعوت نماید چه عبد الله سرور و سالار خزرج بود ولی عبد الله به پیامبر (ص) گفت، بسراغ کسانی بروید که شما را دعوت کرده‌اند و در منازل آنها فرو آیید، پیامبر بعدها این گفتگو را با برخی از انصار در میان گذاشت سعد بن عباده گفت پیش از آنکه خداوند متعال ما را به تو و ترا به ما مخصوص گرداند و پیش از آنکه با حضور شما در مدینه ممنون الطاف الهی گردیم قرار بود که عبد الله بن ابی را بر خود پادشاه کنیم و بر سرش تاج نهیم، پیامبر (ص) پس از این گفتگو که

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۶

(۱) با عبد الله انجام داد همراه ابو بکر و عامر بن فهیره میان قبیله بنی عمرو بن عوف آمد و به خانه کلثوم بن هدم که از افراد محترم

خانواده بنی زید بن مالك بود وارد شد پیش از ورود پیامبر (ص) به مدینه و هم پس از ورود آن حضرت گروهی از مهاجران به قبیله بنی عمرو آمده بودند که اسامی ایشان و میزبان‌ها را نقل کرده‌اند، پیامبر (ص) سه شب در آن قبیله ساکن بودند، بعضی از مورخان می گویند بیشتر از سه شب ماندند و در آن جا مسجدی را پایه ریزی فرمود که در قرآن ذکر آن آمده که بنیادش بر تقوی و پرهیزگاری بوده است، آنگاه پیامبر (ص) روز جمعه سوار شدند و بر قبیله بنی سالم عبور فرمودند و میان ایشان نماز جمعه گزاردند و این نخستین نماز جمعه بود که در مدینه گزارده آمد و قبله ایشان همچنان بیت المقدس بود و چون یهودیان این مطلب را متوجه شدند با خود می گفتند که محمد (ص) همان پیامبری است که در کتابهای تورات و انجیل نامش نوشته شده است.

پیامبر سوار شد تا قبیله بنی سالم را ترک نماید ایشان جمع شده و اظهار میداشتند که ما همه نوع آمادگی داریم عدد ما زیاد و ساز و برگ ما فراوان و قدرت دفاعی ما خوب است، مجمع بن یزید می گوید پیامبر (ص) بیست و دو شب میان ما بود، پیش از آنکه پیامبر برای رفتن از قبیله بنی سالم حرکت نماید گروه زیادی از انصار فراهم آمده بودند و گرد ناقه آن حضرت حرکت می کردند و برای گرفتن لگام ناقه و وصول به این کرامت با یک دیگر نزاع می کردند و به هر خانه‌ای که می گذشتند مردم آن حضرت را فرا میخواندند که در آنجا فرو آید و پیامبر می‌فرمود لگام ناقه را رها کنید و آزادش بگذارید او خود مأمور است و من هم جائی خانه خواهم کرد که خداوند تعیین فرماید چون ناقه به محله بنی ایوب رسید بر در خانه ابو ایوب زانو بزمین زد و پیامبر (ص) فرود آمد و به خانه ابو ایوب وارد شد و در طبقه زیر مسکن گزید و ابو ایوب در طبقه بالا زندگی میکرد، این مسأله موجب ناراحتی خیال ابو ایوب شد که مبادا این کار خلاف ادب باشد و آن شب را تا صبح نخوابید.

بامداد بحضور پیامبر آمد و گفت خیال می کنم بی ادبی کرده و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۷

(۱) بر خود ستم روا داشته‌ام که در طبقه بالا سکونت کردم زیرا ممکن است هنگام راه رفتن ما از سقف بر شما خاك بریزد و برای من گواراتر این است که در طبقه زیر باشم پیامبر فرمود طبقه زیر برای من و میهمانانم راحت تر است در عین حال ابو ایوب آن قدر التماس کرد که پیامبر (ص) پذیرفتند و به طبقه بالا رفتند، و آن حضرت مدتی در خانه او ساکن بودند و وحی بر آن حضرت نازل می‌شد و جبرئیل در آن خانه رفت و آمد داشت تا اینکه حضرت مسجد و منزل خود را بنا فرمود.

عبد الرحمن بن عویم از قول مردی از قبیله خود روایت می کند که چون خبر بیرون آمدن پیامبر (ص) از مکه بما رسید هر روز از مدینه بیرون می‌آمدیم و در ناحیه حرّه زیر سایه دیوارها منتظر میماندیم و هنگام شدّت آفتاب و گرما بر می گشتیم روزی که رسول خدا آمدند مانند روزهای قبل رفتیم و نشستیم و پس از شدّت گرما برگشتیم، اتفاقا پیامبر آمدند و مردی یهودی آن حضرت را دید و بانك برداشت که ای مردم قبیله پیامبرتان آمد، ما همگی بیرون آمدیم و پیامبر (ص) و ابو بکر در سایه‌ای شتران خود را خوابانده و فرود آمده بودند و آن دو تقریبا هم سنّ و سال بودند ولی چون متوجه شدیم که ابو بکر برای پیامبر سایه ایجاد می کند آن حضرت را شناختیم و بقول دیگر گفت ابو بکر برخاست و با عبای خود سایه بر پیامبر افکند و بدین وسیله پیامبر را شناختیم.

از انس بن مالك روایت است که هنگامی که پیامبر (ص) و یارانش به مدینه رسیدند موی هیچکس بجز ابو بکر سیاه و سپید نبود و او هم آنها را با حنا و کتم رنگ می کرد، این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

محمد بن اسحق می گوید پیامبر (ص) روز دوشنبه به مدینه رسید بعضی گفته‌اند دوّم ربیع الاول بود و معروف این است که دوازدهم آن ماه بوده است.

بطوری که میگویند آن حضرت روزهای دوشنبه تا پنجشنبه را میان بنی عمرو بن عوف توقف فرمود و روز جمعه از آنجا کوچید و آن روز را میان بنی سالم بن عوف گذرانید و با همراهان در دشت مهزور نماز جمعه گزارد، برخی از مردم می گویند که آن حضرت بیش از این مدت میان ایشان ماند و عتبان بن مالك با گروهی از مردان بنی سالم و بنی حبلی به محضر پیامبر آمدند و

گفتند لطفا در میان ما با

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۸

(۱) کمال عزّت و ثروت و قدرت زندگی کن و عدد ما هم زیاد است و آنان همچنان بودند، پیامبر در آن موقع بر ماده شتر خویش سوار بود و فرمود جلو این ناقه را باز کنید و آزادش بگذارید که مأمور است آنگاه از کنار قبیله بنی ساعده عبور فرمود آنجا هم سعد بن عباده و منذر بن عمرو و ابو دجانه راه را بر حضرت گرفتند و استدعا نمودند که میان ایشان منزل فرماید، فرمود راه ناقه را باز کنید که خود مأمور است، همچنین به بنی بیاضه عبور کرد و فروة بن عمرو و زیاد بن لبید دعوت کردند که فرود آید همچنان فرمود که ناقه خود مأمور است، و چون کنار قبیله بنی نجّار رسید صرمة بن ابی انس و ابو سلیط همراه مردانی از قبیله به پیامبر گفتند، ای پیامبر میان ما اقامت فرمای چه ما دائی‌های تو هستیم و از همه انصار از لحاظ رحم و خویشاوندی بتو نزدیک تریم حضرت به آنها هم همان را گفت و چون در محلّی که مسجد پیامبر قرار دارد و آنجا زمین بایری بود که برای نگهداری شتران مورد استفاده قرار می‌گرفت رسید ناقه زانو بزمین زد.

زمین بایر مذکور متعلق به دو پسر بچه یتیم بنام سهل و سهیل بود که فرزندان رافع بن ابی عمرو بودند و معاذ بن عفرا عهده دار سرپرستی ایشان بود، در این هنگام ناقه بسوی چپ و راست توجهی کرد و دوباره براه افتاد و اندکی رفت و پیامبر لگامش را رها فرموده بود ناقه دوباره ایستاد و نگاهی به جایگاه نخستین نمود و بآنجا برگشت و آرام بزمین خوابید و زانو بزمین زد بطوری که پیامبر (ص) اطمینان فرمود که باید همانجا فرود آید و از ناقه پائین آمد. در این هنگام ابو ایوب بارها را بخانه خود برد، پیامبر (ص) درباره آن زمین پرسید که به چه کسی تعلق دارد معاذ بن عفرا گفت آن دو پسر بچه یتیم را راضی و خشنود خواهم نمود و پیامبر آنجا را مسجد خود قرار دادند و گروهی هم روایت کرده‌اند که زمین مذکور را حضرت خریدند، پیامبر در خانه ابو ایوب سکونت فرمود تا آنکه مسجد و خانه‌های اطراف آن را بنا فرمود.

در بغداد از قول براء بن عازب برایم روایت کردند که می‌گفت نخستین کس از اصحاب پیامبر که به مدینه آمد مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم بودند و آن دو قرآن میخواندند و برای مردم هم قرآن را آموزش میدادند و سپس عمار یاسر و سعد

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۶۹

(۱) و بلال آمدند آنگاه عمر بن الخطاب همراه بیست نفر آمد و پس از ایشان پیامبر (ص) آمدند و من هرگز ندیده بودم اهل مدینه بچیزی باندازه آمدن آن حضرت شادی نمایند. بطوری که بچه‌ها در کوچه‌ها می‌دویدند و با شادی بانگ بر می‌داشتند که پیامبر خدا آمد، و هنگامی که پیامبر به مدینه آمدند من سوره سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى و سوره‌های دیگری نظیر آن را آموخته بودم. این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است.

در روایت براء بن عازب که قبلا گفته شده و در آن آمده بود که ابو بکر از عازب جوالی خرید و عازب از ابو بکر خواست کیفیت هجرت رسول خدا را بیان کند از قول ابو بکر چنین آمده است که پیامبر (ص) و من براه ادامه دادیم و موقعی که وارد مدینه شدیم شب بود. مردم مدینه درباره اینکه آن حضرت در منزل چه کسی فرود آید با یک دیگر ستیزه و گفتگو داشتند پیامبر فرمود من امشب را در منزل بنی نجار که دائی‌های عبد المطلب هستند سکونت می‌کنم و میخواهم باین وسیله ایشان را گرامی بدارم، و چون بمدینه رسیدیم همه مردم از خانه‌ها بیرون آمده و یا روی بام خانه‌ها ایستاده بودند و فریاد میزدند رسول خدا (ص) آمد، محمد (ص) آمد و تکبیر می‌گفتند، چون صبح شد پیامبر از پیش بنی نجّار بیرون آمد و براه افتاد و در جائی که قبلا از طرف خدا مأمور شده بود فرود آمد، این روایت را بخاری و مسلم هر دو نقل نموده‌اند.

و از ابن عایشه روایت است که چون پیامبر (ص) به مدینه رسیدند زنها و کودکان با هم این بیت را میخواندند.

«ماه از دروازه ثنیات الوداع بر ما طلوع کرد تا بندگان در جهان خدا را فرا میخوانند سپاسگزاری بر ما واجب است».

انس می گویـد من همراه پسر بچه‌های دیگر میدویـدیم و آنها می گفتنـد محمـد (ص) آمد و من آن حضـرت را نمیدیدم و دو باره شروع به دویـدن می کردم بـاز آنهـا می گفتنـد پیامبر آمـد و من چیزی نمیدیـدم تا اینکه او را همراه ابو بکر دیـدم و ما روی یکی از دیوارهای مدینه رفتیم و یکی از صحرانشینان را گفتیم برود و انصار را خبر کند و در حدود ۵۰۰ نفر باستقبال آن حضرت شتافتند و چون پیش

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷۰

(۱) ایشان رسیدند گفتنـد خوش آمدیـد براه بیفتیـد که هم در امان هستیـد و هم همگان فرمان بردار شـمایند پیامبر و همراه او میان انصار براه افتادند مردم مدینه همگان از خانه‌ها بیرون آمدند و دوشیزگان و زنان جوان روی پشت بامها جمع شده و می‌پرسیدند که محمـد (ص) کـدامیک است، انس می گویـد هیـچ روزی را در مدینه چنین ندیدم مگر روزی که آن حضـرت رحلت فرمود که باز چنین جمعیتی دیدم.

و هم از انس روایت است که می گفت من روزی که پیـامبر (ص) به مـدینه آمـد شاهـد بودم هیـچ روزی را بهتر و فرخنـده‌تر از آن ندیـده‌ام، و همو می گویـد که چون پیامبر (ص) به مـدینه رسـید همه انصار از مرد و زن باسـتقبال آن حضـرت آمدنـد و هر خانواده اسـتدعا داشت که به خانه ایشان نزول فرماید و پیامبر می‌فرمود ناقه مرا آزاد بگذارید مأمور است و جائی فرود خواهد آمد و ناقه در برابر خـانه ابو ایوب انصاری بزمین خوابیـد، زنان بنی نجار از خانه‌های بیرون آمدنـد و در حالی که دایره و دف میزدنـد این شـعر را میخواندند.

«ما زنـان بنی نجـار هستیم و محمـد (ص) چه همسـایه فرخنـده‌ای است» پیـامبر (ص) بسوی ایشـان رفت و خطاب به مردم بنی نجار فرمود مگر مرا دوست میدارید؟ گفتند آری بخدا سوگند که دوسـتت میداریم پیامبر هم سه مرتبه فرمود من هم بخدا سوگند شما را دوست میدارم.

ابو عبـد الرحمن سـلمی هم بـا اسـناد خود از انس روایت می کنـد که پیـامبر (ص) چون از کنار قبیله بنی نجار عبور فرمود زنان دف میزدند و همان شعر را میخواندند پیامبر فرمود خدا میداند که من هم ایشان را دوست میدارم.

از عبد الله بن زبیر روایت است که چون پیامبر (ص) به مدینه آمد شترش در جائی که میان خانه جعفر بن محمد بن علی و حسن بن زید قرار داشت بزمین خوابید و مردم هجوم آوردند و اسـتدعا داشـتند که پیامبر (ص) به خانه آنها منزل فرماید، حضرت ناقه خود را بحرکت در آورد و فرمـود آزادش بگذاریـد که مأمور است حیـوان در جـائی که منـبر رسـول خـدا قرار دارد فرود آمـد و مردم هم همچنان گرد او بودند و افراد قبیله عریش آنجا را آب‌پاشی و رفت و روب و خنک نموده

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷۱

(۱) بودنـد تـا پیـامبر (ص) آنجا فرود آینـد، پیامبر در سایه‌ای فرود آمـد و در این موقع ابو ایوب انصاری به حضور آمـد و گفت ای رسول خـدا خـانه من نزدیـک‌ترین خانه‌هـا است، لطفـا اجازه بـده تا بارهای ترا بخانه منتقل کنم و پیامبر اجازه فرمود و ابو ایوب آن کار را انجام داد، آنگاه شـخص دیگری آمد و پرسید که کجا سکونت می کنید؟ فرمود مرد همراه بار و بنه است پیامبر (ص) دوازده شب در آنجا زندگی فرمود تا اینکه مسجد ساخته شد. [۳۳]

از ابو ایوب انصاری روایت است که گفت پیامبر (ص) چون به خانه من فرود آمدند در پائین سکونت گزید و من در طبقه بالا بودم همـان شب بخود آمـدم که مـا در این اطـاق راه میرویم و ممکن است خـاک بریزد بعلاـوه بالا سـر پیامبریم آن شب را در گوشه‌ای خوابیدیم و صـبح مطلب را با حضرت در میان گذاشتیم پیامبر فرمود طبقه زیر برای ما راحت‌تر است. گفتم من نمی‌توانم در طبقه‌ای باشم که شـما پائین آن باشـید و حضرت (ص) به طبقه بالا کوچید و ما در پائین ساکن شدیم. ابو ایوب برای پیامبر غذا می‌ساخت و می‌برد می گوید چون اضافه غذا از بالا بر می گشت می‌پرسیدیم انگشتان پیامبر از چه نقطه‌ای غذا برداشته و من هم از همانجا غذا را

بر می‌داشتم، قضا را روزی غذائی تهیه کردم که در آن سیر بکار رفته بود چون باقی مانده غذا را آوردند پرسیدم پیامبر (ص) از چه قسمتی میل کردند؟ گفتند پیامبر از این خوراک نخوردند، سخت ناراحت شدم و بالا رفتم و عرض کردم آیا این غذا حرام هم هست؟ پیامبر فرمود نه ولی من دوست نمیدارم عرض کردم آنچه را شما دوست نداشته باشید من هم دوست نمیدارم. و در این هنگام فرشته وحی هم بحضور پیامبر می‌آمد. این روایت را مسلم در صحیح خود آورده است.

همچنین این موضوع بطریق زیر هم از ابو ایوب نقل شده است که پیامبر (ص) در خانه زیر سکونت فرمود و ما در طبقه بالا سکونت داشتیم اتفاقا مقداری

[(۳۳)]- با توجه باینکه عبد الله زبیر حدود بیست سال قبل از تولد حضرت صادق در گذشته است چگونه در این روایت چنین آمده است! باحتمال زیاد باید سلسله اسناد این روایت از قلم افتادگی داشته باشد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷۲

(۱) آب واژگون شد من و همسرم آب‌ها را با ملافه‌ای خشک کردیم که مبادا به طبقه زیر چکّه کند و بحضور پیامبر رسیدم و با شرمساری گفتم مناسب نیست که من در حجره‌ای زندگی کنم که بالای حجره شما باشد و تقاضا دارم که شما به طبقه بالا منتقل شوید، پیامبر امر فرمود تا وسایل او را به بالا منتقل نمودند، من بحضرت گفتم ما زاد خوراک شما را که می‌آوردند نگاه میکردم که شما از کجا میل کرده‌اید و از آنجا که انگشتان شما غذا بر داشته بود غذا میخوردم و حال اینکه این دفعه اثری از انگشت شما در غذا ندیدم فرمود آری در این خوراک پیاز بکار رفته بود و من برعایت فرشته وحی که پیش من میآید خوش نداشتم که پیاز بخورم ولی برای شما مانعی ندارد که بخورید. این روایت را محمد بن اسحق هم آورده است.

تاریخ ورود پیامبر (ص) به مدینه ۳۰ و مدت اقامت آن حضرت پس از بعثت در مکّه

عاصم بن عدی از پدر خود روایت می‌کند که پیامبر صلوات الله علیه روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاوّل وارد مدینه شد و ده سال در آن شهر اقامت داشت.

در بغداد از قول ابن شهاب برایم روایت کردند که فاصله میان بیعت عقبه و هجرت پیامبر سه ماه و یا نزدیک بآن بود و انصار در ماه ذی حجه بیعت عقبه را انجام داده بودند و پیامبر (ص) در ربیع الاوّل به مدینه آمدند و پس از ده سال کامل که از هجرت می‌گذشت در همان ماه در مدینه رحلت فرمود.

و ابن اسحق می‌گوید پیامبر (ص) بعد از نزول وحی و بعثت سیزده سال در مکه اقامت داشت و آنگاه دوازدهم ربیع الاول به مدینه هجرت فرمود.

عبد الرحمن بن عویم از قول یکی از خویشاوندان خود روایت می‌کند که پیامبر (ص) روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل به نزدیک مدینه رسیدند روزهای دوشنبه تا پنجشنبه را در قبا سکونت فرمود و آنجا مسجدی بنیاد فرمود که در آن نماز میگزارد و روز جمعه سوار بر ناقه قصوای خود شد [۳۴] و حرکت فرمود، هر چند

[(۳۴)]- قصوا: نام ناقه حضرت ختمی مرتبت است و معنی آن ناقه‌ای است که گوشش را بریده باشند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷۳

(۱) بنی عمرو بن عوف می‌پندارند که پیامبر هیجده شب میان ایشان توقف داشته است، بهر حال پیامبر (ص) حرکت فرمود و مردم گرد او جمع شده بودند و چون به محله بنی سالم رسیدند وقت نماز فراز آمد و حضرت باتفاق همراهان در مسجدی که در آنجا

بود نماز جمعه گزارد و این نخستین نماز جمعه‌ای بود که در مدینه گزارده آمد.

از ابن عباس هم روایت است که رسول خدا سیزده سال در مکه اقامت فرمود و بهنگام مرگ شصت و سه ساله بود گفتار ابن عباس را بخاری و مسلم هم هر دو آورده‌اند.

روایات مربوط به مدت اقامت پیامبر (ص) در مکه پس از بعثت متفاوت است و این اختلافات را انشاء الله در آخر کتاب می‌آوریم و اینکه گفته شد ظاهرا صحیح ترین اقوال است و خدای داناتر است.

در بغداد برایم از قول یحیی بن سعید روایت کردند که می‌گفته است پیر زنی از بستگانش برایش نقل کرده است که ابن عباس که پیش صرمهٔ بن قیس شاعر رفت و آمد داشته این ابیات را از او میخوانده است.

«پیامبر نزد قریش ده و چند سال بماند و همواره تذکر میداد و در جستجوی دوستی راستین بود، به هنگام حجّ خود را به مردمی که به حج آمده بودند عرضه می‌فرمود ولی هیچ کس نیافت که به او پناه دهد و یا دعوتش را بپذیرد، امّا چون پیش ما آمد در این جا سکون و آرامش یافت و در مدینه خوشدل و شادمان زیست، و از ستم هیچ ستمگری نسبت به بندگان بیم نداشت. و از این نمیترسید که کسی مزاحم او شود».

عمرو بن دینار می‌گوید به عروهٔ بن زبیر گفتم پیامبر چند سال در مکه اقامت فرموده بود. گفت ده سال، گفتم ابن عباس می‌گفت ده و چند سال (سیزده چهارده سال) در مکه پس از بعثت اقامت فرموده است، گفت ابن عباس این مطلب را از قول یکی از شاعران گرفته است.

در روایات دیگری علاوه بر ابیات فوق این اشعار هم در پی آن اضافه شده است. ترجمه دلائل النبوهٔ ج۲ ۱۷۴ تاریخ ورود پیامبر(ص) به مدینه ۳۰ و مدت اقامت آن حضرت پس از بعثت در مکه ..... ص : ۱۷۲

ترجمه دلائل النبوهٔ ،ج۲،ص:۱۷۴

(۱) «ما برای پیامبر بخش مهمی از اموال خود را بخشیدیم و بهنگام جنگ جان در راهش باختیم و با او پایداری نمودیم، با هر کس که او دشمنی می‌ورزید ما هم دشمنی می‌ورزیدیم هر چند دوست نزدیک ما می‌بود. و دانستیم که بجز خدای یگانه خدایی نیست و کتاب خدا بهترین راهنماست».

ابن اسحق هم می‌گوید چون پیامبر و یاران آن حضرت به مدینه هجرت کردند و استقرار یافتند صرمهٔ بن قیس قصیده‌ای سرود و او ابیات گذشته را با اندک تفاوتی آورده است و سپس سه بیت دیگر هم از قصیده را نقل می‌کند که چنین است.

«هر گاه نماز می‌گزارم و بدان وسیله با خدای تجدید بیعت می‌کنم عرضه میدارم که خدایا بلطف خود دشمنان را بر ما چیره مگردان، و هر گاه از سرزمینی که ترسناک است می‌گذرم نام خدا را بزبان می‌آورم که بسیار فرخنده و یاری دهنده است، می‌گویم از این سرزمین بی اعتنا بگذر چه بهر حال علل مرگ زیادند و تو نمی‌توانی خودت را باقی و پایدار بداری».

آنچه در باره گفتار الهی عز و جلّ وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نَصِیراً آمده است. ۳۱ «و بگو یا محمّد (ص) ای پروردگار من در آر مرا در آوردن نیکو به مدینه، و بیرون آر مرا بیرون آوردن نیکو از مکه و قرار ده برای من از نزد خودت چیرگی و یاوری» آیه ۸۰ سوره ۱۷.

از ابن عباس روایت است که پیامبر (ص) در مکه بود و چون مأمور به هجرت شد این آیه نازل گردید و پیامبر هجرت فرمود. قتاده هم درباره این آیه چنین می‌گوید که خداوند متعال در کمال راحتی و نکوئی پیامبر (ص) را از مکه بیرون آورد و به همان صورت به مدینه وارد کرد، و چون پیامبر (ص) می‌دانست که بدون نصرت و چیرگی الهی طاقت و یارای انجام وظیفه مقدس رسالت را ندارد از خداوند طلب پیروزی و تسلط نمود تا بتواند فرائض اسلامی و حدود قرآنی را اجرا نماید چه بهر حال عزّت و تسلّط مسأله‌ای است که خداوند متعال به برخی از بندگان عنایت می‌فرماید و اگر چنین نباشد زورمندان ناتوانان را از میان می‌برند و بر

یک دیگر هم همواره می‌تازند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷۵

(۱) عبد الله بن عدی بن حمراء زهری می‌گوید از پیامبر (ص) در حالی که در حزوره که نام محلی از بازار مکه است ایستاده بود شنیدم می‌فرمود ای سرزمین مکه تو بهترین زمینهای خدائی و من هم ترا از همه جا بیشتر دوست میدارم و اگر این نبود که مرا از تو بیرون می‌کنند خودم هرگز از تو بیرون نمی‌رفتم. این روایت بطرق دیگر هم نقل شده است.

و از ابو هریره روایت است که پیامبر (ص) عرض کرد پروردگارا مرا از محبوب‌ترین سرزمینی که در دل من بود بیرون بردی اکنون مرا در محبوب‌ترین سرزمین خود مسکن ده و خدای متعال او را در مدینه سکونت داد، و هم ابو هریره می‌گوید که پیامبر فرمود من مأمور شده‌ام در جائی زندگی کنم که نامش یثرب است مردم را پاک و پاکیزه می‌گرداند همچنان که آتش آهن را از کثافت پاکیزه می‌گرداند، این حدیث را بخاری هم آورده است، و باز از ابو هریره روایت است که پیامبر می‌فرمود ایمان به مدینه پناه می‌گیرد همچنان که مار در لانه خود.

این را مسلم در صحیح خویش آورده است و بخاری هم با سلسله اسناد دیگری نقل کرده است.

از ابن عمر روایت است که پیامبر می‌فرمود اسلام با غربت آغاز شد و بزودی غریب خواهد شد و بجائی پناه می‌برد همچنان که مار به لانه خود پناهنده می‌شود.

از ابن عباس در تفسیر آیه إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ إِلی مَعادٍ یعنی (خدائی که قرآن را بر تو فرض فرموده ترا به وعده گاه باز خواهد گرداند) آیه ۸۵ سوره ۲۸. روایت شده است که مقصود از وعده‌گاه مکه است.

این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است، همچنین این روایت از مجاهد هم با اندک تفاوتی نقل شده است.

خروج صهیب بن سنان ۳۲ از پی پیامبر (ص) به مدینه و آیاتی که آشکار گردید.

ابو عبد الله حافظ برای ما از قول صهیب چنین املاء کرد که می‌گفت پیامبر (ص) اظهار میداشت که سرزمینی را که باید بآنجا هجرت کنیم نشانم دادند سرزمینی شوره‌زارست که میان سنگلاخ هاست و گمان می‌کنم که هجریا

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷۶

(۱) مدینه باشد، پیامبر (ص) همراه ابو بکر بسوی مدینه بیرون رفت و من هم تلاش کردم که همراه آن حضرت باشم ولی گروهی از جوانان قریش مرا باز داشت کردند. تمام آن شب را بپا ایستادم حتی بزمین ننشستم، آنها با یک دیگر گفتند این گرفتار قولنج شد و خدا گرفتارش ساخت در صورتی که من هیچ ناراحتی نداشتم، آنها خوابیدند و من گریختم امّا گروهی از ایشان پس از اینکه من باندازه یک چاپار از مکه دور شده بودم به من رسیدند و خواستند مرا بر گردانند بآنها گفتم اگر به شما مقداری طلا بدهم حاضرید که خدای را گواه بگیرید و دست از سر من بردارید؟ گفتند آری و سوگند خوردند، آنها را روانه مکه کردم و گفتم زیر پاشنه‌های در خانه مرا گود کنید و شمش‌های طلای من آنجاست بردارید و بسراغ فلان خدمتکارم بروید و از او هم دو حله بگیرید آنها رفتند من هم براه افتادم و در محل قبا پیش از آنکه حضرت رسول از آنجا بکوچند بحضورشان رسیدم همینکه مرا مشاهده فرمود بدون مقدمه گفت ای ابا یحیی معامله‌ای که کردی سه برابر آن برای تو سود خواهد داشت، عرض کردم هیچکس پیش از من این خبر را برای شما نیاورده و یقین دارم که جبرئیل علیه السلام شما را آگاه کرده است.

نخستین خطبه‌ای که پیامبر (ص) هنگام ورود به مدینه ایراد فرمود ۳۳

ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف می‌گوید نخستین خطبه‌ای که رسول خدا (ص) در مدینه ایراد فرمود چنان بود که میان ایشان بپا

خاست و خدای را چنانکه باید و شاید حمد و ثنا گفت و سپس چنین بیان فرمود.

ای مردم کارهای نیک را برای خود پیشاپیش بفرستید. بدانید که بخدا قسم چون کسی از شما بمیرد مال و میراث (گله و رمه) خود را رها می‌کند. آنگاه پروردگارش بدون اینکه نیازی به مترجم باشد و در حالی که هیچکس نمی‌تواند بنده را در پناه خود قرار دهد می‌پرسد که مگر پیامبر من پیام مرا بتو نرساند؟ و مگر من به تو مال ندادم و بر تو نیکی نکردم؟ حال برای خود چه قبلا فرستاده‌ای؟ بنده چپ و راست خود را می‌نگرد و هیچ چیز نمی‌بیند آنگاه روبروی خویش را می‌نگرد بجز جهنم چیزی نمی‌بیند بنابر این هر کس می‌تواند که و لو با بخشیدن

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷۷

(۱) نیم خرمائی خود را از آتش جهنم حفظ کند این کار را انجام دهد و کسی که ندارد لااقل گفتاری پسندیده داشته باشد و بدانید که هر نیکی را از ده تا هفتصد برابر پاداش می‌دهند». سلام بر رسول خدا و درود و رحمت الهی بر او باد.

آنگاه پیامبر (ص) مرتبه دیگری خطبه ایراد نمود و چنین فرمود.

«همانا ستایش از آن خداست، او را می‌ستایم و از او یاری می‌جویم، از بدی‌های خاطر و زشتیهای کردارمان بخدا پناه می‌بریم آن کس را که خدا رهنمونی فرموده برایش گمراه کننده‌ای نیست و هر آن کس را که او گمراه سازد راهنمائی ندارد، و گواهی میدهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و او را شریکی نمی‌باشد، و همانا که بهترین سخن کتاب الهی است هر کس که خدای قرآن را در دلش آراسته و او را از کفر به اسلام آورده رستگار گردیده است، خداوند متعال سخن خود را برتری بر همه سخنان مردم داده است و بدرستی که بهترین و رساترین سخن است، ای مردم دوست بدارید آن کس را که خدا دوستش میدارد و خدا را با همه وجود خود دوست بدارید از گفتار الهی و یاد او غفلت نورزید و مبادا دلهای شما نسبت به آن قساوت پیدا کند، قرآن نشان دهنده همه گزینه‌های الهی است و خداوند توجه به قرآن را از بهترین اعمال نامیده است. و در آن بندگان گزیده خود را یاد فرموده است و نیک‌ترین گفتار است و نمایانگر حلال و حرام، خدای را پرستش کنید و هیچ چیز را شریک و انباز او قرار مدهید و از او چنانکه شایسته اوست بپرهیزید و در آنچه بزبان می‌آورید درباره پروردگار راستگو باشید بلطف خدا با یک دیگر دوستی بورزید اگر پیمان خدای شکسته شود خشم می‌گیرد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته».

ورود عبد الله بن سلام ۳۴ و برخی دیگر از یهودیان به مدینه و دیدارشان با پیامبر (ص) و اقرار گروهی از ایشان که حضرت همان پیامبری است که در تورات و انجیل مشخصات او را یافته‌اند و اسلام آوردن بعضی از آنها.

در بغداد از قول انس بن مالک برایم روایت کردند که می‌گفته است پیامبر (ص) در حالی وارد مدینه شدند که با ابو بکر بر روی یک شتر سوار بودند و ابو بکر با آنکه از لحاظ سنّ و سال از پیامبر بزرگتر نبود ولی موهایش سپید شده بود و پیامبر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷۸

(۱) در آن هنگام موی سپید نداشتند بدین جهت مردم وقتی بآن دو میرسیدند غالبا از ابو بکر که او را قبلا می‌شناختند می‌پرسیدند این کیست که همراه تست؟ ابو بکر می‌گفت این مردی است که مرا راهنمائی می‌کند و منظور او ارشاد معنوی بود، بین راه که می‌آمده‌اند ابو بکر متوجه سواری شد که بجانب ایشان می‌آمد و نزدیک شده بود و چون پیامبر متوجه شده بودند نفرین کرده و از خدای خواسته بودند که آن سوار بزمین بخورد و اسبش و خودش بخاک غلتیده بودند. می‌گوید چون سوار مذکور از زمین برخاست فریاد برآورد که ای پیامبر خدا بهر چه میخواهی فرمان کن تا اطاعت کنم، پیامبر فرمود همین جا بمان و اجازه نده که کسی بقصد آزار آهنگ ما کند، و این سوار همه روز از پیامبر مواظبت می‌نمود و هنگام غروب اسلحه ایشان را نگهداری می‌کرد، بهر حال پیامبر (ص) کنار دروازه مدینه فرمود آمدند و برای انصار پیام فرستادند و ایشان بیامدند و پس از ادای احترام و سلام

گفتند سوار شوید که در زینهاری و امان هستید و فرمان شما اطاعت می‌شود، پیامبر و ابو بکر سوار شدند و انصار در حالی که مسلّح بودند گرداگرد ایشان حرکت می‌کردند.

چون خبر در مدینه شایع شد همگان از خانه‌ها بیرون آمدند و در جاهای بلند قرار گرفتند و در حالی که به پیامبر (ص) نگاه می‌کردند فریاد می‌کشیدند که پیامبر آمد، رسول خدا آمد، و همچنان آمدند تا نزدیک خانه ابو ایوب انصاری، در حالی که ابو ایوب در این مورد با اهل خود صحبت می‌کرد عبد الله بن سلام هم که در نخلستانی مشغول خرماچینی بود شنید که پیامبر آمده‌اند عبد الله بن سلام با شتاب آنچه که چیده بود در زنبیل ریخت و با همان زنبیل بحضور پیامبر آمد و بگفتار آن حضرت گوشداد و سپس بخانه خود برگشت. در این هنگام پیامبر پرسیدند کدام خانه بما نزدیک تر است؟ ابو ایوب گفت خانه من که همین خانه است و این هم در آنست، پیامبر فرمودند برو و برای ما جای استراحتی آماده کن، ابو ایوب رفت و محلّی برای استراحت ایشان در خانه خود فراهم کرد و بازگشت و گفت در پناه لطف و برکت خدا برخیزید که برای شما خوابگاهی آماده نمودم و استراحت کنید، چون پیامبر (ص) به خانه ابو ایوب آمد. عبد الله بن سلام رضی الله

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۷۹

(۱) عنه بحضور حضرت بازگشت و گفت گواهی میدهم که تو رسول و فرستاده بر حق خدایی، و یهود این را پذیرفته‌اند که من سید و سالار ایشانم و از همه آنها داناترم و پدرم هم از همه عالمتر بوده است، اکنون ایشان را فرا خوان و پیش از آنکه بدانند من مسلمان شده‌ام درباره من از ایشان بپرس چه اگر آنها متوجه مسلمانی من بشوند درباره‌ام مطالب خلاف واقع خواهند گفت، پیامبر (ص) کسی را پی یهودیان فرستاد و ایشان آمدند. حضرت فرمود ای گروه یهود از خدا بترسید و سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست شما می‌دانید که من فرستاده بر حق خدایم و میدانید که من بحق برای شما ادعای پیامبری دارم، بنابر این اسلام آورید، گفتند ما از این مطلب اطلاعی نداریم، پیامبر (ص) این گفتار خود را سه مرتبه تکرار فرمود آنگاه از ایشان پرسید که عبد الله بن سلام میان شما چه سمتی دارد؟ گفتند سرور و داناترین ماست و پدرش هم چنین بود، پیامبر فرمود اگر ببینید که او مسلمان شده است چه می‌گویید؟ گفتند خدا نکند او هرگز مسلمان نشده است، حضرت ابن سلام را صدا زد و فرمود بیرون بیا، او بیرون آمد و خطاب به یهود گفت وای بر شما از خدا بترسید و سوگند بخدای یگانه که شما میدانید او فرستاده بر حق خداست و بحق آمده است، گفتند دروغ میگوئی و پیامبر ایشان را از محضر خویش بیرون کرد.

این روایت بطریق زیر هم از انس بن مالك روایت شده است که عبد الله بن سلام چون از خبر آمدن پیامبر به مدینه مطلع شد به حضور آمد و گفت من سه مسأله را از شما می‌پرسم که غیر از پیامبران جواب آنرا نمی‌دانند، نخستین علائم از نشانه‌های رستاخیز و قیامت چیست؟ و اولین خوراك بهشتیان چیست؟

و چه چیز موجب می‌شود که فرزند گاه شبیه پدر است و گاه شبیه مادر؟ پیامبر فرمود آری لحظه‌ای پیش جبرئیل پاسخ این ها را به من آموخت. عبد الله بن سلام گفت این فرشته دشمن یهودیان است، پیامبر این آیه قرآن را تلاوت فرمود.

مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ «آن کس که دشمن جبرئیل باشد پس بدرستی که او فرود آورد بر دل تو ...» «بخشی از آیه ۹۰ سوره دوّم».

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۰

(۱) آنگاه فرمود امّا اولین نشانه قیامت آتشی است که از سمت شرق بسوی غرب بر مردم روشن می‌شود، و نخستین خوراك اهل بهشت عصاره جگر ماهی است و اگر آب مرد بر زن بیشی گیرد فرزند شبیه پدر می‌شود و در عکس آن شبیه مادر، عبد الله بن سلام گفت گواهی میدهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و تو رسول و فرستاده اویی.

آنگاه گفت ای رسول خدا یهود مردمی دروغگویند و آنها اگر متوجه اسلام من شوند و آنگاه درباره من از ایشان سؤال کنی دروغ

خواهند گفت. در این هنگام یهودیان پیش حضرت آمدند، پیامبر پرسید عبد الله بن سلام چگونه مردی است؟ گفتند برتر و سرور ما و فرزند برتر و سرور ماست، فرمود اگر او مسلمانی گرفته باشد چه می‌کنید؟ گفتند خداوند متعال او را در پناه خود گرفته و از مسلمان شدن محفوظ میماند. در این هنگام عبد الله بن سلام بیرون آمد و شهادتین بر زبان راند یهودیان گفتند او بدترین فرزند بدترین ماست و شروع به بر شمردن معایب او نمودند، عبد الله بن سلام به پیامبر گفت من از این حالت ایشان می‌ترسیدم. این روایت را بخاری در صحیح آورده است.

از قول مردی از خاندان عبد الله بن سلام نقل شده است که عبد الله از دانشمندان و علمای یهود بود و چون مسلمان شد می گفت من همانـدم که مسأله ظهور پیامبر را شنیدم صفات و نام و احوالی را که در کتب خویش خوانده بودم منطبق بر او دیدم ولی این مسأله را پوشیده میداشتم و سکوت می‌کردم تا هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمد و چون در قبا فرود آمد مردی خبر آمدن او را اعلان کرد و در آن موقع من بر درخت خرمائی بودم و کار میکردم و عمه‌ام خالده دختر حارث زیر درخت نشسته بود همینکه این خبر را شنیدم تکبیر گفتم عمه‌ام گفت اگر بتو می گفتند موسی بن عمران آمده است تکبیر می گفتی؟ گفتم عمه جان بخدا قسم محمد (ص) برادر موسی است و بر همان آئین مبعوث شده است، عمه‌ام پرسید آیا این همان پیامبری است که درباره‌اش به ما خبر داده‌اند که در آخر الزمان مبعوث می‌شود؟ گفتم آری گفت پس زود باش و بحضورش بشتاب، و من پیش پیامبر رفتم و اسلام آوردم و نزد خانواده خود برگشتم و به ایشان هم فرمان

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۱

(۱) دادم تا اسلام آورند و پذیرفتند ولی اسلام خود را از یهودیان پوشیده می‌داشتم.

آنگاه بار دیگر نزد رسول خدا رفتم و گفتم یهود مردمی دروغگوینـد دلم میخواهد مرا حضور خودتان در خانه‌ای پوشیده از انظار نگهدارید و یهودیان را بخواهید و از آنها درباره من بپرسید تا به شما بگویند که موقعیت من میان ایشان چگونه است؟ زیرا اگر بفهمند که من مسلمان شده‌ام مرا تکذیب خواهند نمود و خرده خواهند گرفت، پیامبر (ص) مرا در یکی از حجره‌ها جا دادند و یهودیان به حضور حضرت آمدند و با پیامبر مکالمه کردند و پرسشهایی نمودند، پیامبر (ص) از ایشان پرسید عبد الله بن سلام میان شما چه موقعیتی دارد؟ گفتند سرور ما و پسر سرور ما و برگزیده‌تر ماست چون گفتار ایشان تمام شد من بیرون آمدم و گفتم ای گروه یهود از خدا بترسید و آنچه را که محمد (ص) آورده است بپذیرید چه بخدا قسم که شما میدانید او همان پیامبری است که نامش در تورات آمده و نام و صفات او بیان شده است، بهر حال من گواهی میدهم که او رسول خداست و به او ایمان آوردم و او را تصدیق می‌کنم و حق او را باز می‌شناسم، گفتند دروغ میگوئی و سپس شروع به خرده گیری و ناسزا گویی به من نمودند، گفتم ای رسول خدا قبلا به شما نگفتم که این قوم دروغگو و اهل مکر و بدی هستند، پس از این اسلام خود و اسلام خانواده‌ام را آشکار ساختم و عمه‌ام نیز اسلام آورد و اسلامی نیکو و پسندیده.

خود عبد الله بن سلام هم می‌گوید چون پیامبر (ص) به مدینه رسید و مردم گروه گروه به خدمت ایشان می‌شتافتند من هم همراه مردم براه افتادم تا آن حضرت را ببینم. و چون چهره پیامبر را دیدم دانستم که چهره او چهره دروغ نیست و اوّلین کلماتی که از آن حضرت شنیدم این ها بود: ای مردم بیکدگر در خوراك یاری کنید و آشکارا بیکدیگر سلام دهید (صلح و دوستی را آشکار سازید) و پیوند خویشاوندی را رعایت فرمائید و نماز گزارید تا در حالی که مردم هنوز خوابند شما بسلامتی وارد بهشت شوید.

ابن شهاب می گوید پیش از آمدن پیامبر به مدینه در آنجا بت‌هایی بود که برخی از مردم آنها را می‌پرستیدند، پس از آمدن پیامبر گروهی از مردم به

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۲

(۱) بت‌ها هجوم آوردند و آنها را از بین بردند. ابو یاسر بن اخطب برادر حیی بن اخطب که پدر صفیه همسر رسول خداست پیش

حضرت آمد و پیامبر (ص) با او نشستند و مذاکره کردند. این گفتگو پیش از تغییر قبله از مسجد اقصی به مسجد الحرام بود، ابو یاسر نزد قوم خود برگشت و گفت ای قوم از من اطاعت کنید خداوند متعال همان کسی را که منتظرش بودید برای شما فرستاده است، از او پیروی کنید و با او مخالفت ننمائید، برادر ابو یاسر که نامش حییّ بود نیز بحضور پیامبر آمد حییّ در این هنگام رئیس یهودیان بود و این دو برادر از یهودیان بنی نضیر هستند، حیی پس از مذاکره با پیامبر نزد قوم خود برگشت و فرمانروای ایشان بود گفت من از پیش مردی بر میگردم که برای همیشه با او دشمنی خواهم ورزید، ابو یاسر به او گفت ای برادر در این مسأله از من اطاعت کن و در هر موضوع دیگر که میخواهی مخالفت نما و یقین داشته باش که از هلاک رهائی می‌یابی، گفت نه بخدا قسم که اطاعت نمی‌کنم و شیطان بر او چیره شد و قوم یهود هم از او پیروی نمودند.

صفیه دختر حیی می‌گوید میان بچه‌های پدرم و عمویم هیچ کس به محبوبیت من نبود بطوری که آن دو با هر یک از بچه ها که بودند چون من پیش آنها میرفتم او را رها می‌کردند و مرا در بر می‌گرفتند، و چون رسول خدا به مدینه آمد و در قبا میان قبیله بنی عمرو بن عوف سکونت فرمود صبح بسیار زودی پدر و عمویم در حالی که هوا هنوز روشن نشده بود برای دیدار پیامبر رفتند و نزدیک غروب برگشتند در حالی که هر دو خسته و کوبیده بنظر میرسیدند و بسیار آهسته حرکت می‌کردند، من مانند همیشه با شتاب بطرف آنها دویدم ولی هیچکدام اعتنائی نکردند و همین قدر شنیدم که عمویم ابو یاسر به پدرم می‌گفت. آیا این پیامبر همو نیست؟ پدرم گفت چرا عمویم گفت همه صفات و مشخصات او را شناختی؟ پدرم گفت آری عمویم گفت نسبت به او چه احساسی داری؟ پدرم گفت دشمنی و بخدا قسم تا زنده باشم دشمن اویم.

ابن عباس می‌گوید چون عبد الله بن سلام و ثعلبه و اسید فرزندان سعیه و اسید بن عبید و گروهی دیگر از یهودیان اسلام آوردند و مؤمن شدند و راست گفته

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۳

(۱) بودند و با رغبت کامل باسلام در آمدند و با آئین اسلام ازدواج و زاد و ولد نمودند، گروهی از دانشمندان یهودی که همچنان کافر مانده بودند می‌گفتند فقط افراد بد و بی سر و پای یهود به محمد (ص) گرویده‌اند و اگر از برگزیدگان ما می‌بودند دین پدری خود را ترک نمی‌کردند و به آئین دیگر در نمی‌آمدند و در این مورد از قول ایشان در قرآن چنین آمده است.

لَيْسُوا سَواءً مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ أُمَّةٌ قائِمَةٌ يَتْلُونَ آياتِ اللَّهِ آناءَ اللَّيْلِ وَ هُمْ يَسْجُدُونَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُسارِعُونَ فِي الْخَيْراتِ وَ أُولئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ «یکسان نیستند گروهی از اهل کتاب که بر پا میخیزند و در دل شب آیات خدا را میخوانند و سجده میکنند و به خدا و روز قیامت ایمان دارند و امر بمعروف و نهی از منکر می‌کنند و در کارهای خیر شتاب می‌نمایند، آنان از شایستگانند» آیه ۱۱۰ سوره ۳ رفاعة بن زید بن تابوت که از بزرگان یهود بود هر گاه با پیامبر (ص) گفتگو می‌کرد زبان خود را در هم می‌پیچید و بطور مسخره می‌گفت ما را رعایت کن و درست صحبت کن تا بفهمیم و آنگاه از پیامبر خرده می‌گرفت و به اسلام طعنه می‌زد و در این مورد هم این آیات نازل شد.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يَشْتَرُونَ الضَّلالَةَ وَ يُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدائِكُمْ وَ كَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللَّهِ نَصِيراً، مِنَ الَّذِينَ هادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنا وَ عَصَيْنا وَ اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَ راعِنا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْناً فِي الدِّينِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنا لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ أَقْوَمَ وَ لكِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا: «آیا ننگرستی به آنان که بهره‌ای از کتاب داده شده‌اند و گمراهی را میخرند و میخواهند که شما هم گمراه شوید و خدای به دشمنان شما داناتر است و بس است خدای یاور و بس است خدای یاری کننده، برخی از یهودیان سخن را دگرگونه میگردانند و می‌گویند می‌شنویم و نافرمانی می‌کنیم و تو سخن بشنو بدون اینکه سخنت را بشنویم و مهلت ده ما را و این را هم بزبان می‌گویند و در دین طعنه میزنند و حال آنکه اگر می‌گفتند می‌شنویم و اطاعت می‌کنیم و بشنو و مهلت ده ما را هر آینه

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۴

(۱) برای ایشان بهتر و استوارتر بود اما خدای ایشان را بواسطه کفرشان لعنت فرمود و از ایشان ایمان نیاوردند مگر اندکی» آیات ۴۷ تا ۵۰ سوره چهارم.

و پیامبر (ص) با رؤسا و دانشمندان یهود و از جمله با عبد الله بن صوریا و کعب بن اسید مذاکره فرمود و بآنها گفت ای گروه یهود از خدا بپرهیزید و اسلام بپذیرید و بخدا سوگند شما می‌دانید آنچه من می‌گویم حق و درست است. و آنها گفتند ای محمّد ما این مطالب را نمیدانیم و آنچه را که شناخته بودند انکار کردند و بر کفر خویش پافشاری نمودند و در این مورد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلی أَدْبارِها «ای آن کسانیکه داده شده‌اید کتاب را بگروید بآنچه فرو فرستادیم باور دارنده مر آنچه را با شماست پیش از آنکه محو گردانیدیم روی‌هائی را و برگردانیم آنها را بر قفایشان» آیه ۵۱ سوره ۴. [۳۵]

و سکین و عدیّ بن زید که از سران یهود بودند گفتند ما نمیدانیم که خداوند متعال بر بشری بعد از موسی (ع) کتابی فرستاده باشد و در این مورد این آیه نازل شد.

إِنَّا أَوْحَیْنا إِلَیْکَ کَما أَوْحَیْنا إِلی نُوحٍ وَ النَّبِیِّینَ مِنْ بَعْدِهِ «بدرستی که ما وحی کردیم به تو همچنان که به نوح و پیامبران پس از او وحی کردیم» بخشی از آیه ۱۶۲ سوره ۴.

و جماعتی از یهود بر آن حضرت وارد شدند فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که نمیدانید که من رسول خدایم؟ گفتند نه و این را نمیدانیم و خداوند متعال در این مورد این آیه را نازل فرمود.

لکِنِ اللَّهُ یَشْهَدُ بِما أَنْزَلَ إِلَیْکَ، أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَ الْمَلائِکَةُ یَشْهَدُونَ «لیکن خدا گواهی میدهد بآنچه فرو فرستاده است بر تو بدانش خود و فرشتگان گواهی

[(۳۵)]- صدر این آیه (یا أَیُّهَا الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ) است که سهو القلم بیهقی است و این دومین بار است که مرد بزرگی چون بیهقی اشتباه کرده است، بنابر این در نقل آیات قرآنی کمتر باید به حافظه متکی بود و باید حتما به قرآن مراجعه کرد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۵

(۱) میدهند» بخشی از آیه ۱۶۵ سوره ۴.

و نعمان بن اضاه و نحریّ بن عمرو و شاس بن عدیّ هم بحضور پیامبر آمدند و با او گفتگو نمودند و حضرت هم با ایشان صحبت داشت و ضمن آنکه آنها را به اسلام دعوت می‌کرد ایشان را از عذاب خداوند بر حذر میداشت آنها گفتند ای محمد (ص) ما را بیم مده چه بخدا سوگند که ما فرزندان و دوستان خدائیم و این ادعا را مسیحیان هم قبلا نموده بودند و در این باره خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصاری نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ «یهودیان و مسیحیان می‌گویند ما فرزندان خدا و دوستان اوئیم» آیه ۱۸ سوره پنجم.

و معاذ بن جبل و سعد بن عباده و عقبه بن وهب به یهودیان گفتند از خدا بترسید چه باو سوگند که شما میدانید محمد (ص) رسول خداست، و شما پیش از مبعث او را برای ما وصف می‌کردید و ظهورش را یاد آوری می‌کردید، رافع بن حریمله و وهب بن یهودا گفتند ما هرگز چنین مطلبی نگفتیم و خداوند بعد از موسی علیه السلام کتابی نفرستاده است و کسی را به پیامبری و برای مژده دادن و بیم دادن گسیل نداشته است و این آیه در این مورد نازل شده است.

یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ عَلی فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا ما جاءَنا مِنْ بَشِیرٍ وَ لا نَذِیرٍ ... وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ «ای

اهل کتاب بتحقیق آمد شما را رسول ما که بیان کند برای شما بر فاصله‌ای از رسولان، مبادا بگویید که ما را بیم کننده و مژده دهنده نیامد و خدا بر هر کاری تواناست» آیه ۲۳ سوره پنجم.

آنگاه خداوند متعال خبرهای مربوط به موسی علیه السلام و بنی اسرائیل و نقض عهد ایشان و سر پیچی آنها از فرمان خدا و سرگردانی چهل ساله یهود را در بیابان بیان می‌فرماید، و هم کعب بن اسید و ابن صلوبا و عبد الله بن صوریا و شاس بن عدیّ با یک دیگر گفتند پیش محمد (ص) برویم شاید بتوانیم او را از دین خودش برگردانیم چون بهر حال انسان است و ممکن است شیفته شود، و حضور آن حضرت آمدند و گفتند میدانی که ما علمای یهود و اشراف و بزرگان آن قوم هستیم و اگر ما از تو پیروی کنیم همه یهود از تو پیروی خواهند کرد و مخالفتی با

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۶

(۱) ما نخواهند کرد میان ما و برخی از افراد اختلافی است که برای محاکمه پیش تو می‌آئیم و بنفع ما رأی بده تا ما به تو بگرویم و ترا تصدیق نمائیم پیامبر (ص) این مطلب را نپذیرفت و در این مورد این آیه نازل شد.

وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ «و آنکه حکم کنی میان ایشان بآنچه که خدا فرو فرستاده است و خواسته‌های ایشان را پیروی مکن و بترس که ترا به فتنه نیندازند از برخی از آنچه که خدا بر تو فرو فرستاده است» آیه ۵۴ سوره ۵.

از ابن مسعود و گروهی دیگر از اصحاب پیامبر (ص) در مورد این آیه که می‌فرماید.

وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ كانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ «و چون آمد ایشان را کتابی از جانب خدا که تصدیق کننده آن چیزی است که با آنهاست و از پیش طلب فتح می‌کردند بر آنان که کافر بودند، و چون آمدشان آنچه را که شناخته بودند خود بآن کافر شدند» آیه ۸۴ سوره دوم.

روایت شده است که اعراب پیش از اسلام هر گاه که از سرزمین ها و قبائل یهود عبور می‌کردند آنها را آزار میدادند و یهود مشخصات پیامبر را در تورات یافته بودند این بود دعا می‌کردند که خداوند آن حضرت را زودتر مبعوث فرماید تا آنها همراه او با اعراب بجنگند ولی چون محمد (ص) آمد و دیدند که از بنی اسرائیل نیست کافر شدند.

و هم ابن عباس می‌گوید که خداوند عزّ و جل محمد (ص) را در تورات و دیگر کتب بنی اسرائیل وصف نموده است ولی هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمد بر او رشک بردند و علمای یهودی آنچه را در کتابهایشان بود تغییر دادند و گفتند ما وصف پیامبر را در کتابهای خود نیافتیم و برای عامّه یهودیان می‌گفتند که این صفات پیامبری که خواهد آمد نیست و اوصافی را که خود نوشته و اصل را تغییر داده بودند بیان می‌کردند و موضوع را برای مردم مشتبه می‌ساختند.

ابن عباس می‌گوید این علمای یهودی منبع درآمدشان خیراتی بود که

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۷

(۱) عامّهٔ یهودیان بعنوان پاسداری از تورات به آنها پرداخت می‌کردند و ترسیدند که عامّهٔ یهودیان به پیامبر (ص) بگروند و در نتیجه این منبع در آمد قطع شود.

در ساختن مسجد پیامبر (ص) در مدینه و روایت طلق بن علی الیمامی در آن باره و بازگشت او همراه قوم خود با آب نیم‌خورده پیامبر (ص)

در بغداد از قول ابن شهاب برایم گفتند که می‌گفت مسجد پیامبر (ص) شترخانی بود که گاهی هم خرما در آن خشک می‌کردند و متعلق به دو کودک یتیم بود که اسعد بن زراره سرپرستی آنها را بر عهده داشت و نامشان سهل و سهیل بود و پنداشته‌اند که قبل از

حضور پیامبر (ص) هم گروهی از مردان مسلمان در آن زمین نماز میگزاردند و می گویند آن دو پسر بچه که از بنی نجار بودند آن زمین را به پیامبر (ص) بخشیدند و اسعد بن زراره به پاداش این کار نخلستانی در محله بنی بیاضه بآن دو بخشید و هم گفته‌اند که پیامبر (ص) عطای مخصوصی به آنها عنایت فرمود و نیز گفته‌اند که پیامبر آن زمین را از ایشان خریداری کرد و آن را مسجد فرمودند.

پیامبر (ص) همراه همه اصحاب خود خشت و آجر حمل می‌فرمودند و در حالی که مشغول حمل آجر بودند این بیت را میخواندند.

«این ها بارهای سودمند است نه بارهای خرمای خیبر، آری پروردگار ما از همه پاك‌تر و نیکوکارتر است». [۳۶]

و نیز این بیت را می‌فرمود.

«پروردگارا خیر حقیقی خیر آخرت است، خداوندا انصار و مهاجران را رحمت فرمای».

ابن شهاب می گوید پیامبر (ص) به شعری از شاعری مسلمان که نامش را نقل نکرده‌اند نیز تمثل جست و من ندیده‌ام که پیامبر (ص) به شعری غیر از این دو بیت تمثل جسته باشند. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

[(۳۶)]- این بیت در متن کتاب مغلوط چاپ شده است و صحیح آن در صفحه ۲ جلد دوّم طبقات ابن سعد چاپ ادوارد سخو و هم در نهایه ابن اثیر و لسان العرب ابن منظور در ماده (حمل) آمده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۸

(۱) و هم از انس بن مالك روایت است که می گفت چون پیامبر (ص) به مدینه رسید در بالای شهر میان قبیله‌ای که به بنی عمرو بن عوف مشهور بودند چهارده شب اقامت فرمود، آنگاه پی بنی نجّار فرستاد آنها آمدند در حالی که شمشیرهای خود را آویخته بودند، انس می گوید گویی هم اکنون آن صحنه پیش نظرم است که پیامبر و ابو بکر بر یک ناقه سوار بودند و سرشناسان بنی نجار اطراف آن حضرت بودند تا کنار خانه ابو ایوب رسیدند، و معمولاـ پیامبر (ص) در هر کجا که وقت نماز میرسید همانجا نماز می گزارد گاهی هم که ممکن بود در زمین‌هایی که برای نگهداشتن گوسپندها دارای حصار بود نماز میخواند، تا اینکه دستور ساختمان مسجد را صادر فرمود و پی بنی نجار فرستاد و چون بحضور آمدند فرمود این زمین خود را به من بفروشید. گفتند بخدا قسم بهای آن را نمی گیریم مگر از خداوند متعال و پیشکش دادند.

انس می گوید این چیزها که می گویم در آن زمین بود، چند گور از مشرکان و مقداری دیوارهای خراب و چند درخت خرما، پیامبر دستور داد گورها را محو کردند و دیوارهای خراب را فرو ریختند و درختان خرما را قطع نمودند و زمین را هموار ساختند، بخش درختان خرما را قبله قرار دادند و دو طرف آن را از سنگ ساختند و اصحاب سنگ حمل می کردند و پیامبر هم با ایشان همراهی می‌فرمود و این رجز را میخواندند.

«بار الها، همانا خیری بخوبی خیر آخرت نیست، پروردگارا انصار و مهاجران را رحمت فرمای».

این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل نموده‌اند.

و هم از انس بن مالك روایت است که می گفت جایگاه مسجد پیامبر (ص) محوطه‌ای بود که به بنی نجار تعلق داشت که در آن زراعت و چند درخت خرما و قبوری از مشرکان وجود داشت پیامبر (ص) بآنها پیشنهاد فرمود که زمین خود را بفروشند و آنها گفتند شایسته نیست که بهای آن را بگیریم و پیامبر دستور فرمود درخت‌ها را از بن کندند و گورها را محو نمودند و زمین را هموار ساختند.

این حدیث از طرف گروه زیادی بهمین ترتیب و گاه با اندك اختلافی در الفاظ

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۸۹

(۱) نقل شده است.

عبد الله بن عمر می‌گوید مسجد در زمان پیامبر دیوارها و پایه‌هایش آجر خام بود و سقف آن را با شاخه‌های درخت پوشیده بودند و ستونهای آن تنه‌های خرما بود، ابو بکر چیزی بر آن نیفزود، عمر آن را بر همان اساس تجدید ساختمان نمود و همچنان با خشت خام و ستونهای چوبی بنا کرد، عثمان بر مساحت مسجد افزود و دیوارها را با سنگ‌های حجاری شده که گاه با نقره آراسته شده بود ساخت و همچنین ستون‌ها را از همان سنگ‌های حجاری شده ساختند و سقف مسجد را با چوب ساج زینت دادند، این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

از ابن عمر روایت است که دیوارهای مسجد از زمان رسول خدا (ص) تنه‌های درخت خرما بود و سقف آن با شاخ و برگ درخت خرما بود در دوره خلافت ابو بکر ویران شد و او بهمان طریق مسجد را تجدید ساختمان کرد و دوباره زمان عثمان خراب شد و عثمان دیوارها و سقف را با آجر بنا نمود که همان بنا باقی مانده است.

و از حسن روایت است که پیامبر (ص) مسجد را با کمک و همراهی اصحاب خود بنا فرمود و خود پیامبر (ص) هم همراه ایشان خشت حمل میفرمود بطوری که سینه حضرت خاك آلود می‌شد و فرمود ارتفاع سقف را مانند ارتفاع مسجد موسی قرار دهید، یکی از راویان می‌گوید از حسن پرسیدم که منظور چیست؟ گفت یعنی چون دست را بلند کنند به سقف برسد.

و از عباده روایت است که انصار مالی جمع کردند و بحضور پیامبر آوردند و پیشنهاد نمودند که مسجد را بازسازی و زیور فرماید و گفتند تا چه هنگام باید زیر این سقف که پوشال خرماست نماز بگزاریم؟ حضرت فرمود، سقف مسجد برادرم موسی نیز همچنین بود و من از روش او بر نمیگردم.

طلق بن علی روایت می‌کند که همراه پیامبر (ص) در ساختمان مسجد همکاری داشتم و پیامبر می‌فرمود این مرد یمامی (یعنی طلق) از همه بهتر گل درست می‌کند و مسجد را بهتر می‌سازد و در روایت دیگری نقل شده است که

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۰

(۱) پیامبر فرمودند این مرد از همه در ساختمان نیرومندتر است. [۳۷]

و همو می‌گوید که از یمامه آهنگ حضور پیامبر کردیم و به آن حضرت گفتیم که در سرزمین خود کلیسائی داریم، و از پیامبر تقاضا نمودیم که مقداری از آبی که با آن وضو گرفته باشد بما عنایت کند، پیامبر ظرف آبی خواست و مقداری از آنرا مضمضه فرمود و دستور داد که آنرا برای ما در مشک کوچکی ریختند و فرمود این آب را با خود ببرید و چون به شهر خود رسیدید کلیسا را درهم بکوبید و از این آب بجای آن بپاشید و سپس در آنجا مسجدی بنا کنید، گفتیم ای رسول خدا شهر ما دور است و این آب تا آنجا خشک می‌شود، فرمود مرتب روی این آب آب اضافه کنید و موجب افزایش بوی خوش آن خواهد شد، می‌گوید ما در مورد اینکه مشک آب را چه کسی حمل کند اختلاف داشتیم و سرانجام قرار گذاشتیم که هر کس یک شبانروز آن را حمل کند و چون به شهر خود رسیدیم همانگونه که پیامبر دستور فرموده بود عمل کردیم. در این هنگام بانگ نماز در دادیم و اذان گفتیم کشیش شهر مردی از قبیله طی بود چون اذان را شنید گفت دعوت بر حق است و گریخت و دیگر دیده نشد.

مسجدی که درباره آن آیه أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى نازل شده است و فضل نماز گزاردن در آن

گروهی از مفسران در مورد این آیه لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ «هر آینه مسجدی که از روز نخست بر پرهیزگاری بنا شده است شایسته تر است که در آن بایستی» بخشی از آیه ۱۰۸ سوره توبه. گفته‌اند که منظور مسجد قباست.

از ابو سعید خدری روایت است که می‌گفت حضور پیامبر رفتم و درباره مسجدی که این آیه در شأن آن نازل شده است پرسیدم، پیامبر (ص) مشتی شن از زمین برداشت و بجای دیگر ریخت و فرمود منظور مسجد بزرگ مدینه است. این روایت را مسلم در

صحیح خود آورده است.

[(۳۷)]- در متن دلائل النبوة این حدیث صحیح ضبط نشده و صحیح آن از صفحه ۳۴۴ جلد اوّل تاریخ الخمیس دیار بکری گرفته شد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۱

(۱) در مکه هم از قول ابو سعید خدری برای من روایت کردند که می‌گفت دو نفر در این مورد اختلاف نظر داشتند یکی می‌گفت مقصود مسجد قباء است و دیگری می‌گفت مسجد پیامبر (ص)، و برای سؤال پیش پیامبر رفتند، پیامبر فرمود منظور از مسجدی که بر تقوی بنیان نهاده شده است مسجد خود من است.

و از ابو هریره روایت است که پیامبر می‌فرمود مسافران آهنگ سفر برای سه مسجد دارند، نخست مسجد الحرام که کعبه در آن قرار دارد، و مسجد ایلیا (مسجد اقصی) و مسجد مدینه، و نماز گزاردن در مسجد خود را از همه جا غیر از مکه بیشتر دوست میدارم. این حدیث را هم مسلم در صحیح خود آورده است.

سیار بن معرور می‌گوید عمر بن خطاب برای ما خطبه خواند و ضمن آن گفت ای مردم، این مسجد را پیامبر بنا فرموده است و همه انصار و مهاجران در آن همراهی کرده‌ایم، در این مسجد نماز گزارید و اگر جایی برای سجده نیافتید بر پشت برادران مسلمان خود سجده نمائید.

اخباری که پیامبر (ص) هنگام ساختن مسجد پیشگوئی فرمود و صحت آنها ۳۵ پس از مرگ آن حضرت معلوم شد، و این اخبار و نظایر آن دلیل بر صحت پیامبری اوست

عکرمه می‌گوید ابن عباس به من و پسر خود علی گفت پیش ابو سعید خدری بروید و گوش به احادیث او دهید. و ما براه افتادیم و نزد ابو سعید رفتیم که مشغول کار در مزرعه خود بود، چون ما را دید، ردا پوشید و آن را گرد خود جمع نمود و برای ما شروع به حدیث کرد تا اینکه صحبت از ساختمان مسجد شد، ابو سعید گفت هر یک از ما یک خشت خام بر میداشتیم و عمّار یاسر دو خشت بر میداشت، پیامبر (ص) عمار را دید و شروع به زدودن خاک از او فرمود و سپس گفت ای وای که عمار را گروه ستمگری خواهند کشت در حالی که او ایشان را به بهشت فرا میخواند و ایشان او را به دوزخ، و عمّار می‌گفت از فتنه‌ها به خدا پناه می‌برم این حدیث را بخاری در صحیح خود بدون ذکر جمله (او را گروه ستمگری خواهند کشت) نقل نموده است و گروه دیگری هم با اسناد دیگری این را آورده‌اند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۲

(۱) همچنین از عکرمه روایت است که چون پیامبر ملاحظه فرمود که عمّار دو تا دو تا خشت می‌برد شروع به زدودن خاک از سر عمار فرمود و گفت ای عمّار چرا مانند دیگران یکی یکی نمی‌بری؟ گفت میخواهم تا خداوند پاداش بیشتری عنایت فرماید پیامبر دوباره شروع به زدودن خاک از عمار کرد و فرمود ای وای که او را گروه ستمگران خواهند کشت در حالی که او ایشان را به بهشت فرا میخواند و ایشان او را به آتش و عمّار می‌گفت از فتنه‌ها به خدای مهربان پناه می‌برم.

همچنین از ابو سعید منقول است که پیامبر هنگام ساختمان مسجد از کنار عمّار عبور فرمود و مشاهده کرد که دو تا دو تا خشت می‌برد، گفت ای دریغ بر تو ای پسر سمیه که گروه ستمکار ترا خواهد کشت. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

و باز از ابو سعید خدری منقول است که می‌گفت کسی که از من بهتر است برایم نقل کرد که هنگام حفر خندق پیامبر به عمار فرمود، چه بد است که ترا ای پسر سمیه گروهی ستمگر می‌کشند و در این هنگام آن حضرت دست بر سر عمّار می‌کشید، این

حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است، و هم از قتاده این را آورده‌اند. [۳۸]
همچنین از ابو سعید روایت است که هنگام پی کندن مسجد با آنکه عمّار بواسطه بیماری دردمند بود دو تا دو تا خشت حمل می‌کرد و پیامبر (ص) در حالی که خاک از سر عمّار می‌زدود می‌فرمود دریغ که این پسر سمیه را گروهی ستمگر خواهند کشت، نظیر این احادیث در مورد عمّار از ام سلمه هم روایت شده است، و در یکی از آنها چنین آمده است که پیامبر بپا خاست و دست به پشت عمار کشید و فرمود ای پسر سمیه برای مردم یک پاداش و برای تو دو پاداش است و آخرین خوراک تو جرعه‌ای شیر است و گروه ستمگر ترا خواهند کشت.
ابن ابی الهبیل هم روایت می‌کند که عمّار مرد منظمی بود و در ساختمان مسجد دو تا دو تا سنگ بر میداشت، پیامبر او را ملاقات فرمود و با محبت به سینه او کوفت و خاک از سرش زدود و می‌گفت وای که ترا ای پسر سمیه

[(۳۸)]- ظاهرا کلمه خندق که در این روایات است بمعنی پی بنا و شفته ریزی است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۳

(۱) گروهی ستمکار خواهند کشت.

عمرو بن حزم از قول پدر خود روایت می‌کند که چون عمّار کشته شد پیش عمرو عاص رفتم و گفتم عمّار کشته شد و پیامبر فرموده است که او را گروه ستمگر خواهد کشت، می‌گوید عمرو عاص سخت وحشت زده شد و در حالی که انا لله و انا الیه راجعون می‌گفت پیش معاویه رفت، معاویهٔ متوجه ناراحتی او شد و گفت ترا چه می‌شود؟ عمرو گفت عمّار کشته شد، معاویه گفت کشته شده باشد چه اهمیتی دارد؟ عمرو گفت شنیدم که پیامبر می‌فرمود عمّار را گروه ستمگر خواهند کشت، معاویه گفت، در شاش خودت بیفتی مگر ما عمّار را کشته‌ایم؟ او را علی و یارانش کشتند که آوردندش و در برابر شمشیرها و نیزه‌های ما قرار دادند.

ابو عبد الرحمن سلمی می‌گوید در جنگ صفین حضور داشتم و هنگامی که درگیری تمام میشد معمولا گروهی از ما میان آنها میرفتیم و گروهی از آنها میان ما می‌آمدند. من متوجه شدم که چهار نفر با یک دیگر قدم می‌زنند و ایشان معاویه بن ابی سفیان و ابو الاعور سلمی و عمرو عاص و پسرش عبد الله بن عمرو بودند و شنیدم که عبد الله بن عمرو به پدرش می‌گفت دیدی ما این مرد را کشتیم و پیامبر (ص) درباره او چه گفته بود! عمرو گفت چه کسی را می‌گوئی؟ عبد الله پاسخ داد عمار بن یاسر را می‌گویم آیا بخاطر داری آن روز را که پیامبر (ص) مسجد را می‌ساخت و همه خشت‌ها را یکی یکی حمل می‌کردیم و حال آنکه عمّار دو تا دو تا می‌برد و پیامبر (ص) بر او گذشت و گفت خشت ها را دو تا دو تا می‌بری، از گناه شسته خواهی شد و ترا گروهی ستمگر می‌کشند و تو از اهل بهشتی.

عمرو پیش معاویه رفت و گفت دیدی که این مرد را کشتیم و میدانی که پیامبر (ص) درباره او چه گفته است. معاویه گفت ساکت باش همیشه شرو ور می‌گویی، مگر ما او را کشته‌ایم؟ علی (ع) و اصحابش او را کشتند زیرا آوردندش و برابر ما قرار دادند.

ابراهیم بن سعد از پدر بزرگ خود روایت می‌کند که در جنگ صفین

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۴

(۱) روزی که عمار کشته شد شنیدم که بانگ برداشته بود و فریاد میزد که امروز بهشت آراسته گردیده است و من به همسری حوران در می‌آیم آری امروز حبیب خود محمد (ص) را ملاقات خواهم کرد و او با من عهد فرموده بود که آخرین خوراک من از دنیا اندکی شیر است.

از ابو البختری روایت است که می‌گفت روزی که عمّار کشته شد برایش شیر آوردند، خندید، پرسیدند چرا می‌خندی؟ گفت پیامبر

(ص) به من می‌فرمود آخرین آشامیدنی که هنگام مرگ خواهم نوشید اندکی شیر است.
و هم از سفینه روایت است که می گفت چون پیامبر (ص) مسجد را می‌ساخت نخست خود سنگی را نهاد و سپس فرمود ابو بکر سنگ خود را کنار سنگ من بگذارد و عمر سنگ خود را کنار سنگ ابو بکر و عثمان سنگش را کنار سنگ عمر قرار دهد، آنگاه پیامبر (ص) فرمود این ها خلیفه‌ها پس از من هستند. در عبارت دیگری در این روایت آمده است که ایشان اولیای امور بعد از من هستند. [۳۹]

ذکر منبر پیامبر (ص) ۳۶ که مدّتی پس از ساختمان مسجد فراهم شد و دلائلی که ظاهر گردید

از ابو حازم بن دینار روایت است که می گفت گروهی پیش سهل بن سعد آمدند و درباره منبر در شک و تردید بودند که جنس آن از چیست و از او پرسیدند، سهل گفت بخدا قسم میدانم که از چیست. و روز اولی که آنرا در مسجد قرار دادند و پیامبر بر آن نشست شاهد بودم، پیامبر (ص) به سراغ یکی از بانوان فرستاد و فرمود به خدمتکارت که نجار است دستور بده برای من از چوب وسیله‌ای بسازد که هنگام گفتگوی با مردم بر آن بنشینم، بانوی مذکور دستور داد و خدمتکارش منبر را با چوبهائی که در بیشه زار وجود دارد ساخت و آن را آورد و پیامبر دستور فرمود تا منبر را در همین جا که می‌بینید بگذارند و پیامبر بر فراز آن رفت و تکبیر

[(۳۹)]- با اینکه مسلمانان سنی مذهب بطور اتفاق خلفای اربعه را خلفای راشدین می‌دانند، این روایت چگونه است؟ که در آن نامی از حضرت مولی علی بن ابی طالب نیامده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۵

(۱) گفت و در همان بالا حالت رکوع انجام داد و سپس از منبر بزیر آمد و در پای آن سجده فرمود و آن را تکرار کرد و چون از سجده فارغ شد روی به مردم کرد و فرمود ای مردم این منبر را ساختم که متوجه من باشید و کیفیت نماز گزاردن را فرا گیرید، این حدیث را مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود آورده‌اند.
همچنین ابو حازم می گوید از سهل بن سعد درباره جنس منبر پیامبر پرسیدند گفت هیچکس باندازه من نمیداند جنس این از چوب جنگلی است و فلان کس که خدمتکار فلان بانوست آن را ساخته است و من دیدم که پیامبر (ص) بر منبر رفت و رو بقبله نمود و تکبیر گفت آنگاه قرائت خواند و برکوع رفت و پایین آمد و سجده کرد دوباره بالا رفت و قرائت رکعت دیگری را خواند و رکوع نمود و همچنان برای سجده فرود آمد، این حدیث را هم بخاری و مسلم آورده‌اند.
نظیر این روایت از جابر هم نقل شده است با این اضافه که مردم بحضرت گفتند اگر مصلحت بدانید چیزی شبیه کرسی بسازند تا هنگام صحبت روی آن بایستید و همه ما را با مهربانی ببینید همچنان که ماده شتر به کرّه خود می‌نگرد. جابر بن عبد الله در روایت دیگری می گوید پیش از ساختن منبر پیامبر (ص) کنار تنه درخت خرمائی می‌ایستاد و خطبه ایراد می‌فرمود، چون منبر را ساختند و پیامبر صلوات الله علیه برای خطبه بالای آن رفت تنه درخت مذکور با آوازی که همه شنیدیم اظهار ناراحتی کرد پیامبر (ص) از منبر بزیر آمد و دست خود را بر آن نهاد تا آرام گرفت [۴۰]. این روایت از طرف دیگران هم نقل شده است.
ابن عمر هم می‌گوید که پیامبر (ص) هنگام سخنرانی و ایراد خطبه به پایه‌ای که تنه درخت خرمائی بود تکیه میداد و چون منبر فراهم شد و حضرت برای خطبه بآن سو رفتند آن ستون نالید تا آنکه پیامبر بازگشت و بآن دست کشید.
بخاری هم این حدیث را آورده است. ابن عباس می‌گوید پیامبر برگشت و آن ستون را در بر گرفت و فرمود اگر آن را در بر نمی‌گرفتم تا روز قیامت زاری می‌نمود.

[(۴۰)]- هنوز هم در مسجد نبوی این ستون بنام ستون حنانه موجود است، و مولوی هم در مثنوی این موضوع را آورده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۶

(۱) انس بن مالک این روایت را چنین آورده است «روزهای جمعه پیامبر (ص) معمولا- به تنه خرمائی که در مسجد نصب کرده بودند تکیه میداد و خطبه ایراد می‌فرمود، مردی رومی پیش آمد و گفت آیا اجازه میدهید که برای شما چیزی تهیه کنم که بر آن بنشینید و مثل اینکه ایستاده باشید سخنرانی نمائید؟ و پس از اجازه منبری ساخت که دو پله داشت و آن حضرت در مرتبه سوم آن می‌نشستند و همینکه پیامبر بر منبر نشست آن ستون صدائی همچون صدای گاو نر نمود بطوری که تمام مسجد بلرزه در آمد حضرت از منبر بزیر آمد و خود را به ستون چسباند و آرام گرفت، پیامبر فرمود سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر خود را به آن نمی‌چسباندم تا روز قیامت همچنان بانگ اندوه او ادامه داشت، سپس امر فرمود که آن را دفن نمودند».

در روایت دیگری از انس بن مالک در دنباله این حدیث آمده است که حسن سخت گریست و گفت ای مسلمانان وقتی چوبی از شوق پیامبر چنین زاری کند آیا مردانی که مشتاق و آرزومند دیدار اویند شایسته‌تر نیستند که از دوری او بانگ اشتیاق بردارند. [۴۱]

سهل بن سعد هم این مطلب را روایت نموده و در دنبال آن افزوده است که پیامبر خطاب به مردم فرمود آیا از زاری این ستون تعجب نمی‌کنید؟ و مردم متوجه آن شدند و بگریه در آمدند و بسیار گریستند و پیامبر از منبر فرود آمد و دست بر آنها نهاد تا آرام گرفت و دستور فرمود که آنرا در پای منبر دفن کنند یا اینکه آن را در سقف بکار برند.

جابر بن عبد الله هم در دنبال این روایت می‌گوید ستون مذکور چنان صدائی می‌کرد که گوئی میخواهد شکافته شود پیامبر (ص) از منبر فرو آمدند و آنرا در آغوش گرفتند و ستون ناله می‌کرد مانند ناله‌های کودکی که میخواهد آرام بگیرد، پیامبر فرمود این به یاد اذکاری که می‌شنید چنین زاری می‌کرد و می‌گریست. این روایت را هم بخاری آورده است.

این احادیث که در مورد زاری کردن و بانگ بر آوردن ستون ذکر کردیم

[(۴۱)]- مقصود حسن بصری است که از راویان این حدیث است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۷

(۱) همه صحیح است و این مسأله از معجزات و دلائل آشکاری است که سینه به سینه از راویان گذشته نقل گردیده است و خدای را سپاسگزاریم برای اسلام و سنت و بخود او پناه می‌بریم.

ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر (ص) فرمود میان خانه و منبر من باغی از باغهای بهشت است و منبرم در آخرت هم کنار حوض من خواهد بود.

بخاری این حدیث را آورده است.

از ام سلمه همسر گرامی پیامبر روایت است که پیامبر می‌فرمود پایه‌های منبرم در بهشت هم بر افراشته است، یا در بهشت استوار است.

آنچه که اصحاب رسول خدا (ص) از سختی بیماری تب ۳۷ مدینه کشیدند و اینکه خداوند پیامبر (ص) را از آن بیماری محفوظ داشت، و دعای آن حضرت در مورد صحت ایشان و انتقال آن بیماری به جحفه و استجابت دعای آن حضرت در مورد اهل مدینه و حصول برکات برای ایشان.

عروة بن زبیر از عایشه روایت می‌کند که می‌گفت چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند ابو بکر و بلال سخت بیمار گردیده و گرفتار

تب نوبه شدند و هر گاه ابو بکر تب می‌کرد این بیت را میخواند.

«هر کس به خانه خود شب را بصبح می‌آورد در حالی که مرگ نزدیک‌تر است به او از بند کفشش».

و هنگامی که تب بلال بالا میرفت صدای خود را بلند می‌کرد و این ابیات را میخواند.

«کاش می‌دانستم که ممکن است شب دیگری را در صحرای گرد مکه بگذرانم؟ در حالیکه گیاهان خوش بوی بر گرد من باشند و آیا ممکن است روزی به آبهای اطراف مکه برسم و آیا کوه طفیل و چشمه شام برایم آشکار می‌شود» و سپس می‌گفت پروردگارا عتبه بن ربیعه و شیبهٔ بن ربیعهٔ و امیهٔ بن خلف را لعنت فرمای.

در روایت دیگری دنباله گفتار بلال چنین است که چون ما را بسوی سرزمین و با خیز بیرون کردند. و پیامبر (ص) دعا کرد و عرض نمود پروردگارا

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۸

(۱) مدینه را هم در نظر ما محبوب گردان تا آنرا باندازه مکه بلکه بیشتر دوست داشته باشیم پروردگارا در همه چیز برکت عنایت فرمای و هوای آن را برای ما مناسب و خوب فرمای و این تب را به جحفه منتقل فرمای [۴۲] عایشه می‌گوید هنگامی که ما به مدینه آمدیم آنجا بسیار تب خیز بود و تمام سرزمین آلوده به این بیماری بود. بخاری هم این روایت را در صحیح خود آورده است، و بطرق دیگر هم روایت شده است که چون پیامبر و اصحاب آن حضرت به مدینه رسیدند ابو بکر و عامر بن فهیره خدمتکار او و بلال بیمار شدند و عایشه از پیامبر (ص) برای عیادت از ایشان اجازه گرفت و هنوز احکام حجاب نازل نشده بود و پیامبر اجازه فرمود، عایشه به پدر خود گفت چگونه‌ای؟ و او همان شعر را خواند سپس از عامر بن فهیره پرسید چگونه‌ای؟ او این بیت را خواند.

«من مرگ را پیش از آن که بچشم و مزه‌اش را بفهمم دریافت کردم و گویی مرگ آدم ترسو بالا سر اوست».

و چون از بلال پرسید که چگونه‌ای همان شعر را خواند عایشه می‌گوید چون چنین دیدم پیش پیامبر آمدم و به او خبر دادم، آن حضرت به آسمان نگریست و عرض کرد پروردگارا مدینه را در نظر ما محبوب بگردان همچنان که مکه بلکه بیشتر، خدایا برای ما در همه چیز آن خیر و برکت قرار ده و تب آن را به جحفه منتقل گردان.

هشام بن عروهٔ می‌گوید مسأله تب و وبای مدینه در جاهلیت معروف بود و عقیده داشتند که اگر انسان به صحرای و با خیز برسد و صدای خر در آورد از بیماری محفوظ میماند و یکی از شاعران هنگامی که به صحرای مدینه رسیده چنین سروده است.

«سوگند بجان خودم که اگر از ترس مرگ صدای خر هم در بیاورم باز هم سخت می‌ترسم» و همو می‌گوید بیشتر بچه‌ها در جحفه پیش از آنکه به بلوغ برسند با تب از پا در می‌آمدند.

[(۴۲)]- جحفه- نام منطقه‌ای است در ۸۲ میلی مکه که یکی از میقات‌های حجّ است و در آن زمان مرکز یهود بوده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۱۹۹

(۱) ابن عمر می‌گوید پیامبر (ص) می‌فرمود در خواب دیدم که زنی سیاه پوست در حالی که موهای خود را آشفته بیرون ریخته بود از مدینه بیرون رفت و به جحفه سکونت گزید و آن را چنین تأویل کردم که وبا و حالت تب خیزی مدینه به جحفه منتقل گردیده است. موضوع این خواب را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

و از ابن اسحق روایت است که می‌گفت پیامبر (ص) به مدینه آمدند و آنجا تب خیزترین سرزمین‌های الهی بود و اصحاب گرفتار آن بیماری شدند و سخت بزحمت افتادند و خداوند متعال این بیماری را از پیامبر (ص) دفع فرمود.

نظیر روایات فوق در صحیح مسلم هم آمده است.

و از ابو هریره روایت است که پیامبر می‌فرمود هر کس در بیماری و گرفتاری مدینه شکیبا باشد من در قیامت شفیع اویم و یا

شهادت بنفع او میدهم، مسلم هم در صحیح خود همین روایت را از طریق دیگری نقل می‌کند.

عبد الله بن زید روایت می‌کند که پیامبر (ص) می‌فرمود ابراهیم (ع) مکه را حرم قرار داد و مدینه هم حرم است همچنان که ابراهیم مکه را حرم قرار داده است و من هم از خدای خواسته‌ام که در مدینه برکت قرار دهد همانطور که ابراهیم (ع) برای مکه دعا فرمود.

ابو هریره می‌گوید پیامبر می‌فرمود خدایا برای امت من در پیمانه‌ها و اوزان ایشان و هم به مدینه شان برکت بده. خدایا ابراهیم بنده و خلیل تو بود و من هم بنده و رسول توام، پروردگارا ابراهیم برای مکه از تو خیر و برکت خواست و من برای مدینه و همانا مدینه مرکز فرشتگان است و در هر محله‌ای از آن فرشتگان پاسداری میدهند طاعون و دجّال را به مدینه راهی نیست و هر کس قصد آزاری به مردم مدینه داشته باشد خداوند از میان می‌بردش همچنان که نمک در آب حل می‌شود. این حدیث را مسلم هم در صحیح خود آورده است.

قبله گردیدن کعبه ۳۸

از براء روایت است که ابو بکر ضمن بیان قضایای هجرت می‌گفت که رسول خدا (ص) در مدینه شانزده یا هفده ماه بطرف بیت المقدس نماز می‌گزارد و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۰

(۱) دوست میداشت که بسوی کعبه نماز گزارد تا خداوند این آیه را نازل فرمود.

قَدْ نَرى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ «هر آینه بر گرداندن چهرهات را بسوی آسمان دیدیم و قبله‌ای بتو ارزانی میداریم که از آن خوشنود باشی. پس روی خود را بجانب مسجد الحرام برگردان» قسمتی از آیه ۱۴۰ سوره دوم.

و از آن پس روی خود را به کعبه گردانید و مردم سفیه یهود می‌گفتند چه چیز مسلمانان را از قبله‌ای که بر آن بودند برگردانید و خداوند متعال در پاسخ آنان این آیه را نازل فرمود.

قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ «بگو مر خدا راست خاور و باختر و هر کرا که بخواهد براه راست رهنمون می‌فرماید» آیه ۱۳۷ سوره دوم.

و مردی با رسول خدا نماز گزارد و پس از نماز بیرون رفت و به گروهی از انصار برخورد که در رکوع نماز عصر روی به بیت المقدس بودند گفت من شاهد بودم و با پیامبر نماز گزاردم و آن حضرت روی به کعبه نماز گزارد، آنها در نماز روی خود را بجانب کعبه برگرداندند. این مطلب را بخاری و مسلم هم در صحیح خود آورده‌اند.

عبد الله بن عمر هم می‌گوید روزی در حالی که گروهی در مسجد قبا نماز صبح می‌گزاردند کسی پیش آنها آمد و گفت دیشب بر پیامبر قرآن نازل شد و مأمور گردیده است که کعبه را قبله خود قرار دهد و شما هم روی خود را بجانب آن برگردانید ایشان که روی به شام مشغول نماز بودند بجانب کعبه برگشتند.

روایت عبد الله عمر را هم بخاری و مسلم آورده‌اند.

براء می‌گوید برای ما این سؤال مطرح شد که نماز افرادی که قبل از گردیدن قبله از بیت المقدس به کعبه در گذشته و یا کشته شده‌اند چگونه بوده است و جواب آن را نمیدانستم تا اینکه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ «و خدا ایمان شما را ضایع نمی‌کند بدرستی که خدا به مردم مهربان و رحیم است» قسمتی از

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۱

(۱) آیه ۱۳۸ سوره دوّم.

این مطلب را بخاری هم در صحیح خود از ابو نعیم روایت کرده است.

سعید بن مسیب می‌گوید پیامبر (ص) پس از آمدن به مدینه هفده ماه بسوی بیت المقدس نماز گزارد و سپس دو ماه پیش از جنگ بدر، قبله از بیت المقدس به کعبه بر گشت.

و همو می‌گوید که قبله در آغاز شانزدهمین ماه هجرت و دو ماه مانده بجنگ بدر تغییر کرد.

از سعد بن وقاص روایت است که پیامبر (ص) پس از ورود به مدینه شانزده ماه نماز گزاردند. سپس دو ماه پیش از جنگ بدر قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر یافت. و زهری می‌گوید که در ماه رجب و در حالی که درست شانزده ماه از خروج پیامبر (ص) از مکه گذشته بود قبله تغییر یافت و پیش از آن پیامبر (ص) در حالی که به جانب مسجد اقصی نماز میخواند مرتب روی بآسمان می‌فرمود و چون قبله تغییر یافت این آیه نازل شد.

سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کانُوا عَلَیْها؟ قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ «زود باشد که مردم کم خرد گویند که چه چیز گردانید ایشان را از قبله‌ای که بر آن بودند، بگو خاور و باختر از آن خداست و هر کرا بخواهد براه راست رهنمون می‌کند» آیه ۱۳۷ سوره ۲.

در عین حال یهودیان می‌گفتند محمد (ص) مشتاق شهر خود و شهر پدرش گردیده است و گر نه چه چیز موجب شده است که قبله اوّلی خود را ترک نمایند و گاهی بسویی و گاه بسوی دیگر نماز بگزارند، گروهی از اصحاب پیامبر هم می‌گفتند که تکلیف افرادی که به جانب بیت المقدس نماز میخوانده‌اند و مرده‌اند چیست آیا نمازهای آنها درست است یا نادرست؟ و مشرکان از این وضع اظهار شادی می‌کردند و می‌گفتند محمد (ص) در کار خود دچار سرگردانی شده و ممکن است به آیین ما بر گردد. و در این باره و گفتار دیگر مردم کم خرد و فرو مایه این آیات نازل شد که خداوند متعال گفتار سفیهان را یاد فرموده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۲

(۱) وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً و لِنَعْلَمَ مَنْ یَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ یَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَیْهِ وَ إِنْ کانَتْ لَکَبِیرَةً إِلَّا عَلَی الَّذِینَ هَدَی اللَّهُ وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ. «و باشد پیامبر بر شما گواه و برای آنکه میدانیم کسی را که پیروی می‌کند پیغمبر را از آنکه بر می‌گردد بر دو پاشنه‌اش و اگر چه گران باشد مگر بر آنان که هدایت کرد خدا ایشان را و خدا ایمان شما را ضایع نمی‌کند بدرستی که خدا بمردم مهربان و رحیم است» بخش از آیات ۱۳۸ و ۱۳۹ سوره ۲ [۴۳].

ابن عباس هم می‌گوید که قبله در ماه رجب و هفده ماه پس از ورود پیامبر (ص) به مدینه از شام به کعبه تغییر یافت، در این هنگام گروهی از یهودیان که رفاعهٔ بن قیس و قردم بن عمرو و کعب بن اشرف و نافع بن ابی نافع و حجاج بن عمرو که هم پیمان کعب بن اشرف بود و ربیع بن ربیع بن ابی الحقیق و کنانه بن ابی الحقیق حضور پیامبر آمدند و گفتند ای محمد (ص) چه چیز ترا از قبله اوّل منصرف ساخت و حال آنکه مدعی هستی که بر آیین و دین ابراهیمی، حالا هم به همان قبله برگرد تا از تو پیروی کنیم. و ترا تصدیق نمائیم، و منظور ایشان ایجاد فتنه بود و اینکه آن حضرت را از دین منحرف سازند و در این هنگام آیات سَیَقُولُ السُّفَهاءُ تا إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ نازل شد و منظور این بود که نماز آن گروه از مسلمانان که به همان قبله نخستین نماز گزارده‌اند و از پیامبر پیروی کرده و آن حضرت را تصدیق نموده‌اند و بعد هم در مورد تغییر قبله اطاعت کرده‌اند مأجور خواهند بود و سپس این آیات نازل شد قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ تا آنجا که می‌فرماید فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِینَ.

آغاز اجازه جنگ ۳۹ و منسوخ شدن گذشت از مشرکان و اهل کتاب و واجب شدن جهاد

گروه زیادی از اسامهٔ بن زید روایت می‌کنند که می‌گفت پیامبر (ص) سوار خری شد که روی آن یک پلاس افکنده بودند و

قطیفه‌ای فدکی هم روی

[(۴۳)]- در ضبط این آیات هم یکی دو اشتباه بچشم میخورد و صحیح آن «وَ یَکُونَ» بدون لام و «إِلَّا لِنَعْلَمَ» است، ملاحظه می‌فرمائید که برای ضبط قرآن اعتماد به حافظه صحیح نیست اگر چه بیهقی باشد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۳

(۱) آن کشیده بودند و اسامهٔ بن زید را هم پشت سر خود سوار فرموده بود و آهنگ عیادت از سعد بن عباده را داشت و این موضوع پیش از جنگ بدر بود، پیامبر به جائی عبور فرمود که عبد الله بن ابیّ و گروهی از مسلمانان و مشرکان و یهودیان و بت‌پرستان نشسته بودند و در آن هنگام عبد الله بن ابیّ هنوز مسلمان نشده بود و از جمله مسلمانانی که در آن جا حضور داشتند عبد الله بن رواحه بود [۴۴] چون پیامبر بآنجا رسید در اثر حرکت الاغ گرد و خاک ایجاد شد. عبد الله بن ابیّ با عبای خود جلو بینی خویش را گرفت و بانگ زد که در این جا گرد و خاک نکنید، پیامبر (ص) سلام داد و ایستاد و سپس از مرکب فرود آمد و آیاتی از قرآن را برای ایشان خواند و آنها را به خدا دعوت فرمود، عبد الله بن ابیّ بن سلول بطور بی‌ادبانه به پیامبر گفت ای مرد بر فرض که آنچه می‌گویی حق هم باشد ما آنرا خوب نمی‌دانیم و ما را در جلسات خودمان آزار مده، به جای خود برگرد و هر کس که پیش تو آمد برایش داستانهایت را بخوان، عبد الله بن رواحه گفت بیهوده می‌گوید ما قرآن را دوست میداریم و میخواهیم که در مجالس ما پرتو آن را بیفکنی، در نتیجه مسلمانان و مشرکان و یهودیان شروع به دشنام دادن بیکدیگر نمودند و نزدیک بود که با یک دیگر گلاویز شوند و پیامبر (ص) آنها را به آرامش دعوت می‌فرمود تا ساکت شدند و آرام گرفتند.

و پیامبر (ص) سوار بر مرکب خود شد تا نزد سعد بن عباده رسید، و به او فرمود آیا شنیده‌ای که عبد الله بن ابیّ چنین و چنان گفت، سعد بن عباده گفت ای رسول خدا او را عفو کن و از او در گذر و بخدا قسم که حق همانست که بر تو بلطف الهی نازل شده است، ولی چون مردم این سرزمین خیال داشتند که او را بامیری خود برگزینند و پس از آمدن شما این مطلب منتفی شده است ناراحت گردیده است و گر نه من تاکنون چنین عملی را از او ندیده‌ام، و پیامبر (ص) او را عفو فرمود و اصحاب حضرت هم غالبا گناهان مشرکان و اهل کتاب را

[(۴۴)]- جناب عبد الله بن رواحه از اصحاب بزرگوار حضرت ختمی مرتبت و نقبای انصار است که در جنگ موته بدرجه شهادت رسید و مزار او هم اکنون در اردن مورد توجه عموم مسلمانان است برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به ص ۱۵۷ جلد سوم اسد الغابه ابن اثیر چاپ افست تهران.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۴

(۱) می‌بخشیدند و بر اذیت و آزار ایشان شکیبائی می‌نمودند همچنان که خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید.

وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ مِنَ الَّذِینَ أَشْرَکُوا أَذیً کَثِیراً وَ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ «و هر آینه از کسانی که پیش از شما کتاب داده شده‌اند و از کسانی که شرک آوردند سخن ناخوش بسیار خواهید شنید، و اگر شکیبا باشید و پرهیزکاری نمائید بدرستی که از کارهای سخت پسندیده است» آیه ۱۸۳ سوره ۳.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید وَدَّ کَثِیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَوْ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْدِ إِیمانِکُمْ کُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ «گروه زیادی از اهل کتاب آرزو کردند که کاش بتوانند از روی حسدی که پیش از خود دارند شما را پس از ایمانتان کافر گردانند آن هم پس از اینکه حق برای آنها آشکار شده است، پس عفو کنید و گذشت نمائید تا خداوند فرمان خود را بیاورد بدرستی که خدا بر هر کاری تواناست» آیه ۱۰۹ سوره ۲.

و پیامبر (ص) در این مورد همانطور که خداوند امر فرموده بود گذشت می‌کرد و عفو می‌فرمود تا اینکه خداوند اجازه جهاد داد و چون جنگ بدر صورت گرفت و بخواست خداوند متعال گروهی از سران و بزرگان قریش کشته شدند، عبد الله بن ابیّ بن سلول و مشرکان و بت‌پرستانی که با او هم داستان بودند گفتند با این کار اسلام سر و صورت خواهد گرفت و با پیامبر (ص) بیعت نموده و اسلام آوردند، این مطلب را بخاری و مسلم هم در صحیح خود آورده‌اند. سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که نخستین آیه‌ای که در مورد جنگ نازل شده این آیه است:

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ «چون بر آنها ستم شد، دستور داده شد که کارزار نمایند بدرستی که خدا بر نصرت دادن ایشان تواناست» آیه ۳۹ سوره ۲۲

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۵

(۱)

ذکر عقبه اولی و آنچه در مورد بیعت انصاری که به حج آمده بودند روایت شده است

[۴۵] در بغداد از قول ابن شهاب زهری ضمن داستان سفر پیامبر (ص) به طائف برایم نقل کردند که زهری می‌گفته است. پیامبر (ص) به مکه برگشت و چون موسم حجّ فرا رسید گروهی از انصار به حج آمده بودند که از جمله ایشان معاذ بن عفراء و اسعد بن زراره و رافع بن مالک و ذکوان و عبادة بن صامت و ابو عبد الرحمن بن ثعلبه و ابو الهیثم بن تیهان و عویم بن ساعده بودند، پیامبر (ص) پیش ایشان رفت و موضوع نبوت خود و اینکه خداوند متعال به عنایت خود او را برسالت برگزیده و گرامی داشته است را با آنها در میان گذاشت و برای آنها قرآن تلاوت فرمود، آنان چون گفتار محمد (ص) را شنیدند و به آیاتی که خوانده شد گوش فرا دادند اطمینان پیدا کردند و دانستند این همان پیامبری است که قبلا اوصاف او را از اهل کتاب شنیده بودند، این بود که اسلام پذیرفتند و از آن حضرت پیروی کردند و این گروه از جمله وسائل خیری بودند که خداوند برای پیامبر فراهم فرموده بود، ایشان پس از پذیرفتن اسلام به پیامبر گفتند شما می‌دانید که میان اوس و خزرج اختلاف شدید وجود دارد و خون‌ها ریخته می‌شود و ما تلاش خود را در آنچه که بخیر شما باشد انجام می‌دهیم و شیفته هدایت الهی هستیم، و پیشنهاد می‌کنیم که فعلا در پناه خدا در مکه توقف کنید تا ما پیش قوم خود برگردیم و درباره شما با آنها مذاکره کنیم و آنها را بسوی خدا و رسول خدا فراخوانیم شاید خداوند میان آنها را اصلاح فرماید و هم آهنگ شوند، و حال آنکه امروز ما قومی هستیم که با یک دیگر ستیزه می‌ورزیم و با یک دیگر فاصله داریم و اگر شما پیش ما آیید و ما خود صلح نکرده باشیم نمی‌توانیم همه بر گرد شما جمع شویم بنا بر این وعده ما در موسم حج آینده، پیامبر (ص) به این کار رضایت داد و آن قوم بازگشتند و وابستگان خود را پوشیده به اسلام دعوت کردند و موضوع پیامبری حضرت را و مسائلی را که پیامبر برای آن مبعوث شده است بآنها گفتند و برای آنها قرآن میخواندند، بطوری که کمتر خانه‌ای از خانه‌های انصار باقی مانده

[(۴۵)]- این فصل در مطالب قبل از هجرت هم با همین عنوان آمده است امّا در این جا بطوری که در صفحات بعد ملاحظه خواهید فرمود آیات جنگ و اجازه قتال را آورده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۶

(۱) بود که در آن گروهی به پیامبر نگرویده باشند.

آنگاه معاذ بن عفراء و رافع بن مالک را بحضور پیامبر گسیل داشتند و استدعا نمودند که کسی را از طرف خود بفرست تا احکام

اسلامی را بما بیاموزد و مردم را به کتاب خدا فرا خواند و امید است که از او پیروی شود.

پیامبر (ص) مصعب بن عمیر را که از قبیله بنی عبد الدار بن قصّی بود روانه فرمود و مصعب میان قوم بنی غنم و به خانه اسعد بن زراره وارد شد و مردم را مخفیانه به اسلام دعوت می‌کرد، اندک اندک مسلمانان زیاد شدند و در عین حال که اسلام خود را شدیدا پوشیده می‌داشتند موضوع فاش می‌شد.

روزی اسعد بن زراره که معروف به ابو امامه بود همراه مصعب بن عمیر به کنار چاههای آب بنی مرق آمدند و آنجا نشستند و به سراغ گروهی از انصار فرستادند که پوشیده پیش آنها آیند و همان طور که مصعب بن عمیر برای آنها سخن می‌گفت و قرآن میخواند سعد بن معاذ و بنا بروایت دیگری اسید بن حضیر مطلع شدند و در حالی که جامه جنگ پوشیدند آمده و کنار ایشان ایستادند، و خطاب به ابو امامه گفتند چرا این مرد غریب و رانده شده از مکه را کنار خانه‌های ما آورده‌ای؟ او اشخاص کم خرد و ناتوان ما را به گمراهی می‌کشاند و آنها را به آیین پیامبر فرا میخواند، پس از این دیگر ترا در همسایگی خویش نبینیم، آنها هم برخاستند و بازگشتند.

دفعه دوّمی که بآنجا آمدند باز به سعد بن معاذ خبر دادند و او پیش آنها آمد ولی تهدیدهایش مانند دفعه اول نبود و چون اسعد بن زراره متوجه ملایمت او شد به او گفت ... [۴۶]

ابن ابی نجیح می‌گوید مجاهد در تفسیر آیه أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا «آیه ۳۹ سوره ۲۲» می‌گفت گروهی از مؤمنان از مکه به مدینه هجرت نمودند و کافران قریش ایشان را تعقیب نمودند و خداوند به آن گروه مؤمنان اجازه فرمود که کارزار کنند و ایشان جنگ نمودند و این آیه در این مورد نازل شده

[(۴۶)]- در متن کتاب در این جا مطلب قطع شده است و تصور می‌کنم خود بیهقی هم شاید متوجه تکراری بودند مطلب شده و یا این اشتباه از کاتبان نسخ سر زده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۷

(۱) از سدّی هم روایت است که اولین آیه‌ای که برای جنگ کردن نازل شده است همین آیه است.

محمد بن نصر می‌گوید در آغاز که به مسلمانان اجازه جنگ داده شد اجازه نداشتند که با همه کافران جنگ کنند و یا ایشان جنگ را آغاز نمایند.

بلکه فقط مأمور بودند با کسانی جنگ کنند که بجنگ ایشان می‌آمدند و یا با کسانی که با ایشان درگیری پیدا می‌کردند و آنها نسبت به مسلمانان ظلم می‌کردند و یا در اخراج ایشان از سرزمین‌های خود دست داشتند چنانچه خداوند می‌فرماید.

وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ «و کارزار کنید در راه خدا با کسانی که با شما کارزار می‌کنند و از حدّ در مگذرید بدرستی که خدا دوست ندارد از حدّ در گذرندگان را» آیه ۱۸۶ سوره دوم. که ملاحظه می‌شود منظور آنست که نباید در جنگ با غیر کسانی که جنگ می‌کنند پیشگام گردند، و در آیه بعد از این آیه هم میفرماید «اگر با شما کارزار کردند شما هم کارزار کنید» به همین جهت است که چون پیامبر (ص) به مدینه آمد با اینکه اطراف آن شهر جماعت زیادی از اهل کتاب و بت‌پرستان بودند نخست با آنها جنگ را آغاز نفرمود و متعرض ایشان نگردید و فقط آهنگ قریش کرد و متعرض ایشان گردید زیرا خداوند فرمان جنگ داده بود با کسانی که به مسلمانان ستم کنند و یا ایشان را از شهرهای خود بیرون نمایند، البته مشرکان و اهل کتاب مدینه هم پیامبر و یارانش را آزار میدادند ولی خداوند دستور می‌فرمود که تحمل و بردباری کنند و ایشان را عفو نمایند چنانچه (در آیه ۱۸۳ سوره سوم و آیه ۱۰۹ سوره دوم که در چند صفحه قبل آمد) بیان فرموده است.

و چه بسا که دستور جهاد با گروههای مختلف پس از اثبات آزار و اصرار ایشان بر آن صادر می‌شد.

شافعی می‌گوید خداوند متعال اجازه آغاز به جنگ به مسلمانان داده است و آنرا در کتاب خود بیان فرموده است. هر چند که گفته شده است که این آیه درباره اهل مکه نازل شده است که نسبت به مسلمانان به شدّت دشمنی

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۸

(۱) می‌ورزیدند، و هم گفته شده است که این آیه منسوخ گردیده است یا اینکه نهی از قتال مربوط به ماههای حرام است. زیرا در آیه دیگری میفرماید وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ*: «و کار زار کنید با ایشان تا نباشد فتنه» بخشی از آیه ۱۹۰ سوره دوم و مخصوصا که این آیه بعد از واجب شدن جهاد نازل شده است. و چون مدتی از هجرت رسول خدا گذشت و خداوند نعمت خود را ارزانی داشت و گروههای زیادی پیرو آن حضرت شدند و عده مسلمانان زیاد شد حکم جهاد که قبلا واجب نبود بلکه مباح بود واجب گردید و این آیات نازل شد.

كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَ عَسى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ «نوشته شد بر شما کارزار کردن و آن مشقت است برای شما و شاید که ناخوش دارید چیزی را و آن بهتر باشد بر شما» آیات ۲۱۳ و ۲۱۴ سوره دوم. و آیه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ «بدرستی که خدا خرید از گروندگان جانها و اموال‌شان را بآنکه ایشان را بهشت باشد، کارزار می‌کنند در راه خدا» بخشی از آیه ۱۱۳ سوره ۹، و آیات دیگر را هم آورده است.

ابن عباس می‌گوید آیاتی از قبیل وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ* «و روی بگردان از مشرکان» [۴۷] و فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ «پس عفو کنید و در گذرید تا بیاورد خدا فرمانش را» بخشی از آیه ۱۰۹ سوره دوم با آیات دیگری مانند فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ «مشرکان را در هر کجا که یافتید بکشید» قسمتی از آیه پنجم سوره نهم و قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ «کارزار کنید با کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند» بخشی از آیه ۳۰ سوره نهم و قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ* نسخ گردیده است. و مقصود آنست که شرکی باقی نماند.

[(۴۷)]- این بخش در دو آیه از آیات قرآن آمده است هم در آیه ۱۰۶ سوره ششم و هم در آیه ۹۴ سوره پانزدهم

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۰۹

(۱)

مجموعه ابواب جنگهای رسول خدا (ص) چه آنها که خود شرکت فرموده است و چه آنها که شرکت نفرموده، بطریق خلاصه و اختصار زیرا در این کتاب هدف بیان معجزاتی است که صورت گرفته است و نصرت‌های الهی که برای آن حضرت پیش آمد و اینکه خداوند مسلمانان را یاری فرمود و وعده‌های را که داده بود و پیامبر (ص) بیان میداشت عملی فرمود.

اشاره

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ «وعده کرد خداوند آنهایی را از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند که هر آینه خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانکه خلیفه کرد آنان را که پیش از ایشان بودند و هر آینه متمکن خواهد کرد برای ایشان دینشان را که پسندید برای ایشان و خوف آنان را به امنیت مبدل خواهد ساخت تا مرا بپرستند و شریک نسازند با من چیزی را و آنکه کافر شد پس از آن پس ایشان سر بر تافته از فرمانند» آیه ۵۵ سوره ۲۴.

ابی بن کعب می‌گوید چون پیامبر (ص) و اصحاب او به مدینه آمدند و انصار ایشان را پناه دادند همه اعراب به ستیزه با آنها پرداختند، باین جهت مسلمانان همه شب بحال آماده باش و مسلح بودند و روزها هم همچنان سلاح می‌پوشیدند و می‌گفتند تا هنگامی که مطمئن نشویم چنین خواهیم بود، مگر بآن حال برسیم که فقط از خدای تعالی بترسیم و در این هنگام آیه وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ نازل شد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۱۰

(۱)

باب گسیل داشتن پیامبر (ص) عموی خود حمزة بن عبد المطلب ۴۰ و عبیدة بن حارث و سعد بن ابی وقاص و جنگ ابواء که به ودّان هم معروف است و جنگ بواط که همان رضوی است و جنگ عشیرة و بدر نخستین.

از موسی بن عقبه و ابن شهاب نقل شده است که اندکی پس از وصول به مدینه پیامبر (ص) حمزه را همراه سی سوار روانه فرمود و آنها براه افتادند و چون به سیف البحر که نام بخشی از سرزمین جهینه [۴۸] است رسیدند با ابو جهل بن هشام که همراه یکصد و سی نفر از مشرکان بود برخورد نمودند، ولی مجدی بن عمر جهنی که با هر دو طرف پیمان مودت داشت خود را میان آنها انداخت و مانع از بر خورد و درگیری شد و هر دو گروه وساطت او را پذیرفته و بازگشتند و جنگی میان ایشان در نگرفت، پس از این مدتی پیامبر درنگ فرمود و آنگاه جنگ را آغاز نمود.

اولین غزوه را در صفر سال دوّم هجرت که دوازدهمین ماه ورود بمدینه بود بدین ترتیب آغاز نمود که همراه شصت نفر از مهاجران اولیه به ابواء حرکت کردند و کسی از انصار در این جنگ شرکت نداشت عبیده بن حارث بن عبد المطلب هم بر ایشان گذشت و با گروهی بزرگ از مشرکان در کناره چاههای آبی که احیاء نامیده می‌شد و از توابع رابغ شمرده می‌شد برخوردند و شروع به تیراندازی کردند مسلمانان عقب‌نشینی کردند و در عین حال گویی فرشتگانی عوض ایشان می‌جنگیدند، مسلمانان در منطقه ثنیة المرّة فرود آمدند و سعد بن ابی وقاص همچنان با تیر اندازی دفاع می‌کرد و سپس هر دو طرف پراکنده شدند، نخستین کسی که در این جنگ شروع به تیر اندازی نمود هم سعد بن ابی وقاص بوده است و این نخستین روزی بود که مسلمانان و مشرکان بعنوان جنگ رو بروی هم قرار گرفتند، و هم در این جنگ عتبه بن غزوان و مقداد بن اسود که قبلا مسلمانان شده بودند و خود را همراه مشرکان کرده بودند که ظاهرا به جنگ عبیده بن حارث بروند گریختند و به مسلمانان پیوستند.

ابن اسحق می‌گوید پیامبر برای جنگ آماده می‌شد تا فرمان خدا را در

[(۴۸)]- جهینه: نام قبیله‌ای است که ساکن کناره‌های دریا بودند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۱۱

(۱) مورد دشمنان و مشرکان عرب که آهنگ آن حضرت نموده بودند اجراء نماید، و پیامبر (ص) در دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شده بود یازده ماه صبر نمود و آنگاه بقصد جنگ از مدینه بیرون آمد و آهنگ قریش داشت و هم قصد جنگ با قبیله بنی ضمرة بن بکر، و چون به ودّان رسید در آنجا بنی ضمره برای آشتی و صلح بحضور پیامبر آمدند و کسی که از سوی ایشان قرار داد صلح را امضا نمود مخشی بن عمرو بود که در آن زمان ریاست قبیله مذکور را بعهده داشت، این غزوه که به جنگ نینجامید معروف به ابواء است.

پیامبر هم به مدینه بازگشت و متوجه شد که مکر و کیدی از سوی ایشان در کار نیست بقیه ماه صفر و چند روزی از ربیع الاول که گذشت عبیده بن حارث بن عبد المطلب را با شصت سوار که همه از مهاجران بودند و هیچکس از انصار همراهشان نبود و به

جنگ اعزام فرمود، و پرچمی که برای او بسته شد نخستین پرچمی است که در اسلام بسته شده است. در همین هنگام پیامبر حمزهٔ بن عبد المطلب را هم همراه سی سوار از مهاجران به ناحیه سیف البحر که از بخشهای عیص است روانه فرمود، عبیده در ناحیه ثنیهٔ المرّهٔ کنار آبی که نامش احیا بود با مشرکان برخورد و هر دو طرف شروع به تیراندازی نمودند و فرمانده مشرکان ابو سفیان بود، و نخستین کس از مسلمانان که در راه خدا تیر اندازی نمود سعد بن مالک بود آنگاه پراکنده شدند و از هر طرف بعضی به طرف دیگر پیوستند که از جمله مقداد بن اسود و عتبهٔ بن غزوان به مسلمانان پیوستند، حمزهٔ هم همراه همان سی نفر خود را کنار دریا رساند و ابو جهل که همراه سیصد سوار بود ایشان را دید امّا مجدی بن عمرو جهنی که هم پیمان هر دو گروه بود وساطت کرد و حمزه بازگشت و میان آن دو گروه جنگی صورت نگرفت.

مردم درباره چگونگی پرچم عبیده و حمزه روایات مختلف نقل کرده‌اند. گروهی می‌گویند نخست پرچم حمزه بسته شد و گروه دیگر می‌گویند نخست پرچم عبیده بوده است و بهر حال پیامبر (ص) هر دو را بدرقه فرمود و چون هر دو عده با هم بودند نقل مطالب برای مردم پیچیده شده است.

آنگاه در ماه ربیع الاخر پیامبر (ص) بعزم جنگ با قریش از مدینه بیرون آمدند و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۱۲

(۱) به بواط که نام بخشی از ناحیه رضوی است رسیدند و بدون اینکه درگیری پیش آید به مدینه مراجعت نمودند، و بقیه ماه ربیع الاخر و قسمتی از جمادی الاولی را درنگ فرمود و آنگاه آهنگ جنگ قریش نمود.

پیامبر (ص) از سرزمین قبیله بنی دینار بن نجار عبور کرد و در قبیله عشیره که از ینبع هستند اقامت کرد و بقیه جمادی الاول و چند شبی از جمادی الثانی را در آنجا ماندند، و با بنی مدلج و هم پیمانان ایشان از قبیله بنی ضمره مصالحه کردند.

ابن اسحق می‌گوید عمّار بن یاسر می‌گفته است که در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب علیه السلام با هم بودیم و پس از اینکه پیامبر (ص) یک ماه اقامت نمود و با بنی مدلج و هم پیمانان ایشان مصالحه کرد علی علیه السلام به من گفت میل داری برویم پیش بعضی از افراد قبیله بنی مدلج که در کاریزی کار می‌کنند و ببینیم که چگونه کار می‌کنند؟ گفتم آری و رفتیم، ساعتی به تماشای چگونگی کار آنها پرداختیم و بعد هر دومان را خواب گرفت و در کنار نخلستانی روی زمینی صاف و خاک آلود خوابیدیم و چنان خفته بودیم که پیامبر (ص) به سراغ ما آمد و بیدارمان فرمود ما از خواب پریده و نشستیم پیامبر که متوجه خاک آلودگی ما شد خطاب به علی (ع) فرمود ای ابا تراب، ما داستان خود را با پیامبر گفتیم، پیامبر فرمود آیا به شما بگویم که دو نفر از مردم که از همه بدبخت‌ترند که هستند؟ گفتیم آری فرمود نخست آن سرخ روی بدبخت قوم ثمود است که ناقه را پی کرد و دیگری آنست که بر سر تو یا علی ضربت خواهد زد و پیامبر دست خود را بر سر علی (ع) نهاد و گفت تمام ریش تو بخون آغشته خواهد شد و در این حال دست خود را بریش علی (ع) نهاده بود.

ابن اسحق میگوید پس از اینکه پیامبر به مدینه مراجعت فرمود هنوز ده شب توقف نکرده بود که کرز بن جابر فهری به حومه و اطراف مدینه هجوم آورد و مقداری احشام را به غارت برد پیامبر بجستجوی او از مدینه بیرون آمد تا به صحرایی بنام سفوان که از نواحی بدر است رسید و کرز گریخته بود و پیامبر باو دست نیافت و این را جنگ بدر نخستین مینامند و پیامبر (ص) به مدینه بازگشت

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۱۳

(۱) و بقیه جمادی و رجب و شعبان را توقف فرمود در این فاصله سعد را با هشت گروه اعزام داشت که او بدون درگیری مراجعت کرد.

سعد بن ابی وقاص می‌گوید چون پیامبر (ص) به مدینه آمد ما را که همه سواره بودیم و به صد نفر هم نمیرسیدیم مأمور فرمود که

به قبیله‌ای از بنی کنانه یا جهینه حمله نمائیم ما بآنها حمله بردیم و چون عده آنها زیاد بود بناچار به جهینه پناه بردیم و شبانه راه را بریدیم، آنها بما گفتند چرا در ماه حرام با ما جنگ می‌کنید؟ گفتیم ما در ماه حرام با کسانی جنگ می‌کنیم که ما را از شهر حرام (مکه) بیرون کردند، و در آن موقع چنان بود که هر کس غنیمتی می‌گرفت از آن خودش بود بعضی‌ها پیشنهاد نمودند که به کاروان قریش که در آن حدود بود حمله کنیم و غارت نمائیم بعضی هم می‌گفتند ما از جای خود تکان نمی‌خوریم، من که همراه گروهی از اصحاب خود بودم گفتم بحضور پیامبر میرسیم و به او خبر میدهیم و همین کار را کردیم، پیامبر (ص) در حالی که از خشم چهره‌اش سرخ شده بود بپا خاست و فرمود شما از پیش من با هم رفتید و اکنون بصورت پراکنده آمده‌اید؟ هر آینه اقوام پیش از شما را تفرقه نابود کرده است و مردی را بر شما امیر خواهم کرد که اگر چه ممکن است بهترین شما نباشد اما از همگی بر تشنگی و گرسنگی شکیباتر است و عبد الله بن جحش را به امیری بر ما منصوب فرمود و این نخستین فرمان امیری بود که در اسلام صادر شد.

این موضوع با اختلافی اندک از طریق راویان دیگر هم از سعد بن ابی وقاص روایت شده است.

محمد بن عمرو واقدی می‌گوید نخستین پرچمی که در اسلام بسته شد پرچمی بود که در ماه رمضانی که هفدهمین ماه هجرت پیامبر به مدینه بود برای حمزه بن عبد المطلب بر افراشته گردید تا جلو کاروانهای قریش را بگیرد و همو می‌گوید که زید بن حارثه و ابو رافع هم به مکه اعزام شدند تا سوده دختر زمعه همسر پیامبر و دختران آن حضرت را به مدینه منتقل نمایند و این موضوع در سال اول هجرت بود. و پیامبر در ماه نهم هجرت خود یعنی در ذی قعده برای سعد بن ابی وقاص پرچمی بست، و در سال دوم هجرت همراه هشتاد نفر بقصد حمله به

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۱۴

(۱) کاروانهای قریش که امیّه بن خلف آنها را سرپرستی مینمود آهنگ رضوی فرمود و سعد بن معاذ را جانشین خود در مدینه ساخت و در این جنگ سعد بن ابی وقاص پرچمدار پیامبر بود ولی بدون اینکه جنگی در گیرد به مدینه باز گشتند.

همچنین واقدی می‌گوید جنگ بدر اولی در سال دوم هجرت صورت گرفت و چنان بود که کرز بن جابر فهری به احشام مردم مدینه در حومه شهر هجوم آورد و پیامبر (ص) همراه گروهی از مهاجران به تعقیب او پرداختند و علی (ع) پرچمدار بود و زید بن حارثه جانشینی پیامبر در مدینه را بر عهده داشت. پیامبر (ص) تا محلّ بدر کرز بن جابر را تعقب فرمود ولی کرز گریخته بود و پیامبر به او دست نیافتند. و به مدینه مراجعت فرمود، و این لشکر کشی را بدر اولی می‌نامند.

و هم واقدی می‌گوید که پیامبر (ص) در سال دوم هجرت همراه گروهی از مهاجران آهنگ قبیله عشیره نمود و ابو سلمه بن عبد الاسد را در مدینه جانشین کرد و پرچمداری بر عهده حمزه بن عبد المطلب بود، پیامبر چون به وادی ینبع رسید با بنی مدلج و هم پیمانان ایشان که از بنی ضمره بودند مصالحه فرمود و به مدینه باز گشت

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۱۵

(۱)

سریة عبد اللّه بن جحش رضی اللّه عنه ۴۱

عروة بن زبیر می‌گوید پیامبر (ص) گروهی از مسلمانان را به سرپرستی عبد الله بن جحش اسدی برای جنگ اعزام فرمود، آنان براه افتادند و در کنار نخلستانی در نخله فرود آمده بودند که عمرو بن الحضرمی را دیدند که همراه کاروان تجارتی قریش بود و یک روز از ماه حرام باقی مانده بود. مسلمانان با یک دیگر اختلاف نظر پیدا کردند گروهی می‌گفتند این کاروان نخستین غنیمت از

دشمن است که روزی شما شده است و نمیدانیم که امروز از روزهای ماه حرام است یا نه؟ یکی از مسلمانان گفت امروز حتما از روزهای ماه حرام است و بهیچوجه موافق نیستم که بواسطه حرص و طمعی که شما را در بر گرفته است جنگ در ماه حرام را حلال بشمرید، ولی کسانی که شیفته خواسته‌های دنیایی شده بودند به ابن حضرمی حمله بردند و او را کشتند و کاروان را به غنیمت بردند، چون این مطلب باطلاع کافران قریش رسید سوار شده و در مدینه بحضور پیامبر رسیدند، و ابن حضرمی اوّلین کسی بود که در برخورد میان مسلمانان و کافران کشته شده بود، آنها به پیامبر (ص) گفتند آیا جنگ در ماه حرام را روا دانسته‌ای؟ و در این مورد این آیه نازل شد.

یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ ... «می‌پرسند ترا از جنگ کردن در ماه حرام، بگو کارزار در آن بزرگست، و بازداشتن از راه خدا و کفر به آن ...» قسمتی از آیه ۲۱۷ سوره دوم.

و بدین ترتیب خداوند متعال پاسخ ایشان را داد که آری جنگ در ماه حرام حرام است ولی کارهائی که شما انجام میدهید و آنها را نسبت به مسلمانان روا میدارید چون بازداشتن از راه خدا و مانع شدن ایشان از انجام حج و عمره و شکنجه دادن و مانع شدن از هجرت و حبس نمودن مسلمانان و فتنه انگیزی‌هایی که می‌نمایند، حرامی بزرگتر است، در عین حال می گویند که پیامبر خون بهای ابن حضرمی را پرداخت کرد و جنگ در ماه حرام را همچنان که متداول بود حرام اعلام فرمود تا هنگامی که آیه براءت نازل گردید.

در روایت دیگری از عروهٔ بن زبیر چنین آمده است که پیامبر (ص)

ترجمه دلائل النبوهٔ ،ج۲،ص:۲۱۶

(۱) عبد الله بن جحش را به نخله اعزام فرمود و گفت آنجا باش و اخبار قریش را برای ما بیاور و به او فرمان و اجازه جنگ نداد زیرا در ماه حرام بودند و پیش از آنکه عبد الله براه بیفتد پیامبر فرمانی نوشته بودند که سر به مهر بود و به او فرمود پس از اینکه دو روز راه پیمودی این فرمان را باز کن و بآنچه دستور داده شده است عمل کن و هیچیک از یاران خود را مجبور نگردانی که حتما با تو همراهی نمایند، عبد الله پس از دو روز که براه ادامه داد نامه را گشود و متوجه شد که پیامبر دستور داده‌اند تا به نخله برود و آنجا فرود آید و اخباری که از قریش به او میرسد بیاورد، چون عبد الله بن جحش نامه را خواند باصحاب خود گفت من سراپا گوش و اطاعت هستم و هر کس از شما که به شهادت رغبت دارد با من همراهی کند و هر کس که نمیخواهد برگردد زیرا پیامبر (ص) مرا منع فرموده است از اینکه شما را مجبور نمایم ولی خودم برای اجرای فرمان پیامبر خواهم رفت، همه با او براه افتادند و چون به نجران رسیدند سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که شتر خود را گم کرده بودند و در جستجوی آن بر آمدند و از عبد الله بن جحش عقب ماندند، عبد الله و همراهان همچنان براه ادامه دادند تا به نخله رسیدند و همانجا فرود آمدند.

در این هنگام عمرو بن حضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره فرزندان عبد الله با کاروانی از طایف می‌آمدند که بار آن پوست و مویز بود چون مسلمانان ایشان را دیدند واقد بن عبد الله به بررسی آنها پرداخت، و چون سر خود را تراشیده بود کافران که او را دیدند گفتند لا بد این ها بقصد عمره آهنگ مکه دارند و زیانی نخواهند داشت، مسلمانان در این باره به مشورت نشستند و آن روز آخرین روز ماه رجب بود و گفتند اگر امروز با آنها جنگ کنیم در ماه حرام جنگ کرده‌ایم و اگر رهایشان کنیم امشب وارد مکه خواهند شد و بدیهی است که دیگر بآنها دست رسی نخواهد بود، و مسلمانان تصمیم گرفتند که آنها را بکشند، این بود که واقد بن عبد الله عمرو بن حضرمی را با تیر زد و او را کشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و مغیره توانست بگریزد، آنها شتران کاروان را جلو انداختند و به مدینه آوردند و چون بحضور پیامبر رسیدند.

فرمود بخدا سوگند من دستور نداده بودم که در ماه حرام جنگ کنید پیامبر (ص)

ترجمه دلائل النبوهٔ ،ج۲،ص:۲۱۷

(۱) دو اسیر را نگهداری کردند و از اموال کاروان هم چیزی بر نداشتند و فقط آن را ضبط فرمود، پس از اینکه پیامبر با مسلمانانی که به مأموریت رفته بودند چنین فرمود سخت ناراحت شدند و پنداشتند که مستوجب عقوبت الهی خواهند بود گروهی از مسلمانان دیگر هم شروع به سرزنش آنها کردند و چون این خبر به قریش رسید گفتند محمد (ص) در ماه حرام خون ریزی می‌کند و اموال را می‌گیرد و مردان را اسیر می‌نماید و حرمت ماه حرام را می‌شکند، و در این مورد خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.
يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِيهِ قُلْ قِتالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ که منظور این است که کفر به خدا از قتل گناهی بزرگتر است، چون این آیه نازل شد پیامبر (ص) اموال کاروان را تصرف فرمود و برای استخلاص دو اسیر هم فدیه گرفت، در این موقع مسلمانان گفتند آیا امیدوارید که روزی دستور جنگ و جهاد داده شود و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «بدرستی که آنان که هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند آنها امید میدارند رحمت خدا را و خدا آمرزنده مهربان است» آیه ۲۱۸ سوره دوم.
ابن شهاب زهری هم این مطلب را کم و بیش همچنین نقل نموده است و می‌گوید دو نفر از همراهی عبد الله بن جحش خودداری کردند و از موضوع گم شدن شتر سخنی بمیان نیاورده است، و در روایت او عکاشه بن محصن سر خود را تراشیده است. و این مطلب در ماه رجب و دو ماه قبل از بدر اتفاق افتاده است و موجب جنگ بدر گردیده است، و چون قریش کسی را فرستادند که فدیه دو اسیر را بپردازند پیامبر (ص) بآن صورت موافقت نفرمود و گفت می‌ترسم که سعد بن مالك و عتبه بن غزوان که اسرای مسلمانان در دست کفار بودند کشته شده باشند و البته در این صورت فدیه برای این دو اسیر نخواهم گرفت. در نتیجه سعد و عتبه را به مدینه فرستادند در آن هنگام با دریافت دیه موافقت شد ولی حکم بن

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۱۸

(۱) کیسان مسلمان شد و در مدینه ماند و عثمان بن عبد الله بن مغیره به کفر خود باقی ماند و به مکه برگشت. یهودیان در این هنگام می‌گفتند واقد جنگ را بر افروخت و عمرو آنرا مایه داد و حضرمی جنگ را حاضر ساخت و این نوعی فال بد بود که میزدند، و گویی چیزی را که برای خود آنها هم مایه بدی بود دوست می‌داشتند

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۱۹

(۱)

مجموعه ابواب جنگ بدر بزرگ ۴۲

: پیش گویی پیامبر (ص) در مورد مشرکانی که در جنگ بدر کشته خواهند شد که از نشانه‌های نبوت آن حضرت است.

عبد الله بن مسعود می‌گوید، سعد بن معاذ به قصد عمره به مکه رفت و در خانه امیّه بن خلف بن صفوان وارد شد این امیه هم هر گاه برای تجارت به شام میرفت در مدینه بخانه سعد بن معاذ میرفت. امیه به سعد گفت صبر کن که ظهر شود و مردم پراکنده شوند و آن وقت برای طواف برو، اتفاقا در همان حال که سعد طواف می‌کرد ابو جهل جلو آمد و از امیه پرسید این کیست که طواف می‌کند؟
سعد گفت من سعدم، ابو جهل گفت تو در کمال امنیت مشغول طواف هستی و حال آنکه محمد (ص) و اصحاب او را پناه داده‌اید؟ و بین ابو جهل و سعد بگو مگو بالا گرفت، امیه به سعد گفت بر سر ابو جهل داد مکش که او سرور این سرزمین است، در

عین حال سعد به ابو جهل گفت بخدا قسم اگر مانع طواف من بشوی موجب می‌شوم که بازرگانی تو با شام قطع شود، امیه هم همچنان به سعد می‌گفت داد و بیداد مکن و میخواست که او را آرام کند سعد خشمگین شد و گفت ای امیّه خودت هم دست از سر من بدار زیرا من از محمد شنیده‌ام که ترا خواهد کشت. امیّه با ناراحتی پرسید مرا؟ سعد گفت آری و بخدا قسم که محمد (ص) دروغ نمی‌گوید و این مطلب بزودی صورت خواهد گرفت، امیه به زن خود گفت این برادر یثربی من چنین می‌گوید، او به امیه گفت بخدا سوگند که محمد (ص) هرگز دروغ نمی‌گوید چون قریش آهنگ بیرون رفتن برای جنگ بدر نمودند و بانگ آماده باش برخاست، همسر امیّه به او گفت آیا آن چه را که دوست یثربی تو گفت بخاطر داری؟ گفت آری و من نخواهم رفت ولی ابو جهل به امیّه گفت تو از اشراف مکه‌ای حتی اگر برای یکی دو روز هم باشد با ما بیا و چنین کرد و کشته شد.

این مطلب را بخاری در صحیح خود آورده است. این روایت بطرق دیگر هم از عبد الله مسعود نقل شده است که سعد بن معاذ می‌گفته است از دوستان امیه بن خلف بوده است، و امیه هر گاه که به مدینه می‌آمده در خانه سعد وارد می‌شده است و هر گاه سعد به مکه میرفته در خانه امیه بن خلف وارد می‌شده است. پس

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۰

(۱) از هجرت رسول خدا به مدینه سعد برای انجام عمره به مکه رفت و همچنان به خانه امیه رفت و به او گفت ساعت خلوتی را در نظر بگیر که من طواف کعبه را انجام دهم و امیّه نزدیک ظهر همراه او بطرف مسجد الحرام راه افتاد، اتفاقا ابو جهل بآن دوم برخورد نمود و به امیه گفت ای ابا صفوان این کیست که همراه تست؟ گفت سعد است ابو جهل به سعد گفت می‌بینم که در کمال امان میخواهی طواف کنی و در مکه می‌گردی و حال آنکه همه از دین برگشتگانرا پناه داده‌اید و تصمیم دارید که آنها را یاری و کمک نمائید، و سوگند بخدا اگر همراه ابا صفوان نبودی سالم به مدینه بر نمی‌گشتی.

سعد در حالی که صدای خود را بلند کرده بود به ابو جهل گفت بخدا قسم اگر مانع طواف من بشوی ترا از کاری که در نظرت بمراتب مهمتر از این است محروم مینمایم راه بازرگانی ترا از مدینه خواهم برید، امیه به سعد گفت صدای خودت را برای ابو جهل بلند مکن که او سرور مکه است سعد گفت ای امیه خودت هم مرا رها کن بخدا قسم شنیدم که محمد می‌فرمود که کشته خواهی شد، امیه گفت یعنی در مکه؟ سعد گفت نمیدانم، امیه از این موضوع سخت وحشت زده شد و چون به خانه آمد به همسر خود گفت ای ام صفوان میدانی سعد چه می‌گوید؟ پرسید چه می‌گوید گفت تصور می‌کند که محمد (ص) گفته است که قاتل من خواهد بود. و من از سعد پرسیدم در مکه این کار را خواهد کرد و او می‌گوید که نمیداند، امیه گفت بخدا قسم که از مکه بیرون نخواهم رفت، چون روز بدر رسید و ابو جهل خطاب به اهل مکه گفت کاروان خود را دریابید امیه نمیخواست بیرون آید ابو جهل به او گفت وقتی مردم ببینند تو که از اشراف مکه هستی کنار کشیده‌ای آنها هم از حرکت تخلف می‌کنند و ابو جهل همچنان اصرار می‌ورزید حتی به امیه گفت اگر با من همراهی کنی بهترین شتر مکه را برایت خواهم خرید، امیه به همسرش گفت وسایل سفر مرا فراهم کن، گفت مثل اینکه حرف دوست یثربی خود را فراموش کرده‌ای؟ امیه گفت من تا همین نزدیکی‌ها آن ها را همراهی میکنم و چون بیرون آمد و به هر منزلی که میرسید شترش را می‌بستند و همچنان براه خود ادامه داد تا اینکه خداوند در بدر او را بقتل رسانید

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۱

(۱)

سبب خروج پیامبر (ص) بسوی بدر و خواب دیدن عاتکه دختر عبد المطلب در مورد خروج مشرکان و نصر و پیروزی که خدا برای پیامبر آماده فرمود.

خداوند متعال فرموده است.

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ وَ لكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا، لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ. «هنگامی که شما در کناره نزدیک‌تر بودید و ایشان در کناره دورتر و قافله پایین‌تر بودند از شما و اگر وعده کرده بودید هر آینه خلاف کردید در وعده و لکن خداوند بفعل می‌آورد کاری را که باید کرده شود، تا آنکه هلاک شود کسی که هلاک می‌شود از روی حجت و زنده شود کسی که زنده می‌شود از روی حجّت و دلیل و بدرستی که خدا شنونده داناست» آیات ۴۳ و ۴۴ سوره هشتم.

کعب بن مالک که یکی از سه نفری است که خداوند توبه او را پذیرفته است می‌گوید هیچکس در جنگهای پیامبر از شرکت در جنگ خودداری نمی‌کرد مگر در جنگ عسرهٔ و جنگ بدر و خداوند کسی را بواسطه آن مورد عتاب قرار نداده است و پیامبر (ص) همراه همراهان خود از مدینه بیرون آمد و قصد کاروانی از قریش را داشتند که به سرپرستی ابو سفیان پیش می‌آمد و خداوند میان ایشان و دشمنان را در محلّی غیر از وعده گاه اصلی جمع فرمود. این حدیث را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

ابن عباس و عروهٔ بن زبیر هر دو می‌گویند که عاتکه دختر عبد المطلب سه شب پیش از آنکه ضمضم بن عمرو غفاری نزد قریش آید، در مکه خوابی دید که آن را بسیار مهمّ تلقی کرد و بسراغ برادر خود عباس بن عبد المطلب فرستاد و چون آمد، گفت ای برادر دیشب خوابی دیده‌ام که خیال می‌کنم برای قوم تو متضمن شر و بلا خواهد بود، عباس گفت چه خواب دیده‌ای؟ گفت چنان دیدم که مردی سوار بر شتر خویش بیامد و در ابطح ایستاد و گفت ای مردم بی وفا سه روز دیگر بسوی قتلگاه‌های خود بکوچید و این را سه مرتبه تکرار کرد، و مردم را فرا خواند و سوی او گرد آمدند آنگاه همچنان که سوار بود شترش او را به مسجد

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۲

(۱) در آورد و مردم همچنان همراهش بودند و بسوی او جمع می‌شدند، در این هنگام شترش به پرواز در آمد و او را بالای کعبه برد در آنجا هم سه مرتبه همان جمله را تکرار کرد آنگاه شترش او را بر سر کوه ابو قبیس گذاشت، و آنجا هم بانگ برداشت که ای مردم بی وفا تا سه روز دیگر بسوی قتلگاه خود خواهید کوچید آنگاه سنگی برگرفت و آنرا از بالای کوه رها ساخت و آن سنگ همچنان فرود آمد و چون به پایین کوه رسید از هم پاشیده شد و هیچ خانه‌ای از خانه‌های قوم باقی نماند مگر اینکه تکّه‌ای از آن سنگ در آن افتاد.

عباس گفت بخدا قسم این خواب شگفتی است و باید آن را پوشیده بداری، عاتکه گفت تو باید این را پوشیده بداری و اگر موضوع آن باطلاع قریش برسد ما را آزار خواهند رساند و عباس از پیش خواهر خود بیرون آمد و ولید بن عتبه را که از دوستانش بود دید و خواب عاتکه را برای او نقل کرد و از او خواست که آن را پوشیده بدارد، ولید هم آن را برای پدر خود نقل کرد و بدین ترتیب موضوع افشاء و شایع گردید.

عباس می‌گوید بقصد طواف وارد مسجد الحرام شدم و متوجه گردیدم که ابو جهل و گروهی درباره خواب عاتکه با یک دیگر گفتگو می‌کنند. ابو جهل به من گفت وقتی طواف تمام شد پیش ما بیا. و چون از طواف خود فارغ شدم جلو رفتم و در حلقه ایشان نشستم، ابو جهل بطور طنز و مسخره گفت از کی میان شما پیامبر زن پیدا شده است و پیش گوئی می‌کند؟ گفتم موضوع چیست؟ گفت داستان خواب عاتکه دختر عبد المطلب چیست؟ شما باین مقدار بس نکردید که مردان شما ادعای پیامبری و پیش گوئی نمایند و حالا زن‌های شما هم مدعی پیش گویی هستند؟

ما این سه روزی را که عاتکه پیش گویی کرده است منتظر میمانیم اگر همچنانکه گفته است بشود که خواهد شد و گر نه کتابی خواهیم نوشت و عهد نامه‌ای منتشر خواهیم ساخت که خانواده‌ای در عرب دروغگو تر از شما نیست.

عباس می‌گوید چون کاری از من ساخته نبود موضوع را بشدّت انکار

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۳

(۱) کردم و گفتم عاتکه خوابی ندیـده است و من هم چیزی نشنیده‌ام، چون شب شـد زنان خانواده عبـد المطلب پیش من آمدند و گفتند تو در مقابل ابو جهل فاسق صبر می‌کنی که اوّل به مردان قبیله‌است و سـپس به زنان ناسزا گوید و در پوستین ایشان افتد و در این باره هیچگونه غیرتی از خود نشان نمیدهی؟ گفتم بخدا قسم راست می‌گوئید و آن وقت چاره غیر از انکار نبود اگر دو مرتبه ابو جهل گفته خود را تکرار کرد حسابش را خواهم رسید.

روز سوم منتظر برخورد با ابو جهل بودم که چیزی بگویـد و من هم جوابش را بدهم و سـخت دشـنامش دهم و من آهنگ جانب او کردم و او مردی بـد برخورد و بـد چشم و بـد زبان بود امّا متوجه شدم که ابو جهل بشدت بطرف در خروجی مسـجد الحرام میدود. گفتم خدا لعنتش کند از ترس شنیدن دشنامهای من می‌گریزد، ولی معلوم شد که او صدای فریاد خواهی ضمضم بن عمرو را شنیده است که شتر خود را در ابطح نگهداشـته بود و پالاـن حیوان را وارونه سـاخته و پیراهن خود را دریـده بود فریاد می‌کشـید «کاروان خود را دریابیـد» کاروان بازرگانی و اموال شـما که به سرپرستی ابو سـفیان در حرکت بود مورد هجوم محمد (ص) و یاران او قرار گرفته است، و فریاد استغاثه برداشته بود، و این مسأله موجب گردید که من از ابو جهل و او از من غافل شود و دیگر به مسأله‌ای غیر از جنگ توجه نداشتیم تا اینکه براه افتادیم و بر سر قریش آمد آنچه آمد از کشته شدن و اسیر گردیدن بزرگان و گزیدگانشان.

عاتکه دختر عبد المطلب در مورد صحت خواب خود و آنچه قریش گفته بودند این ابیات را سروده است.

«آیا خواب درست نبود، و این گروه شکست خورده و گریخته از جنگ راستی آن را برای شما بیان نکردند؟ من دروغ نمی‌گویم و شما گفتید که دروغ می‌گویم و حال آنکه راست ما را کسی دروغ میشمرد که خود دروغگو است».

ابو عبد الله در کتاب مغازی خود قصیده بلندی از عاتکه را آورده است.

ابو عبد الله حافظ از ابن اسحق و عروة بن زبیر و عبد الله بن ابی بکر درباره جنگ بدر چنین می‌گوید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۴

(۱) پیـامبر (ص) شـنید که ابو سـفیان بن حرب همراه چهل سوار با کاروانی از شام بر می‌گردد و مخرمـهٔ بن نوفل و عمرو بن العاص هم همراهش هسـتند، پیامبر (ص) مسـلمانان را فرا خواند و بایشان فرمود این ابو سفیان است که همراه کاروان قریش می‌آید، بیرون روید شاید خداوند عزّ و جل آنرا غنیمتی برای شـما قرار دهد، پیامبر (ص) و مسلمانان بیرون رفتند، گروهی فوری هماهنگی کردند و گروه دیگری کمی تأخیر کردنـد چون دعوت رسول خدا (ص) بیشتر جنبه وصول به غنیمت را داشت و مردم گمان نمیکردند که جنگ بر پا خواهد شد، بهر حال پیامبر (ص) همراه سیصد و چند نفر بیرون آمد و بیشتر سپاهیان پیاده بودند و مجموعا هشتاد اسب و شتری داشـتند که آن یک شتر هم از مقـداد بود، پیامبر (ص) از مـدینه بیرون آمد در حالی که یک مرکب به آن حضـرت و علی (ع) و مرثـد بن ابی مرثد غنوی اختصاص داشت، پیامبر (ص) از ناحیه بنی دینار و وادی عقیق گذشت تا به عرق الظبیه رسـید در آن جا مردی از اعراب را دیدند و از او درباره کاروان پرسیدند امّا خبری از او بدست نیامد.

از آن سو ابو سفیان چون نزدیک حجاز رسید در جستجوی اخبار بر آمد و از سپاه اسلام سراغ می‌گرفت و چون فهمید که برخی از سپاهیان در اطراف دیـده شده‌انـد ضـمضم بن عمرو غفاری را اجیر کرد تا شـتابان خود را به قریش رسانـد و آنها را مطلع نمایـد که کاروان مورد هجوم و حمله مسـلمانان قرار خواهد گرفت و خود را برای یاری برسانند ضمضم بسرعت زیاد خود را به مکه رساند و بانگ برداشت که ای گروه قریش کاروان خود را دریابید و یاری کنید و گمان نمیکنم که بتوانید کاری برای آن انجام دهید.

قریش گفتنـد گویا محمـد (ص) و یارانش پنداشـته‌اند که این کاروان هم مانند کاروان ابن حضـرمی است؟ و هر کس با هر مرکبی که داشت چه رام و چه چموش بیرون آمد و هیچیک از اشـراف مکه از شـرکت در آن خود داری نکرد مگر ابو لهب که خودداری کرد و بجـای خویش عـاص بن هشـام بن مغیره را روانه کرد. قریش در حالی که نهصـد و پنجاه نفر بودنـد که همه جنگجو بحساب

می‌آمدند و یکصد اسب هم یدک داشتند آهنگ بیرون شدن کردند و گروهی از

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۵

(۱) خوانندگان و مطربان را هم با خود بردند که دف میزدند و هجو مسلمانان را میخواندند، اسامی اشخاصی که از سپاه قریش پذیرائی می‌کردند و هزینه خوراک بر عهده ایشان بود و هم موضوع باز گشت طالب پسر ابو طالب را هم نقل کرده‌اند.

در جحفه جهیم بن صلت خوابی دید و چون این خبر به ابو جهل رسید به طنز و تمسخر گفت این هم پیامبر و پیشگوی دیگری از خانواده عبد المطلب!! می‌گویند جهیم در خواب دید که سواری بسوی قریش آمد و در حالی که شتری را یدک می‌کشید کنار لشکر ایستاد و بانگ بر داشت که فلان و فلان کشته شدند و نام گروهی از اشراف قریش را برد که همگی در جنگ بدر کشته شدند و آنگاه در سینه شتر خود نیزه‌ای فرو برد و آن را در لشکر گردانید و هیچ خیمه‌ای از خیمه‌های قریش باقی نماند مگر اینکه از خون رنگین شد.

پیامبر هم براه خود ادامه دادند و چون نزدیک منطقه‌ای بنام صفرا رسیدند. بسبس بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا را که هر دو از بنی جهنیه بودند روانه فرمود تا خبری از ابو سفیان بدست آوردند آن دو رفتند چون به بدر رسیدند شتران خود را کنار تپه‌ای خواباندند و مشک کهنه خود را پر آب کردند همچنان که مشغول آب برداشتن بودند متوجه شدند که دو زن با یک دگر گفتگو می‌کنند و یکی بدیگری می‌گوید که فردا کاروان خواهد آمد، مجدی بن عمرو هم که آنجا بود گفت درست است و راست می‌گوئی، همینکه بسبس و عدی این مطلب را شنیدند بر مرکب خود سوار شدند و خود را به پیامبر (ص) رساندند و خبر را گزارش نمودند.

و چون آن دو پشت کردند ابو سفیان رسید زیرا ترسیده بود و جلوتر از کاروان حرکت می‌کرد که مواظبت نماید، از مجدی بن عمرو پرسید آیا در کناره‌های آب کسی را که نشناسی دیده‌ای؟ گفت نه ولی دو سوار آمدند و شتران خود را کنار این تپه بستند و مشک خود را پر آب نمودند و رفتند ابو سفیان بجائی که آن دو شتران خویش را خوابانده بودند آمد و پشکل شتران را لگد کرد و در آنها دانه خرما دید گفت این علامت علوفه مدینه است و بسرعت بر گشت و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۶

(۱) کاروان خود را به کناره دریا کشاند و چون تصور می‌کرد که خطری نخواهد بود کسی پیش قریش فرستاد که خداوند کاروان شما را و اموال و مردانتان را نجات داد، بر گردید.

ابو جهل گفت بخدا سوگند بر نمی‌گردیدم و تا بدر که از بازارهای معروف عرب است خواهیم آمد و سه روز آنجا اقامت می‌کنیم و شتران فراوان خواهیم کشت و کباب خواهیم خورد و شراب خواهیم نوشید و مطربان برای ما نوازندگی خواهند کرد تا همه اعراب از اخبار ما و رفتن بسوی دشمن آگاه کردند و از این پس همواره از ما بترسند.

در این موقع اخنس بن شریق که سالار بنی زهره بود به ایشان گفت اینک که خداوند اموال شما و دوست شما ابو سفیان را نجات داده است دیگر بر گردید و آنها هم فرمان برداری کردند و بازگشتند و در نتیجه در جنگ بدر حضور نداشتند همچنین فرزندان عدی بن کعب هم در بدر شرکت نکردند.

پیامبر (ص) هم همچنان به راه خود ادامه می‌داد تا اینکه در وادی ذفار فرود آمد و خبر حرکت قریش برای دفاع از کاروان باطلاع آن حضرت رسید، پیامبر از مسلمانان نظر خواست، ابو بکر بپا خاست و سخنان پسندیده‌ای بیان کرد پس از او عمر بپا خاست و همان طور گفتاری پسندیده ایراد کرد آنگاه مقداد بن عمرو بپا خاست و گفت ای رسول خدا شما بهر کار که مأمورید همان را انجام دهید و همه ما همراه تو خواهیم بود و بخدا قسم آن چنان که بنی اسرائیل به موسی گفتند «تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید و ما همین جا نشسته‌ایم» نخواهیم گفت بلکه می‌گوئیم تو و پروردگارت بجنگ بروید و همه ما با شما در جنگ شرکت می‌کنیم. سوگند به آن که ترا بحق برانگیخته است اگر ما را به برک الغماد هم ببری ما همراه تو در کمال چابکی خواهیم بود و با

هر کس که لازم باشد خواهیم جنگید تا به هدف خود برسی.

پیامبر (ص) پاسخی نیکو به او گفت و برایش دعا فرمود، آنگاه خطاب به انصار فرمود شما هم رأیی بزنید، البته بیشتر سپاه از انصار بودند و چون هنگام بیعت عقبه انصار گفته بودند که پس از وصول پیامبر به مدینه آن حضرت در ذمه

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۷

(۱) ایشان خواهد بود و از جان او و وابستگانش دفاع خواهند نمود، پیامبر میخواست بداند که آیا انصار فقط در جنگ‌های محلّی مدینه شرکت خواهند کرد و اگر منطقه جنگ در جاهای دیگر باشد آنها برای خود وظیفه‌ای احساس می‌کنند یا نه، چون پیامبر این رأی خواهی را خواست، سعد بن معاذ برخاست و گفت گویا منظور شما در مورد ما گروه انصار است که چه خواهیم کرد؟ پیامبر فرمود آری، سعد گفت ما به تو ایمان آورده‌ایم و پیامبری تو را تصدیق نموده‌ایم و گواهی داده‌ایم که آنچه بتو وحی می‌شود همه حق است و از سوی دیگر با تو عهد و پیمان بسته‌ایم که فرمانت را بشنویم و اطاعت کنیم، بهر جا که اراده فرمودی حرکت کن که ما همراه تو خواهیم بود و سوگند به آن کس که ترا بحق مبعوث فرموده است اگر بگویی که باید از پهنه این دریا بگذاری همراه تو آن را خواهیم پیمود و هیچکس از ما از جنگ خود داری نخواهد کرد و بدمان نمی‌آید که همین فردا با دشمن روبرو شویم زیرا ما بهنگام جنگ سخت پایدار و شکیبا و در برخورد با دشمن سرسخت و مقاوم هستیم و شاید خداوند متعال از ما بتو آن چیز را نشان دهد که مایه روشنی چشمت گردد، بنابر این بامید برکات الهی ما را همراه خود ببر.

پیامبر (ص) سخت خوشنود شد و فرمود بامید خدا براه بیفتید و مژده باد بر شما که خداوند متعال به من وعده فرموده است که یکی از آن دو طائفه از ما خواهد بود، [۴۹] و سوگند بخدا گوئی هم اکنون کشتارگاه آن قوم را می‌بینم.

قریش هم براه افتادند و در کنار دورتر صحرای بدر فرود آمدند، چاه اصلی آب بدر در کناره نزدیک تر صحرا بود و در کنار تپه‌ای بسوی مدینه قرار داشت، و خداوند متعال باران فرو فرستاد زمین نرم بود و گل شد و چسبندگی پیدا کرد، در عین حال مانع از راه پیمائی برای پیامبر و یارانش نبود و حال آنکه قسمتی که قریش بودند چنان گل شد که نتوانستند حرکت کنند، باین جهت بود که پیامبر (ص) از ایشان بر آب پیشی گرفت و در منطقه اصلی بدر فرود آمد و آنجا

[(۴۹)]- اشاره است به آیه هشتم سوره هشتم (انفال) که می‌فرماید وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ أَنَّها لَکُمْ ... تا آخر آیه.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۸

(۱) نزدیک چاههای اصلی آب بود، در این هنگام حباب بن منذر گفت ای رسول خدا در این جا بامر خدا فرود آمده‌ای و نمیتوانیم از این جا جلوتر و عقب‌تر برویم؟ و یا اینکه چون جنگ است می‌توان در آن مورد رأی زنی و چاره اندیشی نمود؟ پیامبر فرمود جنگ است و رای زنی و چاره‌جوئی، حباب گفت بنابر این، این جا که منزل کرده‌ایم درست نیست، حرکت فرمای و تمام چاه‌های آب را پشت سر خود قرار ده و همه چاهها بجز یک چاه را ببند و سر آن را کور کن و در کنار چاهی که باقی میماند حوضی احداث کن و ما جنگ خواهیم کرد در حالی که به آب دست رسی داریم و آب می‌آشامیم و دشمن به آب دست رسی نخواهد داشت.

پیامبر فرمود به رأی درست اشاره کردی و همان کار را نمودند و چاهها را کور کردند و کنار چاهی که فرود آمده بودند حوضی ایجاد کردند و آن را از آب پر ساختند و ظرفها را در آن انداختند. صبحگاه قریش حرکت کردند و عتبه بن ربیعه بر شتری سرخ موی نشسته و پیشاپیش آنان در حرکت بود، و چون پیامبر (ص) آنها را دید که از میان تپه‌ها پیش می‌آیند، عرضه داشت، پروردگارا این قریش است که با همه کبر و فخر پیش می‌آید تا با تو ستیزه کند و رسولت را تکذیب نماید خدایا فردا مصیبت‌های بزرگ را بر ایشان فرو فرست.

ابن اسحق در این جا نقل می‌کند که حکیم بن حزام به ترک جنگ و کشتار اشاره کرد و عتبه بن ربیعه هم با او موافقت نمود اما ابو جهل سرسختانه مخالفت کرد و عتبه را سرزنش نمود و حتی او را بجنگ دعوت نمود

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۲۹

(۱)

ذکر شمار اصحاب پیامبر (ص) در جنگ بدر ۴۳

براء بن عازب می‌گوید برای ما مکرر حدیث کرده‌اند که عدد اصحاب پیامبر (ص) در جنگ بدر سیصد و ده و اند نفر بودند، به عدد اصحاب طالوت که همراه او برای جنگ از رودخانه عبور نمودند و هیچکس بجز مؤمنان با طالوت از رودخانه عبور نکرد [۵۰] این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است، در روایت دیگری براء بن عازب می‌گوید من و ابن عمر در جنگ بدر هنوز صغیر بودیم و اصحاب پیامبر (ص) مکرر برای من حدیث می‌کردند که عدد مسلمانان در جنگ بدر سیصد و ده و اند نفر بودند مانند اصحاب طالوت که همراه او از رودخانه گذشتند که همگان مؤمن بودند. این را هم بخاری آورده است.

و هم براء می‌گوید که در جنگ بدر هشتاد و چند نفر از مهاجران و دویست و چهل و چند نفر از انصار شرکت نمودند [۵۱] این را هم بخاری در صحیح خود آورده است.

ابو ایوب انصاری می‌گوید پیامبر (ص) در مدینه اظهار فرمود که آیا موافقید بیرون برویم و با کاروان قریش مقابله کنیم شاید خداوند غنیمتی بهره ما بفرماید؟ گفتیم آری و بیرون رفتیم چون یک یا دو روز راه پیمودیم پیامبر فرمود خود را شماره کنید و چون خود را شمردیم سیصد و سیزده نفر بودیم و به پیامبر گزارش دادیم خوشحال شد و خدای را ستایش نمود و فرمود برابر با عده اصحاب طالوت است.

از عبد الله بن عمرو روایت است که پیامبر (ص) در جنگ بدر همراه سیصد و پانزده نفر بود همچنان که طالوت. یکی از راویان این روایت می‌گوید و هنگامی که از مدینه بیرون میرفتند پیامبر (ص) برای آنها دعا فرمود و عرضه داشت پروردگارا ایشان پیادگانند و پا برهنه خود ایشان را سوار کن، برهنگانند

[(۵۰)]- اشاره است به آیات ۲۴۷ تا ۲۴۹ سوره بقره که در آنها موضوع طالوت آمده است.

[(۵۱)]- بنظر میرسد که در این روایت عدد دویست و چهل و چند صحیح نباشد و دویست و بیست و چند صحیح باشد. ضمنا در صفحات ۴۹۰ تا ۵۰۷ جلد دوم سیره ابی الفداء اسامی مسلمانانی که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند بترتیب حروف تهجی ثبت است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۰

(۱) ایشان را بپوشان و گرسنگانند ایشان را سیر گردان و خداوند متعال روز بدر فتح و فیروزی نصیب ایشان فرمود و دگرگون شدند چنانچه هر کسی با یک یا دو کیسه غنیمت بازگشت و وسایل پوشاک داشتند و سیر شده بودند.

ابو اسحق از قول براء می‌گوید که در روز جنگ بدر در همه اصحاب پیامبر فقط یک اسب سوار وجود داشت که مقداد بن اسود بود.

عامر شعبی هم از علی علیه السلام نقل می‌کند که می‌فرمود در جنگ بدر میان ما فقط یک اسب سوار وجود داشت که مقداد بود و بر اسبی ابلق سوار بود.

حارثة بن مضرب هم می‌گوید علی علیه السلام می‌فرمود در شب جنگ بدر همه خفته بودند. بجز پیامبر (ص) که در کنار درختی

نماز میخواند و تا صبح دعا می‌کرد و در بدر هیچکس از ما بجز مقداد اسب نداشت.

ابن عباس هم از علی (ع) روایت می‌کند که می‌فرمود در جنگ بدر ما فقط دو اسب داشتیم که یکی از زبیر بود و دیگری از مقداد بن اسود.

عبد الله بن مسعود هم می‌گوید که در جنگ بدر هر سه نفر یک شتر داشتیم، علی (ع) و ابو لبابه شریک‌های پیامبر بودند و چون نوبت پیاده روی پیامبر می‌شد آن دو استدعا می‌کردند تا پیامبر سوار باشد و آنها پیاده بروند ولی پیامبر (ص) می‌فرمود من هم مزد و پاداش میخواهم و غنی‌تر از شما نیستم و شما هم در پیاده روی قوی‌تر از من نیستید. اگر چه در این روایت ابو لبابه ذکر شده است ولی مشهور آنست که غیر از علی (ع) مرثد بن ابی مرثد غنوی شریک آنها بوده است و پیامبر (ص) ابو لبابه را از ناحیه روحا به مدینه فرستاد که عهده دار امور مدینه باشد.

عبیده سلمانی می‌گوید عده مسلمانان در جنگ بدر سیصد و سیزده یا چهارده نفر بود که دویست و هفتاد نفر از انصار و بقیه از دیگر مسلمانان بودند.

از حسن بصری هم روایت است که عدد مسلمانان سیصد و ده و اند نفر بود که دویست و هفتاد و چند نفر از انصار و دیگران از مهاجران بودند و دوازده نفر هم بردگان بودند.

و از ابن سیرین روایت است که عده مسلمانان در بدر سیصد و سیزده یا

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۱

(۱) چهارده نفر بود که دویست و هفتاد و چهار نفر از انصار و بقیه از مهاجران بودند.

زهری هم می‌گفته است در بدر کسی بجز قریشیان مسلمان یا انصار و یا کسانی که هم پیمان یکی از این دو گروه بودند شرکت نکرده است. ابن اسحق هم ضمن بر شمردن اسامی اشخاصی که در جنگ بدر شرکت کرده‌اند می‌گوید عدد مسلمانان سیصد و سیزده نفر بود که هفتاد و هفت نفر از مهاجران و دویست نفر از انصار و سی و شش نفر از دیگر مسلمانان بودند.

عبد الله بن ادریس هم از ابن اسحق روایت می‌کند که عدد مسلمانان در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بود، هفتاد و چهار نفر قریشیان و مهاجران و بقیه از انصار بودند، یونس بن بکیر اسامی همه را آورده است همچنین موسی بن عقبه و اشخاص دیگری غیر از این دو نفر هم اسامی را آورده‌اند و من (بیهقی) تصمیم دارم اسامی همه شرکت کنندگان در جنگهای پیامبر (ص) را در رساله مختصری جمع کنم تا مایه طولانی شدن کلام در این کتاب نگردد، و خدای توفیق دهاد

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۲

(۱)

شماره مشرکان که به بدر آمده بودند ۴۴

حارثه بن مضرب از علی (ع) روایت می‌کند که می‌فرمود در بدر دو مرد را گرفتیم که یکی عرب و دیگری از موالی بود، عرب گریخت ولی دیگری که برده عقبه بن ابی معیط بود می‌گفت عده مشرکان زیاد و نیروی ایشان سنگین است او را با خود بحضور پیامبر (ص) آوردیم در عین حال از اعلان شمار ایشان خودداری می‌کرد، پیغمبر (ص) از او پرسید هر روز چند گوسپند می‌کشید؟ گفت روزی ده عدد پیامبر فرمود عده آنها هزار نفر است که برای هر گوسپند صد نفر خواهد بود.

یزید بن رومان می‌گوید پیامبر (ص) چون نزدیک بدر رسید علی بن ابی طالب (ع) و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن عوام را همراه تنی چند از اصحاب روانه فرمود که کسب خبر نمایند آنها به سقاهای قریش برخوردند و غلامی از بنی سعید بن عاص و غلامی

دیگر از بنی حجاج را گرفتند و آن دو را پیش پیامبر آوردند، و از آن دو پرسیدند عدد مشرکان چقدر است، گفتند نمی‌دانیم ولی زیادند، پیامبر فرمود در هر روز چند گوسپند می‌کشند؟ گفت یک روز ده تا و روز دیگر نه تا، پیامبر فرمود عدد ایشان میان نهصد و هزار است پیامبر پرسید از اشراف قریش چه کسانی همراه ایشان هستند؟ گفتند عتبه و شیبه و اسامی سران قوم را شمردند پیامبر (ص) خطاب به مردم فرمود مکه همه پاره‌های جگر خود را بسوی شما افکنده است

. آنچه که درباره ساختن سایه‌بان برای پیامبر (ص) در جنگ بدر آمده است

عبد الله بن ابی بکر بن حزم می‌گوید روز جنگ بدر چون مردم رویاروی شدند سعد بن معاذ به پیامبر گفت آیا اجازه میدهی که برای شما سایه‌بانی بسازیم و شما در آن باشی و شتران تندروی را هم کنار آن بخوابانیم و خود بجنگ برویم اگر خداوند متعال ما را یاری فرمود و پیروزی داد که بهترین چیزهاست و اگر طور دیگری شد شما سوار شود و خود را به بقیه اقوام ما برسانی و محبت ما به تو بیشتر از محبت ایشان نیست حتی اگر میدانستند که حتما جنگ

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۳

(۱) می‌کنیم همراه ما می‌آمدند و ایشان ترا دوست میدارند و یاری خواهند نمود؟

پیامبر (ص) سعد بن معاذ را ستود و برایش دعا فرمود و اجازه داد، این بود که برای آن حضرت سایه‌بانی ساختند که فقط او و ابو بکر در آن بودند و کس دیگری همراه آن دو نبود

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۴

(۱)

نفرین پیامبر (ص) بر مشرکان ۴۵ پیش از برخورد دو لشکر و پس از آن، و نفرین اصحاب پیامبر بر مشرکان و یاری خواستن از پروردگار و استجابت و بر آمدن خواسته آنان و امداد فرشتگان، و خبر دادن پیامبر (ص) از کشتارگاههای کافران پیش از جنگ و آیاتی که در این موارد ظاهر شد.

خداوند متعال می‌فرماید:

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّها لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ وَ يَقْطَعَ دابِرَ الْكافِرِينَ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْباطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ. إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ

آیات ۷ تا ۱۰ سوره هشتم.

«و هنگامی که وعده می‌داد شما را خدا به یکی از دو طائفه که آنها مر شما راست و دوست میداشتید که غیر صاحب شوکت از آن شما باشد و خدا میخواست که حق را با سخنانش ثابت گرداند و دنباله کافران را ببرد، تا ثابت گرداند حق را و ناچیز گرداند باطل را اگر چه گناهکاران کراهت داشته باشند، هنگامی که از پروردگارتان یاری خواستید و خدایتان اجابت کرد شما را که من زیاد کننده‌ام شما را به هزار فرشته که از پی هم خواهند آمد.»

ابن مسعود می‌گوید کاری و گفتاری از مقداد دیدم که در نظرم از همه چیز بهتر آمد و آن این بود که در حال نفرین کردن بر مشرکان پیش پیامبر آمد و گفت ما بتو چیزی را نمی‌گوئیم که قوم موسی (ع) گفتند، اگر آنها گفتند تو و خدایت بجنگ بروید و ما همین جا می‌نشینیم ما می‌گوئیم که از چپ و راست و برابرت و پشت سرت می‌جنگیم و من دیدم که چهره پیامبر درخشید و بسیار خوشحال گردید. بخاری این حدیث را در صحیح خود از ابو نعیم آورده است.

ثابت از انس روایت می‌کند که پیامبر (ص) اصحاب خود را فرا خواند و بسوی بدر راه افتاد بین راه به سقاها و شتران آب قریش برخوردند و بنده‌ای از بنی حجاج را که سیاه بود گرفتند و از او درباره ابو سفیان پرسیدند گفت و الله من از او اطلاعی ندارم ولی میدانم که قریش آهنگ شما کرده‌اند و ابو جهل و عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن خلف میان ایشان هستند، چون این حرفها را زد شروع به

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۵

(۱) زدن او کردند و او گفت مرا رها کنید تا به شما خبر بدهم و چون دست از سرش بر میداشتند می‌گفت بخدا قسم من از ابو سفیان اطلاع ندارم ولی قریش آهنگ شما کرده‌اند و ابو جهل و عتبه و شیبه و امیه همراه ایشانند، در این هنگام پیامبر (ص) که نماز میخواند و این گفتگو را می‌شنید پس از اتمام نماز فرمود سوگند به کسی که جان من در دست اوست وقتی که راست می‌گوید او را می‌زنید و هنگامی که دروغ می‌گوید رهایش می‌کنید، این قریش است که برای دفاع از ابو سفیان آمده است و پیامبر فرمود این جا کشتارگاه فلان کس است که فردا کشته خواهد شد، و این جا کشتارگاه آن دیگری است و دست خود را بر زمین می‌نهاد.

انس ضمن بیان این مطلب می‌گوید بخدا قسم هیچ یک از آنها از جائی که پیامبر دست خود را نهاده بود نگذشتند مگر در همانجا کشته شدند و رسول خدا فرمان داد تا پاهای آنها را می‌کشیدند و جسدشان را در گودال بدر می‌انداختند.

و هم از انس روایت است که چون خبر آمدن ابو سفیان به پیامبر (ص) رسید آن حضرت شروع به مشورت با اصحاب نمود، ابو بکر بپا خاست و صحبت کرد ولی پیامبر (ص) از او روی بر گرداند آنگاه عمر برخاست و صحبت داشت و پیامبر از او روی بر گرداند، در این هنگام سعد بن عباده برخاست و گفت مثل اینکه منظور ما هستیم (انصار) که اظهار نظر کنیم. سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر بما دستور دهی که با شتران خود به قعر دریا برویم خواهیم رفت، و اگر دستور فرمائی که با آنها به برک الغماد برویم خواهیم رفت، در این موقع پیامبر (ص) دستور حرکت صادر فرمود و در بدر فرود آمدند.

انس در دنباله این روایت موضوع غلام سیاهی را که به اسارت گرفته بودند مانند روایات قبلی بیان کرده است. و این حدیث را مسلم در صحیح خود آورده است، اگر چه در این روایات نام سعد بن عباده آمده است ولی در روایات دیگری بجای او نام سعد بن معاذ ذکر شده است.

و هم از انس روایت است که می‌گفت در زمان خلافت عمر شبی که اوّل ماه بود در جستجوی هلال بودیم و هیچکس غیر از من هلال را ندیده بود من به

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۶

(۱) عمر گفتم ای امیر المؤمنین آیا هلال را می‌بینی و شروع به نشان دادن به او کردم، عمر خسته شد و گفت بعدا خواهم دید و در حالی که روی فرش دراز کشیده بودم می‌شنیدم که عمر شروع به گفتگو از روز بدر کرد و گفت پیامبر (ص) به ما از محل کشته شدن کافران در فردای آن روز خبر میداد و می‌فرمود این جا کشتارگاه فلان کس است که فردا انشاء الله در همین جا کشته خواهد شد و سوگند به آن کس که پیامبر را بحق مبعوث فرموده است که همه کسانی را که نام برد در همانجائی که گفته بود بزمین افتادند و آنگاه لاشه‌های آنها را در گودال بدر افکندند و پیامبر (ص) آمد و کنار آن ایستاد و فرمود ای فلان پسر فلان آیا آنچه را که خدا وعده فرموده است دیدید؟ و فهمیدید که حق است؟ من که آنچه را که حق وعده داده بود دیدم و بر حق یافتم.

من (عمر) گفتم ای رسول خدا آیا با اجساد بدون روح گفتگو می‌کنی؟

پیامبر فرمود بخدا قسم شما هم شنونده‌تر از آنها نیستید البته آنها فقط نمی‌توانند جواب مرا بدهند. این را هم مسلم در صحیح خود آورده است.

از علی (ع) روایت است که می‌فرمود در جنگ بدر هیچکس از ما اسب نداشت مگر مقداد که بر اسبی ابلق سوار بود و شب بدر

همه خفته بودند بجز پیامبر (ص) که زیر درختی تا صبح نماز می‌گزارد و می‌گریست.

و هم از علی (ع) روایت است که می‌گفت روز بدر چون مقداری جنگ کردم شتابان برگشتم تا ببینم پیامبر (ص) در چه حال است و چه می‌کند دیدم آن حضرت در سجده است و همی می‌گوید یا حیّ یا قیوم و چیز دیگری بر آن نمی‌افزود، به صحنه برگشتم و دوباره بازگشتم، دیدم همچنان در سجده است و همان ذکر را می‌گوید باز هم به صحنه برگشتم دفعه بعد هم که آمدم همچنان در سجده بود و همان ذکر را تکرار می‌فرمود و آن قدر ادامه داد تا فتح نصیب گردید.

عبد الله می‌گوید هرگز ندیدم کسی حاجتی از حق تعالی بخواهد و خدای را سوگند دهد که شدیدتر از حاجت خواهی محمد (ص) در روز بدر باشد، پیامبر عرضه میداشت پروردگارا وعده و پیمان خود را عنایت فرما، خدایا اگر این گروه مسلمان نابود شوند، تو عبادت کرده نخواهی شد و آنگاه روی خود را

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۷

(۱) برگرداند و گوئی که چهره‌اش همچون ماه بود و سپس فرمود امیدوارم تا امروز غروب کشتارگاههای ایشان را ببینم.

از ابن عباس هم روایت است که در روز جنگ بدر پیامبر (ص) در خیمه خود دست به دعا برداشت و عرض کرد پروردگارا ترا به عهد و پیمانت سوگند میدهم خدایا اگر این مسلمانان مغلوب شوند پس از این کسی ترا عبادت نخواهد کرد، در این هنگام ابو بکر دست آن حضرت را گرفت و گفت کافی است و بس است ای رسول خدا براستی که الحاح فرمودی پیامبر (ص) در همان حال زره پوشیده بود و بیرون آمد و این آیات را می‌خواند.

سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَ السَّاعَةُ أَدْهى وَ أَمَرُّ «زود باشد که آن قوم بهزیمت داده شوند و برگردانیده شوند. آری وعده‌گاه ایشان قیامت است و قیامت در بلیه سخت‌تر و تلخ‌تر است» آیات ۴۶ و ۴۷ سوره ۵۴، این حدیث را مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود آورده‌اند.

عبد الله بن عباس و عمر بن الخطاب می‌گویند چون در روز جنگ بدر فرا رسید پیامبر (ص) به مشرکان نگاه کرد که عده ایشان هزار نفر بود و به اصحاب خود نگاه فرمود که سیصد و هفده نفر بودند، در این هنگام پیامبر (ص) رو بقبله ایستاد و دست‌های خود را بآسمان بر افراشته بود و با همان حالت چندان دعا کرد و پروردگار خود را فرا می‌خواند که عبایش از دوشش افتاد ابو بکر آمد و عبای آن حضرت را برداشت و بر دوشش افکند و پشت سر او قرار گرفت و گفت ای رسول خدا مناجات‌های تو با پروردگار باید چنین باشد و یقین است که بزودی وعده خود را برای تو بر میآورد، در این هنگام خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ، فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ.

چون پروردگار خود را استغاثه می‌کردید و خدای شما را اجابت فرمود که من برای شما هزار فرشته را که پیاپی می‌آیند کمک می‌فرستم. آیه ۱۰ سوره هشتم.

و هم از ابن عباس روایت است که می‌گفت همچنان که یکی از

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۸

(۱) مسلمانان کافری را تعقیب می‌کرد ناگاه از بالای سر خود صدای تازیانه‌ای شنید و بانگ سواری بگوش او خورد که می‌گفت ای حیزوم به پیش. [۵۲] و در این هنگام متوجه شد که کافری که در جلو او در حال فرار بود بخاک افتاد و بینی و صورتش در هم کوفته شده بود و مانند جائی که تازیانه خورده باشد کبود گردیده بود، مرد مسلمان که از انصار بود این موضوع را برای پیامبر بیان کرد فرمود راست می‌گوئی این مددی است که از آسمان سوم رسید و در آن روز هفتاد نفر از مشرکان کشته شدند و هفتاد نفر اسیر گردیدند.

همچنین ابن عباس از قول مردی از قبیله بنی غفار روایت می‌کند که می‌گفته است من و پسر عمویم در حالی که مشرک بودیم در

جنگ بـدر شـرکت کردیم و بالای کوهی پناه بردیم و منتظر مانـدیم ببینیم کدام یک از طرفین عقب‌نشـینی می‌کند تا ما به غارت و جمع غنیمت مشغول شویم، ناگاه ابری در آسـمان آشـکار گردید و چون به کوفه نزدیک شد صدای همهمه گروهی اسب سوار را از آن شـنیدیم و همچنین فریادی بگوش میرسـید که می‌گفت ای حیزوم به پیش! پسـر عمویم جابجا از ترس قلبش باز ایسـتاد و مرد من هم سخت وحشت زده و بیمار شدم ولی بعدا بهبود یافتم.

مالک بن ربیعه پس از اینکه چشـمش کور شده بود به بنی ساعده می‌گفت اگر چشم می‌داشـتم و با شـما در بدر بودم به شما نشان میـدادم که فرشـتگان از جانب کـدام دره به کمک آمدند و در آن هیچگونه شک و تردیدی ندارم چون فرشـتگان از آسـمان فرود آمدنـد خداونـد بآنهـا وحی فرمود که من همراه شـمایم کسانی را که ایمان آوردهانـد پا بر جا بداریـد و این چنان بود که فرشـتگان بصورت مردانی که برای مسـلمانان آشـنا بودنـد ظاهر می‌شدند و می‌گفتند بر شـما مژده باد این کافران چیزی نیسـتند و خداوند هم همراه شـماست، بر آنهـا حمله کنیـد و چون شـیطان فرشـتگان را دیـد عقب نشـست و به کـافران گفت من از شـما بیزارم و شـیطان بصورت سراقه در آمده بود.

ابو جهل ضمن تشویق و تحریض اصحاب خود می‌گفت فرار و گریز

[(۵۲)]- حیزوم- نام اسب جبرئیل است (منتهی الارب ذیل ماده حزم).

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۳۹

(۱) سـراقه شـما را بوحشت نینـدازد زیرا او قبلاـ بـا محمـد (ص) و اصـحاب او قرار گذاشـته است و فریـاد می‌کشـید به لات و عزّی سوگند باز نمیگردیم تا محمد (ص) و اصحاب او را اسیر کنیم و در بند بکشیم و دقت کنید که آنها را نکشید و زنده بگیرید.

راویان دیگر هم این روایت را بطور مختصرتر نقل نموده‌اند.

حکیم بن حزام می‌گوید روز بدر چون جنگ در گرفت پیامبر (ص) در حالی که دست‌های خود را بطرف آسمان بلند کرده بود از خدای نصر و پیروزی را که وعده کرده بود مسألت می‌کرد، و می‌گفت پروردگارا اگر مشرکان پیروز شوند دین تو پا بر جا نخواهد ماند و ابو بکر به پیامبر می‌گفت به خدا سوگند که خدا ترا پیروز و رو سپید می‌گرداند و خداوند هزار فرشته را برای یاری فرستاد و امیر (ص) فرمود ای ابو بکر مژده باد که این جبرئیل است، عمامه زرد پیچیـده [۵۳] و لگام اسب خود را میان آسمان و زمین بدست گرفته است، و بزمین آمـد و ساعتی بعـد پیش من آمـد در حالی که دندانهایش هم پر گرد و خاک بود و می‌گفت چون دعا کردی پیروزی خدا نصیب تو گردید.

عکرمهٔ از قول بن عباس روایت می‌کند که پیامبر روز جنگ بدر می‌فرمود این جبرئیل است که لگام اسبش را که حامل ابزار جنگ است بدست گرفته است. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است.

محمد بن جبیر بن مطعم می‌گوید علی (ع) برای مردم سخنرانی می‌فرمود و ضمن آن چنین فرمود که من مشغول آب کشیدن از چاه بـدر بودم که ناگاه بادی شدیـد وزیدن گرفت که همچون آن ندیده بودم و چون آن گذشت یکی دیگر آمد بهمان شدت، و خیال می‌کنم که علی (ع) فرمود بـاز هم بـاد سـخت دیگری آمـد، نخستین جبرئیل بود که همراه هزار فرشـته در خـدمت پیامبر (ص) قرار گرفت، دومی میکائیل بود که با هزار فرشته فرود آمد و در راست سپاه رسول خدا قرار گرفت و ابو بکر هم در آن سود بود، سومی اسرافیل بود که با هزار فرشته فرود آمد و سمت چپ سپاه قرار گرفت که من هم در آن بخش بودم، و چون خداوند

[(۵۳)]- بر سر گذاشتن عمامه زرد و پوشیدن لباس زرد دلیل بر خشم بوده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴۰

(۱) متعـال دشـمنان خود را منهزم سـاخت پیـامبر (ص) مرا بر مرکب خود سوار سـاخت اتفاقـا مرا بزمین زد و با پشت بزمین افتادم و خـدای را فرا خواندم و برخاسـتم و دوباره بر آن سوار شدم و با این دست خود به نیزه زدن به دشـمن پرداختم بطوری که تا زیر بغل من همه خون آلود شده بود.

ابو صالح از علی (ع) روایت می‌کند که می‌فرمود روز بدر به من و ابو بکر گفته شد که جبرئیل همراه یکی از شـما و میکائیل همراه دیگری است و اسرافیل هم که از فرشتگان بزرگ است بر جنگ نظارت می‌کند ولی جنگ نخواهد کرد و در صف خواهد بود.

ابو امامهٔ بن سـهل می‌گوید پدرم برایم می‌گفت که در جنگ بدر هر یک از ما که با شمشـیر خود اشاره‌ای به سـر دشمن می‌کردیم چنان کارگر می‌افتاد که سر دشمن را از بدن جدا می‌کرد حتی پیش از برخورد شمشیر به سر دشمن این کار صورت می‌گرفت.

ابو واقـد لیثی هم می‌گویـد روز جنگ بـدر مردی از مشـرکان را تعقیب می‌کردم که بزنمش امّا پیش از آنکه شمشـیرم به او بخورد سرش جدا شد و فهمیدم که کس دیگری غیر از من او را کشت.

ربیع بن انس می‌گویـد در جنگ بدر کسانی از دشـمن که بدست فرشـتگان کشـته شده بودند شـناخته می‌شدند، زیرا روی گردن و انگشتان آنها رد سوختگی مشاهده می‌شد و معلوم می‌گردید که با آتش سوخته است.

از ابن عباس روایت است که می‌گفت فرشـتگان در روز بـدر دارای عمامه‌های سپید بودند که مقداری از آن را هم از پشت آویخته بودنـد و در جنگ حنین دارای عمامه‌های قرمز بودنـد و فرشـتگان در هیـچ روز غیر از بدر در جنگ شـرکت نکردند بلکه در مواقع دیگر بصورت نیروهای امدادی بودند که در جنگ شرکت نداشتند.

سهیل بن عمرو می‌گویـد روز جنگ بـدر مردانی سپید پوش و سپید چهره را بر اسـبان ابلق میان آسـمان و زمین می‌دیدم که سـخت ورزیده و کار آزموده بودند می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند، ابو اسید ساعدی که کور شده بود می‌گفت اگر با

ترجمه دلائل النبوهٔ ،ج۲،ص:۲۴۱

(۱) شـما در محـل بـدر می‌بودم و چشم می‌داشـتم بـدون هیچگونه شک و تردیـد نشانتان میـدادم که فرشـتگان از کـدام درّه بیاری آمدند.

خارجهٔ بن ابراهیم از قول پدرش روایت می‌کند که پیامبر از جبرئیل پرسـید روز جنگ بدر کدامیک از فرشتگان بانگ بر می‌داشت که ای حیزوم پیش بتاز؟ جبرئیل گفت من همه اهل آسمان را نمی‌شناسم.

حمزهٔ بن صـهیب هم از قول پـدرش روایت می‌کنـد که می‌گفت نمیـدانم چقـدر دست‌های بریـده و ضـربت‌های هولناک دیدم که کسی هم خون آلود نشده بود و همه این ها را در جنگ بدر دیدم.

ابی بردهٔ می‌گویـد روز جنگ بدر سه سـر بریده را پیش پیامبر آوردم و در برابر آن حضـرت گذاشـتم و گفتم دو سـر از آن کسانی است که خود آنهـا را کشـته‌ام امّـا سـر سوم را مردی سپیـد چهره و بلنـد قامت از پیکر جـدا کردن و من آنرا برداشـتم فرمود او فلان فرشته بود.

ابن عباس هم مکرر می‌گفت که فقط در جنگ بـدر فرشـتگان پیکار کردند، و هم از ابن عباس روایت است که می‌گفت در جنگ بدر فرشـتگان برای مسلمانان بصورت اشخاص آشنا در می‌آمدند و آنها را تشویق به پایداری در جنگ می‌نمودند و می‌گفتند ما به دشـمن نزدیک شـدیم و شـنیدیم می‌گفتنـد اگر مسـلمانان به ما حمله نماینـد نمی‌توانیم پایداری کنیم بنابر این چیزی نیسـتند و بآنها حمله نمائیـد و این تفسیر گفتـار الهی است که می‌فرمایـد إِذْ یُوحِی رَبُّکَ إِلَی الْمَلائِکَةِ أَنِّی مَعَکُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِینَ آمَنُوا «هنگـامی که پروردگارت به فرشتگان وحی فرستاد که من همراه شمایم و آنان را که گرویده‌اند پایداری دهید» «آیه ۱۲ سوره هشتم».

ابو حبیش پس از اینکه مسـلمان شده بود در روزگار عمر بن خطّاب می‌گفت بخدا قسم کسـی از مردم در جنگ بدر مرا اسیر نکرد من هم با دیگر افراد قریش روی به گریز نهادم مردی سپید پوش بلند بالا که بر اسبی سپید نشسـته و میان زمین و آسـمان در حرکت

بود مرا گرفت و ریسمان پیچ کرد در این هنگام عبد الرحمن بن عوف فرا رسید و مرا بسته دید و در لشکر بانگ برداشت چه

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴۲

(۱) کسی این را اسیر کرده است و البته هیچکس مدعی نبود که مرا اسیر کرده است، عبد الرحمن مرا بحضور پیامبر آورد و پیامبر فرمود ای ابن ابی حبیش چه کسی ترا اسیر کرده است؟ گفتم نشناختمش و دلم نمیخواست آنچه را که دیده‌ام به پیامبر بگویم خود پیامبر فرمود ترا فرشته‌ای از فرشتگان اسیر کرد آنگاه به عبد الرحمن بن عوف فرمود اسیرت را ببر. ابو حبیش می‌گوید همواره این گفتار پیامبر در ذهن من بود و اسلام آوردن من خیلی به تأخیر افتاد و خدا را شکر که سرانجام مسلمان شدم.

حکیم بن حزام می‌گوید روز جنگ بدر در صحرای خلص چیزی همچون پارچه مخطط تمام افق را پوشاند و بعد تمام صحرا را پر نمود در ذهن من گذشت که این مسأله آسمانی است که پیامبر (ص) را تأیید خواهد نمود و پس از آن دشمن به هزیمت رفت و معلوم شد ایشان فرشتگانند.

جبیر بن مطعم هم می‌گوید پیش از اینکه قریش به هزیمت روند و کشته شوند چیزی همچون پرده‌ای مخطط دیدم که در آسمان ظاهر شد و همچون مورچگان سیاه بود، تردید نکردم که فرشتگانند و بلا فاصله قریش روی بهزیمت نهادند، این مطلب را ابن المبارک هم از محمد بن اسحق روایت نموده است.

چگونگی آغاز و شدت جنگ در روز بدر ۴۶

از علی (ع) روایت است که می‌فرمود چون به مدینه رسیدیم هر چند از میوه‌های آن بهره‌مند شدیم و استفاده نمودیم ولی در عین حال گرفتار تب و کسالت هم شدیم، پیامبر (ص) هم از بدر کسب خبر می‌فرمود و چون خبر رسید که مشرکان روی آورده‌اند پیامبر (ص) بسوی بدر حرکت نمود و بدر نام چاه است، ما پیش از آنکه مشرکان بآنجا برسند رسیدیم و در آن حدود دو نفر را دیدیم که یکی قریشی بود و دیگری خدمتکار عقبهٔ بن ابی معیط، مرد قرشی گریخت ولی خدمتکار عقبه را گرفتیم و از او بازپرسی کردیم که عدد مشرکان چقدر است؟ می‌گفت به خدا سوگند شما را ایشان زیاد و نیروی آنها قوی است، بعضی از مسلمانان چون این سخن را شنیدند خشمگین شدند و شروع به زدن او نمودند و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴۳

(۱) او را به حضور پیامبر (ص) آوردند، حضرت هم از او درباره عدد مشرکان پرسید و همان پاسخ را داد، پیامبر تلاش می‌فرمود که بتواند عده ایشان را از او بشنود و او هم خودداری می‌کرد.

آنگاه پیامبر از او پرسیدند روزانه چند گوسپند می‌کشند؟ گفت ده تا، پیامبر فرمود شمار ایشان هزار است و هر گوسپند برای صد نفر و یا حدود صد نفر است.

علی (ع) می‌گوید و در آن شب بارانی شدید باریدن گرفت بطوری که ما به زیر درختان و کنار دیوارها پناه گرفتیم پیامبر (ص) تمام شب را بیدار ماند و دعا می‌کرد و عرضه می‌داشت پروردگارا اگر این گروه مسلمانان نابود شوند کسی ترا در زمین نخواهد پرستید، چون سپیده دمید پیامبر (ص) بانگ نماز در داد و مردم از زیر درختان و پناهگاهها بیرون آمدند و آن حضرت با ما نماز گزارد و به جنگ تحریض فرمود و گفت قریش کنار این تپه سرخ رنگ هستند و چون قریش بما نزدیک شدند و در برابر هم صف بستیم دیدیم که مردی بر روی شتر سرخ مویی سوار است و میان آنان رفت و آمد می‌کرد.

پیامبر فرمود ای علی حمزه را پیش من فرا بخوان و حمزه از همه به مشرکان و مرد شتر سوار نزدیک تر بود و آنچه گفته بود شنیده بود، پیش از آنکه حمزه بیاید پیامبر (ص) فرمود اگر میان کافران یک نفر باشد که به کار نیک و خیر دستور دهد همین کسی است که بر شتر سرخ موی سوار است، در این هنگام حمزه پیش آمد و گفت که آن شخص عتبه بن ربیعه است که مشرکان را از جنگ

منع می کند و به آنها می گوید ای قوم، من گروهی را می‌بینم که طالب مرگ هستند و به سراغ شما آمده‌اند و شما بر آنها پیروز نخواهید شد، ای قوم امروز گناه را بگردن من بگذارید و بگویید که من ترسو هستم و حال آنکه می‌دانید که من ترسو نیستم، از سوی دیگر خیر شما در انصراف از جنگ است، ابو جهل چون این سخن را بشنید به عتبه گفت افسوس که این سخن را تو می گوئی اگر کس دیگری می گفت او را با دندانهای خود پاره پاره می کردم و معلوم است که تو سراپا انباشته از ترسی، عتبه به ابو جهل گفت تو که نشیمن خود را زرد کرده‌ای به

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴۴

(۱) من این چنین می گوئی؟ امروز فهمیده خواهد شد که کدام یک از ما ترسوتر هستیم، بدین سبب بود که عتبه و پسرش ولید و برادرش از روی تعصب و غیرت به جنگ شتافتند و هماورد طلبیدند.

تنی چند از جوانان انصار برای مبارزه بیرون آمدند، عتبه گفت ما با این گروه جنگ نمی کنیم و باید پسر عموهایمان فرزندان عبد المطلب به مبارزه بیرون آیند.

پیامبر فرمود علی برخیز، حمزه برخیز، عبیدة بن حارث برخیز، علی (ع) می گوید، خداوند متعال عتبه و برادرش شیبه فرزندان ربیعه و ولید را بقتل رساند و عبیدة بن حارث هم زخمی گردید، هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر اسیر گرفتیم و مردی کوتاه قد از انصار یکی از بنی هاشم را اسیر گرفته بود، آن هاشمی می گفت ای رسول خدا به خدا سوگند که این مرد مرا اسیر نکرد، بلکه مردی سپید روی و بسیار زیبا که بر اسبی ابلق سوار بود و دیگر او را ندیدم مرا اسیر کرد، مرد انصاری می گفت ای رسول خدا من خودم او را اسیر گرفتم، پیامبر به مرد انصاری فرمود ساکت باش و آرام بگیر که خداوند ترا با فرشته بزرگواری یاری داده است.

و علی (ع) می گوید از فرزندان عبد المطلب مردی و عقیل و نوفل پسر حارث اسیر شده بودند.

اسحق بن یسار از قول گروهی از پیرمردان انصار روایت می کند که روز جنگ بدر قریش عمیر بن وهب را بمنظور کسب خبر بسوی اصحاب پیامبر روانه داشتند او آمد و گرد لشکر همچنان که سوار بر اسب بود گشتی زد و برگشت و گفت حدود سیصد و پنجاه نفرند یا کمی بیشتر و کمتر، ولی اجازه بدهید صحرا را بنگرم و ببینم آیا ممکن است افرادی کمین کرده باشند و یا نیروی پشتیبانی دارند یا نه، و تمام صحرا را بدقت بررسی نمود و برگشت و گفت هر چند چیزی ندیدم ولی متوجه این نکته شدم که گرفتاری ها مرگ را با خود می‌آورند و شترانی را دیدم که گوئی مرگ دشواری را بر خود حمل می کنند، این ها مردمی هستند که هرگز عقب‌نشینی نخواهند کرد و هیچ چیز جز شمشیرهایشان نگهدارشان نیست و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴۵

(۱) بخدا سوگند هیچ یک از ایشان کشته نخواهد شد مگر اینکه کسی همچو خود را کشته باشد در این صورت در زندگی پس از این جنگ خیری نیست، و اکنون ای قریش خود دانید.

ابن اسحق می گوید چون حکیم بن حزام این مطلب را شنید میان مردم براه افتاد و عتبه بن ربیعه را دید و به او گفت ای ابو ولید تو بزرگ و سرور قریش هستی و دستورت را اطاعت می کنند و آیا نمیخواهی تا آخر از خیر و برکت آن بهره‌مند باشی؟ عتبه گفت چه باید کرد؟ گفت تو همراه مردم برگرد و خون بهای هم پیمان خودت عمرو بن حضرمی را پرداخت کن، عتبه گفت این کار را خواهم کرد، ولی تو پیش ابو جهل برو و با او هم صحبت بدار، در این هنگام عتبه بپا خاست و برای مردم چنین گفت.

ای گروه قریش شما از اینکه با محمد (ص) و اصحاب او جنگ کنید بهره‌ای نخواهید برد، حالا هم که خداوند کاروان شما را نجات داده است و اموالتان محفوظ مانده است بنابر این چه ضرورتی دارد که در این مورد اقدام کنید مگر نه این بود که بمنظور نجات کاروان و اموال خود بیرون آمدید، حالاـ هم ترس از جنگ را به گردن من بگذارید و برگردید و بخدا قسم بر فرض که جنگ هم بکنید دائما مجبورید به کسانی نگاه کنید که یکی از بستگان شما را و افراد قبیله‌تان را کشته‌اند، برگردید و محمد (ص)

و سایر عرب را بیکدیگر واگذارید، اگر دیگر اعراب محمد (ص) را از میان برداشتند که این خواسته شماست و ا گر محمد (ص) پیروز گردد برخوردشان با شما دگرگون نخواهد شد و شما با او ستیزه نکرده‌اید.

حکیم می‌گوید براه افتادم و پیش ابو جهل رفتم و گفتم عتبه بن ربیعه مرا با این پیام نزد تو فرستاده است، گفت بخدا قسم از دیدن محمد (ص) و یاران او ترسیده است، نه بخدا هرگز بر نمی‌گردیم تا خداوند میان ما و محمد (ص) و یاران او داوری کند، بعلاوه عتبه این مطلب را از روی عقیده نمی‌گوید و چون محمد (ص) و یارانش را دیده که شتر می‌خورند و پسر عتبه هم با آنهاست ترسیده است که او را بکشند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴۶

(۱) آنگاه کسی پیش عامر بن حضرمی فرستاد و گفت این هم پیمان تو میخواهد مردم را از جنگ برگرداند و حال آنکه بچشم خود می‌بینی که می‌توانی انتقام خونت را بگیری، اکنون بپا خیز و کشته شدن برادرت را در خاطره‌ها زنده کن، عامر بپا خاست و سر خود را برهنه کرد و فریاد بر آورد که ای وای عمرو من وای عمرو من و آتش جنگ افروخته شد و رشته کار مردم برید و کار شرّ بالا گرفت و رأی درست و صحیحی که عتبه زده بود تباه گردید.

و چون عتبه گفتار ابو جهل را شنید که گفته بود ترسیده است گفت این کسی که نشیمنگاهش زرد است خواهد دانست که کدامیک از ما ترسوتریم و آیا من قوم خود را به تباهی می‌کشم یا او؟ آنگاه عتبه خود خواست تا بر سر نهد ولی چون سرش خیلی بزرگ بود در همه سپاه خودی به آن اندازه پیدا نشد و چون چنین دید ملافه‌ای بر سر بست.

در این هنگام تنی چند از قریش پیش رفتند که حکیم بن حزام هم همراهشان بود و خود را کنار حوض آب مسلمانان رساندند پیامبر فرمود آزادشان بگذارید هیچکس از ایشان آب نخورد مگر اینکه کشته شد غیر از حکیم بن حزام که کشته نشد و بعدها اسلام آورد و اسلامی نیکو و پسندیده داشت. و هر گاه می‌خواست سوگند خود را تأکید نماید می‌گفت سوگند به کسی که در جنگ بدر مرا نجات داد.

اسود بن عبد الاسد که مردی بد خوی بود سوگند خورد که میروم و حوض مسلمانان را ویران می‌کنم هر چند که در این راه کشته شوم و به همین منظور براه افتاد، حمزة بن عبد المطلب بسوی او تاخت و ضربتی به او زد که نیمی از ساق پایش را برید، و آن دو نزدیک حوض بودند، اسود به پشت افتاده و خون از پایش میریخت، با همان حال خود را بسوی حوض کشید تا در آن بیفکند و از سوگند خود برآید! حمزه او را تعقیب نمود و چندان زدش که در حوض کشته شد و او نخستین کشته بود.

عبد الله بن مسعود می‌گوید عدد مشرکان در بدر در نظر ما بسیار کم بود بطوری که من به بردستی خود گفتم می‌بینی هفتاد نفرند گفت خیال می‌کنم

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴۷

(۱) صد نفر باشند، مردی را اسیر گرفتیم و از او پرسیدیم چند نفر بودید؟ گفت هزار نفر.

تحریض پیامبر (ص) به پیکار در روز بدر و شدّت نیروی آن حضرت

از انس بن مالك روایت است که پیامبر (ص) کسی را اعزام فرمود تا از کاروان ابو سفیان کسب خبر نماید، هنگامی که او برگشت در خانه پیامبر کسی جز آن حضرت و من نبود، راوی این روایت می‌گوید بخاطر ندارم ولی مثل اینکه انس می‌گفت یکی از همسران پیامبر هم حضور داشت، بهر حال آن مرد [۵۴] با پیامبر گفتگو کرد و حضرت از خانه بیرون آمد و فرمود ما در جستجوی چیزی می‌رویم هر کس وسایل سفرش آماده است با ما سوار شود، گروهی از مردان از پیامبر اجازه گرفتند که وسایل سفرشان را که بالای شهر مدینه قرار داشت بیاورند و خود را آماده سازند ولی حضرت موافقت نفرمود و فقط با حرکت افرادی که کاملا آماده

و حاضر بودند موافقت فرمود، و همراه همان عده از اصحاب خود راه افتاد و زودتر از مشرکان به بدر رسید، و چون مشرکان آمدند پیامبر فرمود هیچیک از شما اقدام به جنگ نکند تا من اجازه دهم، مشرکان نزدیک شدند پیامبر خطاب به مسلمانان فرمود بپا خیزید بسوی بهشتی که پهنه آن همچون آسمانها و زمین است.

عمیر بن حمام بانگ برداشت که به به! پیامبر (ص) فرمود چه چیزی موجب به به گفتن تو شد؟ گفت بخدا فقط امید این که از اهل بهشت باشم، پیامبر فرمود تو اهل بهشت خواهی بود، گوید در این هنگام عمیر از کیسه خود مقداری خرما در آورد و شروع به خوردن نمود و بعد گفت اگر قرار باشد آن قدر زنده بمانم که این خرماها را بخورم زندگی طولانی خواهد بود، خرماهایی را که همراه داشت کنار افکند و شروع به جنگ کرد تا کشته شد. این روایت را مسلم در صحیح خود آورده است.

[(۵۴)]- نام این شخص در متن ناخواناست در متون دیگری که در دست رس بود این روایت را نیافتم.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴۸

(۱) علی (ع) می‌گوید روز جنگ بدر همه ما به رسول خدا (ص) پناه می‌بردیم و آن حضرت از همه استوارتر و نیرومندتر بود. در روایت دیگری در دنباله‌اش آمده است که پیامبر از همه به کفار نزدیک‌تر بود.

ابو اسید ساعدی از پدرش نقل می‌کند که در جنگ بدر هنگامی که برخورد دو لشکر نزدیک شد پیامبر فرمود همینکه دشمن از پشت این تپه‌های شنی به شما نزدیک شد، تیر بارانشان کنید و در آن شتاب گیرید، نظیر این روایت از ابو اسید وسیله راویان دیگر هم نقل شده است، و آن را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

عروة بن زبیر می‌گوید پیامبر (ص) در جنگ بدر برای مهاجران شعار «یا بنی عبد الرحمن» و برای خزرجیان شعار «یا بنی عبد الله» و برای اوسیان شعار یا «بنی عبید الله» را تعیین فرمود و نام سواران خود را «خیل الله» گذاشت.

مبارزه عتبة بن ربیعه و دو نفر همراه او با مسلمانان و یاری نمودن خداوند متعال دین خود را

از علی (ع) روایت است که عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید از روی تعصب بجنگ آمدند و مبارز و هماورد طلبیدند، گروهی از جوانان انصار برای مبارزه بیرون آمدند ولی عتبه گفت ما با این گروه مبارزه نمی‌کنیم باید از فرزندان عبد المطلب که پسر عموهایمان هستند به مبارزه آیند و پیامبر فرمان داد که علی برخیز، حمزة بر خیز عبیدة بن حارث برخیز و خداوند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه را بقتل رساند و در این مبارزه عبیدة بن حارث مجروح گردید.

برخی از راویان در دنباله این روایت از قول علی (ع) چنین افزوده‌اند که حمزه متوجه عتبه شد و من با شیبه رو برو شدم و عبیده با ولید، این دو بیکدیگر ضربتی زدند و هر دو مجروح شدند من و حمزه هم به ولید حمله کردیم و او را کشتیم و عبیده را با خود بردیم.

ابن اسحق در مورد جنگ بدر چنین می‌گوید که عتبه و شیبه و ولید، به میدان آمدند و هماورد طلبیدند، گروهی از جوانان انصار بقصد جنگ با ایشان به میدان رفتند که از جمله عوف و معوذ پسران عفراء و مرد دیگری بودند که نامش

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۴۹

(۱) عبد الله بن رواحه بود، عتبه و همراهانش پرسیدند شما کیستید؟ گفتند از انصاریم، آنها گفتند ما را به شما نیازی نیست و یکی از ایشان فریاد برآورد که ای محمد افرادی که شایسته جنگ با ما و از خویشان ما باشند به جنگ بفرست و پیامبر (ص) به حمزه و علی و عبیده دستور فرمود که به جنگ بروند، چون ایشان برخاستند و نزدیک آنها رسیدند، آنها گفتند آری شما هماوردانی گرامی هستید، عبیده با عتبه مبارزه کرد که هر کدام بدیگری ضرباتی زد و یک دگر را مجروح ساختند، حمزه شیبه را جابجا بقتل

رساند و علی (ع) ولید را جابجا کشت، آن گاه علی و حمزه هم به عتبه حمله بردند و او را کشتند و عبیده را که مجروح شده بود با خود بردند.

از ابو ذر روایت است که آیه هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ «این دو گروه دشمن خصومت کردند در پروردگارشان» قسمتی از آیه ۲۰ سوره ۲۲ در شأن علی (ع) و حمزه و عبیده نازل شده است و این روایت را مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود آورده‌اند. قیس بن عباد هم می‌گوید علی (ع) و حمزه و عبیده با عتبه و شیبه و ولید مبارزه کردند و این آیه در شأن ایشان نازل شد. و همو می‌گوید علی فرمود من نخستین کسی هستم که در قیامت در پیشگاه الهی زانو بزمین خواهم زد و با دشمنان مخاصمه خواهم نمود و بهمین آیه استشهاد کرد. و بخاری در صحیح خود این موضوع را از معتمر روایت کرده است.

طلب پیروزی کردن ابو جهل هنگام برخورد با مسلمانان و گفتار او یا دیگری که در مکه گفته بود پروردگارا اگر این همان حقی است که از جانب تو است بر ما از آسمان سنگ ببار و یا بیاور برای ما عذابی دردناک [۵۵] و اینکه خدا در روز بدر ایشان را با شمشیر عذاب نمود.

ابن اسحق با اسناد خود روایت می‌کند که آن کسی که در روز بدر از خداوند متعال طلب پیروزی می‌کرد ابو جهل بود که چون دو سپاه بیکدگر رسیدند او گفت پروردگارا هر کدام از ما را که بیشتر قطع رحم کرده‌ایم و پیوند

[(۵۵)]- آیه ۳۳ از سوره هشتم.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۰

(۱) خویشاوندی را گسیخته‌ایم و امور ناشناخته را آورده‌ایم فردا پگاه از میان بردار و ابو جهل خود کشته شد و خداوند متعال در مورد او این آیه را نازل فرمود.

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَكُمُ الْفَتْحُ «اگر فتح می‌خواستید پس بتحقیق آمد شما را فتح» «بخشی از آیه ۲۰ سوره هشتم» تا آخر آیه. این روایت از زهری هم نقل شده است.

انس بن مالک می‌گوید ابو جهل می‌گفت «پروردگارا اگر این همان حقی است که از جانب تست، بر ما از آسمان سنگ ببار و یا بیاور برای ما عذابی دردناک» و در پاسخ او این آیه نازل شد.

وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ «و خدا ایشان را در حالی که تو میانشان باشی عذاب نمی‌کند و نباشد خدا عذاب کننده ایشان و ایشان استغفار می‌کنند» آیه ۲۴ سوره ۸. این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

از ابن عباس هم روایت است که در تفسیر آیه وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ می‌گفته است منظور این است که خداوند هیچ قومی را در این جهان شکنجه و عذاب نکرده است در حالی که پیامبر ایشان میانشان باشد مگر اینکه پیامبرشان بیرون ببرد، و منظور تتمه آیه هم این است که چه بسا افرادی از ایشان به تقدیر الهی مسلمان و مؤمن شوند که بهترین استغفار است، بعلاوه در آیه دیگری خطاب به کافران فرموده است.

ما كانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ «خداوند گروندگان را بر آنچه که شما برآنید رها نمی‌کند تا جدا سازد پلید را از پاکیزه» آیه ۱۷۴ سوره سوم. بنابر این حساب سعادتمندان و بدبختان جدا است و در آیه دیگری می‌فرماید وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ «و چیست ایشان را که خداوند عذابشان نکند» بخشی از آیه ۳۵ سوره هشتم. بدین جهت بود که در بدر ایشان را با چشاندن تیزی شمشیر عذاب فرمود.

ابو موسی روایت می‌کند که پیامبر می‌فرمود هر گاه خداوند بخواهد به ملّتی از بندگان خود مهر ورزد پیامبر ایشان را پیش از ایشان

می‌میراند و آن پیامبر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۱

(۱) را برای آن امت راهنما و سرمشق قرار میدهد و هر گاه بخواهد امتی را در حالی که پیامبرشان زنده است عذاب می‌کند و نابود می‌سازد و اگر آن امّت پیامبر خود را تکذیب نماید و از دستورش سرپیچی کند خداوند چشم پیامبرش را به هلاک ایشان روشن می‌نماید. این حدیث را مسلم روایت می‌کند و ابراهیم بن سعید جوهری هم این را نقل نموده است

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۲

(۱)

برخورد دو سپاه و فرود آمدن فرشتگان و معجزه‌ای که در تیر انداختن پیامبر (ص) ظاهر شد و ترس و بیمی که خداوند در دل کافران انداخت و برخی دیگر از معجزات نبوی.

ابن عباس در تفسیر آیه وَ إِذْ یَعِدُکُمُ اللَّهُ إِحْدَی الطَّائِفَتَیْنِ «و هنگامی که وعده میداد خداوند شما را به یکی از دو طائفه» قسمتی از آیه هشتم سوره هشتم می‌گوید، کاروان قریش و اهل مکه به مقصد شام بیرون آمده بود و این خبر به اهل مدینه رسید همراه پیامبر (ص) به قصد حمله به کاروان بیرون آمدند و این مطلب هم باطلاع اهل مکه رسید، این بود که با شتاب و سرعت بیشتری بسوی شام حرکت کردند که پیامبر و اصحابش به آنها دست نیابند و همچنین هم شد که کاروان پیشی گرفت و گذشت و خداوند متعال به مسلمانان وعده فرموده بود که یکی از دو طائفه بدست ایشان خواهند افتاد. و مسلمانان دوست‌تر می‌داشتند که به همین کاروان برسند چه زحمت آن کمتر و غنیمتش نقدتر بود، و چون کاروان سبقت گرفت و پیامبر و مسلمانان آن را از دست دادند پیامبر (ص) همچنان همراه مسلمانان بفکر تعقیب کاروان بود ولی مسلمانان دیگر بواسطه شوکت ظاهری اهل مکه این تعقیب را دوست نمی‌داشتند، پیامبر (ص) فرود آمد و از قضا میان ایشان و آب بیابان ریگ‌زار گرمی بود و مسلمانان دچار ضعف شدیدی شدند و شیطان در دل ایشان وسوسه افکند و می‌گفت شما که می‌پنداشتید اولیای خدائید و رسول خدا میان شماست و حال آنکه مشرکان از شما بر آب پیشی گرفتند و شما به چنین حالتی گرفتار شدید، در این هنگام خداوند متعال بارانی شدید فرو فرستاد آنچنان که مسلمانان سیراب شدند و خود را شستند و خداوند متعال وسوسه شیطان را از ایشان زدود و زمین هم برای آنان ملایم شد و خنک گردید و مردم و دام‌ها براحتی راه می‌پیمودند و بسوی مشرکان روان گردیدند و خداوند متعال پیامبر خود و مؤمنان را با هزار فرشته کمک نمود جبرئیل همراه پانصد فرشته بود که همگان اسبی یدک می‌کشیدند و میکائیل هم همچنین، شیطان هم با سپاهی از شیاطین آشکار شده بود.

می‌گوید آنها در شکل مردمی از بنی مدلج ظاهر شده بودند و شیطان خود بصورت سراقه بن مالک جعثم در آمده بود و به مشرکان می‌گفت امروز کسی بر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۳

(۱) شما غلبه نخواهد کرد و من هم همراه و یاور شمایم، و چون دو گروه در برابر یک دیگر صف کشیدند ابو جهل گفت پروردگارا هر گروهی را که بحق شایسته‌ترند و نزدیک تر بحق، یاری فرمای و پیامبر (ص) دست بسوی آسمان بر افراشت و عرضه داشت پروردگارا اگر این گروه مسلمانان نابود شوند دیگر کسی هرگز ترا نخواهد پرستید. در این هنگام جبرئیل به پیامبر گفت مشتی خاک بردارد و بسوی ایشان پرتاب نماید و پیامبر چنان فرمود و آن را به چهره دشمن پاشاند از این مشت خاک چهره و بینی و چشم و دهان همه مشرکان خاک آلود شد و روی به گریز نهادند جبرئیل متوجه شیطان شد و او دست یکی از مشرکان را در

دست داشت و چون جبرئیل را دید دست آن مرد را رها کرد و خود و پیروانش روی به گریز نهادند. آن مرد مشرک بانگ برداشت که ای سراقه به کجا میروی؟ مگر نمی‌گفتی که همراه ما خواهی بود؟ گفت.

إِنِّی أَری ما لا تَرَوْنَ إِنِّی أَخافُ اللَّهَ وَ اللَّهُ شَدِیدُ الْعِقابِ «من می‌بینم آنچه را که شما نمی‌بینید و من از خدا می‌ترسم و خدای سخت شکنجه است» قسمتی از آیه ۴۸ سوره هشتم. و این هنگامی بود که فرشتگان را دیده بود.

ابو بکر بن سلمان می‌گوید شنیدم که مروان بن حکم از حکیم بن حزام درباره روز بدر می‌پرسید و او هم خوش نمی‌داشت که صحبتی بکند و چون مروان اصرار کرد حکیم گفت برخورد نمودیم و خوب جنگ می‌کردیم ناگاه صدائی از آسمان شنیدم مانند فرو ریختن ریگ در طشت و پیامبر (ص) مشتی سنگ‌ریزه برگرفت و پرتاب نمود و ما گریختیم.

واقدی هم از قول نوفل بن معاویه دیلی روایت می‌کند که می‌گفت روز جنگ بدر ما گریختیم در حالی که صدایی همچون فرو ریختن سنگ بر طشت می‌شنیدیم و گوئی این صدا را از پشت سر و میان دل‌های خود احساس می‌کردیم و این مسأله موجب ترس شدید ما شد.

و هم حکیم بن حزام می‌گوید که روز بدر از آسمان صدایی شنیدیم همچون ریزش سنگ بر طشت و پیامبر (ص) از همان ریگ‌ها بسوی ما پرتاب می‌فرمود و هیچکس از ما باقی نماند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۴

(۱) عروة بن زبیر از قول گروهی از علما می‌گوید که پیامبر (ص) همراه ابو بکر در سایه بان بودند و کس دیگری آنجا نبود و دشمن نزدیک می‌شد در این هنگام پیامبر (ص) با پروردگار خود راز و نیاز می‌فرمود و استدعا می‌نمود که نصر و پیروزی‌ای را که وعده فرموده است عنایت فرماید و از جمله عرض می‌کرد.

پروردگارا اگر این گروه مسلمانان نابود شوند دیگر کسی ترا پرستش نخواهد کرد.

و ابو بکر می‌گفت ای رسول خدا با این مناجات و دعا بدون تردید خداوند عهد و وعده خود را بر می‌آورد و نصر و پیروزی عنایت خواهد فرمود، در این موقع پیامبر لحظه‌ای چرت زد و سپس برجست و فرمود ای ابو بکر مژده باد که پیروزی الهی رسید، این جبرئیل است که لگام اسبش را بدست گرفته و می‌کشد و دندانهای او هم خاک آلود است.

پیامبر (ص) از سایه بان بیرون آمد و سپاه خود را تعبیه و آماده فرمود و اعلان داشت که هیچ کس پیش از صدور فرمان آغاز به نبرد نکند، و فرمود هنگامی که کفار قریش نزدیک آمدند آنها را با تیراندازی برانید در این هنگام دشمن هجوم آورد و چون کاملا- بیکدیگر نزدیک شدند پیامبر (ص) بیرون آمد و مشتی سنگ‌ریزه برداشت و برابر قریش آمد و آن را بچهره‌های ایشان پرتاب کرد و می‌گفت چهره‌های شما زشت باد، آنگاه پیامبر فرمود ای گروه مسلمانان حمله کنید و حمله کردند و خداوند قریش را منهزم ساخت و گروهی از اشراف ایشان کشته شدند و گروه دیگری اسیر گردیدند.

ابو علی رودباری با اسناد خود از ابو اسید مالک بن ربیعه که در جنگ بدر شرکت داشته است نقل می‌کند که پس از کور شدن می‌گفت اگر چشم می‌داشتم و با شما در بدر بودم کوه و دره‌ای را که فرشتگان از آنجا برای یاری آمدند نشانتان میدادم

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۵

(۱)

بر آوردن خداوند متعال دعای پیامبر (ص) را و نفرین آن حضرت را درباره کسانی که در مکه او را آزار داده بودند و کشته شدن آنها در بدر.

از عبد الله بن مسعود روایت است که روزی پیامبر در مکه کنار کعبه نماز می‌گزارد و قریش در جایگاه‌های خود در مسجد نشسته بودند و می‌نگریستند.

یکی از ایشان گفت آیا این مرد ریاکار را می‌بینید، کدامیک از شما برمی‌خیزد و به کشتارگاه فلان گروه می‌رود و کثافات و احشاء و شکمبه گوساله‌ای را می‌آورد که چون محمد (ص) به سجده رفت آنها را روی شانه‌اش بگذاریم، بدبختی را فرستادند که آن چیزها را آورد و همینکه پیامبر (ص) پیشانی بر خاك نهاد روی شانه آن حضرت گذاشت، پیامبر (ص) همچنان در حال سجده باقی ماند و کافران بشدّت می‌خندیدند بطوری که از شدت خندیدن بطرف یک دیگر خمیده شده بودند، کسی به سراغ فاطمه (ع) که دخترکی خرد سال بود رفت و او دوان دوان آمد و آن کثافات را از دوش پدر برداشت و روی به کافران نمود و آنها را دشنام داد، چون نماز پیامبر تمام شد سه مرتبه عرضه داشت پروردگارا سزای قریش را بده سپس شروع به نام بردن اشخاص کرد و گفت خدایا سزای ابو جهل و عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و امیّه پسر خلف و عقبه پسر ابی معیط و عماره پسر ولید را بده.

عبد الله بن مسعود گوید به چشم خود دیدم که همه اینان جزء کشته‌شدگان بدر بودند و مردم لاشه‌های آنها را در گودال بدر می‌افکندند و پیامبر (ص) می‌فرمود بر همه این بدبختانی که در این گودال ریخته شده‌اند لعنت و نفرین الهی خواهد بود. این روایت را بخاری در صحیح خود آورده است. و مسلم هم با طرق دیگری نقل کرده است.

عبد الرحمن بن عوف می‌گوید روز جنگ بدر در صف ایستاده بودم و به چپ و راست خود نگاه کردم دیدم میان دو نوجوان انصاری هستم که بسیار جوان بودند و در دل تمنی کردم که ای کاش من هم مانند ایشان بودم، یکی از آنها نگاهی به من کرد و گفت عمو جان ابو جهل را می‌شناسی؟ گفتم آری چه کارش داری؟ گفت شنیده‌ام که پیامبر (ص) را دشنام داده است و سوگند به کسی که

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۶

(۱) جان من در دست اوست اگر ابو جهل را ببینم سایه من از سایه او جدا نخواهد شد تا یک کدام کشته شویم، تعجب کردم، جوانک دیگر هم به من نگاهی کرد و همان حرف را زد، چیزی نگذشت که دیدم ابو جهل در جولان است، به آن دو نشانش دادم و گفتم این را می‌بینید؟ این همان کسی است که درباره‌اش از من پرسیدید، با شمشیر باو حمله بردند و چندان بزدند که کشتندش، آن گاه به حضور پیامبر رفتند و خبر بردند، پیامبر فرمود کدامتان او را کشتید؟ هر کدامشان می‌گفت من، پیامبر فرمود شمشیرهایتان را پاك کرده‌اید؟ گفتند نه، و پیامبر (ص) به شمشیر هر دو نگاه فرمود و گفت هر دو نفر او را کشته‌اید، و دستور فرمود که عمرو بن جموح و معاذ بن عفرا جامه‌های ابو جهل و سلاح او را تصرف نمایند، این حدیث را بخاری و مسلم هر دو نقل کرده‌اند.

ابن عباس و عبد الله بن ابو بکر می‌گویند معاذ بن عمرو بن جموح که از بنی سلمه است، می‌گفت در روز بدر ابو جهل را دیدم که قامتش همچون درخت تناوری بود و دسترسی به او مشکل می‌نمود، و قریش هم می‌گفتند کسی نمی‌تواند به ابو جهل دست یابد. من چون این سخن را شنیدم تصمیم خود را در حمله به او گرفتم و به طرف او رفتم و همینکه فرصت دست داد باو حمله بردم و ضربتی زدم که پایش را از نیمه ساق برید ابو جهل چنان به ورجه ورجه افتاد که گویی دانه‌های خرمائی بود که از زیر ضربه می‌جهد، در عین حال پسرش عکرمه ضربتی به دوش من زد که دستم را چنان برید که فقط از پوست آویخته بود و شدت جنگ مرا از دستم غافل ساخته بود و تمام روز می‌جنگیدم و دستم همچنان آویخته بود امّا چون مایه آزار من گردیده بود آن را زیر پا نهادم و بکندم و به دور انداختم.

می‌گوید معاذ معذلک تا روزگار عثمان زنده بود، پس از آن معوذ بن عفراء بر ابو جهل که بزمین افتاده بود حمله برد و چند ضربت به او زد که بی‌حرکت شد و معوذ همچنان به جنگ ادامه داد تا کشته شد، و چون پیامبر دستور فرمود که جسد ابو جهل را میان کشتگان بیابند عبد الله بن مسعود به جستجو رفت و می‌گوید پیامبر (ص) فرمود اگر پیدا کردن جسد ابو جهل مشکل بود توجه

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۷

(۱) داشته باشید که بالای زانوی او اثر زخمی هست زیرا روزی بر سفره عبد الله بن جدعان میان او و من که هر دو نوجوان بودیم ستیزه‌ای در گرفت و اگر چه من کمی از او کوچکتر بودم ولی او را بگوشه‌ای پرتاب کردم و او روی زانویش بزمین خورد و زخمی برداشت که اثر آن باقی مانده است.

عبد الله بن مسعود می‌گوید وقتی که ابو جهل را دیدم و شناختم هنوز اندك رمقی داشت و او یک بار در مکه به من حمله نموده و سخت آزارم داده بود این بود که پای خود را بیخ گلویش نهادم و گفتم ای دشمن خدا دیدی که خدا زبونت کرد؟ گفت خدا مرا زبون نکرده است مردی بودم که بدست شما به مرگ افتادم، بگو ببینم پیروزی از کیست؟ گفتم خدا و رسولش داناترند، گفت ای چوپانک گوسپندان به جائی سخت بالا رفته‌ای، من سرش را جدا ساختم و به حضور پیامبر آوردم و گفتم این سر ابو جهل دشمن خداست و پیامبر فرمود آری سوگند به خدایی که خدای دیگری جز او نیست و صیغه قسم پیامبر (ص) چنین بود. من هم گفتم آری به خدائی سوگند که غیر از او خدایی نیست و سر بو جهل را جلو آن حضرت انداختم که خدای را ستایش فرمود.

در بغداد از قول انس برایم روایت کردند که پیامبر فرمود کسی خبر بگیرد و ببیند ابو جهل در چه حال است و چه کرده است، ابن مسعود پی این کار رفت و متوجه شد که ابن عفراء او را ضربت زده و کشته شده است، ابن مسعود خطاب به لاشه ابو جهل در حالی که ریشش را گرفته بود گفت تو ابو جهلی؟ و معلوم شد که هنوز زنده است چون گفت آری من کسی هستم که شما او را کشتید و یا اینکه گفت من همانم که قومش او را کشته‌اند. این حدیث را بخاری در صحیح خود آورده است، و مسلم هم آن را به دو طریق بیان داشته است.

قیس از عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که می‌گفت پیش ابو جهل رفتم و گفتم خدا زبونت کرد گفت نه من مردی هستم که شما او را کشتید.

ابو عبیده هم از عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که می‌گفت کنار ابو جهل رسیدم که بزمین افتاده بود بر سرش کلاه خود بود و شمشیری بسیار نیکو داشت، و شمشیر من کهنه و بی ارزش بود، من شروع به کوبیدن سر او با شمشیر

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۸

(۱) خود نمودم و بیاد می‌آوردم که او در مکه غالبا سر مرا می‌کوفت تا چون دستم ناتوان شد، شمشیر او را گرفتم، سرش را برداشت و گفت پیروزی از کیست؟

راستی تو چوپانک ما در مکه نبودی؟ و من او را کشتم و پیش پیامبر آمدم و گفتم ابو جهل را کشتم، پیامبر سه مرتبه مرا سوگند داد و آنگاه برخاست و همراه من به میدان آمد در حالی که به کافران نفرین می‌نمود.

و هم ابو عبیده از ابن مسعود روایت می‌کند که می‌گفت روز بدر به حضور پیامبر آمدم و گفتم ابو جهل را کشتم فرمود ترا به خدایی که غیر از او خدایی نیست؟ گفتم آری به خدایی که غیر از او خدایی نیست و این سوگند را دو یا سه مرتبه تکرار فرمود و آنگاه تکبیر گفت و عرض داشت سپاس خدایی را که وعده خود را راست فرمود و بنده خویش را یاری داد و به تنهایی دشمنان را هزیمت فرمود، آنگاه به من فرمود راه بیفت و او را به من نشان بده و براه افتادم و لاشه ابو جهل را نشان دادم، فرمود این فرعون این امت است.

از واقدی روایت است که پیامبر (ص) بر کشته‌های دو پسر عفراء ایستاد و فرمود خداوند این دو پسر عفراء را رحمت کناد که در کشتن فرعون این امّت شریکند، ابو جهل پیشوای پیشوایان کفر بود، گفته شد ای رسول خدا مگر کس دیگری هم با پسران عفرا در کشتن ابو جهل شریک است؟ فرمود آری فرشتگان و ابن مسعود در قتل او شرکت داشتند.

ابن اسحق هم می‌گوید روز بدر چون مژده دهنده‌ای بشارت کشته شدن ابو جهل را آورد پیامبر سه مرتبه او را سوگند داد که ترا به

خدا آیا خودت دیدی؟ و چون آن شخص سوگند خورد پیامبر (ص) به خاك افتاد و سجده نمود.

زنی از بنی اسد می‌گوید عبد الله بن ابی اوفی را دیدم که نماز ظهور را دو رکعت خواند، همسرش گفت چرا دو رکعت نماز گزاردی؟ گفت پیامبر (ص) چون مژده فتح برایش آوردند و سر ابو جهل به حضورش آورده شد نماز ظهر گزارد.

شعبی روایت می‌کند که مردی به رسول خدا گفت من از منطقه بدر می‌گذشتم، دیدم مردی از زمین بیرون می‌آید و شخصی او را با گرزی که همراه داشت می‌زد، و او دو مرتبه بزمین فرو میرفت، و دو باره بیرون می‌آمد و همچنان با

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۵۹

(۱) او رفتار می‌شد، و این مطلب را آن مرد چند مرتبه برای پیامبر گفت، فرمود آری او ابو جهل است که تا روز قیامت همچنان عذاب خواهد شد.

پدر عبد الرحمن بن عوف می‌گوید میان من و امیه بن خلف عهدنامه‌ای بود که او اموال و زمین‌های مرا در مکه حفظ و مواظبت نماید و من اموال او را در مدینه، چون در عهدنامه نام خودم را که رحمن بودم نوشتم، گفت من این نام را برسمیت نمی‌شناسم نامی را که در جاهلیت داشتی بنویس، باین جهت نام خود را عبد عمرو نوشتم.

روز بدر او را با خود به کنار دره‌ای بردم تا نگهداریش کنم و بامید این بودم که امانش دهند اتفاقا بلال بن رباح او را دید، خود را به انصار رسانید و گفت این امیّة بن خلف است یا او باید زنده بماند یا من. گروهی از انصار به تعقیب ما آمدند، چون ترسیدم که به ما برسند پسر امیّه را جا گذاشتیم که با او درگیر شوند، او را کشتند و همچنان به تعقیب ما پرداختند.

امیه مرد سنگین وزنی بود، همینکه آن گروه انصار به ما رسیدند به او گفتم به زمین دراز بکش و خود را روی او انداختم که محفوظش بدارم ولی آنها آن قدر شمشیر به او زدند که کشتندش، حتی یکی از آنها پای مرا هم با شمشیر زخمی نمود و عبد الرحمن اثر آن زخم را در پشت پایش بما نشان داد [۵۶] این مطلب را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

ابن اسحق هم می‌گوید، عبد الرحمن بن عوف می‌گفت، نام اصلی من قبل از اسلام عبد عمرو بود، و پس از اینکه مسلمان شدم نام خود را عبد الرحمن گذاشتم، امیّه بن خلف با من در مکه دوست بود مرا دید و گفت:

ای عبد عمرو چرا نامی را که پدرت برایت برگزیده بود تغییر دادی؟

گفتم خداوند متعال مرا به اسلام راهنمائی فرمود، و به این جهت عبد الرحمن نامیده شدم، گفت من که رحمن را برسمیت نمی‌شناسم، تو هم که اگر نام اوّلت را بگویم جوابم نمی‌دهی، من هم ترا هرگز با این نام دوّمت صدا نخواهم زد.

[(۵۶)]- این روایت مخدوش بنظر میرسد، زیرا در اول آن از قول پدر عبد الرحمن صحبت می‌شود و در آخر از قول عبد الرحمن و صحیح آن همان است که در روایت بعدی آمده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۰

(۱) گفتم ای ابو علی تو نامی غیر از این دو انتخاب کن و هر گاه کاری داشتی با آن نام صدا بزن تا پاسخت گویم. و او گفت نام تو عبد الله باشد. گفتم بسیار خوب من عبد الإله هستم، و او هر گاه مرا می‌دید می گفت ای عبد الإله.

چون روز بدر فرا رسید و دشمن رو بگریز نهاد، چند زره برداشتم و براه افتادم، امیه که دست پسر خود علی را گرفته و کناری ایستاده بود مرا دید و صدا زد آی عبد عمرو! من پاسخی ندادم، دوباره صدایم زد که آی عبد الإله، گفتم آری. گفت ممکن است که من و پسرم را اسیر بگیری؟ و بهر حال ما برای تو از این زره‌ها بهتریم، گفتم باشد بیا، و زره‌ها را انداختم و دست او و پسرش را گرفتم، گفت هیچ روزی بدشواری امروز ندیده‌ام، مگر شما احتیاج به فدیه ندارید؟

عبد الرحمن می‌گوید همان طور که با آنها می‌رفتم ناگهان بلال آن دو را دید و فریاد برآورد که این سر کفر است و نباید نجات

یابد، و اگر او نجات یابد من نجات نمی‌یابم.

گفتم ای بلال نسبت به دو اسیر من چنین می‌گوئی؟ گفت آری، و با صدای بلند فریاد کشید که ای گروه انصار این امیه بن خلف رئیس کفار است و نباید از او دست برداشت.

من به بلال خشمگین شدم و گفتم ای پسر زن سیاه مگر گوش شنوائی نداری؟ و در این هنگام ما را محاصره کردند و من از آن دو دفاع می‌کردم و می‌گفتم این هر دو اسیر من هستند، ولی مردی ناگهان شمشیر کشید و هر دو پای امیه را قطع نمود و او چنان فریادی کشید که هرگز آن چنان نشنیده بودم، من به دیگری گفتم خودت را نجات بده که به خدا من نمی‌توانم برایت سودی داشته باشم، و آنها با شمشیرهای خود کار امیه را تمام کردند.

عبد الرحمن بن عوف به طنز می‌گفت خدا بلال را رحمت کند که بواسطه او زره‌های خود را از دست دادم و هر دو اسیر مرا هم به کشتن داد.

سعید می‌گوید پیامبر (ص) روز بدر دستور داد که لاشه بیست و چهار نفر از بزرگان قریش را در یکی از چاههای متروک بدر انداختند، و چاهی آلوده و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۱

(۱) کثیف بود.

و پیامبر هر گاه در جنگی پیروز می‌شد معمولا سه شب در صحنه نبرد می‌ماند، و روز سوّم پس از جنگ بدر، دستور فرمود مرکب را آماده ساختند و بار و بنه حضرت را بر آن نهادند و براه افتادند و اصحاب هم از آن حضرت پیروی نمودند.

گوید تصور کردیم که پیامبر کاری دارد ولی آن حضرت در کنار آن چاه که لاشه‌ها را در آن فرو ریخته بودند ایستاد و آن کشتگان را به نام و نام پدرانشان صدا میزد و می‌فرمود ای فلان پسر فلان، آیا برای شما بهتر و آسان‌تر نبود که از خدا و رسولش اطاعت کنید؟ ما که آنچه را خدای ما وعده فرموده بود حق یافتیم، آیا شما هم آنچه را که خدایتان وعده فرموده بود حق یافتید؟

عمر گفت ای پیامبر خدا با پیکرهائی که روح ندارند گفتگو می‌فرمائی؟

فرمود سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست شما نسبت بآنچه که می‌گویم شنواتر از ایشان نیستید، قتاده می‌گوید خداوند آنها را زنده ساخت تا گفتار محمد (ص) را که برای کوچک ساختن و سرزنش و مایه اندوه و پشیمانی بود بشنوند.

این حدیث را بخاری و مسلم هم در صحیح خود آورده‌اند. ضمنا در روایت قتاده پاسخ اعتراض عایشه هم داده شده است زیرا او منکر این بوده است که پیامبر (ص) بتواند مطلبی را به مردگان بشنواند.

از ابن عمر روایت است که می‌گفت پیامبر (ص) کنار چاه بدر که لاشه ها را در آن ریخته بودند ایستاد و فرمود ایشان آنچه را که بگویم می‌شنوند، عایشه می‌گفتم پیامبر چنین نفرموده است بلکه فرمود حال میدانند که آنچه به ایشان می‌گفتم حق است و نشیمنگاههای ایشان پر از آتش شده است، و خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی و وَ ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِیرٌ.

«بدرستی که تو نمی‌شنوانی مردگان را، و تو شنواننده آنان که در گورند نیستی و نیستی تو مگر بیم کننده» قسمتهائی از آیات ۸۰ سوره ۲۷ و ۲۲ سوره ۳۵.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۲

(۱) این حدیث را هم بخاری و دیگران از هشام بن عروه آورده‌اند.

روایت ابن عمرو هم با روایت عایشه مخدوش نمی‌شود، زیرا علم موجب سمع هم می‌شود، بعلاوه ابو طلحه انصاری هم که در جنگ بدر حضور داشته است روایتی همچون روایت ابن عمر نقل می‌کند.

استدلال عایشه هم به آن آیه قابل تأمل است، زیرا همان طور که قتاده می گوید خداوند تعالی آنها را زنده ساخته است که خطاب پیامبر (ص) را بشنوند.

واقدی می گوید هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمود عقبه بن ابی معیط که در مکه بود دو بیت شعر در هجاء پیامبر سرود، و چون آن را پیامبر شنید او را نفرین نمود و عرض کرد پروردگارا بینی او را به خاک بمال و او را بکش، روز بدر اسب او رم کرد و عبد الله بن سلمه عجلانی او را گرفت و پیامبر دستور داد تا عاصم بن ثابت گردنش را بزد.

زهری گوید، پیامبر (ص) روز بدر می گفت، پروردگارا شر نوفل بن خویلد را خودت کفایت فرمای، و حدیث کشته شدن او را چنین آورده است که پیامبر پرسید آیا کسی از نوفل بن خویلد خبر دارد؟ علی (ع) گفت آری من او را کشتم، پیامبر تکبیر گفت و فرمود ستایش خدای را که نفرین مرا درباره او برآورد.

ابن عباس در تفسیر آیه ۳۳ سوره ابراهیم أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ «آیا ننگریستی به آنان که نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و قوم خویش را به سرای هلاک فرود آوردند» می گوید که در مورد کافران مکه نازل شده است.

این مطلب را بخاری هم آورده و در آن افزوده شده است که منظور از کلمه (نار) هم که در آیه بعدی آمده است همان روز بدر است.

ابو الطفیل هم در این مورد روایتی از علی (ع) نقل می کند که می‌فرمود مقصود از کسانی که نعمت خدا را به کفر مبدّل ساختند کافران قریش است که در جنگ بدر کشته شدند.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۳

(۱) از عایشه روایت است که منظور از مهلت اندک در آیه دوازدهم سوره ۷۳ که می‌فرماید.

وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا «واگذار مرا با تکذیب کنندگان صاحب نعمت و اندکی آنان را مهلت ده» فاصله زمانی تا روز بدر است.

ابن عباس هم می گوید روز بدر کافران را طوفانی سخت درمانده کرد.

و هم از ابن عباس روایت است که روز بدر چون پیامبر (ص) از کار کشتگان آسوده گردید، به آن حضرت پیشنهاد شد که خود را به کاروان برساند و می گفتند هیچ چیز از غنایم باهمیت آن نیست.

در این موقع عباس که جزء اسرا و در خیمه‌ای بود بانگ برداشت که برای تو روا نیست، پیامبر فرمود چرا؟ گفت زیرا خداوند یکی از این دو گروه (کاروان، جمعیت قریش) را به تو وعده فرموده بود که وعده خود را هم برایت انجام داده و بر آورده است

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۴

(۱)

ذکر برخی از دعاهای پیامبر ۴۷ در جنگ ها و معجزه‌ای که در مورد خبیب و تبدیل شدن چوب به شمشیر در دست کسانی که پیامبر به ایشان عنایت فرموده بود و بر گرداندن چشم قتادهٔ بن نعمان بن حال اوّل پس از اینکه چشمش از حدقه بیرون آمده بود

خبیب بن عبد الرحمن گوید، در جنگ بدر خبیب بن عدی ضربتی سخت خورد چنانکه گوشت و پوست محل زخم برگشت، پیامبر (ص) آب دهان خویش را روی زخم او افکند و با ملایمت بر آن دست کشید و آن را به حالت اوّل در آورد و همانندم زخم جوش خورد.

ابن اسحق می گوید از جمله مسلمانانی که در جنگ بدر شرکت داشت عکّاشهٔ بن محصن بود، و او همان کسی است که آن قدر جنگ کرد که شمشیرش در دستش شکست و پیش پیامبر آمد و آن حضرت چوبی به او عنایت کرد و فرمود ای عکاشه با این جنگ کن، همینکه عکاشه چوب را از پیامبر گرفت و آن را به جنبش در آورد تبدیل به شمشیری بلند و سخت استوار و برّاق گردید و او همچنان با آن شمشیر جنگ کرد تا خداوند فتح و پیروزی نصیب فرمود.

این شمشیر همواره و در همه جنگ‌هایی که عکاشه شرکت می کرد با او بود تا اینکه عکاشه در جنگ با اهل ردّه (زمان ابو بکر) کشته شد و این شمشیر که قوی نامیده شده بود همچنان همراهش بود.

واقدی هم این مطلب را از خود عکاشه روایت می کند که می گفت، روز بدر شمشیرم شکست پیامبر چوبی به من لطف فرمود که ناگاه تبدیل به شمشیری بلند و درخشان گردید و من با آن تا هنگامی که خدا دشمنان را به هزیمت راند جنگ کردم و همواره نزد من بود تا نابود گردید.

گروهی از مردان قبیله بنی عبد الاشهل می گویند در جنگ بدر شمشیر سلمهٔ بن اسلم بن حریش هم شکست و او بی سلاح ماند پیامبر (ص) چوبدستی ای که متعلق به خود آن حضرت و از چوب خرما بود به او لطف کرد و فرمود با این جنگ کن، چوبدست مزبور همان دم تبدیل به شمشیری نیکو گردید و تا روزی که سلمه در جنگ قادسیه کشته شد همراهش بود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۵

(۱) قتاده می گوید در جنگ بدر چشم قتاده بن نعمان چنان ضربتی خورد که تخم آن از حدقه بیرون آمد و مایع آن بر روی گونه‌اش روان شد، خواستند آن را ببرند و از پیامبر پرسیدند، فرمود، نه و او را فرا خواند و چشمش را با کف دست خود در جای آن نهاد و چنان شد که نمی‌فهمید کدامیک از چشمهایش صدمه دیده است.

رفاعهٔ بن رافع بن مالک می گوید، در جنگ بدر مردم بر گرد امیّه بن خلف جمع شده بودند، من هم بطرف او رفتم و دیدم قطعه‌ای از زره او از زیر بغلش آویخته است، من با نیزه ضربتی زدم و با شمشیر خود آن را جدا کردم، و هم در آن روز تیری به چشم من خورد و کور شد. پیامبر (ص) آب دهان خود را به چشم من انداخت و برایم دعا فرمود و چشم من به حال اوّل برگشت و هیچ اذیت و آزاری از آن تیر ندید

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۶

(۱)

تحریر جنگ بدر و بیان آن از مغازی موسی بن عقبه که در نظر دانشمندان درست‌ترین کتاب مغازی است. چیزهائی که در آن ساقط شده باشد در اخبار متفرقه خواهیم آورد.

در بغداد برایم روایت کردند که هر گاه از امام مالک می‌پرسیدند کدام کتاب مغازی را بخوانیم، می گفت بر شما باد به کتاب مغازی مرد نیکوکار موسی بن عقبه که صحیح‌تر کتب مغازی است.

اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه از عموی خود موسی بن عقبه موضوع جنگ بدر را چنین روایت می کند. پس از کشته شدن ابن حضرمی پیامبر (ص) دو ماه در مدینه درنگ فرمود، در آن هنگام ابو سفیان همراه کاروانی از قریش از شام بر می گشت، هفتاد سوار از قبائل مختلف قریش همراه کاروان بودند و از جمله مخرمهٔ بن نوفل و عمرو بن عاص، کالاها و اندوخته بسیاری از اهل مکه در آن کاروان بود و گفته شده است که کاروانشان هزار شتر بوده است، هر یک از قریش که سرمایه قابلی داشت همراه ابو سفیان نموده بود مگر حویطب بن عبد العزی که سهمی در کاروان نداشت، و به همین جهت هم در جنگ بدر حضور نداشت و از شرکت

در آن خودداری کرد.

موضوع کاروان را بعرض پیامبر رساندند و در آن موقع و پیش از آن مسلمانان و کفار مکه در حال جنگ بودند، چه ابن حضرمی کشته شده بود و دو نفر هم عثمان بن حکم را اسیر کرده بودند، چون این مطلب را بعرض پیامبر رساندند، پیامبر عدیّ بن ابی الزغبا را که از انصار بود و از قبیله بنی غنم و اصل او هم از منطقه جهینه بود و بسبس بن عمرو را برای کسب خبر گسیل فرمود، آن دو براه افتادند تا به گروهی که در جهینه نزدیک دریا سکونت داشتند رسیدند و از ایشان در مورد کاروان و اخبار مربوط به آن تحقیق نمودند و به حضور پیامبر برگشتند و گزارش خود را دادند.

در این هنگام که ماه رمضان بود مسلمانان بقصد مقابله با کاروان از مدینه بیرون آمدند، از آن سو، ابو سفیان که از پیامبر و یارانش سخت می‌ترسید به مردم جهینه که رسید پرسید آیا چیزی از محمد (ص) احساس نکردید؟ آنها خبر دو سوار یعنی عدی و بسبس را به او دادند و خوابگاه شترهای آن دو را نشانش

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۷

(۱) دادند، ابو سفیان گفت از پشکل شتران آنها بردارید و بیاورید و چون هسته خرما در آن دید گفت بدون تردید این شتران از مدینه بوده و آن دو از اصحاب محمد (ص) و جاسوس او بوده‌اند.

ابو سفیان در عین ترس شتابان براه افتاد و مردی از قبیله بنی غفار را که نامش ضمضم بن عمرو بود به مکه فرستاد و به قریش پیام داد که حرکت کنید و کاروان خود را از محمد (ص) و یارانش حفظ نمائید زیرا او و یارانش بقصد تعرض بر ما از مدینه بیرون آمده‌اند.

عاتکه دختر عبد المطلب که عمه پیامبر (ص) است همراه برادر خود عباس ساکن مکه بود، پیش از جنگ بدر و اندکی قبل از ورود ضمضم به مکه خوابی دید که ترسید و پی برادر خود عباس فرستاد و عباس همان شبانه پیش او آمد، عاتکه گفت امشب خوابی دیده‌ام که سخت از آن ترسیدم و بر قوم تو می‌ترسم که نابود شوند، عباس گفت چه خوابی دیده‌ای؟ گفت برایت نمی‌گویم مگر اینکه تعهد کنی که برای کسی نگوئی، زیرا اگر آن را بشنوند ما را آزار خواهند داد و اموری را که خوش نداریم برای ما بازگو خواهند کرد، عباس چنین تعهدی کرد و عاتکه چنین گفت.

«خواب دیدم که سواری همچنان که بر مرکب خود سوار است از بالای مکه می‌آید و بفریاد بلند می‌گوید ای اهل غدر و ای گروه بدکاره پس از دو یا سه شب دیگر از مکه بیرون خواهید رفت، همچنان فریاد میزد تا سواره وارد مسجد شد و سه مرتبه فریاد کشید آنچنان که زن و مرد و بچه‌ها همه گرد او جمع شدند و مردم سخت بوحشت افتاده بودند، آنگاه بر فراز کعبه نمودار شد و همچنان که بر مرکب خود سوار بود سه مرتبه بانگ برداشت و همان جمله را تکرار نمود، و سپس بر روی کوه ابو قبیس نمودار گردید و همچنان گفت چنانکه صدایش در همه دره مکه شنیده شد، در این هنگام متوجه قطعه سنگی بزرگ شد و آن را از بیخ برآورد و سوی اهل مکه انداخت.

سنگ با صدایی وحشتناک فرود آمد و چون به پایین کوه رسید متلاشی گردید و من هیچ خانه و حجره‌ای در مکه ندیدم مگر اینکه قطعه‌ای از سنگ وارد

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۸

(۱) آن شد و به این جهت است که بر قوم تو سخت ترسیدم.

عباس هم از خواب عاتکه بوحشت افتاد و از پیش او بیرون آمد و در آخرین ساعات همان شب با ولید بن عتبه بن ربیعه که دوست او بود ملاقات نمود و داستان خواب عاتکه را برایش بازگو کرد و به او دستور داد که برای هیچکس نقل ننماید، ولید برای پدر خود عتبه این خواب را بیان کرد و او برای برادرش شیبه بازگو کرد و این سخن بالا گرفت و بگوش ابو جهل رسید و میان اهل مکه

شایع شد و فردای آن روز صبح زود عباس مشغول طواف بود که ابو جهل و عتبه و شیبه و امیه و ابیّ پسران خلف و زمعهٔ بن اسود و ابو البختری را دید که در جمعی از قریش نشسته و گفتگو می‌کنند و آنها همینکه عباس را دیدند، ابو جهل او را صدا زد و گفت پس از اینکه طوافت تمام شد پیش ما بیان، عباس چون طوافش تمام شد آمد و کنار آن گروه نشست، ابو جهل پرسید که داستان خواب عاتکه چیست گفت چیزی نبوده و خوابی ندیده است، ابو جهل گفت شما بنی هاشم به این قناعت نکردید که مردانتان دروغ بگویند که حالا دروغ زنهای خود را هم برای ما آورده‌اید؟ ما و شما مانند دو اسب مسابقه بودیم که هر دو برای رسیدن به مجد و بزرگی مسابقه میدادیم، و چون اسبها پهلو به پهلو زدند مدعی شدید که ما پیامبر مردی داریم و این باقی مانده بود که بگویید ما را پیامبر ماده هم هست!؟ من در قریش خانواده‌ای دروغگوتر از شما ندیده‌ام چه مرد و چه زن، و عباس را با زبان خود سخت آزار داد.

ابو جهل گفت عاتکه چنین می‌پندارد که سواری در خواب گفته است که پس از دو یا سه شب دیگر باید از مکه بیرون روید، و اگر سه شب بگذرد و دروغ شما برای قریش روشن شود ما سندی خواهیم نوشت که شما زن و مرد دروغگوترین خانواده عرب هستید. ترجمه دلائل النبوة ج۲ ۲۶۸ تحریر جنگ بدر و بیان آن از مغازی موسی بن عقبه که در نظر دانشمندان درست‌ترین کتاب مغازی است. چیزهائی که در آن ساقط شده باشد در اخبار متفرقه خواهیم آورد. ..... ص : ۲۶۶

ا فرزندان قصی به این قناعت نکردید که پرده‌داری کعبه و سرپرستی شورا و سقایت و پرچم میان شماست، و مدعی شدید که برای ما پیامبری آورده‌اید.

عباس بانگ زد که آیا بس می‌کنی یا نه؟ دروغ در تو و خانواده تست.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۶۹

(۱) یکی از حاضران به عباس گفت تو مرد نادان و کهنه‌پرستی نیستی، و عباس در مورد این خواب عاتکه و افشاگری خود آزار بسیاری دید.

شبانگاه سوم بعد از شبی که عاتکهٔ خواب دیده بود ضمضم بن عمرو غفاری که ابو سفیان او را فرستاده بود به مکه رسید و فریاد برداشت که، ای آل غالب بن فهر براه بیفتید، که محمد (ص) و اهل مدینه متعرض ابو سفیان خواهند شد کاروان خود را دریابید، قریش سخت ترسیدند و از خواب عاتکه به بیم افتادند عباس گفت شما که می‌پنداشتید عاتکه دروغ گفته است.

و قریش با هر وسیله که در اختیار داشتند براه افتادند و روان گردیدند ابو جهل می‌گفت، آیا محمد (ص) پنداشته است که این کاروان هم مثل کاروان نخیله است؟ خواهد دانست که ما کاروان خود را می‌توانیم حفظ کنیم یا نه، نهصد و پنجاه جنگجو براه افتادند و یکصد اسب یدک داشتند.

آنها در اعزام اشخاص فرو گذاری نکردند، گروهی را که اکراه داشتند شرکت نمایند مجبور به شرکت در جنگ نمودند، حتی کسانی را که می‌پنداشتند هوادار پیامبرند و یا مسلمان هستند رها نکردند و آنها را هم با خود بردند، فقط کسانی را که مطمئن بودند موافق با محمد (ص) نیستند رها کردند و آزاد گذاشتند از جمله عباس بن عبد المطلب و نوفل بن حارث و طالب بن ابی طالب و عقیل بن ابی طالب را همراه گروهی دیگر از بنی هاشم با خود همراه ساختند و بردند، طالب پسر ابو طالب در همین مورد اشعاری سروده است که چنین است.

«طالب بیرون میرود همراه تو بره‌ای از تو بره‌های شکار، در جمعی که همه جنگجو و کشنده‌اند، در عین حال آن کسی که مالش را از دست میدهد غیر از کسی است که آنرا بدست میآورد و آن کسی که مغلوب می‌شود و بر می‌گردد غیر از کسی است که غالب می‌شود».

سپاه قریش راه افتاد و یک سره تا جحفه پیش رفت، شبانگاه برای آب گیری در آنجا فرود آمدند. و مردی از فرزندان مطلب بن

عبـد مناف همراه ایشان بود که جهیم بن صلت بن مخرمه نام داشت. او سـر خود را بزمین گـذاشت و چرتی زد که ناگاه با ترس به یاران خود گفت این سواری را که هم اکنون کنار

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۰

(۱) من ایستاد دیدید؟ گفتند نه، گویا تو دیوانه شده‌ای.

گفت نه هم اکنـون سـواری کنـار من ایسـتاد و گفت ابو جهـل و عتبه و شـیبه و زمعه و ابو البخـتری و امیّه بن خلف کشـته شدنـد و گروهی از اشـراف کفـار قریش را نام برد، یاران او گفتنـد شـیطان ترا دست انـداخته است. چون این سـخن باطلاع ابو جهل رسـید، گفت حالا دروغگوئی بنی مطلب هم علاوه بر دروغ گوئی بنی هاشم برای ما می‌رسد. فردا خواهید دید چه کسی کشته خواهد شد. پس از آنکه موضوع کـاروان قریش که بهمراهی ابو سـفیان بن حرب و مخرمـهٔ بن نوفل و عمرو بن عاص و گروهی دیگر از شام بر می گشـتند بعرض پیامبر (ص) رسـید آن حضـرت به قصد ایشان از مدینه بیرون آمد. پیامبر هنگام خروج از دروازه بنی دینار رفت و هنگـام بـازگشت از دروازه ثنیـهٔ الوداع بـاز آمـد. و پیـامبر (ص) را سـیصد و شـانزده نفر و بنا بروایت ابن فلیـح سـیصد و سـیزده نفر همراهی می کردنـد، و گروه زیادی از اصـحاب براه نیفتادنـد و در مـدینه ماندنـد، جنگ بدر نخستین واقعه‌ای بود که خداوند متعال اسلام را بآن وسیله عزیز و گرامی فرمود.

خروج پیامبر در ماه رمضان و درست هیجده ماه پس از ورودش به مدینه بود و آن حضرت و مسلمانان قصدشان فقط دست یافتن به کاروان بود.

همان طور که گفته شد از دروازه بنی دینار بیرون رفتند و نیروی پشتیبان هم نداشـتند، شتران ایشان از نوع شتران آب کش بود و هر چنـد نفر یـک شتر داشـتند چنـانکه برای پیامبر (ص) و علی بن ابی طالب و مرثـد بن ابی مرثـد غنوی هم پیمان حمزه فقط یک شتر اختصاص داشت. و در تمام سپاه فقط یک شتر نر جنگی وجود داشت.

مسـلمانان راه افتادند و چون به منطقه عرق الظبیه رسـیدند به سواری برخوردند که از سوی تهامه می‌آمد، گروهی از اصـحاب پیامبر خود را به او رساندنـد و از او درباره ابو سـفیان پرسـیدند، گفت من اطلاعی از او نـدارم، و چون از دریافت خبر مأیوس شدنـد به او گفتند آیا به پیامبر (ص) سـلام نمی‌دهی؟. گفت مگر میان شـما کسی هست که فرستاده خدا باشد؟ گفتند آری. گفت کدامیک از شماست؟ مسلمانان به پیامبر اشاره کردند، مرد عرب خطاب به محمد (ص)

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۱

(۱) گفت، تو مـدعی هستی که رسول خـدایی؟ فرمود آری، گفت اگر چنـانچه می‌پنـداری پیامبر هستی به من بگو که این ماده شتر من کرّه ماده در شـکم دارد یا نر؟ در این هنگام مردی از انصار که از قبیله بنی عبـد الاشـهل و نامش سـلمهٔ بن سـلامهٔ بن وقش بود خشمگین گردید و به او گفت خودت با ناقه‌ات نزدیکی کرده‌ای و از تو باردار شده است.

پیامبر (ص) چون این دشـنام دادن سـلمهٔ را شـنید ناراحت شـد و روی از او برگرداند. و سـپس پیامبر (ص) براه افتاد و هیچ خبری از کاروان و قریش نداشت و ظاهرا اطلاعی هم از بیرون آمدن قریش نداشتند.

پیامبر به یاران خود فرمود در این کار و درباره مسیری که باید طی کنیم آراء خود را بگویید.

ابو بکر گفت، ای رسول خـدا من از لحاظ شـناخت مسافات این سـرزمین از همه واردترم، عدی بن ابی الزغباء می گفت که کاروان در فلان صـحرا بوده است و ابن فلیح هم همان را تأیید می کرد بنابر این ما و ایشان نسبت به بدر در یک فاصله قرار داریم و همچون دو اسبی هستیم که مسابقه گذاشته‌اند، و دوش به دوش گردیده‌اند پیامبر فرمود دیگر اشاره کنید.

عمر بن خطـاب گفت، این کـاروان قریش و عزت آنست و بخـدا هرگز خوار و ذلیـل نشده‌انـد و هرگز هم از کفر خود به ایمـان بر نمی گردد و بخدا قسم که سرسختانه با تو خواهند جنگید بنابر این شما هم باید کاملا آماده باشید و متقابلا با ساز و برگ و کوشش

کافی باشید.

پیامبر فرمود، اشاره‌ای دیگر نمائید مقداد بن عمرو که از بنی زهره بود گفت ما آنچه را که اصحاب موسی (ع) به آن حضرت گفتند که تو و خدایت بروید و جنگ کنید و ما در این جا نشسته‌ایم [۵۷] نمی گوئیم. بلکه می گوئیم تو و پروردگارت جنگ کنید و ما هم پیروان شمائیم. پیامبر باز هم فرمود اشاره‌ای دیگر نمائید.

[(۵۷)]- فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ آیه ۲۴ سوره پنجم.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۲

(۱) در این هنگام سعد بن معاذ که متوجه کثرت رأی خواهی پیامبر شده بود و می‌دید که مرتب با اصحاب مشورت می‌فرماید و قانع نمی‌شود، چنین تصور کرد که آن حضرت میخواهند عقیده انصار را بداند، و از این می‌ترسد که مبادا انصار همراه نشوند و یا برای جنگ آماده نباشند، و این مطلب را با پیامبر در میان گذاشت و گفت شاید تصور می‌فرمائید که انصار نمی‌خواهند با شما هماهنگی داشته باشند؟ و فکر می کنید که آنان این موضوع را برای خود واجب نمی‌شمرند و فقط در مورد جنگ‌هائی که داخل مدینه باشد خود را متعهد می‌دانند؟ و من از طرف همه انصار می گویم و از سوی ایشان متعهد می‌شوم که ما در همه امور پیرو شما خواهیم بود، بهر کجا که بکوچید و رشته خود را از هر کس ببرید و بهر کس که پیوند نمائید فرمان برداریم. هر چه می‌خواهی از اموال ما بگیر و هر چه می‌خواهی به ما عنایت فرما و آنچه که از ما بگیری برای ما خوشتر است از آنچه بدهی و بهر حال هر فرمانی که بدهی همه پیرو تو خواهیم بود، بخدا سوگند اگر به ناحیه برک یمن عزیمت فرمائی همراه تو خواهیم آمد.

چون سعد چنین گفت پیامبر فرمود، بنام خدا راه بیفتید گوئی کشتارگاه‌های کافران را به من نشان داده‌اند.

و پیامبر (ص) آهنگ بدر فرمود ابو سفیان خود را کنار کشید و از نزدیک ساحل دریا حرکت می کرد و چون می‌ترسید که مسلمانان در بدر کمین کرده باشند مسیر خود را تغییر داد، و در این هنگام برای قریش نوشت که او و خود و همراهانش را نجات داده است و پیشنهاد کرد که قریش به مکه باز گردند زیرا مقصود حفظ و نجات کاروان بوده که او خود موفق به انجام آن شده است.

این خبر در جحفه به اطلاع قریش رسید ولی ابو جهل گفت بخدا قسم بر نمی گردیم تا اینکه به بدر برویم و آنجا چند روزی اقامت کنیم و میهمانان عرب را که بدیدار ما خواهند آمد میزبانی و پذیرائی کنیم، زیرا هر کس از اعراب که ما را در این شوکت و عزت ببیند هرگز به جنگ ما نخواهد آمد اخنس بن شریق دوست می‌داشت که بر گردد و به سپاه قریش پیشنهاد بازگشت نمود ولی آنها از پذیرفتن آن خودداری کردند و سرپیچی نمودند و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۳

(۱) تعصب جاهلیت آنان را فرو گرفت.

اخنس همینکه از بازگشت قریش مأیوس شد، به بنی زهره پیشنهاد کرد که برگردند آنها اطاعت نمودند و همگی برگشتند و هیچیک از ایشان در جنگ بدر شرکت نکردند و پیشنهاد او را پذیرفته و به فال نیک گرفتند و اخنس تا هنگام مرگ همچنان میان بنی زهره محترم بود.

بنی هاشم هم تصمیم به بازگشت گرفتند و میخواستند همراه آنها بر گردند ولی ابو جهل بطور جدّی از ایشان در خواست نمود که جدا نشوند و همراهی کنند.

پیامبر (ص) نیز براه ادامه داد و کنار نزدیک ترین چاه از چاههای بدر فرود آمد و علی بن ابی طالب (ع) و زبیر بن عوام و بسبس انصاری را که از قوم بنی ساعده بود و یکی از نمایندگان قبیله جهینه در سپاه پیامبر (ص) هم شمرده می‌شد همراه تنی چند برای

کسب خبر اعزام فرمود و گفت خود را به پشت این تپه‌ها برسانید، و امیدوارم که کنار چاهی که بعد از این تپه‌ها قرار دارد خبری بدست آورید، آن تپه‌ها هم از ناحیه بدر شمرده می‌شد، آن گروه با شمشیرهای کشیده براه افتادند و نزدیک همان چاهی که پیامبر گفته بود مأموران آب گیری کافران را دیدند و دو غلام را اسیر نمودند یکی غلامی سیاه از آن بنی حجاج بود و دیگری نامش اسلم و متعلق به خاندان عاص بود، همراهان این دو بسوی قریش گریختند و اصحاب پیامبر (ص) آن دو را پیش پیامبر (ص) آوردند و آن حضرت در سایه بانی دورتر از حدود چاه بود.

یاران پیامبر از آن دو غلام شروع به پرسیدن درباره ابو سفیان نمودند و تصور قطعی آنها چنین بود که آن دو از اصحاب ابو سفیان هستند ولی در مقابل سؤال‌هایی که از آنها می‌شد، درباره سپاه قریش توضیح میدادند و می‌گفتند که چه کسانی با آنها از مکه آمده‌اند و رؤسای آنها چه افرادی هستند.

ولی مسلمانان گفتار آنها را تکذیب مینمودند و مخصوصا از این خبر خوششان نمی‌آمد زیرا طمع در ابو سفیان و کاروان بسته بودند.

پیامبر (ص) که ایستاده نماز میخواند و در عین حال گفتار مسلمانان را با آن دو می‌شنید و رفتارشان را می‌دید، هنگامی که آن دو را تهدید می‌کردند و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۴

(۱) میزدند می‌گفتند، آری این ابو سفیان و کاروان است که پائین‌تر از شما هستند، همچنان که خداوند متعال فرموده است.

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى وَ الرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ لَوْ تَواعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعادِ وَ لكِنْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْراً كانَ مَفْعُولًا.

«هنگامی که شما در کناره نزدیک‌تر بودید و ایشان در کناره دورتر. و سواران کاروان پایین‌تر از شما بودند، و اگر وعده کرده بودید خلاف کردید در وعده ولی خدای بفعل می‌آورد کاری را که می‌بایست کرده شود» آیه ۴۴ سوره ۸.

مسلمانان همچنان وقتی که آن دو غلام می‌گفتند قریش به سراغ شما آمده‌اند آنها را تکذیب می‌نمودند و وقتی می‌گفتند این ابو سفیان است آنها را رها می‌کردند.

پیامبر نماز خود را سلام داد و فرمود عجیب است، چه می‌گویند؟ گفتند می‌گویند قریش آمده‌اند، فرمود درست و راست می‌گویند، ولی شما وقتی که اینها راست می‌گویند می‌زنیدشان و وقتی دروغ می‌گویند خوشحال می‌شوید و رهایشان می‌کنید. قریش بر کاروان خود از شما ترسیده و برای حفظ آن بیرون آمده است.

آنگاه پیامبر آن دو را خواست و از آنها سؤال فرمود گفتند این قریش است که آمده است و ما از ابو سفیان اطلاعی نداریم.

پیامبر (ص) از آنها درباره شمار قریش پرسید، گفتند بخدا نمیدانیم ولی بهر حال زیادند، آورده‌اند که آن حضرت پرسید دیروز چه کسی عهده‌دار غذا دادن به آنها بوده است؟ مردی را نام بردند، پیامبر پرسید چند گوسپند (یا شتر) برای آنها کشت؟ گفتند ده تا، پیامبر فرمود پریروز چه کسی این کار را بر عهده داشت و چند کشتار نمود؟ مرد دیگری را نام بردند و گفتند نه کشتار داشت.

می‌گویند پیامبر فرمود عده قریش بین نهصد و هزار است زیرا روزی ۹ کشتار و روز دیگر ده کشتار داشته‌اند.

و هم آورده‌اند که چون قریش از مکه بیرون آمدند در ناحیه مرّ ابو جهل

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۵

(۱) برای سپاه ده شتر کشت، سپس امیّه بن خلف در عسفان نه شتر سر برید، و بعد در قدید سهیل بن عمرو ده شتر سر برید.

از قدید به سوی آبهائی که کنار دریا بودند رفتند و یک روز آنجا اقامت نمودند و شیبهٔ بن ربیعهٔ ۹ شتر سر برید، سپس به جحفه رسیدند و آنجا عتبهٔ بن ربیعه ده شتر سر برید و پس از آن به ابواء رسیدند و آنجا نبیه و منبه پسران حجاج و یا عباس بن عبد

المطلب ده شتر سر بریدند، روز بعد حارث بن عامر ۹ شتر سر برید و چون کنار چاههای بدر رسیدند یک روز ابو البختری ده شتر و روز دیگر مقیس جمحی نه شتر سر بریدند و در این هنگام جنگ در گرفت و آنها از اندوخته خود استفاده می‌نمودند. (منظور غذاهای سرد تهیه شده برای ایام سفر و جنگ است).

در این هنگام پیامبر (ص) خطاب به اصحاب خود فرمود درباره محلّ فرود آمدن و اردو رأی خود را بگویید.

حباب بن منذر که مردی از انصار و قبیله بنی سلمه بود برخاست و گفت ای رسول خدا من همه این سرزمین و چاههای آن را خوب میدانم، اگر مصلحت بدانی خود را کنار چاهی که من میدانم پر آب و شیرین است برسانیم و سعی کنیم پیش از دشمن آنجا برسیم و منزل بگیریم و دستور دهید که دهانه چاههای دیگر را کور نمایند.

پیامبر فرمود براه بیفتید و خداوند متعال یکی از این دو گروه (کاروان- قریش) را برای شما وعده فرموده است. در عین حال مردم را ترس و بیم فرا گرفت و شیطان هم این مطلب را در دل آنها دامن میزد.

پیامبر و مسلمانان براه افتادند و به سوی آب پیشی گرفتند، کافران هم با شتاب آهنگ رسیدن به آب برداشتند، در آن شب خداوند بارانی شدید و ناگهانی فرو فرستاد که مسیر کافران را بسیار دشوار ساخت و بلائی سخت برای آنها بود و مسیر مسلمانان که زمینی شنزار بود پس از این باران برای راه پیمائی بهتر شده بود.

و آنجا دشتی بود شن زار و سیل گیر.

مسلمانان زودتر به چاه اصلی رسیدند و آن را بررسی نمودند و آب آن

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۶

(۱) زیاد بود و شبانگاه همانجا سکونت گزیدند و حوضی بزرگ ساختند و دهانه چاههای دیگر را کور کردند.

پیامبر فرمود انشاء الله این جا فردا صبح کشتارگاه کافران است و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ وَ لِیَرْبِطَ عَلی قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ.

«چون فرو می‌پوشانید چشمهای شما را خواب، تا از ترس ایمن گردید. و فرو می‌فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداندتان به آن و ببرد از شما وسوسه شیطان را و تا قوی گرداند دلهایتان را و استوار بدارد به آن قدم ها را» آیه ۱۱ سوره هشتم.

و گفته‌اند که در همه سپاه پیامبر دو اسب وجود داشت یکی به مصعب بن عمیر تعلق داشت و دیگری مورد استفاده سه نفر بود که عبارت بودند از سعد بن خیثمه و زبیر بن عوام و مقداد بن اسود.

پیامبر (ص) بر کنار حوض لشکر را مستقر فرمود و صف بستند.

می گویند چون کفار ظاهر شدند پیامبر گفت، پروردگارا این قریش است که با تمام کبر و غرور خود برای ستیزه با تو و تکذیب پیامبرت آمده است.

خدایا از تو آنچه را که وعده داده‌ای مسألت می‌نمایم و در این حال بازوی ابو بکر را گرفته بود و ابو بکر می گفت ای رسول خدا ترا مژده باد که خداوند وعده خود را بر می‌آورد و مسلمانان از خداوند متعال نصرت می‌طلبیدند و از او یاری می‌خواستند و خداوند متعال حاجت پیامبرش و مسلمانان را بر آورد.

کافران پیش آمدند و شیطان هم بصورت سراقة بن جعثم مدلجی در آمده و همراه ایشان بود و می گفت که قبیله بنی کنانه از پی او برای یاری کافران خواهد آمد و هم به ایشان می گفت امروز کسی از مردم بر شما چیره نخواهد شد و من هم همراه شما هستم.

می گوید این آیه در این مورد نازل شده است وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ بَطَراً وَ رِئاءَ النَّاسِ «و مباشید چون آنانی که بیرون آمده‌اند از

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۷

(۱) خانه‌هایشان برای طغیان و سرکشی و نمایش دادن کار خود به مردم» آیه ۴۷ از سوره هشتم. و همچنین آیه بعدی.

کافران و گروهی که آنها را خواه و ناخواه همراهی می‌کردند چون دیدند که اصحاب و همراهان پیامبر (ص) عده اندکی هستند گفتند این ها به دین خود فریفته شده‌اند و خداوند متعال در این مورد می‌فرماید.

إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ، وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

«چون می‌گفتند منافقان و آنها که در دل ایشان شک بود، فریفت این مسلمانان را دین ایشان، و هر که بر خدا توکل کند، خدای عزیز و حکیم است» آیه ۴۹ سوره هشتم.

کافران همچنان آمدند و برابر مسلمانان فرود آمده و آماده جنگ شدند و شیطان همچنان همراه ایشان بود و از آنها جدا نمی‌شد.

در این موقع حکیم بن حزام خود را به عتبهٔ بن ربیعهٔ رساند و گفت آیا نمی‌خواهی کاری کنی که همواره سالار و سرور قریش باشی؟ عتبه پرسید چه باید بکنم؟

حکیم بن حزام گفت، میان این دو گروه میانجیگری کن، دیه و خونبهای ابن حضرمی را بپرداز و آنچه که اصحاب محمّد (ص) از کاروان ابن حضرمی برده‌اند قبول کن که پرداخت نمائی زیرا قریش از محمد (ص) چیزی جز خون بهای ابن حضرمی و ارزش کالاهای غارت شده نمیخواهند.

عتبه گفت آری این کار را می‌کنم، و چه خوب گفتی و چه پیشنهاد پسندیده‌ای نمودی لطف کن و میان قریش راه بیفت و اعلان کن که من هر دو مورد را متعهد هستم.

حکیم میان اشراف قریش راه افتادند و ایشان را به این کار دعوت نمود.

عتبه هم سوار شتر خود شد و میان صف‌های کفار و یاران خود براه افتاد و بانگ برداشت که ای قوم من از من اطاعت کنید، شما که از محمد (ص) و اصحاب او چیزی غیر از خون بهای ابن حضرمی و بهای کالاهای غارت شده نمی‌خواهید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۸

(۱) من عهده‌دار این هر دو مورد هستم، این مرد را به حال خود بگذارید. اگر در ادّعای خود دروغ بگوید بگذارید افراد دیگر عرب او را بکشند و از میان بردارند زیرا بهر حال سپاه او هم متشکل از مردانی است که غالبا با آنها خویشی نزدیک دارید و بر فرض که آنها را بکشید، همواره باید آنها به کسانی نگاه کنند که برادر یا پدر یا پسر یا برادرزاده و پسر عمویش بدست آنها کشته شده‌اند و این مسأله موجب بروز کینه‌ها و دشمنی‌های شدید می‌شود.

و اگر محمد (ص) به پادشاهی برسد شما در سایه پادشاهی او قرار می‌گیرد و اگر پیامبر باشد با پیامبر جنگی نکرده‌اید که مستوجب دشنام باشید، و اگر از دست آنها خلاصی نیابید این مایه خوشحالی آنهاست و آنگهی من نمی‌توانم اعتماد داشته باشم که پیروزی از آن شما باشد. چه بسا که برد با آنها باشد.

از سویی ابو جهل نسبت به عتبه و گفتار او رشک برد و حسد ورزید و از سوی دیگر اراده و قضای الهی بر آن بود که امر خود را عملی فرماید. باین جهت با اینکه در آن روز سالار قریش عتبه بود ولی ابو جهل خود را به برادر ابن حضرمی رساند و به او گفت می‌بینی! عتبه همه را به خواری می‌کشد او می‌خواهد خون بهای برادرت را بپردازد و تصور می‌کند که تو آن را قبول خواهی کرد، آیا خجالت نمی‌کشید که خون بها بگیرید؟

به قریش هم گفت عتبه می‌داند که شما به محمد (ص) و اصحاب او چیره می‌شوید و چون پسرش و برخی از پسر عموهایش همراه محمد (ص) آمده‌اند این است که صلاح و خیر شما را نمی‌خواهد.

همچنان که عتبه میان قریش براه افتاده و آنها را به صلح فرا میخواند، ابو جهل به او گفت خیلی ترسیده‌ای!؟

و می‌گویند پیامبر (ص) هم در حالی که به عتبه نگاه می‌کرد فرمود اگر پیش یک نفر از این قوم خیری وجود داشته باشد پیش همین مردی است که شتر سرخ موی دارد و اگر قریش از او اطاعت کنند ارشاد خواهند شد.

ابو جهل پس از اینکه قریش را به جنگ تحریض نمود دستور داد که زنان

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۷۹

(۱) بر عمرو بن حضرمی زاری نمایند. و آنها برخاستند و بانگ برداشتند که ای وای عمرو، وای عمرو.

بعضی از مردها هم برخاستند و برهنه شدند و با این عمل خود قریش را در مورد کوتاهی از جنگ سرزنش می‌نمودند. در این موقع قریش تصمیم به جنگ گرفت. عتبه به ابو جهل گفت امروز خواهی دانست که چه کسی ترسیده است؟ و خواهی فهمیده که کدام کار به مصلحت نزدیک‌تر بود؟

قریش آماده جنگ شد و صف بر بستند و به عمیر بن وهب گفتند سوار شو و عدد اصحاب محمد (ص) را بررسی کن و تخمین بزن. او بر اسب خود نشست و گرد اردوی پیامبر گشتی زد و شمار یاران آن حضرت را تخمینی زد و برگشت.

گفت من آنها را حدود سیصد نفر یا کمی کمتر و بیشتر دیدم، مجموعا حدود هفتاد شتر هم دارند، در عین حال صبر کنید تا ببینم نیروی پشتیبانی و یا کمینی ندارند؟ دوباره گرد لشکر گردید و قریش گروهی از سواران خود را هم با او همراه ساختند و برگشتند و گفتند نه نیروی پشتیبان دارند و نه کمین. آنها لقمه چرب و راحت و گوشت بی استخوانی خواهند بود! قریش به عمیر بن وهب گفتند که آتش جنگ را بر افروزد و او همراه صد سوار حمله خود را آغاز کرد، در این هنگام پیامبر (ص) دراز کشیده بود و قبلا به اصحاب خود فرموده بود که تا دستور نداده‌ام جنگ را آغاز ننمائید و لحظه‌ای آن حضرت را خواب در ربود.

چون کافران شروع به حرکت نمودند. ابو بکر صدای خود را بلند کرد و گفت ای رسول خدا آنها راه افتادند و نزدیک ما رسیدند.

پیامبر (ص) از خواب بیدار شد و خداوند متعال عده کافران را در خواب مقدار کمی به پیامبر نشان داد، و عدد مسلمانان را هم در نظر کافران کمتر نموده بود تا این مسأله موجب گردد تا هر دو گروه به یک دیگر طمع ببندند، اگر تصور می‌شد که عده کافران زیادند موجب می‌گردید که مسلمانان به سستی گرایند و در ستیزه و بگو مگو افتند، همچنان که خداوند متعال فرموده است.

همان طور که گفته شد همراه پیامبر (ص) و یاران او فقط دو اسب وجود

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۰

(۱) داشت که یکی از ابی مرثد غنوی و دیگری از مقداد بن عمرو بود.

پیامبر (ص) میان اصحاب خود بپا خاست و ایشان را موعظه کرد و خبر داد که خداوند متعال برای هر کس که امروز کشته شود بهشت را واجب فرموده است.

عمیر بن حمام که از قبیله بنی سلمه بود و مشغول تهیه خمیر برای یاران خود بود، همینکه گفتار پیامبر را شنید برخاست، و گفت ای رسول خدا اگر من کشته شوم بهشت از آن من خواهد بود؟

فرمود آری، عمیر بن حمام همان دم به دشمنان حمله کرد و خداوند متعال او را بدرجه شهادت رساند او نخستین شهید بود.

در این موقع از لشکر کافران اسود بن عبد الاسد مخزومی در حالی که به الاهه خود سوگند می‌خورد که باید از حوض آب محمد (ص) و یاران او آب بیاشامد و آنرا ویران سازد حمله کرد. و چون نزدیک حوض رسید حمزة بن عبد المطلب با او برخورد و ضربتی محکم به او زد که پایش را قطع نمود، و او همچنان خود را کشاند و داخل حوض افکند و آنرا آلوده ساخت و حمزه هم او را تعقیب کرد و کشت.

پس از کشته شدن اسود، عتبه بن ربیعه با تعصب زیادی که از گفتار ابو جهل پیدا کرده بود به میدان آمد و در حالی که هماورد می‌طلبید بانگ برداشت که بخدا سوگند ابو جهل خواهد دانست کدامیک از ما ترسوتر و خوارتر هستیم.

برادر عتبه، شیبه و پسرش ولید هم به او پیوستند و شروع به هماورد خواستن نمودند.

سه نفر از انصار بیرون آمدند، ولی گویی پیامبر (ص) از این کار شرم داشت، چه این اولین جنگ میان مسلمانان و کافران بود و پیامبر هم شخصا حضور داشت و مایل بود که سختی و مشقت این جنگ را خود و خویشانش عهده‌دار باشند.

به این جهت خطاب به آن سه نفر دستور فرمود که به صف خود برگردند، و پسر عموهای عتبه و شیبه و ولید به جنگ آنها بروند. و در این هنگام

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۱

(۱) حمزه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب (ع) و عبیده بن حارث بن عبد المطلب به میدان رفتند.

حمزه با عتبه درگیر شد و عبیده با شیبه و علی (ع) با ولید، حمزه عتبه را کشت و عبیده شیبه را و علی (ع) ولید را، شیبه ضربتی سخت به عبیده زده و پای او را قطع نمود، حمزه و علی (ع) عبیده را نجات داده و از میدان بیرون بردند و عبیده بعدا بواسطه چرکین شدن زخم رحلت نمود.

هند، دختر عتبه در مرثیه پدر خود چنین می‌گوید.

«ای چشم من، اشک ریزان خود را فرو ریز، بر بهترین مرد استوار که هیچگاه پشت به جنگ نمی‌کرد. خویشاوندان او از بنی هاشم و بنی مطلب در صبحگاه او را فرا خواندند.

سوزش شمشیرهای خود را به او چشاندند و پس از ضربات سنگین او را از شاخه چیدند.»

و هند دختر عتبه نذر کرد که اگر بر حمزه پیروز شوند از جگر او بخورد.

این چند نفر پیش از آنکه دو گروه بطور جدّی وارد جنگ شوند کشته شدند.

مسلمانان چون دیدند که آتش جنگ بر افروخته شد. به پیشگاه الهی زاری کردند و پیروزی مسألت نمودند.

پیامبر (ص) هم در حالی که دستهای خود را بسوی آسمان بر افراشته بود از او یاری می‌خواست و استدعا می‌نمود تا حق تعالی وعده خود را بر آورد، و عرض می‌کرد پروردگارا اگر این مشرکان بر من پیروز شوند، کفر آشکار خواهد شد. و دین تو پابرجا نخواهد ماند. و ابو بکر می‌گفت، ای رسول خدا سوگند به آن کس که جان من در دست اوست که خدای عزّ و جل ترا یاری خواهد فرمود و روسپید خواهی شد.

در این هنگام خداوند متعال گروهی از فرشتگان را برای درهم کوبیدن دشمن فرو فرستاد و پیامبر فرمود خداوند متعال نصرت و پیروزی را نازل فرمود و فرشتگان فرود آمدند، ای ابو بکر مژده باد ترا، که من هم اکنون جبرئیل را در

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۲

(۱) حالی که جامه رزم پوشیده و اسبی را میان آسمان و زمین می‌کشید دیدم. و چون بزمین رسید بر آن اسب سوار و از نظر ناپدید شد، سپس پیش من آمد در حالی که سراپایش را غبار گرفته بود.

در این هنگام ابو جهل هم می‌گفت، خدایا هر یک از این دو آیین را که بهتر است یاری فرمای! آیین و دین کهن ما و یا دین و آئین تازه محمد (ص).

و چون شیطان فرشتگان را دید، عقب نشست و از یاری مشرکان خودداری نمود، خداوند به فرشتگان الهام فرمود که شیطان همراه کافران است و گفته بوده که آنها را یاری خواهد نمود. و فرمان داد که ایشان رسول خدا و مؤمنان را یاری دهند.

و پیامبر (ص) مشتی شن برداشت و به سوی چهره مشرکان پرتاب فرمود و خداوند متعال چنان قرار داد که هیچکس از کافران باقی نماند مگر اینکه آن شن و خاک چشمش را انباشته کرد.

مسلمانان به همراهی فرشتگان و عنایت خداوند شروع به کشتار کافران نمودند و ایشان را می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند. هر یک از

کافران به روی در آمده بود و نمیدانست بکدام سوی بگریزد و چگونه خاک و شن را از چشم خود پاک کند.

پیامبر پیش از شروع جنگ به مسلمانان دستور داده بود که در صورت پیروزی بر عباس و عقیل و نوفل بن حارث و بختری و تنی چند که نام برده بود ایشان را نکشند. این گروه همراه افراد دیگری که پیامبر اشاره فرموده بود اسیر شدند. بجز ابو البختری که از اسارت بشدّت ننگ داشت و کشته شد.

می گویند پیامبر (ص) به مسلمانان دستوری ویژه هم درباره ابو البختری داده بود که اگر تن به اسارت داد حتما او را نکشند و اسیر بگیرید. گروه زیادی هم از کفار قریش به امید آنکه با پرداخت دیه و غرامت آزاد خواهند شد تن به اسیری در دادند.

گروهی می گویند ابو السیر ابو البختری را کشت ولی بیشترین مردم گفته‌اند که مجدر او را کشته است یا ابو داود مازنی.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۳

(۱) شمشیر و لباس ابو البختری نزد فرزندان مجدّر باقی بوده است تا اینکه از طرف ایشان به فرزندان ابو البختری فروخته شده است.

در این مورد مجدّر [۵۸] چنین می گوید.

«فرزندان بختری را به یتیمی مژده بده و این مژده را به فرزندان من هم برسان.

اصل من از قبیله بلی است و در جنگ چندان نیزه می‌زنم که از میان می‌شکند و دو پاره می‌شود.

هرگز نخواهی دید که مجذر کار خلاف عادت انجام دهد.» [۵۹]

آورده‌اند، که مجذر، ابو البختری را سوگند داد که به اسیری تن در دهد و به او گفت که پیامبر از کشتن او منع فرموده است ولی او نپذیرفت و با شمشیر حمله کرد و مجذر به او مهلت نداد و با نیزه میان سینه‌اش کوفت و او را کشت و اسلحه‌اش را برداشت.

پیامبر (ص) بیامد و کنار جسد کشتگان ایستاد و در جستجوی لاشه ابو جهل بر آمد و آنرا ندید، از این موضوع چنان ناراحت شد که آثار آن در چهره‌اش نمودار گردید و عرض کرد پروردگارا مرا از فرعون این امت ناتوان مساز.

گروهی از مردان براه افتادند تا از او خبری بدست آوردند، عبد الله بن مسعود ابو جهل را پیدا کرد که در فاصله کمی از میدان برو افتاده است در حالی که سراپا پوشیده از آهن است و شمشیر خود را روی رانهایش گذاشته و جراحتی هم ندارد ولی قادر به حرکت نیست و همچنان بزمین نگاه می کند.

عبد الله بن مسعود دور و بر او گردید و می‌خواست او را بکشد امّا می‌ترسید که ابو جهل بطور ناگهانی حمله نماید و با توجه باینکه سراپایش پوشیده از آهن بود عبد الله وحشت داشت بهر حال نزدیک او رفت و چون او را بی حرکت یافت پنداشت که مجروح شده است. تصمیم گرفت با شمشیر خود به او ضربتی

[(۵۸)]- نام این شخص در سیره ابن هشام مکرر بصورت «مجذّر» ضبط شده و اصح است.

[(۵۹)]- این اشعار بضمیمه چند بیت دیگر بطور صحیح تر در صفحه ۲۸۲ جلد دوم سیره چاپ مصطفی السقاء سال ۱۳۵۵ هجری قمری آمده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۴

(۱) بزند ولی می‌ترسید که ضربه‌اش کارگر نیفتاده و اثری نداشته باشد.

از پشت سر خود را به او رساند و دسته شمشیرش را گرفت و آن را بیرون کشید و ابو جهل همچنان بی حرکت بود، عبد الله دنباله خود ابو جهل را از پشت گردنش بالا داد و ضربت محکمی زد چنانکه سرش جدا شد و مقابلش بزمین افتاد.

عبد الله بن مسعود جامه و سلاح او را بیرون آورد و در این وقت متوجه شد که ابو جهل هیچگونه جراحتی نداشته است. ولی روی گردن و دست ها و شانه‌های او آثاری مانند اثر تازیانه دیده می‌شد. ابن مسعود به حضور پیامبر آمد و خبر کشته شدن او و علامتی

را که بر بدنش دیده بود داد.

پیامبر فرمود، این ها آثار ضربت‌هایی است که فرشتگان زده‌اند، سپس فرمود پروردگارا وعده خود را بر آوردی.

قریش در حالی که شکست خورده و مغلوب شده بودند به مکه باز گشتند.

نخستین کسی که خبر هزیمت قریش را به مکه آورد حیسمان کعبی بود که پدر بزرگ حسن بن غیلان است.

مردم کنار کعبه گرد او جمع شدند و درباره سربازان می‌پرسیدند، هر یک از اشراف مکه را که نام می‌بردند، خبر مرگ آنها را میداد. صفوان بن امیه که با گروهی از قریش در حجر نشسته بود گفت، بخدا قسم این مرد عاقل نیست، دلش را ترس و بیم فرار گرفته است، درباره من هم که از او بپرسید خیال می‌کنم خبر مرگم را خواهد داد. کسی از حیسمان پرسید آیا از صفوان بن امیه خبری داری؟ گفت آری او که همین جا در حجر نشسته است، ولی پدرش امیه را دیدم که کشته شد.

از آن پس گریختگان قریش پیاپی میرسیدند، خداوند متعال پیامبر خویش و مؤمنان را یاری فرموده بود. پیروزی بدر همه مشرکان و منافقان مدینه را خوار کرد و همه یهودیان مدینه هم در مقابل اسلام فروتنی نمودند. و این روز فرقان نامیده شده است یعنی روزی که خداوند میان شرک و ایمان را جدا ساخت.

در این هنگام یهودیان گفتند یقین پیدا کردیم که او همان پیامبری است

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۵

(۱) که صفاتش را در تورات یافته‌ایم، و بخدا قسم از این پس هر پرچمی که محمد (ص) بر افرازد پیروز خواهد شد.

مردم مکه هم در همه خانه‌ها یک ماه برای کشتگان خود اعلام عزا نمودند و زنها موهای خود را آشفته کردند. معمولا شتر یا اسب کشته‌شدگان را می‌آوردند و میان زنها نگاه میداشتند و آنها بر گرد آن نوحه و زاری می‌کردند و در همان حال که بر روی مرکب پوششی انداخته بودند حیوان را در کوچه‌ها می‌گرداندند و زنها همچنان زاری می‌کردند.

از اسیرانی که در جنگ بدر بدست مسلمانان افتادند هیچکس بجز عقبه بن ابی معیط را نکشتند و او را هم عاصم بن ثابت بن ابی الافلح که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود کشت.

عقبه هنگامی که او را دید که بطرفش می‌آید که حکم را اجرا کند از قریش یاری میخواست و زاری می‌کرد و می‌گفت چرا از میان همه اسیران من باید کشته شوم؟ و پیامبر (ص) در پاسخ او فرمود بواسطه ستیزه‌گری و دشمنی شدیدت با خدا و رسول خدا.

و پیامبر (ص) دستور داد تا کشتگان قریش را در یکی از چاههای متروک بدر ریختند و آنها را لعنت فرمود، و کنار چاه ایستاد و ایشان را به اسامی آنها میخواند.

امیه بن خلف که مردی چاق بود جسدش همان روز باد کرده بود و وقتی میخواستند آن را در چاه بیندازند متلاشی بود و پیامبر فرمود او را همانجا رها کنند.

پیامبر همچنان کافران را لعنت می‌کرد و می‌فرمود «آیا دیدید که آنچه پروردگارتان وعده‌تان داده بود حق است» [۶۰] موسی بن عقبه می‌گوید، نافع می‌گفت که عبد الله بن عمر گفته است، گروهی از مردم به پیامبر گفتند آیا با مردگان گفتگو می‌کنی؟ پیامبر فرمود در مورد آنچه گفتم شما هم از ایشان شنواتر نیستید.

[(۶۰)]- بخشی از آیه ۴۳ سوره هفتم است که ضمن آن گفتگوی بهشتیان و دوزخیان مطرح است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۶

(۱) آن گاه پیامبر به مدینه برگشت و از دروازه ثنیة الوداع وارد شهر شد. و چون گروهی بودند که خروج پیامبر (ص) را برای جنگ دوست نمی‌داشتند و با آن حضرت مجادله کرده بودند، این آیه نازل شد که با سه آیه بعد آن در این مورد و بیان نعمت خدا

به مسلمانان است.

کَما أَخْرَجَکَ رَبُّکَ مِنْ بَیْتِکَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَکارِهُونَ. یُجادِلُونَکَ فِی الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَیَّنَ.

«همچنـان که پروردگـارت، بیرون آوردت از خانهات براستی و همانا پاره‌ای از گرونـدگان کراهت دارنـد مجادله می‌کننـد با تو در حق پس از آنچه ظاهر شده بود». آیه ۵ سوره هشتم.

همچنین خداوند متعال در مورد بر آوردن خواسته پیامبر و مؤمنان آیه زیر و آیه بعد آن را نازل فرموده است.

إِذْ تَسْتَغِیثُونَ رَبَّکُمْ فَاسْتَجابَ لَکُمْ أَنِّی مُمِدُّکُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِکَةِ مُرْدِفِینَ.

«وقـتی که اسـتغاثه نمودیـد پروردگارتـان را، پس اجـابت کرد شـما را که من زیـاد کننـده‌ام شـما را به هزار فرشـته که از پی هم در آیندگان هستند» آیه ۱۰ سوره هشتم.

و هم در مورد خواب کوتاهی که برای در امان بودن مسلمانان ایشان را فرا گرفت، هنگامی که از آمدن قریش آگاه شده بودند آیه زیر و آیه بعد از آن را نازل فرموده است.

إِذْ یُغَشِّیکُمُ النُّعاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ وَ لِیَرْبِطَ عَلی قُلُوبِکُمْ وَ یُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدامَ.

«وقتی که عارض شد شـما را خواب برای ایمنی از او فرو می‌فرسـتد از آسـمان بر شـما آبی تا پاک سازد شما را به آن و ببرد از شما وسوسه شیطان را و تا دلهای شما را محکم بدارد و قدمها را به آن استوار فرماید». آیه ۱۲ سوره هشتم.

در مورد کشـته شـدن کـافران و مشتی خاک و شن که رسول خـدا (ص) آن را بسوی ایشان پرتاب فرموده است، می‌گوینـد که آیه زیر و آیه پس از آن نازل

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۷

(۱) شده است و خدا داناتر است.

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی وَ لِیُبْلِیَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُ بَلاءً حَسَناً إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ.

«شـما را ایشان را نکشتیـد، بلکه خـدا ایشان را کشت، و آن مشت خاک را هنگامی که انـداختی تو نینـداختی بلکه خدا انداخت، تا نعمت دهد مؤمنان را نعمتی خوب بدرستی که خدا شنوای داناست». آیه ۱۸ سوره هشتم.

و در مورد طلب پیروزی کردن ایشان و دعای مؤمنان فرموده است.

إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جاءَکُمُ الْفَتْحُ «اگر فتح می‌خواستید، بتحقیق که فتح برای شما آمد» و ضمن همین آیه درباره مشرکان می‌فرماید وَ إِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ «و اگر باز ایستید برای شما بهتر است» آیه ۲۰ سوره هشتم.

سپس آیه زیر و هفت آیه بعد آن هم در همین مورد جنگ بدر نازل شده است.

وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیحُکُمْ وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ.

«و فرمان برید خدا و رسولش را و نزاع مکنید که سـست خواهید شد و دولت شـما از میان خواهد رفت و صبر کنید که همانا خدا با صابران است» آیه ۴۹ سوره هشتم.

و در مورد بیان منازل و جایگاههای ایشان آیه زیر و آیه بعد آن را نازل فرموده است.

إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیا وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوی وَ الرَّکْبُ أَسْفَلَ مِنْکُمْ.

«هنگامی که شما در کناره نزدیک‌تر بودید و ایشان در کناره دورتر و سواران قافله پایین‌تر از شما بودند» آیه ۴۴ سوره هشتم.

و در مورد پند و اندرز دادن به مسلمانان آیه زیر و سه آیه بعد آن را فرو فرستاده است.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون ملاقات کنید گروهی را پایداری

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۸

(۱) کنید. و خدای را بسیار یاد کنید باشد که شما رستگار گردید». آیه ۴۸ همان سوره.

و درباره گفتار برخی از مسلمانان که مشرکان آنها را باجبار به جنگ آورده بودند و آنان در مورد اندکی عده مسلمانان صحبت می‌کردند، فرموده است.

إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ.

«هنگامی که می‌گفتند دو رویان و کسانی که در دلهایشان رشک بود، اینان را دینشان فریفته است» آیه ۵۲ همان سوره.

و درباره کشته‌شدگان از مشرکان و کسانی که از آنها پیروی می‌کردند آیه زیر و هشت آیه پس از آن را نازل فرموده است.

وَ لَوْ تَرى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ.

و اگر می‌دیدی هنگامی را که فرشتگان آنان را که کافر شدند می‌میرانیدند و میزدند بر روی‌هایشان» آیه ۵۳ همان سوره.

و خداوند متعال در مورد اسیران و اینکه گروهی اصرار به کشتن ایشان داشتند آیه زیر را نازل فرمود که عتاب گونه‌ای است.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيا وَ اللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.

«نسزد مر پیغمبری را که او را اسیرانی باشد تا اینکه خونریزی بسیار کند در زمین، متاع دنیا را میخواهید، و خدای آخرت را میخواهد و خدا غالب درست کردار است» آیه ۶۹ همان سوره.

قبلا- خداوند متعال غنیمت را برای امت‌های دیگر حرام فرموده بود و پیش از جنگ حلال بودن آن برای پیامبر و مسلمانان به آن حضرت اعلام شده بود و ضمن احادیثی که از پیامبر (ص) آورده‌اند حدیث زیرا را هم نقل نموده‌اند و خدا داناتر است.

می‌گویند پیامبر فرمود برای هیچیک از امت‌های پیش از ما غنایم حلال نبود و خداوند و متعال آن را برای ما حلال فرمود و قبلا روا بودن آن را اعلام فرموده بود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۸۹

(۱) در این مورد هم آیه زیر و آیه پس از آن نازل شده است.

لَوْ لا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيما أَخَذْتُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ.

«اگر نبود، نوشته‌ای از خدا که پیشی گرفته بود هر آینه میرسید شما را در آنچه که گرفته‌اید عذابی بزرگ» آیه ۷۰ همان سوره.

گروهی از مسلمانان که اسیر شده بودند به پیامبر (ص) اظهار میداشتند که ما مسلمانیم و کافران ما را از روی اجبار آورده‌اند، چرا باید از ما هم فدیه بگیرند؟ در این مورد هم این آیه نازل گردید:

يا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرى إِنْ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

«ای پیامبر به اسیرانی که در دست شما هستند بگو که اگر خداوند در دلهای شما خیری بداند، به شما بهتر از آنچه از شما گرفته شده است می‌دهد و شما را می‌آمرزد و خدا آمرزنده مهربانست». آیه ۷۲ همان سوره.

ابو عبد الله حافظ هم با اسناد خود از عروة بن زبیر داستان جنگ بدر را تقریبا به همان طور که موسی بن عقبه آورده است روایت می‌کرد. با این تفاوت که در روایت او نام اشخاصی که عهده دار تأمین اطعام لشکر قریش بوده‌اند نیامده است و در مورد کسانی که ابو البختری را کشته‌اند از ابو داود مازنی نام برده نشده است.

همچنین در مورد اسیرانی که می‌گفتند مسلمان بوده‌اند می‌گوید چون فدیه گرفتن از آنها را هم خداوند متعال برای مسلمانان حلال فرمود، با تأثر گفتند معلوم می‌شود خیری در ما نیست زیرا هم کشته دادیم و هم اسیر شدیم و خداوند متعال آن آیه را نازل فرمود.

عروه می‌گوید بهر حال ایشان لااقل در لشکر کافران سیاهی لشکر که بحساب می‌آمده‌اند بعلاوه اگر واقعا می‌خواستند می‌توانستند

از میان آنها بگریزند و به پیامبر و مسلمانان ملحق شوند. چنانچه درباره کسانی که از مکّه هجرت کرده بودند این آیه و آیات بعد آن که تا آخر سوره است نازل شد.

وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ ....

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹۰

(۱) «و آنان که گرویدند و هجرت گزیدند و جهاد کردند در راه خدا» آیه ۷۶ همان سوره همچنین خداوند عزّ و جل در مورد تقسیم غنیمت‌ها آیه زیر را نازل فرموده است.

وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ ......

«و بدانید هر چه که غنیمت بگیرید یک پنجم آن از آن خدا و رسول خدا و صاحبان خویشاوندی و یتیمان و درماندگان و رهگذران نیازمند است ...» آیه ۴۱ همان سوره.

و باز در مورد آنان که مدعی مسلمانی بودند و همراه لشکر کافران آمده و صدمه دیده و یا کشته شده بودند و در مورد کسانی که می‌توانستند از مکه بیرون بروند و هجرت کنند ولی این کار را نکرده و همانجا مانده بودند این آیه نازل شده است.

إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ.

«بدرستی آنانی را که فرشتگان می‌میرانند، ستمگران بر خود هستند، گفتند شما در چه حال بودید؟ گفتند ما ضعیفان زمین بودیم ....» دو آیه بعد هم که آیات ۹۷ و ۹۸ سوره چهارم است در همین باره نازل شده است. از ابن عباس در مورد این آیه:

إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ.

«اگر به خدا و به آنچه که در روز فرقان بر بنده خود فرو فرستادیم ایمان دارید» قسمتی از آیه ۴۳ سوره هستم. منقول است که منظور از یوم فرقان روز جنگ بدر است یعنی روزی که خداوند میان حق و باطل فرق گذاشت.

و همو می گوید، چون سپاه قریش و مسلمانان بیکدیگر نزدیک شدند، خداوند عدد مسلمانان را در نظر کافران و شمار کافران را در نظر مسلمانان اندک نمود.

کافران گفتند، این ها چقدرند؟ گویی دین آنها ایشان را فریفته است و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹۱

(۱) این مطلب را از آن جهت می گفتند که مسلمانان در نظرشان بسیار کم می‌نمود و می‌پنداشتند که حتما به هزیمت خواهند رفت و حتی کم کم به این موضوع یقین پیدا کرده بودند و خداوند متعال در همین مورد می‌فرماید.

وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ «و هر که بر خدا توکل کند همانا که خداوند غالب و فرزانه است» بخشی از آیه ۵۲ سوره هشتم. [۶۱]

[(۶۱)]- بنا به برخی از روایات تمام سوره انفال پس از جنگ بدر و در آن مورد نازل شده است. مراجعه فرمائید به جلد سوم ترجمه تاریخ طبری آقای ابو القاسم پاینده و صفحه ۱۴۱ جلد دوم تفسیر کشاف زمخشری چاپ انتشارات آفتاب تهران.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹۲

(۱)

عدد اصحاب پیامبر (ص) که در جنگ بدر شهید شدند و شمار کشته‌شدگان و اسیران کافران ۴۸

از موسی بن عقبه روایت است که در جنگ بدر شش نفر از مهاجران که برخی از قریش بودند و هشت نفر از انصار کشته شدند و

از کافران چهل و نه کشته و سی و نه نفر اسیر گردیدند.

ابن لهیعه هم عدد کشته‌شدگان مسلمانان و کافران را از قول عروه همچنین روایت کرده است:

ابو عبد الله حافظ با اسناد خود از یونس بن اسحق روایت می‌کند که در جنگ بدر یازده نفر از مسلمانان کشته شدند، چهار نفر از قریش و هفت نفر از انصار و از مشرکان چهل و چند نفر کشته گردیدند.

یونس بن اسحق در جای دیگری از کتاب خود می‌گوید.

شمار اسیرانی که همراه پیامبر (ص) بودند چهل و چهار نفر بود و عدد کشته‌شدگان هم همین اندازه بود.

از ابن شهاب برایم روایت کردند که می‌گفت، نخستین کسی که در جنگ بدر از مسلمانان شهید شد، مهجع خدمتکار عمر بن خطاب بود و پس از او مردی از قبیله انصار، در این وقت کافران منهزم شده و گریختند و بیش از هفتاد نفر از آنها کشته و همین مقدار اسیر گردیدند.

یونس بن یزید هم این مطلب را از ابن شهاب و از عروهٔ بن زبیر روایت می‌نماید و ظاهرا این صحیح‌ترین روایتی است که در مورد شمار کشتگان و اسیران بدر آمده است.

حدیث براء بن عازب هم مؤید آنست که خود حدیث موصول و صحیحی است.

براء، ضمن بیان وقایع جنگ احد می‌گوید، پیامبر (ص) عبد الله بن جبیر را فرمانده تیر اندازان قرار داد. و آنها پنجاه نفر بودند، و در جنگ احد مجموعا هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند، در صورتی که در جنگ بدر مسلمانان هفتاد نفر از مشرکان را کشته و هفتاد نفر اسیر گرفتند.

ترجمه دلائل النبوهٔ ،ج۲،ص:۲۹۳

(۱) روایت براء را بخاری هم در صحیح خود آورده است.

اسحاق بن کعب بن عجره از پدر بزرگ خود روایت می‌کند هنگامی که پیامبر (ص) در روحاء بود [۶۲] عربی از قبیله شرف بر ایشان فرود آمد و خطاب به مسلمانان گفت از کدام قوم هستید و آهنگ کجا دارید؟ گفتند همراه پیامبر خدا آهنگ بدر داریم، گفت چگونه است که نه جامه جنگی درستی دارید و نه سلاح مرتبی؟، گفتند ما بهر حال انتظار یکی از دو حالی را داریم که هر دو پسندیده و خوب خواهد بود. یا کشته می‌شویم و بهشت بهره ما خواهد بود، یا آنکه پیروز می‌شویم که خداوند متعال پیروزی و بهشت را برای ما عنایت فرموده است.

مرد عرب گفت، پیامبرتان کجاست؟ گفتند این اوست، عرب به پیامبر گفت ساز و برگ جنگی من همراهم نیست. می‌روم آن را برگیرم و برگردم و به شما پیوندم. پیامبر فرمود چنین کن، به خانه خود برو و ابزار جنگ خویش را بردار و بیا.

پیامبر (ص) به طرف بدر حرکت نمود و آن مرد هم به خانه خود رفت و سپس بسوی بدر راه افتاد و هنگامی به آنجا رسید که پیامبر (ص) مشغول مرتب کردن صف‌ها بود، او هم وارد صف شد و شروع به جنگ کرد و از کسانی است که خداوند در آن روز او را بدرجه شهادت رساند.

پس از اینکه خداوند متعال مشرکان را هزیمت و مؤمنان را پیروزی بخشید، پیامبر در حالی که عمر همراه بود از میان شهداء عبور فرمود، پیامبر به عمر فرمود میدانم که حدیث را دوست میداری.

بدان که شهیدان درجاتی دارند همچون بزرگان و اشراف و پادشاهان. و این مرد عرب از آن هاست.

هاشم بن محمد عمری که از فرزندان عمر بن علی است می‌گوید.

سپیده دم جمعه‌ای پدرم مرا همراه خود برای زیارت قبور شهیدان برد و

[(۶۲)]- روحاء: نام چند آبادی و از جمله دهکده‌ای در سی چهل کیلومتری مدینه بسوی مکه است، که در این جا مراد همانست.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹۴

(۱) من پشت سرش حرکت می‌کردم، چون نزدیک گورها رسید صدایش را بلند کرد و گفت سلام بر شما، بآنچه که صبر کردید و خانه آخرت چه نیکوست، [۶۳] در این هنگام صدایی پاسخ او را داد و گفت سلام بر تو ای بنده خدا، پدرم برگشت و گفت تو جواب سلام مرا گفتی؟ گفتم نه، پدرم دست مرا گرفت و به جانب راست خود نگهداشت، و دوباره شروع به سلام دادن به شهیدان نمود و آنان همچنان پاسخ می‌دادند و این کار را سه مرتبه انجام داد. پدرم بعنوان سپاس از لطف خدا بزمین افتاد و سجده نمود.

ذکر تاریخ جنگ بدر ۴۹

از مالک بن انس روایت است که جنگ بدر پس از یک سال و نیم که از هجرت پیامبر گذشته بود اتفاق افتاد. می‌گویم حدیث سعید بن مسیب هم در مورد تغییر قبله مؤید همین مطلب است زیرا می‌گوید قبله شانزده ماه پس از هجرت پیامبر (ص) تغییر یافت و این موضوع دو ماه قبل از جنگ بدر بود.

در بغداد برایم از قول قتاده نقل کردند که می‌گفت پیامبر (ص) نوزده جنگ فرمود که بدرهم از آنهاست. روز بدر اصحاب پیامبر سیصد و ده و چند نفر بودند. و مشرکان نهصد و پنجاه نفر و این جنگ در صبح جمعه هفدهم رمضان و هیجده ماه پس از هجرت بود.

قرة بن خالد می‌گوید از عبد الرحمن بن قاسم در مورد شب قدر پرسیدم گفت، زید بن ثابت در بزرگداشت شب هفدهم رمضان می‌کوشید و می‌گفت آن شب، شب بدرهم هست.

اسماعیل بن عبد الرحمن هم می‌گوید جنگ بدر در روز جمعه هفدهم رمضان بود.

و هم از ابو جعفر محمد بن علی (حضرت باقر (ع) روایت است که می‌فرمود پیامبر (ص) با مشرکان در صبح روز جمعه هفدهم رمضان برخورد فرمود.

ابن شهاب از عروة بن زبیر روایت می‌کند که نخستین جنگی که پیامبر

[(۶۳)]- «سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار» آیه ۲۴ سوره ۱۳.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹۵

(۱) (ص) در آن شرکت فرمود جنگ بدر است، در آن روز رئیس مشرکان و فرمانده ایشان عتبه بن ربیعة بن عبد شمس بود و دو سپاه در محل بدر روز جمعه هفدهم رمضان پیکار کردند، یاران پیامبر (ص) سیصد و ده و چند نفر بودند و شمار مشرکان بین نهصد و هزار بود، و همین روز فرقان هم نامیده شده است زیرا خداوند آن روز فرق میان کافر و مسلمان را روشن فرمود و نخستین کس از مسلمانان که شهید شد مهجع خدمتکار عمر بود و پس از او مردی از انصار شهید گردید و کافران منهزم شدند و بیش از هفتاد مرد از ایشان کشته و همین مقدار اسیر شدند. و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود.

وَ لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَ أَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

«همانا که خداوند شما را در بدر یاری کرد در حالی که شما ذلیل بودید، پس بترسید از خدا و باشد که شکر کنید» آیه ۱۲۰ سوره سوم.

ابو عبد الله حافظ هم با اسناد خود از عبد الله روایت می‌کند که چون درباره شب قدر از او پرسیدند، گفت در یازده روز آخر رمضان آن را بجوئید و آغاز آن از شبی است که صبح آن واقعه بدر اتفاق افتاد.

ولی مشهور نزد صاحبان کتابهای مغازی این است که بدر در هفدهم رمضان بوده و خدا عالم تر است.

همچنین در مورد شب قدر عبد الله بن مسعود می‌گوید پیامبر فرمود آن را در یکی از شبهای هفدهم یا بیست و یکم یا بیست و سوم رمضان جستجو کنید.

از زید بن ارقم درباره شب قدر پرسیدند گفت بدون تردید شب نوزدهم رمضان است که صبح آن هم روز فرقان و روز برخورد دو سپاه است. ولی آنچه که از کتب مشهور مغازی رسیده است، حاکی از آنست که در هفدهم رمضان بوده و خدا داناتر است.

و از عبد الله بن زبیر روایت است که از قول پدر خود زبیر و عامر بن ربیعه می‌گفت که بدر در بامداد روز هفدهم رمضان بوده است.

موسی بن طلحه می‌گوید از ابو ایوب انصاری درباره روز جنگ بدر سؤال شد، گفت یا هفدهم یا سیزدهم یا نوزدهم و یا یازدهم رمضان بود

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹۶

(۱)

آمدن زید بن حارثه و عبد الله بن رواحهٔ ۵۰ بعنوان مژده دهنده فتح بدر به مدینه و آمدن پیامبر (ص) با غنایم و اسیران به مدینه و رفتار نجاشی پس از وصول خبر فتح.

ابو الحسن مقری با اسناد خود از اسامهٔ بن زید روایت می‌کند که در جنگ بدر پیامبر (ص)، عثمان بن عفان و مرا مأمور فرمود که در مدینه برای مواظبت از حال رقیه دختر آن حضرت بمانیم (رقیه همسر عثمان بن عفان است)، روزی پدرم زید بن حارثه در حالی که سوار بر ناقه عضباء پیامبر بود برای مژده فتح و پیروزی وارد مدینه شد، من صدای همهمه را شنیدم و بیرون آمدم و دیدم که زید برای بشارت آمده است و بخدا تا وقتی که اسیران را ندیده بودم نمی‌توانستم باور کنم، و پیامبر (ص) سهم عثمان را از غنائم عنایت فرمود.

واقدی می‌گوید، گفته‌اند که پیامبر (ص) هنگام مراجعت از بدر در منطقه اثیل [۶۴] نماز عصر گزارد چون رکعتی از نماز را خواند لبخندی زد و چون از علّت آن پرسیدند فرمود.

میکائیل در حالی که هنوز بالهایش خاک آلود بود از کنار من گذشت، لبخندی زد و گفت در تعقیب دشمن بودم، و جبرئیل هم پس از اینکه آن حضرت از جنگ بدر فارغ شده بود، در حالی که بر مادیانی سوار بود که موهای کاکلش را گره زده بود و اطرافش گرد و خاکی بود بحضورش رسید و گفت، پروردگار مرا بسوی تو اعزام و دستور فرموده است از تو جدا نشوم تا خوشنود و راضی باشی، آیا خوشنود و راضی شدی؟ گفتم آری.

می‌گویند پیامبر (ص) از اثیل، زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه را به مدینه فرستاد و روز یکشنبه در شدّت گرما آنها به مدینه رسیدند.

عبد الله بن رواحه در محل عقیق از زید بن حارثه جدا شد و همچنان که سوار بر مرکوب خود بود بانگ برداشته بود که ای گروه انصار مژده باد شما را به سلامت پیامبر (ص) و کشته و اسیر شدن مشرکان. هر دو پسر ربیعه و هر دو پسر حجّاج و ابو جهل و زمعهٔ بن اسود و امیهٔ بن خلف کشته شده‌اند و سهیل بن عمرو اسیر گردیده است.

[(۶۴-)] اثیل بر وزن زبیر نام صحرایی نزدیک مدینه است که دارای نخلستان‌هایی است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹۷

(۱) عاصم بن عدیّ می‌گوید برخاستم و آهسته به او گفتم ای پسر رواحه آیا واقعا راست می‌گوئی؟ گفت آری بخدا و فردا رسول خدا خواهد آمد در حالی که اسیران همراه او هستند و دست و پایشان را بسته‌اند.

عبد الله بن رواحه از بالای مدینه بر در خانه‌های یک یک انصار می‌ایستاد و به آنها مژده میداد، بچه‌ها هم گرد او می‌دویدند و بانگ برداشته بودند که ابو جهل فاسق کشته شد. و همچنان براه خود ادامه داد تا به محلّه بنی امیة بن خلف رسید.

زید بن حارثه هم در حالی که بر ناقه پیامبر سوار بود برای مژده دادن فرا رسید و همچنان مردم مدینه را مژده میداد و چون کنار مسجد رسید بانگ برداشت که عتبه و شیبه پسران ربیعه و هر دو پسر حجاج و ابو جهل و ابو البختری و زمعة بن اسود و امیة بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و ذو الانیاب و گروه زیادی اسیر شده‌اند.

مردم گفتار زید را تصدیق نمی‌کردند و می‌گفتند زید گریخته است، بطوری که این گفته موجب خشم و ترس مسلمانان شد.

زید هنگامی به مدینه رسیده بود که رقیه دختر پیامبر (ص) را دفن نموده و خاک‌ها را بر گور اوصاف و هموار می‌کردند.

مردی از منافقان به اسامة بن زید گفت پیامبرتان و همراهانش کشته شده‌اند.

و مردی دیگر از منافقان به ابو لبابة بن عبد المنذر گفت یاران شما چنان پراکنده شده‌اند که دیگر هرگز جمع نخواهند شد و عمده اصحاب محمد (ص) و خود او کشته شده‌اند، این ناقه اوست که آنرا می‌شناسیم و این زید هم گریخته است و از ترس نمیداند چه می‌گوید.

ابو لبابه به آن مرد گفت خداوند متعال این گفتار ترا تکذیب نماید، در عین حال یهودیان به شدّت شایعه‌پراکنی نموده و می‌گفتند که زید از صحنه گریخته است.

اسامة بن زید می‌گوید پیش پدرم آمدم و در خلوت پرسیدم پدر جان راست

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹۸

(۱) می‌گوئی؟ گفت آری بخدا قسم پسر جان.

من قوی دل شدم و نزد آن مرد منافق برگشتم و گفتم تو از کسانی هستی که نسبت به رسول خدا و مسلمانان فتنه انگیزی می‌کنند. چون پیامبر بیاید ترا پیش او می‌بریم تا دستور دهد گردنت را بزنند. او بوحشت افتاد و گفت ای ابو محمد این مطلبی است که من از مردم شنیده‌ام.

می‌گویند، اسیران را آوردند که چهل و نه نفر از ایشان را شمردند و البته بدون شک و تردیدی شمار ایشان هفتاد نفر بوده است. پیامبر (ص) شقران خدمتکار خویش را که در آن موقع هنوز او را آزاد نفرموده بود و او در جنگ بدر شرکت داشت بر اسیران گماشته بود.

مردم تا روحاء به استقبال پیامبر رفتند و فتح بدر را شادباش گفتند، و وجوه قبیله خزرج هم بدیدار پیامبر شتافتند.

واقدی می‌گوید، اسید بن حضیر به ملاقات پیامبر رفت و گفت ای رسول خدا، خدا را سپاس که ترا پیروزی و چشمت را روشنی داد، بخدا قسم علّت اینکه من در جنگ بدر شرکت نکردم این بود که فکر نمی‌کردم با دشمن برخورد و جنگ خواهی کرد، بلکه تصورم این بود که فقط بمنظور گرفتن کاروان حرکت نموده‌اید و اگر گمان می‌کردم که شما با دشمن روبرو خواهید شد هرگز از شرکت در جنگ خودداری نمی‌کردم و پیامبر فرمود راست می‌گویی.

واقدی آنگاه رفتار نجاشی را در حبشه پس از اطلاع از جنگ بدر و کشته شدن سران قریش نقل می‌کند که ما آن را با اسناد دیگری که قدیمی‌تر از اسناد اوست می‌نویسیم.

در بغداد برای ما از قول مردی بنام عبد الرحمن که از اهالی صنعاء بوده است روایت کردند که می‌گفته است:

روزی نجاشـی پی جعفر بن ابی طالب و یاران او فرسـتاد، ایشان آمدند و نزد نجاشی رفتند که در خانه‌ای کهنه بر روی خاک نشسته بود. جعفر می گوید از این حالت ترسیدیم و ناراحت شدیم.

نجاشی که متوجه شد و در چهره ما اثر ناراحتی را دید، گفت به شما

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۲۹۹

(۱) مژده میدهم که یکی از جاسوسان من از سـرزمین شـما آمده و خبر آورده است که خداوند متعال پیامبر را یاری داده و نصـرت بخشیده است. و دشمن او را نابود ساخته است.

فلاـن و فلان کشـته و فلان و فلان اسیر شده‌انـد، دو سپاه در صـحرایی که پر از درخت اراک است و به بـدر موسوم است برخورد نموده‌اند.

گـویی هم اکنون آن صـحرا پیش چشم من است و روزگـاری را بیـاد می‌آورم که برای اربـاب خودم که از بنی ضـمره بود در آنجا چوپانی می کردم.

جعفر از نجاشـی پرسـید چرا روی خاک نشسـته‌ای و جامه ژنده پوشیده‌ای و برایت فرش نگسترده‌اند؟ گفت ما در کتاب‌هایی که از عیسـی (ع) رسیده است چنین یـافته‌ایم که یکی از حقوق الهی بر بنـدگان این است که چون خداونـد نعمتی به آنان می‌دهـد ایشان باید فروتنی و تواضع نمایند. و چون خداوند متعال پیامبر خود را یاری داده است لازم بود که من چنین تواضعی انجام دهم

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۰

(۱)

رفتار پیامبر (ص) با اسیران و غنایم ۵۱ و اخباری که پیامبر (ص) داد و بعضی از دلائل نبوت که ظاهر گردید

ابن عباس می گوید. پیامبر (ص) روز بدر می‌فرمود هر کس فلان کار را انجام دهد برای او چه مقدار از غنایم خواهد بود.

می گوید جوانان حمله کردند و افراد سالخورده‌تر پرچمداری را بر عهده گرفتند و اسـتوار بر جای خود ماندند و چون خداوند متعال فتح و پیروزی را نصـیب مسـلمانان فرمود، پرچمداران گفتند در واقع ما پشت و پناه شما بودیم و اگر به هزیمت میرفتید به ما پناهنده می‌شدید، بنابر این نباید غنایم را شـما ببرید، جوانان هم می گفتند چنین نیست و پیامبر (ص) غنیمت را برای ما قرار داده است، و در همین مورد خداوند متعال آیات زیرا را نازل فرمود.

يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفـالِ، قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَيْنِكُمْ- ... كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ.

«می‌پرسـند ترا، از غنایم جنگی، بگو آن ها از آن خدا و رسول است، پس بپرهیزید از خدا و اصلاح کنید میان خود را- همچنان که پروردگار تو، ترا بحق از خانه‌ات بیرون آورد و بدرستی که گروهی از گروندگان کراهت دارند». آیات ۱ تا ۶ سوره هشتم.

منظور از آیه این است که همان گونه که خروج از مـدینه خیر بود در مورد غنایم هم اطاعت و فرمان برداری نمائیـد و من به عاقبت کار از شما داناترم.

ابو علی رودباری با اسناد خود روایت می کند که پیامبر (ص) غنیمت‌ها را بطور مساوی تقسیم فرمود.

از ابن عباس روایت است که پیامبر (ص) شمشیر ذو الفقار خود را از غنایم روز بدر گرفته بود.

و عبد الله بن عباس از قول عمر بن خطاب روایت می کند که در جنگ بدر پس از اینکه اسـیران را به اسیری گرفتند پیامبر (ص) ابو بکر و علی (ع) و عمر را مورد خطاب قرار داده و فرمود عقیده شما درباره اسیران چیست؟ ابو بکر گفت،

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۱

(۱) ای پیامبر خدا، ایشان غالبا پسر عموها و از عشیره ما هستند، عقیده من این است که از ایشان فدیه بگیری و در نتیجه بنیه مالی ما در مقابل دشمن تقویت می‌شود و شاید هم خداوند متعال آنها را به اسلام هدایت فرماید.

پیامبر به عمر بن خطاب فرمود عقیده تو چیست؟

عمر می‌گوید، من گفتم با ابو بکر هم عقیده نیستم و معتقدم اکنون که بر آنها چیره شده‌ایم گردن همه را بزنیم من معتقدم علی گردن عقیل را بزند و من گردن فلان خویشاوندم را و شما هم این اجازه را بدهید، چه این اسیران همه پیشوایان و سران کفرند.

می‌گوید اما پیامبر (ص) نسبت به عقیده ابو بکر اظهار اشتیاق فرمود و به آنچه من گفتم توجّهی نفرمود. [۶۵] عمر می‌گوید فردای آن روز دیدم که پیامبر و ابو بکر نشسته‌اند و می‌گریند، گفتم ای رسول خدا چه چیز موجب گریه شما و دوستت شده است؟ علتش را بگویید که اگر باید گریست من هم بگریم و اگر نه لا اقل تظاهر به گریستن کنم.

پیامبر فرمود، در مورد فدیه‌ای که از اسیران می‌گیریم گریه می‌کنم زیرا عذاب الهی برای اصحاب در این مسأله نزدیک‌تر از این درخت است، و در این مورد خداوند این آیات را نازل فرمود.

ما كانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ ... فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلالًا طَيِّباً.

«نسزد مر پیامبری را که او را اسیرانی باشد و در زمین کشتار کند ....

پس بخورید از آنچه غنیمت گرفته‌اید حلال پاکیزه» آیات ۶۸ تا ۷۰ سوره هشتم.

و طبق این آیه خداوند متعال غنیمت را برای مسلمانان حلال فرمود، این روایت را مسلم در صحیح خود آورده است. عبیدة بن عبد الله از قول پدر خود روایت می‌کند که روز جنگ بدر پیامبر به اصحاب فرمود درباره این اسیران چه

[(۶۵)]- با اینکه در آغاز این روایت نام حضرت علی هم آمده است ولی اظهار نظر آن حضرت ذکر نشده است، لابد حذفی صورت گرفته است، و یا آن بزرگوار به خود حق اظهار نظر در مقابل تصمیم پیامبر (ص) نمی‌داده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۲

(۱) می‌گوئید؟

عبد الله بن رواحه گفت ای رسول خدا در صحرایی هستی که هیمه و هیزم بسیاری دارد، آتشی بر فروز و همه را در آتش افکن.

عباس به عبد الله بن رواحه گفت خدا پیوند خویشاوندیت را قطع فرماید.

عمر گفت ای رسول خدا بزرگان و سرانی که میان اسیران هستند همواره ترا تکذیب کرده و با تو جنگ کرده‌اند، بنابر این گردن آنها را بزن.

ابو بکر گفت اینها قوم و عشیره تو هستند. پیامبر (ص) برای انجام کارهایی رفت، و گروهی می‌گفتند پیشنهاد صحیح همان پیشنهاد عمر است.

پیامبر (ص) آمد و دوباره فرمود درباره عقایدی که اظهار شد چه می‌گوئید؟ گفتار این ها شبیه گفتار پیامبران گذشته است، چه نوح (ع) به خدا عرض کرد رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيَّاراً.

«پروردگارا وامگذار بر روی زمین از کافران هیچکس را» آیه ۲۶ سوره ۷۱.

و موسی (ع) عرض کرد رَبَّنَا اطْمِسْ عَلى أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلى قُلُوبِهِمْ.

«پروردگارا ما، اموال ایشان را نابود کن و سخت گیر بر دلهای ایشان» آیه ۸۸ سوره دهم و ابراهیم علیه السلام گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «هر کس از من پیروی کند از من است و هر کس بر من عصیان کند، تو بخشنده و

آمرزنده‌ای» آیه ۳۶ سوره ۱۴ و عیسی علیه السلام می گفت إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. «اگر آنها را عذاب کنی ایشان بندگان تو هستند و اگر آنها را بیامرزی همانا که تو چیره فرزانه‌ای». آیه ۱۱۸ سوره پنجم.

آنگاه پیامبر فرمود بهر حال شما مردمی فقیر و عائله‌مند هستید هیچ اسیری را از دست مدهید مگر اینکه فدیه او را بگیرید یا گردنش را بزنید.

عبد الله بن رواحه می گوید من گفتم بجز سهیل بن بیضاء که نباید کشته شود، زیرا من شنیدم که درباره اسلام صحبت می کرد. در این موقع پیامبر (ص) سکوت فرمود و من چنان برایم سکوت پیامبر سنگین و وحشت آور بود که گویی

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۳

(۱) سنگی از آسمان می‌خواست بر من فرو افتد، تا اینکه پیامبر فرمود بجز سهیل بن بیضاء.

عبیده از علی (ع) روایت می کند که پیامبر در مورد اسیران بدر به مسلمانان چنین فرمود، اگر می‌خواهید آنها را بکشید و اگر می‌خواهید فدیه بگیرید و چه بهتر است که با گرفتن فدیه بهره مند گردید، و بهر حال به عده آنها از شما هم به شهادت خواهند رسید، آخرین این افراد که از سابقین اسلام بودند ثابت بن قیس بود که در روز یمامه به شهادت رسید.

در این خبر پیش بینی پیامبر (ص) را در مورد به شهادت رسیدن ایشان به واقعیت پیوست، و همچنان بود که آن حضرت فرموده بود.

ابن عباس می گوید پیامبر (ص) میزان فدیه مشرکان و اهل جاهلیت را در بدر چهار صد دینار قرار داد.

اسماعیل بن عبد الرحمن سدّی هم می گوید فدیه‌ای که برای عباس و عقیل و نوفل برادرزادگان او تعیین شد برای هر مرد چهار صد دینار بود.

عبد الله بن عباس می گوید پیامبر (ص) روز بدر فرمود، میدانم که گروهی از بنی هاشم و مردم دیگر را به زور و اکراه برای شرکت در جنگ با خود آورده‌اند و آنها را حاجتی نبوده است که با ما جنگ نمایند، بنابر این با هر یک از بنی هاشم که بر خوردید او را نکشید و هر کس ابو البختری بن هشام را دید او را نکشد. و هر کس با عباس بن عبد المطلب بر خورد او را نکشد زیرا او را بدون رضایت بجنگ بیرون آورده‌اند.

ابو حذیفه پسر عتبه گفت، عجیب است که پدران و برادران و خویشان ما باید کشته شوند و عباس را رها نمایند! بخدا اگر من او را ببینم با شمشیر خود پاره پاره‌اش می کنم.

چون این خبر به پیامبر رسید، به عمر بن خطاب فرمود ای ابا حفص و عمر می گوید این اولین مرتبه بود که پیامبر (ص) این کنیه را به من خطاب فرمود.

آیا عموی پیامبر را با شمشیر می کشند؟ عمر گفت اجازه فرمای تا گردن ابو حذیفه را بزنم چه او منافق است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۴

(۱) ابو حذیفه هم می گوید بخدا هرگز از این کلمه‌ای که گفته بودم خود را در امان الهی نمی‌دیدم و از این می‌ترسیدم که آمرزیده نشوم و میخواستم که جبران شود.

ابو حذیفه در جنگ یمامه بدرجه شهادت رسید.

ابن اسحق می گوید، پیامبر (ص) از کشتن ابو البختری هم نهی فرموده بود، زیرا او در مکه مردم را از آزار پیامبر منع می کرد و خودش هم هیچگاه آن حضرت را آزاری نرسانده بود و کاری هم از او سر نزده بود که ناخوشایند باشد.

ابن اسحق سپس داستان خودداری ابو البختری را از اسارت و کشته شدنش را نقل نموده است. از ابن عباس روایت است که چون روز جنگ بدر به شب رسید، و اسیران را در خیمه‌ای زندانی کرده بودند پیامبر (ص) در اول شب همچنان بیدار ماند و خوابش

نمی‌برد، یکی از اصحاب پرسید شما را چه می‌شود؟

چرا نمی‌خوابید؟ و یکی از انصار عباس را اسیر کرده بود، پیامبر فرمود صدای آه و ناله عمویم عباس را می‌شنوم که در بند است و خوابم نمی‌برد، بندهای عباس را گشودند و آن حضرت خوابش برد.

همچنین می‌گوید، در جنگ بدر عباس که مردی توانگر بود از همه بیشتر برای خود فدیه پرداخت که معادل صد وقیه طلا بود، (هر وقیه معادل هفت مثقال است).

در بغداد برای من از قول انس بن مالك روایت کردند که گروهی از انصار از حضرت پیامبر اجازه خواستند تا فدیه عباس را که از او به خواهرزاده خود تعبیر می‌نمودند بپردازند ولی پیامبر (ص) فرمود، نه بخدا حق ندارید حتی یک درهم از خود بپردازید این مطلب را بخاری در صحیح خود آورده است.

موسی بن عقبه هم می‌گوید میزان فدیه‌ای را که برای آزادی اسیران تعیین شده بود چهل وقیه طلا بود، که پس از اینکه آنها را به مدینه آوردند فدیه خود را پرداختند و غالبا در فدیه دادن هم نسبت به یك دیگر افزونی می‌جستند و هر کس سعی می‌کرد حتی الامکان از دیگری بیشتر بپردازد.

زهری و گروه دیگری ضمن نقل این موضوع می‌گویند، قریش گروهی

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۵

(۱) را برای مذاکره در مورد فدیه اسیران به مدینه فرستادند و هر قبیله‌ای فدیه اسیران خود را با رضایت طرفین پرداخت کرد.

عباس بن عبد المطلب به پیامبر گفت، ای رسول خدا، من مسلمان بودم، پیامبر فرمود، خداوند متعال بهتر می‌داند و اگر این طور باشد که می‌گویی، خدا به تو جزای خیر عنایت خواهد فرمود، امّا ظاهر مطلب این است که علیه ما به جنگ آمده‌ای، و تو نباید فدیه خود و دو برادرزاده‌ات نوفل بن حرث بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و هم پیمان خود عتبه بن عمرو را بپردازی.

عباس گفت من این قدر ثروت ندارم. پیامبر فرمود آن مالی که زیر خاك پنهان کرده‌ای و فقط خودت و همسرت ام الفضل بودید و به او گفتی که اگر در این سفر از بین رفتم این مال از پسرانم فضل بن عبد الله و قثم باشد کجاست؟

عباس گفت ای رسول خدا، بخدا من میدانم که تو فرستاده خدایی چون این موضوع را هیچکس جز من و همسرم نمی‌دانست.

سپس عباس گفت، بیست وقیه طلا همراه من بود که به غنیمت گرفته شده است، فدیه مرا از همان محل حساب کنید، پیامبر (ص) فرمود، نه، آن چیزی است که خدا به ما عنایت فرموده است. عباس ناچار فدیه خود و دو برادر زاده و هم پیمانش را پرداخت و آیه زیر در مورد او نازل شده است.

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ، قُلْ لِمَنْ فِی أَیْدِیکُمْ مِنَ الْأَسْری إِنْ یَعْلَمِ اللَّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْراً یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ.

«ای پیامبر، به کسانی که در دست شما اسیرند بگو، که اگر خدا در دل‌های شما خیری را بداند، به شما بهتر از آنچه که از شما گرفته شده است خواهد داد و شما را می‌آمرزد و خدا آمرزنده مهربان است» آیه ۷۲ سوره هشتم.

عباس می‌گفت، خداوند متعال عوض آن بیست اوقیه طلا، در اسلام بیست خدمتکار به من ارزانی داشته است که در دست همه آنها سرمایه من قرار دارد و برایم بازرگانی می‌کنند بعلاوه آرزومندم که مشمول مغفرت و رحمت الهی باشم.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۶

(۱) ابن اسحق هم از ابن عباس در مورد تفسیر این آیه همین مطلب را آورده است.

علی بن ابی طلحه هم از ابن عباس در مورد این آیه روایت می‌کند که می‌گفت، عباس در جنگ بدر اسیر شد و فدیه خود را که چهل وقیه طلا- بود پرداخت کرد و چون این آیه نازل شد می‌گفت خداوند متعال دو چیز به من عنایت فرمود که بهتر از همه دنیاست، من در جنگ بدر اسیر شدم و چهل وقیه طلا فدیه پرداختم خداوند عوض آن چهل خدمتکار به من ارزانی داشت و مهمتر

اینکه آرزومندم مغفرت و آمرزشی را که خداوند متعال وعده فرموده است بیابم.

عبد الله بن حرث بن نوفل می گوید، چون نوفل بن حارث در جنگ بدر اسیر شد، پیامبر فرمود فدیه خود را بپرداز، گفت چیزی ندارم که فدیه بپردازم.

پیامبر فرمود فدیه خودت را از اموالی که در جرّه داری بپرداز. نوفل گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی، فدیه او بصورت کرّه‌های شتر و یا بره‌های گوسپند پرداخت گردیده است.

مشهور آن است که عباس متعهد پرداخت فدیه او بوده است، ولی از این روایت چنین بر می‌آید که نوفل فدیه خود را از مالی که پیامبر (ص) خبر داده پرداخت کرده است

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۷

(۱)

رسیدن خبر بدر به مکه ۵۲ و آمدن عمیر بن وهب و پس از او قباث بن اشیم به مدینه و معجزاتی که صورت گرفته است

عکرمه از قول ابن عباس روایت می کند که او از قول ابو رافع خدمتکار پدرش می گفت که برایش چنین گفته بود.

ما خانواده عباس به اسلام در آمده بودیم اما اسلام خود را پوشیده می‌داشتیم و من غلام عباس بودم که تیر می‌تراشیدم.

هنگامی که قریش برای جنگ بدر بسوی پیامبر (ص) روان شد، ما هر آن منتظر وصول اخبار بودیم، تا اینکه حیسمان خزاعی خبر جنگ را آورد، ما در خود احساس نیرو و توان کردیم و خبر پیروزی پیامبر (ص) ما را خوشحال نمود.

من کنار صفه زمزم نشسته بودم و تیر می‌تراشیدم و امّ الفضل همسر عباس هم کنار من نشسته بود و من و او از خبر پیروزی پیامبر (ص) بسیار شاد شده بودیم.

ناگاه ابو لهب خبیث در حالی که گویی پاهای خود را برای شر و بدی حرکت میداد پیدا شد و کنار ریسمان‌های حجر نشست و از خبری که دریافته بود سخت اندوهگین بود، چه خداوند او را خوار فرموده بود. مردم به او گفتند، ابو سفیان بن حرث از صحنه برگشته و مردم بر او گرد آمده‌اند، ابو لهب خطاب به ابو سفیان گفت ای برادر زاده بیا پیش من که بجان خودم خبر صحیح نزد تو خواهد بود.

او آمد و مقابل ابو لهب نشست، ابو لهب به او گفت ای برادر زاده اخبار مربوط به مردم را برایم بگو. گفت آری بخدا همینکه با مسلمانان رو برو شدیم پشت به آنها دادیم و آنها هم سلاح در ما نهادند و بخدا با وجود این من کسی را سرزنش نمی کنم، زیرا مردانی سپید جامه را بر اسبان ابلق دیدیم که هیچکس را باقی نمی گذاشتند.

ابو رافع می گوید من طناب ها را بلند کردم و بی اختیار گفتم اینان فرشتگان بودند، و ابو لهب دست بلند کرد و سیلی محکمی به من زد، من با او گلاویز شدم و مردی ناتوان و ضعیف بودم، ابو لهب مرا بلند کرد و به زمین کوفت

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۸

(۱) و روی سینه‌ام نشست و شروع به زدن من کرد.

ام الفضل برخاست و عمودی از عمودهای حجره را برداشت و خطاب به ابو لهب گفت چون سرور و سید او غایب است، او را ناتوان شمرده‌ای؟ و ضربتی محکم بر سر ابو لهب زد چنانکه آن را سخت شکافت.

ابو لهب برخاست و در کمال ذلت و خواری راه افتاد و رفت، و خداوند متعال او را گرفتار آبله ساخت و هفت روز پس از آن بمرد، دو پسر او جسدش را سه روز در همانجا که مرده بود رها کرده بودند چندانکه سخت بوی گرفت و عفن شد.

و قریش سخت از آبله می‌ترسیدند همچنان که از طاعون بیم داشتند، تا اینکه مردی از قریش به آن دو گفت خجالت نمی‌کشید! پدرتان را آن قدر به خاک نسپردید که بو گرفت؟ گفتند از بیم سرایت آبله، گفت این کار را انجام دهید ما هم شما را یاری می‌کنیم و بخدا قسم که حتی او را غسل هم ندادند و فقط مقداری آب از دور بر او پاشیدند و هیچکس به لاشه او نزدیک نشد، سپس جنازه‌اش را به منطقه بالای مکه برده کنار دیواری گذاشتند و چندان سنگ بالایش ریختند که پنهان شد.

عایشه می‌گوید تا مدتها پس از مرگ ابو لهب، هر کس که از کنار گور او هم می‌گذشت دامن جامه خود را فرا می‌پیچید و شتابان عبور می‌کرد.

عروة بن زبیر و موسی بن عقبه می‌گویند، هنگامی که پیامبر (ص) از بدر به مدینه بر می‌گشت غنایم و اسیران همراه آن حضرت بودند و خداوند سران کفار را کشته بود مردم در روحاء به استقبال آن حضرت آمده و فتح را به ایشان و مسلمانان شاد باش گفتند، و می‌پرسیدند چه کسانی از مشرکان را کشته‌اند، سلمة بن سلامه که یکی از افراد قبیله بنی عبد الاشهل بود گفت هیچکسی را که ارزشی داشته باشد نکشتیم، گویا ما فقط سالخوردگان را که موهایشان فرو ریخته بود کشتیم، در این هنگام پیامبر (ص) با ناراحتی متوجه او شد و آنچه را که او گفته بود نوعی ناسزا دانستند و فرمود ای برادرزاده، این ها که کشته شدند همه سران و بزرگان بودند.

و چون بقیه سپاه قریش و گریختگان از جنگ به مکه رسیدند، عمیر بن

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۰۹

(۱) وهب جمحی آمد و کنار صفوان بن امیّه در حجر اسماعیل نشست، صفوان به او گفت مثل اینکه بعد از کشته‌شدگان بدر زندگی برایت سخت زشت است؟ گفت آری بخدا پس از ایشان زندگی را خیری نیست.

اگر چنین نبود که وام دارم و نمی‌توانم آنرا بپردازم و عیال مندم و برای آنها چیزی باقی نگذاشته‌ام میرفتم و محمد (ص) را می‌کشتم و پسرم را که اسیر ایشان است رها می‌ساختم.

صفوان از این موضوع بسیار خوشحال شد و گفت من وام‌های ترا می‌پردازم و افرادی را که نان خور تو هستند به نان‌خوران خود ملحق می‌سازم و چیزی از آنها دریغ نخواهد بود و صفوان او را آماده برای این کار می‌ساخت، چنان که شمشیر او را داد تا صیقل زنند و مسموم سازند.

عمیر به صفوان گفت این موضوع را فعلا پنهان بدار.

چند روز بعد عمیر به سوی مدینه براه افتاد و کنار مسجد فرود آمد و مرکوب خود را بست و شمشیر خود را برگرفت و آهنگ جانب پیامبر نمود.

عمر بن خطاب که میان جمعی از انصار نشسته بود و درباره عنایات خداوند متعال در جنگ بدر صحبت می‌کردند چون چشمش به عمیر افتاد و او را ناراحت دید به یاران خود گفت مواظب این سگ باید بود که دشمن خداست و روز جنگ بدر علیه ما تحریک می‌کرد.

و عمر برخاست و شتابان حضور پیامبر رسید و گفت این عمیر بن وهب بدکاره و مکار در حالی که مسلح بود وارد مسجد شد، و نباید به او اعتماد نمائی.

پیامبر فرمود او را پیش من بیاور، عمر نزد یاران خود برگشت و به آنها دستور داد که به حضور پیامبر بیایند و مواظب باشند و خود همراه عمیر براه افتاد و نزد پیامبر آمدند، عمیر همچنان مسلح بود و شمشیرش را با خود همراه داشت.

پیامبر به عمر دستور فرمودند که از عمیر فاصله بگیرد، و چون عمیر پیش پیامبر آمد گفت بامدادتان خوش باد، و این درود جاهلیت بود، پیامبر فرمود خداوند متعال ما را به درود دیگری که بهتر از درود تو است گرامی داشته و آن «سلام» است که درود بهشتیان

می‌باشد.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۰

(۱) عمیر گفت، تا چندی پیش خود شما هم که همین درود را می‌گفتید، فرمود گفتم که خداوند درود بهتری به ما آموخته است، حالا بگو ببینم چه چیز موجب شده است به مدینه بیائی؟

گفت آمده‌ام تا اسیری را که پیش شما دارم آزاد کنم، شما که خویشاوند و عشیره ما هستید مناسب است که موافقت کنید و فدیه بگیرید.

پیامبر فرمود این شمشیر را برای چه به گردن خود آویخته‌ای؟

عمیر گفت خدا همه شمشیرها را زشت نماید و از بین ببرد مگر این شمشیرها برای ما کاری ساخت؟ هنگامی که از مرکوب خود پیاده شدم این را که به گردنم آویخته بود فراموش کردم باز کنم، بعلاوه من به این شمشیر دلبستگی دارم.

پیامبر فرمود، راست بگو چه چیزی ترا به مدینه کشانده است؟ گفت هیچ انگیزه‌ای بجز اسیر خود نداشته‌ام. فرمود در حجر اسماعیل با صفوان بن امیه چه شرطی کردی؟!! عمیر بیمناک شد و پرسید چه شرطی کرده‌ام؟ فرمود تو متعهد شدی عهده دار کشتن من گردی بشرطی که صفوان وام‌هایت را بپردازد و عائله و خانواده‌ات را سرپرستی نماید و خدای تعالی مانع از آنست که تو بتوانی انجام دهی.

عمیر، شهادتین بزبان آورد و گفت ای رسول خدا، ما ترا در مورد وحی تکذیب می‌کردیم و آنچه را که از آسمان بتو گفته می‌شد دروغ می‌پنداشتیم و حال آنکه سخنی که میان من و صفوان ردّ و بدل شده کاملا پوشیده بوده و هیچکس جز من و او بر آن مطلع نشده است.

یقین دارم خداوند متعال ترا از آن آگاه ساخته است. اکنون به خدا و رسول او ایمان آوردم و خدا را سپاسگزارم که مرا به این طریق رهنمونی فرمود.

مسلمانان از اسلام عمیر و اینکه خداوند متعال او را هدایت فرمود سخت شاد شدند.

عمر می‌گفت سوگند به کسی که جان من در دست اوست در آن ساعتی که عمیر از راه رسید بنظر من پست تر از خوک بود و اکنون او را باندازه فرزندان

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۱

(۱) خود دوست می‌دارم! پیامبر به عمیر فرمود بنشین که همه با هم برابریم، سپس به اصحاب خود فرمود به این برادرتان قرآن بیاموزید و اسیر او را هم بدون دریافت فدیه آزاد فرمود.

عمیر گفت، ای رسول خدا با همه توان و یارای خود در خاموش کردن پرتو الهی کوشا بودم، اکنون خدا را سپاسگزارم که چنین سرنوشتی برایم تعیین فرمود و رهنمونم ساخت، اکنون میخواهم اجازه فرمائی تا به مکه بروم و قریش را به خدا و اسلام دعوت نمایم، شاید خداوند ایشان را هدایت فرماید و از بدبختی و نابودی برهاند. پیامبر (ص) به او اجازه فرمود و او به مکه بازگشت.

صفوان بن امیه به قریش می‌گفت به زودی مژده و بشارتی به شما میرسد که واقعه بدر را فراموش خواهید کرد، و از هر کسی که از مدینه می‌آمد می‌پرسید خبر تازه چیست؟ و امیدوار بود که عمیر نقشه خود را انجام داده باشد. تا اینکه مردی از مدینه آمد و خبر مسلمانی عمیر را آورد، مشرکان همه او را نفرین کردند و صفوان هم می‌گفت هرگز برای او کاری که سودی داشته باشد انجام نخواهم داد و هرگز هم با او صحبت نخواهم کرد و همه می‌گفتند عمیر از دین و آیین برگشت.

عمیر هم وارد مکه شد و شروع به دعوت مردم به اسلام کرد و تمام کوشش خود را برای ایشان انجام داد و گروه زیادی بدست او مسلمان شدند.

ابن اسحق هم از محمد بن جعفر بن زبیر روایت می‌کند که می‌گفت عمیر بن وهب از شیاطین قریش بود که پیامبر (ص) را سخت آزار میداد، و پس از واقعه بدر با صفوان بن امیه در مورد کشتن رسول خدا گفتگو نمود.

ابن اسحق هم تمام داستان را با اختلاف مختصر لفظی آورده است و در آخر آن می‌گوید چون عمیر به مکه آمد اسلام خود را آشکار ساخت و گروه زیادی بدست او اسلام آوردند و شروع به آزار افرادی کرد که از اسلام دوری گزیده بودند و عمیر مردی دلاور و بلند همت بود.

واقدی می‌گوید قباث بن اشیم کنانی می‌گفت، من هم همراه مشرکان در جنگ بدر حضور داشتم همینکه کمی اصحاب پیامبر (ص) را دیدم و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۲

(۱) کثرت و افزونی سواران و پیادگان خود را مشاهده کردم امیدوار شدم، ولی من هم مانند دیگران گریختم همان طور که به گریز مشرکان می‌نگریستم با خود گفتم عجیب است از چنین سپاهی فقط زنها می‌گریزند؟! واقدی می‌گوید، قباث می‌گفت، پس از جنگ خندق با خود گفتم خوب است به مدینه برویم و ببینیم محمد (ص) چه می‌گوید چون اسلام هم در دل من درخشیده بود. به مدینه آمدم و از پیامبر سراغ گرفتم، گفتند کنار مسجد با اصحاب خود نشسته است، من آنجا رفتم و پیامبر را نمی‌شناختم سلام دادم پیامبر فرمود، ای قباث بن اشیم، تو در روز بدر گفتی که فقط زنها از این جنگ می‌گریزند؟! گفتم گواهی میدهم که تو رسول خدایی زیرا من این مطلب را نه تنها به کسی نگفته‌ام بلکه بزبان هم نیاورده‌ام، اگر شما پیامبر نبودی خداوندت بر آن آگاه نمی‌کرد، اجازه ده و دست فراز آر تا با تو بیعت کنم و آن حضرت اسلام را بر من عرضه کرد و اسلام آوردم.

فضیلت افرادی که در بدر شرکت کردند، چه فرشتگان و چه اصحاب ۵۳

رفاعة بن رافع که از بدریان بود و در عقبه شرکت نکرده بود به فرزند خود می‌گفت، بسیار این مطلب را دوست میدارم که سعادت شرکت در بدر را یافتم هر چند که در عقبه شرکت نکردم زیرا جبرئیل از پیامبر (ص) پرسیده بود که اهل بدر میان شما چگونه‌اند؟ پیامبر گفته بود که ایشان برگزیدگان ما هستند و جبرئیل گفته بود آری میان فرشتگان هم همینطور است، فرشتگانی که در جنگ بدر شرکت کردند گزیدگان ما هستند.

این مطلب را بخاری در صحیح خود از سلیمان بن حرب آورده است.

معاذ بن رفاعه زرقی هم از پدر خود که از بدریان است چنین روایت می‌کند.

جبرئیل علیه السلام به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت شما کسانی را که در جنگ بدر حضور داشتند چگونه می‌دانید؟ پیامبر (ص) فرمود از بهترین یا برگزیده‌ترین مسلمانانند، جبرئیل گفت میان فرشتگان هم همینطور است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۳

(۱) ابو عبد الرحمن سلمی از علی علیه السلام روایت می‌کند که می‌فرمود، پیامبر (ص) من و ابو مرثد غنوی و زبیر بن عوام و مقداد را که همه هم سوار کار بودیم مأموریتی داد و فرمود خود را به روضه خاخ [۶۴] برسانید. در آنجا زنی از مشرکان هست که همراه او نامه‌ای از حاطب برای مشرکان است. علی (ع) می‌گوید ما در حالی به آن زن رسیدیم که سوار بر شترش بود و میرفت، او را نگاه داشتیم و گفتیم نامه‌ای که همراهت هست کجاست؟

گفت من نامه‌ای ندارم، شترش را خواباندیم و بارهایش را بررسی نمودیم، میان بارهای او نامه‌ای ندیدیم، گفتیم پیامبر (ص) که بیهوده مطلبی را نمی‌فرماید این بود که به او گفتیم یا نامه را بیرون بیاور، یا ترا برهنه خواهیم ساخت و بازرسی بدنی می‌کنیم.

همینکه دید من آهنگ بالاپوش او را نمودم و او خود را در عبائی پیچیده بود نامه را بیرون آورد و ما نامه را به حضور پیامبر (ص)

آوردیم.
عمر گفت ای رسول خدا، حاطب به خدا و رسول خدا خیانت کرده است اجازه فرمای تا گردنش را بزنم! پیامبر (ص) به حاطب فرمود چه چیز ترا به این کار وا داشت؟
گفت بخدا چنین نیست که به پروردگار و رسول او مؤمن نباشم، بلکه می‌خواستم به این وسیله نزد ایشان مقامی پیدا کنم تا بآن وسیله خداوند مشکلات مربوط به خانواده و اموال مرا دفع فرماید، و شما توجه دارید که هر یک از اصحاب در مکه کس و کاری دارند که گرفتاریهای ایشان را رفع می‌نمایند.
پیامبر فرمود درست می‌گوید نسبت به او خیراندیش باشید.
عمر گفت بهر حال او نسبت به خدا و رسول خدا خیانت کرده است و من گردنش را خواهم زد.
پیامبر (ص) فرمود مگر او از اهل بدر نیست؟ مگر تو نمیدانی که خداوند آنها را مورد مرحمت خاص قرار داده و فرموده است که گناهان شما را

[(۶۴)]- روضه خاخ: و خاخ: نام جائی است میان مکه و مدینه که حضرت باقر و حضرت رضا هم در آنجا منزلی داشته‌اند (منتهی الارب زیر ماده خوخ).

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۴

(۱) می‌بخشم و بهشت را برای شما واجب گردانیده‌ام، می‌گوید در این هنگام عمر چشمهایش پر از اشک شد و گفت خدا و رسول او داناترند.
هم بخاری و هم مسلم این حدیث را در صحیح خود آورده‌اند.
جابر بن عبد الله می‌گوید، یکی از بندگان حاطب بن ابی بلتعه برای شکایت از او پیش پیامبر (ص) آمد و ضمن آن گفت ای رسول خدا حتما حاطب به جهنم خواهد رفت، پیامبر فرمودند نامربوط می‌گوئی او به جهنم نخواهد رفت زیرا در جنگ بدر و حدیبیه حاضر شده است

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۵

(۱)

سخن درباره زینب دختر رسول خدا (ص) ۵۴ که همسر ابی العاص بن ربیع بود و هجرت او از مکه به سوی پدر بزرگوارش پس از جنگ بدر

عبد الله بن زبیر از عایشه روایت می‌کند که چون اهل مکه فدیه اسیران خود را به مدینه فرستادند، زینب دختر رسول خدا (ص) هم برای آزادی شوهر خود ابی العاص که در اسارت مسلمانان بود اموالی فرستاد که ضمن آنها گردن بندی هم بود که خدیجه در شب زفاف زینب به او هدیه داده بود. پیامبر (ص) چون آن گردنبند را مشاهده فرمود بسیار ناراحت شد و گریست و خطاب به مسلمانان فرمود اگر دلتان بخواهد مناسب است که اسیر او را رها نمائید و اموالی را که زینب فرستاده مسترد دارید.
گفتند آری و چنان کردند و پیامبر (ص) از ابی العاص پیمان گرفته بود که زینب را رها نماید و نزد پدر بفرستند و او هم پذیرفته بود.
ابن اسحق می‌گوید، چون پیامبر ابو العاص را رها فرمود، زید بن حارثه و مردی از انصار را مأموریت داد که به وادی یأجج بروند و منتظر بمانند تا از زینب بیاید و او را تا مدینه همراهی نمایند، آنها هم پس از اینکه ابو العاص روانه مکه شد براه افتادند و می‌گویند

که ابو العاص هم چنین وعده‌ای به پیامبر داده بود.

ابن اسحق می گوید این موضوع یک ماه پس از جنگ بدر بود. عبد الله بن ابی بکر می گوید از قول زینب برایم چنین نقل کرده‌اند که می گفته است همینکه ابو العاص به مکه برگشت به من گفت، کارهایت را رو براه کن و آماده شو که به پدرت ملحق گردی، من بهمین منظور از خانه بیرون آمدم، هند دختر عتبه مرا دید و گفت ای دختر محمد به من خبر رسیده است که آهنگ پیوستن به پدرت را داری. گفتم نه چنین قصدی ندارم.

گفت ای دختر عمو، از من پنهان مدار، من زنی ثروتمند هستم و می‌توانم پاره‌ای از نیازهای ترا برآورم و یا اگر قرض بخواهی به تو بپردازم و از تو دریغ نخواهم داشت که آنچه میان مردان هست میان زنان نیست (یعنی زنها با یک دیگر کدورتی نداریم).

زینب می گوید در عین حال از او ترسیدم و گفتم نه اصلا چنین خیالی

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۶

(۱) هم ندارم.

و چون زینب آماده شد، کنانة بن ربیع که برادر شوهرش بود همراه او براه افتاد و روزها راه را می‌بریدند.

چون اهل مکه این موضوع را شنیدند، هبّار بن اسود و نافع بن عبد القیس فهری در طلب آنها بر آمدند و هبّار پیش از نافع به آنها رسید و شروع به تهدید نمودن آنها با نیزه کرد و زینب همچنان در هودج خود بود.

در این هنگام کنانه کمان خود را زه کرد و تیر در آن نهاد و گفت بخدا هر کس که به من نزدیک شود او را تیر خواهم زد، ابو سفیان که همراه جمعی از بزرگان مکه به تعقیب آنها آمده بود گفت، تیر مینداز تا با تو صحبت بدارم، آنگاه بیامد و کنار کنانه ایستاد و گفت این کار صحیحی نبود که این زن را روز روشن و در برابر همه مردم حرکت دادی وانگهی تو میدانی که چه مصیبت بزرگی در بدر بما رسیده است.

بدین جهت مردم درباره این کار تو خشمگین هستند و آن را برای خود توهینی میدانند و می گویند اجازه نمیدهیم که دختر محمد (ص) را از چنگ ما بیرون ببرد، حالا هم او را بر گردان و چند روزی که گذشت بی سر و صدا او را در شب راه بینداز و پیش پدرش ببر، چون بجان خودم ما نیازی به حبس کردن او نداریم و با توجه به گرفتاری‌های خود کینه‌ای از او در دل نمی‌پرورانیم.

کنانة بن ربیع گوش داد و همراه زینب به مکه برگشت و پس از دو سه روز او را آرام و بی سر و صدا حرکت داد و به حضور پیامبر (ص) آورد.

می گویند، هنگامی که هبار بن اسود بن کنانه و زینب رسیده و آن دو را تهدید کرده بود زینب از ترس کودکی را که در شکم داشت سقط کرد.

ابو الحسین بن بشران در بغداد برایم از قول عروة بن زبیر چنین روایت کرد که عایشه می گفت، چون پیامبر (ص) از بدر به مدینه برگشت، دخترش زینب که ساکن مکه و همسر ابی العاص بود همراه کنانه برادر شوهر خود یا پسر او عازم مدینه گردید. گروهی از قریش آنها را تعقیب کردند. هبّار بن اسود به آنها رسید و شروع به نیزه زدن به شتر زینب نمود و بالاخره هم شتر را از پا در آورد

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۷

(۱) و زینب بزمین افتاد و کودکی را که در شکم داشت سقط نمود و خون ریزی پیدا کرد در عین حال تحمل نمود، و در این مورد میان بنی هاشم و بنی امیه مشاجره در گرفت بنو امیه می گفتند چون زینب همسر ابی العاص است ما به مواظبت از او سزاوارتریم.

زینب با هند دختر عتبه بن ربیعه زندگی می کرد و هند به او می گفت این گرفتاری بواسطه پدرت پیش آمده است. عایشه می گوید، پیامبر به زید بن حارثه فرمود آیا می‌توانی به مکه بروی و زینب را همراه خود بیاوری؟ زید گفت آری، پیامبر (ص) انگشتر خود را به زید داد و فرمود این را هم به او بده.

زیـد روانه شـد، و با هر کس که بر می‌خورد مهربانی می‌کرد، نزدیک مکه به چوپانی برخورد و از او پرسـید چوپان کیستی؟ گفت چوپـان ابی العاصم، زیـد پرسـید گوسـپندها هم از اوست گفت از زینب دختر محمـد (ص) است، زیـد مقـداری با او رفت و سپس گفت اگر چیزی به تو بدهم می‌توانی بدون اینکه به کسی بگویی به زینب برسانی؟ گفت آری.

زیـد انگشتر را به او داد، چوپـان رفت و پس از اینکه گوسـپندهایش را در آغـل کرد، پیش زینب رفت و انگشتر را به او داد، زینب انگشتر را شناخت و به چوپان گفت این را چه کسی به تو داده است؟

گفت مردی آن را داد، زینب پرسـید در کجا از او جـدا شدی؟ چوپان گفت در فلان جا و زینب سـکوت نمود چون شب فرا رسـید زینب پیش زید آمد.

زیـد پیشـنهاد کرد که زینب در جلو او سوار همان شتر شود و براه افتنـد، زینب گفت تو سوار شو و من پشت سـرت سوار می‌شوم و چنان کردند تا به مدینه رسیدند.

عروه می‌گفت پیامبر می‌فرموده است که زینب بهترین دختران من است چه او بواسطه من تحمل زحمت زیادی نموده است.

چون این مطلب به اطلاع علی بن حسـین (علیهما السـلام) رسـید، نزد عروه رفت و فرمود این حدیثی که از تو نقل می‌کنند و من هم آنرا شنیده‌ام چیست؟ که در آن مقام فاطمه (ع) را کاهش داده‌ای؟ عروه گفت بخدا اگر آنچه میان

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۸

(۱) خـاوران و بـاختران است بمن دهنـد که بخـواهم از مقـام فـاطمه چیزی را بکـاهم و بر او خرده بگیرم نخواهم کـاست و این حق فاطمه است و از این پس هرگز این حدیث را نقل نخواهم کرد

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۱۹

(۱)

ازدواج پیامبر (ص) با حفصه ۵۵ دختر عمر بن خطّاب و زینب دختر خزیمه و به همسری دادن آن حضرت دختر دیگر خود ام کلثوم را به عثمان پس از وفات رقیه رضی الله عنهم

سالم بن عبـد الله می‌گوید، عبد الله بن عمر برایم حدیث کرد که چون خنیس بن حذافه سـهمی همسـر حفصه که از اصـحاب رسول خدا بود در مدینه در گذشت و حفصه بیوه گردید، عمر پیش عثمان آمد و به او پیشنهاد کرد که در صورت تمایل با حفصه ازدواج نماید.

می‌گویـد، عثمـان گفـت در ایـن مـورد فکر خـواهم کرد و پس از چنـد روزی بـه عمر گفت فعلاـ از ازدواج به این زودی منصـرف شده‌ام.

عمر می‌گوید با ابو بکر ملاقات کردم و به او گفتم اگر میل داشته باشی حفصه را به ازدواج تو در آوردم، او سکوت کرد و پاسخی نـداد و من بـا ازدواج حفصه بـا ابو بکر خوشـحال‌تر می‌شـدم از ازدواج او بـا عثمـان، چنـد شبی که گـذشت پیامبر (ص) از حفصـه خواستگاری نمود و من دخترم را به نکاح پیامبر در آوردم.

در ایـن هنگـام ابـو بکر مرا دیـد و گفـت مثـل ایـن کـه تـو پس از اینکـه پیشـنهاد ازدواج بـا حفصـه را نپـذیرفتم چیزی از من به دل گرفته‌ای؟ گفتم آری، گفت تنها مسأله‌ای که موجب نپذیرفتن پیشـنهاد تو شد این بود که من میدانسـتم پیامبر (ص) چنین تصـمیمی دارد ولی آشکار ساختن سر پیامبر صحیح نبود، و اگر پیامبر (ص) آن را نمی‌پذیرفت حتما من پیشنهادت را پذیرفته بودم.

این حدیث را بخاری در صحیح خود از ابراهیم بن سعد روایت نموده است.

ربعی بن حراش از عثمان بن عفان چنین نقل می‌کند که می‌گفت.

من از دختر عمر خواستگاری کردم ولی او نپذیرفت، این مطلب به اطلاع پیامبر (ص) رسید و چون عمر نزد آن حضرت آمد به او فرمود من ترا راهنمائی می‌کنم به دامادی که بهتر از عثمان است، و برای عثمان هم پدر زنی بهتر از تو سراغ دارم، عمر گفت بسیار خوب است. آنگاه پیامبر (ص) فرمود تو دخترت را به ازدواج من در آور و من دختر خود را به ازدواج عثمان در می‌آورم.

بیهقی گوید، احتمال دارد که نخست عثمان خواستگاری کرده باشد و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۰

(۱) عمر آن را نپذیرفته و بعد تغییر عقیده داده و دختر را به عثمان عرضه داشته است و عثمان گفته است حالا- در این مورد فکر می‌کنم و این بواسطه اطلاع او از تصمیم پیامبر (ص) بوده است. و خدا داناتر است و بهر حال همه این مسائل بعد از جنگ بدر صورت گرفته است.

ابن اسحق می‌گوید، پیامبر (ص) پس از ازدواج با حفصه با زینب دختر خزیمه هلالیه که ملقب به «ام المساکین» و قبلا- همسر حصین بن حارث یا برادر او طفیل بن حارث بود ازدواج فرمود، زینب نخستین کس از همسران پیامبر (ص) است که در مدینه در گذشت و پیامبر (ص) از او فرزندی نداشت.

زهری می‌گوید، زینب قبلا همسر عبد الله بن جحش بود که در جنگ احد کشته شد، و خود او هم در زمان حیات پیامبر (ص) در گذشت و مدت زندگی مشترك او با پیامبر (ص) کم بود

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۱

(۱)

ازدواج فاطمه (ع) دختر رسول خدا با علی بن ابی طالب علیه السلام ۵۶

مجاهد از علی (ع) روایت می‌کند که فرمود.

از فاطمه (ع) خواستگاری شده بود، زنی که خدمتکار من بود به من گفت آیا میدانی که فاطمه (ع) را از پیامبر (ص) خواستگاری کرده‌اند؟ گفتم نه، گفت حتما چنین است. چه چیز مانع تو است که به خدمت پیامبر به این منظور بروی؟ گفتم مگر من چیزی دارم که ازدواج کنم؟ گفت اگر تو به حضور رسول خدا بروی حتما فاطمه (ع) را بتو تزویج می‌کند و پیوسته مرا امیدوار ساخت تا اینکه خدمت پیامبر رسیدم.

پیامبر (ص) را هیبت و شکوهی بود که چون در محضرش نشستم زبانم بند آمد و نتوانستم صحبت کنم.

فرمود برای چه آمده‌ای آیا حاجتی داری؟ من سکوت کردم. دوباره فرمود حاجتی داری همچنان سکوت کردم فرمود شاید برای خواستگاری فاطمه آمده‌ای؟ گفتم آری، فرمود چیزی داری که کابین او قرار دهی و او را برای خود حلال نمائی؟ گفتم بخدا نه، ای رسول خدا.

فرموده آن زره را که به تو بخشیدم چه کردی؟ و آن زرهی کم بها و ساخت قبیله حطم (حطمۀ) بن محراب بود که چهار درهم بیشتر نمی‌ارزید، گفتم موجود است. فرمود همان را بعنوان صداق به فاطمه تقدیم کن و صداق دختر رسول خدا (ص) همان بود.

ابن اسحق می‌گوید فاطمه (ع) برای علی (ع) سه پسر آورد که حسن و حسین و محسن بودند و محسن در کودکی مرد و هم دو دختر آورد که ام کلثوم و زینب بودند.

از ابن عباس هم روایت است که چون علی (ع) فاطمه (ع) را بزنی خواست، پیامبر (ص) به او فرمود، چیزی کابین او قرار ده، علی گفت چیزی ندارم پیامبر فرمود زره حطیمه‌ات کجاست؟.

از علی علیه السلام روایت است که پیامبر (ص) جامه‌ای از مخمل و

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۲

(۱) مشک آب و بالشی که از اذخر انباشته شده بود به فاطمه (ع) جهاز داد [۶۵].

ابن منده اصفهانی در کتاب معرفه خود می‌نویسد که علی (ع) یک سال پس از هجرت در مدینه با فاطمه (ع) ازدواج نمود و تقریبا یک سال پس از آن او را بخانه خود برد و فاطمه (ع) برای علی (ع) حسن و حسین و محسن و ام کلثوم و زینب را آورد

. خروج پیامبر (ص) هفت شب پس از مراجعت از جنگ بدر بسوی بنی سُلَیم ۵۷

ابن اسحق می‌گوید، پیامبر (ص) در اواخر رمضان و اوّل شوال از مسأله بدر فراغت حاصل و به مدینه مراجعت فرمود.

پس از اینکه به مدینه آمد هفت شب بیشتر اقامت نفرمود و شخصا عازم جنگ با بنی سلیم گردید و خود را کنار چاههای آبی که کدر نامیده می‌شد رساند و سه شب آنجا توقف فرمود و بدون برخوردی به مدینه بازگشت.

بقیه ماه شوال و ذی قعده را مقیم مدینه بودند و در آن مدت تمام اسیران قریش را با دریافت فدیه آزاد فرمود

. غزوه ذات السویق

این غزوه در ماه ذی حجه دو ماه بعد از جنگ بدر صورت گرفت و علّت آن آمدن ابو سفیان برای شبیخون بود.

موسی بن عقبه از ابن شهاب نقل می‌کند که چون خداوند متعال در جنگ بدر اشراف و بزرگان قریش را کشت، ابو سفیان بن حرب نذر کرد که بر سر خود روغن نمالد و غسل ننماید و با همسر خود تماس نگیرد مگر اینکه با پیامبر (ص) جنگ کند و اطراف مدینه را به آتش بکشد.

او همراه سی سوار و بنا بنقل بعضی با عده‌ای بیشتر پوشیده و ترسان از مکه بیرون آمد تا نذر و سوگند خود را ادا نماید، تا اینکه به یکی از نواحی مدینه بنام نبت رسید. یک یا دو تن از یاران خود را فرستاد تا نزدیک‌ترین نخلستان مدینه را

[(۶۵)]- إذخر بکسر اول گیاهی است خوشبوی که آنرا کوم خوانند (منتهی الارب).

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۳

(۱) آتش بزنند.

آن دو چند خرما بن کوتاه از نخلستانهای عُریض را بآتش کشیدند و گریختند و ابو سفیان و یاران او هم ترسان و شتابان بسوی مکه بازگشتند.

پیامبر (ص) همراه گروهی از مسلمانان به تعقیب ایشان پرداخت تا به محل قرقره الکُدر [۶۶] رسیدند که به آنها دسترس نیافت و مراجعت فرمود.

ابو الاسود هم از عروة نقل می‌کند که پس از مراجعت مشرکان از جنگ بدر و کشته شدن سران ایشان، ابو سفیان نذر کرد که روغن بر سر خود نمالد و با همسر خویش تماس نگیرد تا وقتی که با پیامبر جنگ کند، ولی مردم که شاهد عذاب الهی بودند چنانکه او میخواست گردش جمع نشدند، این بود که فقط با سی سوار حرکت نمود که بحساب خود از عهده نذر و سوگند خویش برآید.

آنها براه افتادند تا در منطقه نَبْت فرود آمده و آهنگ عُریض نمودند، پیامبر و مسلمانان به فریادخواهی برخاستند و سوار شدند و به تعقیب آنها پرداختند و آنها گریختند و زاد و توشه خود را رها نمودند و این جنگ «غزوه سویق» نامیده شد.

یونس بن بکیر هم از ابن اسحق نقل می‌کند که ابو سفیان جنگ سویق را در ماه ذی حجّه انجام داده است.

و ابن اسحق می‌گوید برایم از قول عبید اللّه بن کعب بن مالک نقل کردند که درباره این جنگ چنین می‌گفته است. چون ابو سفیان به مکه بر گشت و گریختگان قریش هم از بدر باز گشتند، ابو سفیان نذر کرد که غسل جنابت انجام ندهد تا با محمد (ص) جنگ نماید.

او با دویست سوار از مکه بیرون آمد تا از عهده نذر و سوگند خود بیرون آید نجدیه را پیمود و کنار وادی نبت که با مدینه یک چاپار و یا همان حدود فاصله دارد فرود آمد، سپس شبانه براه افتاد و میان قبیله بنی نضیر فرود آمد و به سراغ

[(۶۶)]- نام ناحیه‌ای است که میان آن و مدینه هشت منزل فاصله است (از حواشی سیره ابن هشام ص ۴۸ ج ۳).

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۴

(۱) حییّ بن اخطب رفت و در خانه او را کوبید ولی حیی در بروی او نگشود و او را ترساند.

ابو سفیان از آنجا به سراغ سلّام بن مشکم رفت که در آن موقع سالار و گنجینه‌دار بنی نضیر بود و از او اجازه دیدار خواست، او اجازه داد و از او پذیرائی نمود و شراب برایش آورد و پاره‌ای از اخبار مردم را در اختیارش گذاشت.

ابو سفیان در آخر شب پیش اصحاب خود بر گشت و گروهی از قریش را به کناره مدینه روانه کرد و آنها به کناره‌ای از مدینه که نامش عریض بود آمدند و وارد برخی از نخلستانها شدند، در آنجا مردی از انصار و هم پیمانش را که در کشتزار خود بودند کشتند و با شتاب بر گشتند.

چون مردم متوجه ایشان شدند و خبر دادند، پیامبر (ص) به تعقیب ایشان بیرون آمد و تا قرقرة الکدر پیش رفت اما ابو سفیان و یارانش گریختند، مقدار زیادی خوار و بار از کافران بجا مانده بود که به منظور سبکباری کیسه‌ها را رها کرده و گریخته بودند.

هنگامی که پیامبر مسلمانان را به مدینه بر گرداند، گفتند آیا ممکن است امید داشت که به ثواب غزوه و جنگ رسیده‌ایم؟ پیامبر فرمود آری.

ابن اسحق آنگاه اشعاری را که ابو سفیان سروده است و پاسخ آن را که کعب بن مالک داده است نقل کرده است.

بیهقی می‌گوید، گویا علت این که جنگ ابو سفیان را غزوة السویق نامیده‌اند برای آن است که مقدار زیادی سویق [۶۷] از آنها بجا مانده است و خدای داناتر است.

[(۶۷)]- سویق: آرد گندم و جو پوست کنده که با شیر و روغن و عسل ترکیب شده باشد، این خوراک را در سفر همراه بر می‌داشته‌اند

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۵

(۱)

غزوهٔ غطفان ۵۸ یا ذی أمر و دلائل نبوّت که در آن جنگ ظاهر شد

یونس بن بکیر از ابن اسحق نقل می‌کند که پیامبر (ص) چون از غزوه سویق مراجعت نمود بقیه ذی حجه را در مدینه اقامت فرمود و سپس بقصد جنگ غطفان که همان جنگ ذی امر است، آهنگ نجد کرد و تمام ماه صفر یا تا اواخر آن در نجد بود و بدون برخوردی به مدینه باز گشت و تمام ماه ربیع الاول را در مدینه بودند.

از قول واقدی چنین آورده‌اند «جنگ غطفان در ماه ربیع الاول و آغاز بیست و پنجمین ماه هجرت صورت گرفت، پیامبر (ص) روز پنجشنبه دوازدهم ربیع الاوّل از مدینه بیرون رفت و مدت غیبت آن حضرت از مدینه یازده روز طول کشید.

واقدی می‌گوید گروهی برایم نقل کردند که به پیامبر (ص) خبر رسید، که گروهی از قبیله بنی ثعلبه غطفان در ذی امر گرد آمده و آهنگ حمله و شبیخون به اطراف مدینه دارند. و مردی از قبیله محارب بنام دعثور بن حارث سرپرستی آنها را عهده‌دار است، پیامبر (ص) مسلمانان را فرا خواند و همراه چهار صد و پنجاه مرد که بعضی از ایشان اسب هم داشتند از مدینه بیرون آمد.

واقدی مسیر پیامبر را ذکر نموده تا آنکه می‌گوید دشمن از برابر آن حضرت گریخته و در قله‌های کوه پناهنده شدند، و پیامبر (ص) در ذی امر فرود آمد و اردو زد.

اتفاقا باران بسیار شدیدی بارید و پیامبر برای قضای حاجت از لشکر کناره گرفته بود بطوری که وادی ذی امر میان آن حضرت و سپاه قرار داشت، چون جامه‌های رویی ایشان خیس شده بود آنها را در آورد و فشرد و بر درختی انداخت تا خشک شود و خود زیر درخت دراز کشید.

دشمن که از دور شاهد اعمال پیامبر بود به دعثور که فرمانده آنها و از همه شجاع‌تر بود گفتند، هم اکنون کاملا به محمد (ص) دسترسی داری که او آن قدر از سپاه خود دور است که اگر کمک بخواهد نمی‌توانند کمک نمایند و می‌توانی او را بکشی.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۶

(۱) دُعثور (در بعضی روایات نام این شخص غورث ذکر شده است) شمشیر برّانی برگزید و در حالی که با آن مسلّح شده بود خود را کنار پیامبر رساند و با شمشیر آخته بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت ای محمّد حالا- چه کسی می‌تواند ترا از شر من نگهدارد؟ پیامبر فرمود خدای عزّ و جلّ در این هنگام جبریل چنان محکم به سینه دعثور کوفت که شمشیر از دستش افتاد و بزمین خورد، پیامبر (ص) شمشیر را برداشت و گفت حالا چه کسی ترا از من نگه میدارد؟ گفت هیچ کس، و شهادتین بر زبان آورد و مسلمانی گرفت و گفت از این پس هرگز علیه تو سپاهی گرد نخواهم آورد.

پیامبر (ص) شمشیر او را مسترد فرمود، او راه افتاد ولی دوباره روی به پیامبر نمود و گفت بخدا سوگند که تو از من بهتری! و پیامبر با محبت فرمود، من سزاوارتر از تو هستم به آن. دعثور پیش قوم خود برگشت، آنها گفتند چه می‌گفتی، شمشیر و فرصت در دست تو بود.

گفت آری بخدا تصمیم من هم همین بود ولی ناگاه مردی بلند قامت و سپید چهره را دیدم که چنان مشت محکمی به سینه‌ام کوفت که بزمین افتادم و دانستم که فرشته‌ای است. بدین جهت گواهی دادم که محمد (ص) رسول خداست و بخدا قسم که دیگر علیه او دار و دسته راه نخواهم انداخت و آیه زیر در این مورد نازل شده است:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ.

«ای مؤمنان و گرویدگان، یاد کنید نعمت خدا را بر شما، چون قومی قصد و همت کردند که بر شما تطاول و دست درازی کنند، خدای تعالی دستهای ایشان را از شما منع کرد و بازداشت» آیه ۱۱ سوره ۵. می‌گوید مدت غیبت رسول خدا از مدینه یازده روز بود و در آن مدت عثمان بن عفان را در مدینه جانشین خود قرار داده بود.

در جنگ ذات الرقاع هم قصه‌ای شبیه همین آمده است و در صورتی که این نقل واقدی صحیح باشد، لابد اینها دو قصه است. و خدای داناتر است

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۷

(۱)

غزوه ذی قرد ۵۹

یونس بن بکیر از ابن اسحق نقل می‌کند که می‌گفت، شش ماه پس از بازگشت پیامبر از بدر، آن حضرت زید بن حارثه را به منطقه ذو القصه [۶۸] اعزام فرمود و او موفق شد کنار آب قرده که از ناحیه نجد است کاروانی از قریش را که ابو سفیان هم در آن بود بگیرد و داستان چنین بود که قریش پس از جنگ بدر می‌ترسیدند که از راه سابق و طریق معمول به شام بروند.

بدین جهت راه عراق را برگزیدند، گروهی از بازرگانان براه افتادند و ابو سفیان بن حرب هم همراه ایشان بود، هم کالای او و هم بیشتر کالای دیگران نقره بود.

آنها مردی بنام فرات بن حیان را بعنوان رهنما اجیر کردند، و پیامبر (ص) زید را اعزام داشت و او کنار آب قرده به کاروان برخورد، کاروان و کالای آن را به غنیمت گرفت و بازرگانان همه گریختند، زید غنایم را به حضور پیامبر (ص) آورد و حسان بن ثابت در این باره اشعاری سروده است که ابن اسحق چند بیت از آن را نقل کرده است. [۶۹]

از واقدی نقل شده است که امیر جنگ قرده زید بن حارثه بود که اول جمادی الآخره که بیست و هشت ماه از هجرت گذشته بود برای آن حرکت کرد.

و قرده نام آبی در نجد است. و واقدی می‌گوید که یکی از خانواده اسامهٔ بن زید برایم نقل کرد که، قریش می‌ترسیدند که راه معمولی شام را طی نمایند، صفوان بن امیه با دوستان خود مشورت کرد، او را به فرات بن حیان راهنمائی کردند.

فرات به صفوان گفت من ترا از راه عراق می‌برم و صفوان کاروانی مجهّز

[(۶۸)]- ذو القصه- نام منزلی است میان زباله و شقوق در راه مکه به عراق (منتهی الارب).

[(۶۹)]- سه بیت از ابیات حسان در جلد سوم سیره ابن هشام صفحه ۵۴ و صفحه ۸ جلد سوم سیره ابو الفداء آمده است و برای اطلاع از تمام آن که یازده بیت است به صفحه ۱۷۰ دیوان حسان چاپ ۱۹۶۶ بیروت مراجعه فرمائید.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۸

(۱) ساخت که همراه او عازم شدند، و از طریق ذات عرق راه افتادند.

در این هنگام اتفاقا نعیم بن مسعود اشجعی که مشرک بود به مدینه آمد و در قبیله بنی نضیر میهمان کنانهٔ بن ابی الحقیق شد، سلیط بن نعمان هم که مسلمان و از قبیله اسلم بود آنجا حضور داشت و با نعیم بن مسعود شراب می‌نوشید که هنوز آشامیدن آن حرام نشده بود.

ضمن آن نعیم بن مسعود موضوع کاروان صفوان و اموالی را که همراه او بود باطّلاع سلیط رساند، سلیط همان دم برای اطلاع دادن به رسول خدا بیرون آمد و به آن حضرت گزارش داد. پیامبر زید بن حارثه را با صد سوار روانه کرد که راه را بر کاروان بست و کاروان را فرو گرفت، ولی سران قریش گریختند، زید کالاهای کاروان و یک یا دو اسیری را که گرفته بود به حضور پیامبر آورد.

رسول خدا خمس غنایم را که بیست هزار درهم بود جدا ساخت و بقیه را میان افرادی که به آن جنگ رفته بودند تقسیم فرمود.

فرات بن حیان هم اسیر شده بود و او را به مدینه آوردند و به او پیشنهاد شد که اگر مسلمان شود در امان خواهد بود و مسلمانان گردید

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۲۹

(۱)

غزوه قریش و بنی سلیم در بحران ۶۰

در بغداد برایم از ابن اسحق روایت کردند که پیامبر (ص) پس از آن اراده جنگ با قریش و بنی سلیم فرمود و خود را به ناحیه فرع در حجاز رساند و ماههای ربیع الاخر و جمادی الاولی را آنجا اقامت فرمود و بدون هیچگونه برخوردی به مدینه بازگشت، در این میان باید از جنگ بنی قینقاع نام برد.

بنا به آنچه که واقدی نقل نموده است مدت غیبت پیامبر از مدینه در جنگ حران ده شبانه روز و جانشین آن حضرت در مدینه ابن ام مکتوم بوده است.

غزوه بنی قینقاع

قبلا- از ابن اسحق نقل کردیم که جنگ بنی قینقاع در فاصله میان این جنگ‌ها صورت گرفته است. واقدی پنداشته است که این جنگ از روز شنبه پانزدهم شوال که بیستمین ماه هجرت رسول خداست، آغاز گردیده و پیامبر ایشان را اول ذی قعده محاصره کرده است.

ابن عباس می‌گوید چون پیامبر (ص) در جنگ بدر بر قریش پیروز گردید و به مدینه بازگشت، یهودیان را در بازار قینقاع جمع نمود و خطاب به ایشان چنین فرمود.

ای گروه یهود پیش از آن که به شما هم مصیبتی چون مصیبت قریش برسد اسلام بیاورید. گفتند ای محمد (ص) شیفته خود مشو که با تو گروهی از مردم قریش جنگ کردی که گیج و مبهوت بودند و جنگ را نمی‌شناختند، اگر با ما جنگ کنی خواهی دانست که ما مردمی دیگریم و دیگر با کسی مثل ما برخورد نخواهی کرد، درباره این گفتارشان خداوند متعال آیه زیر را فرو فرستاد قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلى جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. قَدْ كانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرى كافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلَيْهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ. ۱۰ و ۱۱ سوره سوم. ترجمه دلائل النبوة ج۲ ۳۲۹ غزوه بنی قینقاع ..... ص : ۳۲۹

بگو مر کافران را که زود باشد که بر شما غلبه کنند و در آخرت شما را بدوزخ برند و بد بستری است دوزخ، شما را آیتی و دلالتی است در دو گروه که

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۰

(۱) فراهم رسیدند، یکی آن گروه که در راه رضای خدا جهاد می‌کردند و دیگری سپاه کافران، مسلمانان آنها را دو برابر خود می‌دیدند به چشم خویش و خدای تعالی به نصرت خویش یاری دهد هر کرا که خواهد، هر آینه در این عبرتی است آنها را که دارای بینائی و فکرند».

و محمد بن اسحق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت می‌کند که بنی قینقاع اولین گروه یهودیان بودند که عهد و پیمان میان خود و رسول خدا را شکستند و در فاصله میان جنگ بدر و احد با پیامبر به جنگ برخاستند و پیامبر ایشان را چندان محاصره نمود که تسلیم شدند و به فرمان و حکم آن حضرت تن در دادند.

و چون خداوند متعال پیامبر را بر ایشان پیروز گردانید، عبد اللّه بن ابیّ بن سلول برابر آن حضرت ایستاد و گفت ای محمد (ص) با هم پیمان‌های من نیکی کن، که ایشان هم پیمان خزرجیان بودند، پیامبر پاسخ نداد و سکوت فرمود، او دوباره گفت با هم پیمانهای من نیکی کن. پیامبر (ص) روی خود را از او برگرداند.

عبد اللّه دست در گریبان زره پیامبر کرد، حضرت فرمود رهایم کن و چنان خشمگین شد که چهره‌اش تیره گردید، و فرمود وای بر

تو رهایم کن.

عبد اللّه گفت بخدا رهایت نمی‌کنم تا با وابستگان من نیکی کنی که ایشان چهار صد بی‌زره و سیصد زره پوشند و چه کسی مرا در مقابل سرخ و سیاه حفظ می‌کند، و میخواهی آنها را در یک روز بکشی، من مردی هستم که از حوادث در امان نیستم و از آینده بیمناکم.

پیامبر (ص) فرمود آنها برای تو باشند.

و هم ابن اسحق می‌گوید. چون بنی قینقاع با رسول خدا (ص) جنگ کردند عبد اللّه بن ابیّ نسبت به آنها و کارشان توجّه داشت و به طرفداری از ایشان قیام کرد، و حال آنکه عبادة بن صامت که از خزرجیان و او هم مانند عبد اللّه بن ابیّ هم پیمان ایشان بود به حضور پیامبر آمد و پیمان خود را با آنها لغو شده اعلام کرد و گفت ای رسول خدا، من از ایشان و پیمانشان تبرّی می‌جویم و دوستی خود را با خدا و رسول و گروندگان اعلان می‌کنم، و از دوستی کافران بیزاری

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۱

(۱) می‌جویم، درباره عبادة و عبد اللّه این آیات سوره مائده نازل شده است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصارى أَوْلِياءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ ...

فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشى أَنْ تُصِيبَنا دائِرَةٌ ...

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ وَ مَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ، هُمُ الْغالِبُونَ «ای مؤمنان، جهودان و ترسایان را دوستان خود مگیرید، بعضی از ایشان دوستان بعضی از ایشانند و هر که بدوستی گیرد ایشان را از شما وی از جمله ایشان بود.

می‌بینی یا محمد (ص) آنها را که در دل‌های ایشان نفاق است که می‌شتابند به دوستی ایشان و می‌گویند می‌ترسیم که گزندی به ما برسد ...

جز این نیست که ولیّ شما خدا و رسول اوست و آنان که گرویده‌اند، کسانی که نماز را بر پای میدارند و زکوة می‌دهند (صدقه) در آن حال که در رکوعند.

و آن کس که خدا و رسولش را دوست میدارد و آنان را که گرویده‌اند و بدرستی که گروه خدا، ایشان چیره و غلبه کنندگانند» [۷۰.]

غزوه بنی نضیر ۶۱ و دلائل و معجزاتی که در آن ظاهر شده است

ابن شهاب زهری از عروه روایت می‌کند که غزوه بنی نضیر شش ماه پس از جنگ بدر و شش ماه پیش از جنگ احد صورت گرفته است. و بخاری هم این مطلب را در بخش ترجمه آورده است.

[(۷۰)]- آیه «انما ولیکم ...» بنا به روایات متعدد اهل سنت درباره امیر المؤمنین علی (ع) نازل شده است و برای اطلاع مراجعه فرمائید به ص ۶۴۴ ج ۲ تفسیر کشاف زمخشری چاپ انتشارات آفتاب تهران.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۲

(۱) و همو می‌گوید: شش ماه پس از واقعه بدر واقعه بنی نضیر اتفاق افتاد، و ایشان گروهی از یهود بودند که در کنار مدینه سکونت داشتند و پیامبر ایشان را محاصره نمود و آنها را به تبعید تن دادند، و قرار شد که فقط مقدار کمی باندازه بار شتری از اموال و کالاهای خود را بدون هیچگونه سلاحی با خود ببرند، و پیامبر (ص) آنها را به شام تبعید فرمود و این آیات را خداوند

درباره ایشان نازل فرموده است.

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ... الی قوله .... وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ.

«تسبیح می‌کند خدای را آنچه که در آسمانها و زمین است ... تا آنجا که ... و فاسقان را رسوا نماید» آیات ۱ تا ۶ سوره ۵۹ مراد از کلمه «لینه» که در آیات آمده است درخت خرما و نخلستان‌هاست. بجز نخل‌های بارور و خوب. و منظور از اینکه خانه‌های خود را خراب می‌کردند این است که آنچه را از مصالح ساختمانی می‌پسندیدند با همه کمی امکانات حمل و نقل آن برای خود بر می‌داشتند، و مقصود از کلمه حشر هم راندن آنها بجانب شام در همین دنیا و پیش از حشر آنها در آخرت است. و جلاء و دوری از وطن هم باین جهت است که در یکی از آیات تورات مسأله جلای وطن بر همه یهود واجب گردیده است و این گروه از یهود تا قبل از این جریان و تسلط پیامبر (ص) جلای وطن نکرده بودند. و مقصود از عذابی که خداوند متعال ذکر می‌کند که اگر این جلای وطن صورت نمی‌گرفت بر آنها نازل می‌شد، اسارت و کشته شدن است.

ابن شهاب پس از این مطالب باز هم در همین روایت تاکید می‌کند که درست شش ماه پس از بدر و شش ماه قبل از احد واقعه بنی نضیر صورت گرفته است. [۷۱]

احمد بن حنبل هم از عروه همچنین روایت می‌کند که جنگ احد در ماه

[(۷۱)]- این موضوع بر خلاف مشهور است، رجوع کنید به ص ۱۹۹ جلد سوم سیره ابن هشام و ص ۱۰۵۴ ترجمه تاریخ طبری آقای پاینده.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۳

(۱) شوال و شش ماه بعد از واقعه بنی نضیر اتفاق افتاده است.

عایشه می‌گوید، غزوه بنی نضیر که طایفه‌ای از یهودیان بودند شش ماه بعد از جنگ بدر صورت گرفت. منازل و نخلستانهای آنها در اطراف مدینه بودند.

پیامبر (ص) ایشان را محاصره کرد و آنها به تبعید تن دادند و قرار شد که هر خانواده به اندازه بار یک شتر کالا و وسائل زندگی غیر از سلاح با خود ببرد و آیات اول سوره حشر درباره ایشان نازل گردید.

پیامبر (ص) به آنها اعلان جنگ داد و پس از اینکه بشرط تبعید آنها صلح صورت گرفت آنها را به ناحیه شام تبعید فرمود و آنها از تیره‌ای بودند که جلای وطن نکرده بودند و حال آنکه این موضوع از فرایض مذهبی آنها بود و اگر این تبعید صورت نمی‌گرفت خداوند آنها را در این جهان به اسیری و کشته شدن عذاب می‌فرمود.

اینکه در آیه راندن نخست تعبیر شده منظور راندن آنها به ناحیه شام است، زهری هم از قول عایشه همین معنی را نقل کرده است و خدا داناتر است.

عبد الرحمن بن کعب بن مالک هم از قول یکی از صحابه درباره این غزوه چنین روایت می‌کند: کافران قریش برای عبد الله بن ابیّ و دیگر بت‌پرستان اوس و خزرج پیش از جنگ بدر که پیامبر در مدینه بود نوشتند، شما این مرد را محمد (ص) پناه داده‌اید و بخدا سوگند که اگر با او جنگ نکنید و او را بیرون ننمائید همگی به جنگ شما خواهیم آمد و پس از کشتن جنگجویان شما زنانتان را بر خودمان روا و حلال خواهیم دانست.

چون این نامه به عبد الله بن ابیّ و دیگر بت‌پرستان رسید برای جنگ با پیامبر (ص) جمع شدند. پیامبر پس از اطلاع آنها را ملاقات نمود و فرمود مثل اینکه تهدید قریش شما را به کارهایی واداشته است؟ کید و مکر آنها نسبت به شما بیشتر از کید و مکر خود شما نیست، آیا می‌خواهید با فرزندان و برادران خود جنگ کنید و کشتار نمائید؟ و چون این گفتار پیامبر را شنیدند متفرق و پراکنده

شدند. و این مطلب باطلاع قریش هم رسید.

پس از واقعه بدر هم کفار قریش برای یهودیان مدینه چنین نوشتند که

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۴

(۱) شما دارای دژهای استوار و اسلحه کافی هستید، و بر شماست که با محمد (ص) جنگ نمائید و گر نه ما چنین و چنان خواهیم کرد و هیچ چیز مانع ما نخواهد بود که حتی خلخال‌های پاهای زنانتان را بیرون بکشیم و به غارت ببریم.

هنگامی که موضوع این نامه باطلاع پیامبر (ص) رسید، بنی نضیر برای مکر و خدعه جمع شده بودند و کسی را به حضور پیامبر فرستادند و پیغام دادند که همراه سی نفر با اصحاب خود پیش ما بیائید و سی نفر هم از علمای ما بیرون می‌آیند و در مَنْصِف با یک دیگر ملاقات خواهیم کرد.

علمای ما گفتار ترا خواهند شنود، اگر آنها ترا تصدیق نمودند و ایمان آوردند ما هم خواهیم گروید، چون فرستاده ایشان پیام خویش را گزارد، بامداد فردای آن روز پیامبر (ص) همراه سپاه به سوی ایشان حرکت فرمود و به بنی نضیر گفت.

شما در نظر من قابل اعتماد و اطمینان نیستید مگر اینکه عهد و پیمانی استوار ببندید، ولی آنها این پیشنهاد را نپذیرفته و از آن سر باز زدند، پیامبر (ص) آن روز را با آنها جنگ نمود و فردای آن روز با سپاهیان آهنگ بنی قریظه کرد و بنی نضیر را ترک فرمود.

پیامبر بنی قریظه را به انعقاد پیمان دعوت کرد که پذیرفتند و فردای آن روز با سپاه بسوی بنی نضیر بازگشت و با آنها وارد جنگ شد و آنها سرانجام به تبعید تسلیم شدند، و قرار شد هر خانواده به اندازه بار یک شتر از کالاهای خود را همراه با پاره‌ای از مصالح ساختمانی چون در و چوب با خود ببرند. نخلستانها و محصول خرمای بنی نضیر بنا بفرمان الهی به پیامبر (ص) اختصاص یافت، خداوند عزّ و جلّ در این مورد فرموده است:

وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ.

«آنچه خدای تعالی به عنوان فیء و غنیمت برای رسول خدا، از اموال جهودان عنایت فرمود، شما را در آن سعی و کوششی نبوده است یعنی جنگ و قتالی نکرده‌اید» قسمتی از آیه ۶ سوره ۵۹.

پیامبر (ص) بیشتر غنایم را میان مهاجران تقسیم فرمود و به دو نفر از

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۵

(۱) انصار هم که اظهار حاجت نموده بودند چیزی عنایت کرد و به کس دیگری از انصار چیزی اختصاص نداد. بقیه آن غنائم بعنوان صدقات رسول خدا (ص) در دست بنی فاطمه (ع) باقی بود.

برادرزاده موسی بن عقبه و محمد بن اسحق بن یسار و افراد دیگری از نویسندگان مغازی عقیده دارند که جنگ بنی نضیر پس از جنگ احد صورت گرفته است.

ابن لهیعه هم به نقل از عروة بن زبیر همین عقیده را دارد.

ابو عبد اللّه حافظ با اسناد خود از عروه، و ابو الحسین قطان در بغداد با اسناد خود از موسی بن عقبه برایم چنین روایت کردند.

می‌گویند که بنی نضیر همراه قریش دسیسه می‌کردند و هنگامی که قریش برای جنگ احد آمده بودند، بنی نضیر آنها را تشویق و ترغیب می‌کردند و آنها را به امور پوشیده مسلمانان راهنمائی می‌کردند.

و پیامبر (ص) برای مذاکره در مورد پرداخت دیه دو نفر از قبیله کلاب به محل بنی نضیر رفت، و چون در این باره آغاز به صحبت فرمود، گفتند.

ای ابو القاسم بنشین تا از تو پذیرائی کنیم و ضمن پذیرفتن خواسته شما و انجام کارت ما هم با یک دگر مشورتی کنیم و ببینیم مصلحت در چیست.

پیامبر (ص) و همراهان زیر سایه دیواری نشستند و منتظر مشورت و مصلحت اندیشی آنها شدند، ولی آنها که شیطان همراهشان بود خلوت کرده و درباره کشتن پیامبر تبادل رأی نمودند و گفتند ممکن نیست که دیگر پیامبر را چنین نزدیک بیابید، هم اکنون خود را از او خلاص کنید تا در کمال امان در سرزمین خود بمانید و بلا از شما مرتفع گردد.

مردی از ایشان گفت اگر بخواهید هم اکنون خود را به بام خانه‌ای که او در سایه‌اش نشسته است می‌رسانم، و سنگی بر سرش می‌افکنم و می‌کشمش.

و خدای تعالی این موضوع را به پیامبر (ص) وحی فرمود و او را از قصد ایشان آگاه ساخت و پیامبر خود را حفظ فرمود. پیامبر (ص) برخاست و چنان وانمود کرد که برای انجام کاری میرود، و یاران خویش را همانجا رها فرمود.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۶

(۱) دشمنان خدا مدتی منتظر ماندند و دست پاچه و نگران شدند، در این هنگام مردی از مدینه آمد از او درباره پیامبر پرسیدند. گفت هم اکنون او را دیدم که وارد یکی از کوچه‌های مدینه شد.

آنها به یاران پیامبر گفتند، ابو القاسم شتاب‌زدگی کرد و پیش از آنکه درباره کاری که آمده بود تصمیمی بگیریم رفت.

اصحاب هم برخاستند و به مدینه بازگشتند. در این مورد آیه زیر نازل شد و خدای به قصد و اراده دشمنان خود داناتر است.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ، فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ ...

«ای مؤمنان و گرویدگان، یاد کنید نعمت خدا را بر شما، چون قومی قصد و همت کردند که بر شما تطاول و دست درازی کنند، خدای تعالی دستهای ایشان را از شما منع کرد و باز داشت» آیه ۱۱ سوره ۵. چون خداوند نیت و خیانت ایشان را آشکار ساخت و پیامبر را از آن آگاه نمود، به آن حضرت فرمان داد که آنها را تبعید نماید و از سرزمین خودشان بیرونشان کند و به آنها ابلاغ کند بهر کجا که می‌خواهند بروند.

در آن هنگام نفاق در مدینه زیاد بود، بنی نضیر به پیامبر گفتند ما را به کجا میفرستی؟ فرمود به سوی حبشه.

چون منافقان این مطلب را شنیدند و متوجه شدند که با دوستان اهل کتاب آنها چه خواهند کرد.

کسی نزد ایشان فرستادند و پیام دادند که ما در حدّ مرگ و زندگی با شمائیم. اگر جنگ کنید بر ماست که شما را یاری دهیم، و اگر شما را از این جا بیرون کردند ما هم از پی شما خواهیم آمد. در این هنگام سالار و رئیس بنی نضیر ابو صفیه حییّ بن اخطب بود.

چون به وعده‌های منافقان اعتماد کردند سخت مغرور گردیدند و شیطان هم ایشان را وعده می‌داد که پیروز خواهند شد. این بود که به پیامبر و اصحاب

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۷

(۱) گفتند، بخدا از این جا نمی‌رویم و اگر با ما جنگ کنی ما هم جنگ خواهیم کرد.

پیامبر (ص) در اجرای فرمان خداوند به اصحاب خود دستور داد تا سلاح پوشیدند و آهنگ ایشان کرد. جهودان در خانه‌ها و حصارهای خود متحصن شدند و چون پیامبر به کوچه‌ها و حصارهای ایشان رسید، خوش نداشت که به آنها فرصت و امکان جنگ کردن در خانه‌ها و حصارهایشان را بدهد. و خدای عز و جل آن حضرت را حفظ فرمود و براه راست و صواب رهنمونش ساخت پیامبر دستور داد تا خانه‌های آن ها را یکی پس از دیگری ویران نمایند و درختان خرما را قطع کنند و آتش بزنند و خداوند دست ایشان و منافقان را کوتاه فرمود و منافقان آنها را یاری ندادند، و خدای در دل جهودان و منافقان بیم افکند.

هر چه پیامبر از ویران کردن خانه‌ای خلاص می‌شد ترس بیشتری بر دلهای ایشان می‌افتاد چنانکه خودشان هم خانه‌هایی را که در آن بودند از پشت خراب می‌کردند و نتوانستند که به پیامبر و یارانش حمله برند، یهودیان که نزدیک به خراب کردن آخرین

خانه‌های خود بودند همچنان در انتظار یاری کردن منافقان بسر می‌بردند و مترصد انجام وعده‌های ایشان بودند.

و چون نومید شدند از پیامبر خواستند که همان تصمیم قبلی درباره‌شان اجرا گردد.

پیامبر (ص) چنین حکم فرمود که آنها را تبعید کنند، و فقط اجازه داشته باشند که از اموال خود غیر از ابزار و وسایل جنگی فقط بمیزان باریک شتر ببرند.

جهودان پراکنده شدند از هر سوی رفتند.

بنو ابی الحقیق هم در حالی که مقدار زیادی ظروف نقره با خود برداشته بودند رفتند، و پیامبر و اصحاب با آنکه هنگام خروج ایشان متوجه ظرف‌ها شدند اغماض کردند.

حیی بن اخطب هم به مکه رفت و به آنجا که رسید شروع به بر آغالیدن قریش به پیامبر (ص) کرد از ایشان یاری خواست.

و خداوند متعال برای پیامبر قصد منافقان و قرار ایشان با یهودیان را روشن

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۸

(۱) ساخت. منافقان و جهودان هنگامی که مسلمانان شروع به خراب کردن خانه‌ها کرده بودند، و درخت‌ها را می‌بریدند، آنها را سرزنش می‌کردند و می‌گفتند، شما که مدعی هستید مردمی اصلاح طلب هستید، گناه درخت چیست؟ و خداوند این آیات را نازل فرمود:

سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ، هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ ... الی قوله ... وَ لِیُخْزِیَ الْفاسِقِینَ.

«تسبیح می‌کند مر خدای را آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است» و او توانای فرزانه است. اوست که آنانی را از اهل کتاب که کافر شدند از خانه‌هایشان بیرون کرد ... تا آنجا ... و هر آینه برای آنکه فاسقان را رسوا سازد» آیات ۱ تا ۵ سوره ۵۹. و خداوند غنایم ایشان را ویژه پیامبر (ص) قرار داد و برای کس دیگری غیر از او سهمی در آنها قرار نداد، و فرمود.

وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لا رِکابٍ ...

وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ «آنچه خدای تعالی به عنوان فیء و غنیمت برای رسول خود از اموال جهودان عنایت فرمود، شما را در آن سعی و کوشش نبوده است یعنی جنگ و قتالی نکرده‌اید ... و خدای بر هر کاری تواناست» آیه ۶ از همان سوره.

پیامبر (ص) قسمتی از غنایم را بفرمان الهی میان مهاجران نخستین تقسیم فرمود، و به دو نفر از انصار هم که سماک بن اوس و سهل بن حنیف بودند چیزی لطف کرد، بعضی هم پنداشته‌اند که پیامبر شمشیر ابن ابی الحقیق را به سعد بن معاذ داده است.

تبعید و بیرون راندن بنی نضیر در محرم سال سوم بوده است.

یهود بنی قریظه همچنان در مدینه سکونت داشتند و پیامبر (ص) در مورد ایشان فرمان جنگ و تبعید صادر نفرمود تا اینکه خداوند متعال بوسیله خود حیی بن اخطب و در جنگ احزاب آنها را رسوا کرد.

این که آوردیم عین حدیث موسی بن عقبه بود، حدیث ابن لهیعه هم تا

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۳۹

(۱) موضوع اعطای شمشیر ابن ابی الحقیق به سعد بن معاذ همین طور است.

از عاصم بن عمرو بن قتاده روایت است که پیامبر (ص) بنی قینقاع را محاصره کرد و ایشان نخستین گروه یهود بودند که در مدینه محاصره شدند و تسلیم فرمان پیامبر گردیدند و عبد الله بن ابی درباره ایشان قیام کرد و داستان را همچنان که در روایت یونس بن بکیر آمده است نقل می‌کند و می‌گوید، موضوع بنی قینقاع پیش از جنگ احد بود، و پس از اینکه جنگ احد تمام شد پیامبر (ص) چهار ماه پس از آن گروهی اصحاب را به بئر معونه گسیل داشت که همگی شهید شدند و سپس پیامبر بنی نضیر را تبعید فرمود.

محمد بن اسحق هم در روایتی که سلمهٔ بن فضل از او نقل می‌کند بر همین عقیده است.

ابن عمر می‌گوید: یهودیان بنی نضیر و قریظه با پیامبر (ص) محاربه کردند، پیامبر بنی نضیر را از مدینه تبعید نمود، ولی قریظه و وابستگان ایشان همچنان بودند، و پس از این دوباره با پیامبر به جنگ برخاستند و بدستور رسول خدا مردان ایشان کشته و زنان و فرزندان و اموال آنها میان مسلمانان تقسیم شدند، مگر اندکی از ایشان که به پیامبر (ص) پیوستند و حضرت آنها را امان داد و اسلام آوردند.

پیامبر یهودیان بنی قینقاع مدینه را هم که اقوام عبد الله بن سلام بودند و یهود بنی حارثه و سایر یهودیان مدینه را اخراج و تبعید فرمود.

ابن جریح هم این مطلب را با اسناد خود آورده است ولی او می‌گوید «مردان ایشان کشته شدند و زنان و فرزندانشان را به اسیری گرفتند و اموال آنها را میان مسلمانان بخش کردند.

بخاری هم در صحیح خود این مطلب را از اسحق بن منصور نقل کرده است.

و مسلم هم آن را از محمد بن رافع و اسحق بن منصور نقل کرده است عبد الله بن عمر می‌گوید: پیامبر (ص) درختان خرمای بنی نضیر را می‌برید و آتش می‌زد و در این باره حسان بن ثابت می‌گوید:

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۰

(۱) «برای سران و گزیدگان بنی لوی افروختن آتش در سرزمین بویره که به آسمان شعله می‌کشد چیز آسانی است».

در همین مورد این آیه هم نازل شده است:

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ.

«هر چه شما آن را ببریدید از درختان خرما یا بگذاشتید آن را ایستاده بر اصل و تنه خود، آن بدستور خدای تعالی بود تا رسوا گرداند فاسقان را» آیه ۵ سوره ۵۹.

این حدیث را مسلم در صحیح خود از ابن مبارک و بخاری در صحیح خود از نافع اخراج کرده‌اند.

از مجاهد در تفسیر این آیه چنین آمده است.

که بعضی از مهاجران بعضی دیگر را از بریدن درختان خرما نهی می‌کردند و می‌گفتند، اینها از غنایم مسلمانان است.

و کسانی که درخت‌ها را قطع می‌کردند می‌گفتند این خشم نسبت به دشمن است، بدین جهت قرآن ضمن تصدیق گفتار گروهی که از بریدن نهی می‌کردند روشن ساخته است که قطع آن هم گناهی نداشته است و می‌گوید بریدن و رها کردن آن به فرمان خدای عزّ و جل بوده است.

عمر بن خطاب می‌گوید، اموال بنی نضیر از جمله چیزهایی است که خداوند بر پیامبر خود اختصاص داده است، زیرا مسلمانان در آن مورد تلاشی نکردند و اسب و رکابی نزدند، و بدین جهت مخصوص آن حضرت است که از آن بر افراد مستحق هزینه سال را می‌بخشید و ما زاد آن به مصرف تهیه اسب و سلاح و ساز و برگ در راه اجرای فرمان خدا میرسید.

مسلم و بخاری در صحیح خود این را از طریق سفیان بن عینیه اخراج کرده‌اند

.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۱

(۱)

آنچه درباره کشتن کعب بن اشرف ۶۲ و کفایت خدای عزّ و جل شر او را از پیامبر و مسلمانان آمده است

ابن اسحق می‌گوید، عبد الله بن بکیر بن حزم و صالح بن ابی امامه بن سهل بن حنیف، برایم گفتند، که پیامبر (ص) چون از جنگ بدر فارغ شد دو بشارت دهنده برای اهل مدینه گسیل داشت. زید بن حارثه را سوی مردم پایین شهر و عبد الله بن رواحه را سوی مردم بالای مدینه فرستاد تا مژده فتح را به مردم برسانند و پیروزی و نصرت خدا را نسبت به پیامبرش بگویند.

گوید، زید، اسامه فرزند خود را هنگامی دید که خاک بر گور رقیه دختر رسول خدا ریخته و آن را هموار می‌کرد.

به اسامه گفته شد، پدرت آمده است، اسامه می‌گوید، پیش پدر رفتم و او میان مردم ایستاده بود و می‌گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه، ابو جهل بن هشام، نبیه و منبه و امیهٔ بن خلف کشته شدند، و خبر مرگ عموم سران قریش را می‌داد، گفتم پدر جان این راست است؟

گفت آری پسر جان بخدا سوگند، عبد الله بن رواحه هم در بالای شهر خبر مرگ ایشان را اعلان کرد.

چون به کعب بن اشرف این خبر رسید گفت وای بر شما آیا این خبر درست است؟ اینها همه پادشاهان عرب و سران مردم بودند، هیچ پادشاهی به این روز نیفتاده است. و کعب به مکه رفت و به منزل عاتکه دختر اسید بن ابی العیص که همسر مطّلب بن ابی وداعه بود رفت، و شروع بن گریستن بر کشته‌شدگان بدر کرد و مردم را علیه رسول خدا تحریک می‌کرد و این ابیات را سرود، «آسیاب بدر برای نابودی اهل آن بگردش درآمد، آری برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت.

بزرگان مردم بر گرد حوض‌های آن کشته شدند، از خیر و نیکی دور نباشید، همانا پادشاهان کشته شدند. چه بسا، سپید چهرگان گران قدر و گشاده رو که گرسنگان به آنها پناه می‌بردند کشته شدند.

گشاده دستانی که در خشک سالی ها بارهای سنگین را بدوش می‌کشند

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۲

(۱) و غنیمت می‌گیرند و سروری می‌کنند.

مردمی که من با خشم آنها ذلیل می‌شوم می‌گویند که ابن اشرف بر کعب زاری می‌کند، راست می‌گویند ای کاش در آن ساعتی که ایشان کشته شدند زمین اهل خود را فرو می‌برد و شکافته می‌شد.

آن کس که بر او ضربت خورده یا بصورت افسانه در آمده است (مرده است) یا اگر زنده مانده است کور و کر و لرزان است.

به من خبر می‌رسد که حارث بن هشام ایشان میان مردم کارهای نیکو را پایه گذاری می‌کند و همه را گرد خود جمع می‌کند.

میخواهد که با آن جمع به مقابله یثرب برود، او از نژاد و تباری والا و زیبائی برخوردار است.

به من خبر می‌رسد که همه بنی کنانه در مقابل کشته شدن ابو الولید خوار و زبون شده‌اند و بینی آنها بریده شده است.» [۷۲]

ابن اسحق می‌گوید، زنی از انصار چون اشعار ابن اشراف را شنید چنین سرود:

«چشم هر کس که بر کشته‌شدگان بدر و اهل آن می‌گرید گریان باد و امید است که فرزندان لوی بن غالب به دو برابر آن گرفتار آیند».

حسّان بن ثابت هم در پاسخ کعب چنین سرود:

«چشم کعب گریان باد و اشکش ریزان و باید که بینی او بریده شود و کر گردد. آری در بدر کشتگانی از ایشان را دیدم که چشمها بر آنها می‌گریست و اشک می‌ریخت.»

ابن اسحق می‌گوید، کعب سپس به مدینه برگشت و در غزلی نسبت به ام الفضل دختر حرث و زیبائی او مطالبی گفت از جمله این بیت را سرود.

«آیا تو می‌کوچی و در فضیلتی وارد نمی‌شود و آیا ام الفضل را در حرم رها می‌کنی؟» همچنین نسبت به زنان دیگر مسلمان هم یاوه سرایی می‌کرد و

[(۷۲)]- این ابیات با تفاوت‌هائی در صفحه ۱۸۵ جلد اوّل مغازی واقدی چاپ مارسدون جونس آمده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۳

(۱) ایشان را آزار می‌داد. در بغداد از قول موسی بن عقبه برایم روایت کردند که می گفت.

کعب بن اشرف یهودی یکی از بنی نضیر و سران ایشان بود که پیامبر (ص) را با هجو آزرده بود و خود را به قریش رسانده و آنها را علیه پیامبر می‌شورانید.

ابو سفیان به او گفت ترا بخدا سوگند میدهم که بگویی آیا دین ما نزد خدا محبوب‌تر است یا دین محمد و اصحاب او و بنظر تو کدامیک از ما رهنمون کننده‌تر و به حق نزدیکتریم؟

ما ناقه‌های پروار می کشیم و اطعام می کنیم و شیر را همراه آب می‌آشامانیم و تا نسیم و زنده است اطعام می کنیم، ابن اشرف گفت راه شما از ایشان به هدایت نزدیکتر است.

پس از اینکه مشرکان را درباره جنگ با پیامبر هم آهنگ ساخت به مدینه بازگشت و آشکارا با پیامبر دشمنی می کرد و آن حضرت را هجو می گفت.

پیامبر فرمود چه کسی شر این ابن اشرف را از ما کوتاه می کند؟ حالا دیگر آشکارا با ما دشمنی می کند و به پیش قریش بیرون شده و آنها را برای جنگ با ما گرد آورده است، این موضوع را خداوند به من خبر داده است، اکنون هم بازگشته است و در کمال خباثت منتظر این است که قریش بیایند و همراه آنها با ما جنگ کند، آن گاه حضرت این آیه را که خداوند در مورد او نازل فرموده است برای مسلمانان خواند.

أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا.

«آیا نمی‌بینی آنان را که از کتاب نصیبی داده شده‌اند به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند و به آنانی که کافر شده‌اند می گویند ایشان از آنان که ایمان آورده‌اند، دینشان بهتر است، آیه ۵۲ سوره نساء [۷۳]

[(۷۳)]- برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به صفحه ۲۲۶ جلد دوم تفسیر گازر بتصحیح استاد فقد مرحوم محدث ارموی رحمة الله علیه.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۴

(۱) همچنین آیات دیگری هم که درباره قریش نازل شده بود قرائت فرمود.

و برای ما ذکر شده است که پیامبر فرمود «پروردگارا بهر طریق که مصلحت می‌دانی ابن اشرف را از من کفایت فرمای».

محمد بن مسلمه به پیامبر گفت ای رسول خدا من او را بکشم؟ پیامبر فرمود آری.

محمد بن مسلمه برخاست و به نزد اهل خود رفت، میان راه سلکان بن سلامه را کنار گورستان دید که آهنگ حضور پیامبر داشت. به او گفت پیامبر (ص) به من امر فرموده است که ابن اشرف را بکشم و چون تو در جاهلیت ندیم و همنشین او بوده‌ای به کس دیگری غیر از تو اعتماد نمی کند، او را بسوی من بیرون آر تا بکشم. سلکان به او گفت اگر پیامبر به من فرمان دهد این کار را می کنم.

محمد بن مسلمه همراه او به حضور پیامبر برگشت، سلکان گفت ای رسول خدا آیا فرمان به کشتن ابن اشرف داده‌ای؟ فرمود آری.

سلکان گفت مرا در آنچه که به ابن اشرف می گویم حلال کن، فرمود تو در آنچه که بگویی آزادی و برایت حلال است.

آنگاه در شبی ماهتابی، سلکان و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر بن وقش و سلمة بن ثابت بن وقش و ابو عبس بن جبر بیرون رفتند.

و زیر سایه‌های درختان خرما پنهان شدند.

سلکان بیرون رفت و فریاد برداشت و کعب را صدا زد کعب گفت کیست؟ سلکان گفت من هستم، ابو نایله، من ابو لیلی هستم.

کنیه کعب، ابو نایله بود، همسر کعب گفت بیرون مرو که او قاتل تست، کعب گفت او برادر من است و برای کار خیر آمده است، و آنگهی اگر جوانمرد را برای نیزه زدن هم بخوانند پاسخ میدهد.

کعب بیرون آمد و چون در پرچین را باز کرد دوباره پرسید تو کیستی؟

گفت برادرت، گفت سرت را فرود آر و سلکان سرش را فرود آورد و کعب او را شناخت و بیرون آمد. سلکان همراه او به طرف رفقایش راه افتاد و ضمن راه گفت

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۵

(۱) ما با این پیامبرمان در حالت سختی هستیم و گرفتار قحطی هستیم، آمده‌ام که در این مورد با تو صحبت کنم و زره خود را برای دریافت مقداری جو پیش تو گرو بگذارم.

کعب گفت، من قبلا به تو گفته بودم که شما به چنین حالی خواهید افتاد.

و حال آنکه ما خرما و جو و عبیر داریم، و این ها برای ما رسیده است.

سلکان گفت شاید ما هم کارهایی بکنیم.

در این هنگام سلکان دست خود را به موها و سر کعب کشید و آنرا بوئید و گفت این عبیر شما چقدر خوشبو است؟

این کار را یکی دو مرتبه انجام داد بطوری که کعب مطمئن شد، آنگاه چنگ انداخت و سر و کاکلش را سخت چسبید.

کعب، دشمن خدا فریادی سخت کشید و همسرش هم بانگ برداشت و یاری طلبید، سلکان، کعب را در آغوش گرفت و گفت مرا هم همراه این دشمن خدا بکشید، و دیگران همواره بر او شمشیر فرود می‌آوردند و یکی از ایشان با شمشیر ضربتی سخت به شکم کعب زد که احشاء او بیرون ریخت و بر سر او ریختند و شمشیر بر او نهادند. همچنان که سلکان کعب را در بر گرفته بود و دیگران شمشیر می‌زدند، ضربتی به روی یا پای عباد بن بشر خورد که متوجه نبودند.

آنگاه از آنجا بیرون آمدند و به سرعت می‌رفتند، امّا در بعاث که نزدیک مدینه است متوجه شدند که رفیق مجروحشان نیست که از او همچنان خون میرفت، برگشتند و او را در شنزارهای اطراف یافتند و با خود بردندش و همان شب به مدینه و خانه‌های خود برگشتند و خداوند متعال ابن اشرف را بواسطه دشمنی با خدا و رسول خدا و هجوی که از پیامبر نموده بود و تحریک و تحریض قریش برای جنگ، از بین برد.

ابن رفاعه می‌گوید در مجلس معاویه موضوع کشتن کعب بن اشرف طرح گردید، ابن یامین گفت کشتن او غدر و فریب بود، محمد بن مسلمه حضور داشت

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۶

(۱) گفت ای معاویه در مجلس تو به پیامبر (ص) نسبت غدر داده می‌شود؟! و آنرا انکار نمی‌کنی! بخدا سوگند از این پس سقف خانه‌ای بر من و تو سایه نمی‌افکند مگر اینکه آزادم بگذاری که این را بکشم.

احمد گوید (بیهقی)، آنچه که در گذشته راجع به غدر و مکر ابن اشرف گفتیم و آنچه که بعد خواهیم گفت از نقض عهد و هجو او از پیامبر و مسلمانان و دشمنی کعب نسبت به ایشان و تحریض او قریش را علیه مسلمانان، گفته این گوینده (ابن یامین) را ردّ می‌کند و سوء نظر و زشتی گفتارش را روشن می‌نماید.

بعلاوه کعب بن اشرف بواسطه پیمان شکنی و کفر مستحق این بوده است که کشته شود. ابن عباس گوید، حیی بن اخطب و کعب بن اشرف به مکه پیش قریش رفتند و با آنها درباره جنگ با پیامبر پیمان بستند.

کفار مکه به آنها گفتند شـما اهل علم قدیم و اهل کتابید. از ما و محمد (ص) خبر دهید که کدام بهتریم؟ گفتند شما چه می‌کنید و محمد (ص) چه می‌کند؟

گفتنـد مـا شتران پروار می‌کشیم و با آب به میهمانان شیر می‌آشامانیم و حاجیان را آب می‌دهیم و اسیران را از بنـد رها می‌کنیم و صله رحم بجا می‌آوریم.

گفتند محمد (ص) چه می‌کند؟ گفتند او از دین برگشـته‌ای است که رحم را بریده است و دزدانی که حاجیان را می‌زدند و از قبیله بنو غفارند از او پیروزی نموده‌اند.

حیی بن اخطب و کعب گفتند شما از آن بهترید و آیین شما بهترست و خداوند این آیه را نازل فرمود.

أ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ ...

«آیا نمی‌بینی آنان را که از کتاب نصیبی داده شده‌اند به جبت و طاغوت ایمان می‌آوردند» آیه ۵۱ سوره ۴.

سفیان در توجیه و تفسیر گفتار کافران می‌گوید قبیله غفار در جاهلیت اهل دزدی بودند. جابر بن عبد الله می‌گوید «چون کار پیامبر (ص) بالا گرفت،

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۷

(۱) کعب بن اشـرف نخست کناره گرفت و سـپس به مکه رفت و همانجا می‌بود، و گفته بود که نه با محمـد (ص) جنگ می‌کنم و نه علیه او کسی را یاری میدهیم.

گوینـد در مکه به او گفتند، ای کعب آیا دین ما بهتر است یا دین محمد (ص)؟، گفت دین شـما بهتر و قدیمی‌تر است، دین محمد دین تازه‌ای است و در مورد او آیه أ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ ... نازل شد.

گوید و کعب بن اشـرف به مدینه بازگشت و آشـکارا به دشـمنی و هجو پیامبر (ص) پرداخت و نخستین هجوی که گفت این ابیات بود، «آیا تو میروی و در فضیلتی وارد نمی‌شوی و آیا ام الفضل را در حرم رها می‌کنی؟ بانوی زردپوش ارغوانی چهره‌ای که اگر او را بفشرد همچون شیشه محتوی حنا و کتم می‌شکند.

دل من شـیفته یکی از بنی عامر است که اگر بخواهـد کعب را از بیماری عشق شـفا می‌بخشد، پیش از اینکه او برای ما آشـکار شود ندیده بودم که خورشید در تاریکی شب طلوع نماید.»

و نیز گفته بود که، «آسیاب بـدر برای نـابودی اهـل آن بگردش آمـد، آری برای امثال بـدر بایـد گریست و اشک ریخت». تا اینکه روزی پیامبر (ص) در جمعی فرمود، چه کسی از عهده کعب بن اشرف بر می‌آید؟ که ما را با شعر خود آزار داده و مشرکان را علیه ما یاری داده است.

محمد بن مسلمه گفت، من ای رسول خدا پیامبر فرمود، تو باشد.

محمد بن مسـلمه برخاست و کمی رفت و برگشت و گفت ممکن است من حرفهای نامربوطی درباره شـما بزنم، پیامبر فرمود هر چه می‌خواهی بگو، آزادی.

محمـد پس از یکی دو روز بیرون رفت و پیش کعب که در مزرعه‌اش مشـغول کار بود رفت و گفت برای حاجتی آمده‌ام. جابر آن گاه حدیث کشتن کعب را بیان می‌کند.

با اسناد دیگری از جابر در این مورد چنین آمده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۸

(۱) پیامبر فرمود چه کسی از عهده کعب بر می‌آید؟ که خدای و رسولش را آزار داده است.

محمـد بن مسـلمه برخاست و گفت اگر او را بکشم موجب خوشاینـد تو خواهم بود؟ فرمود آری، گفت به من اجازه بدهید که اگر

لازم شد چیزی علیه شما بگویم آزاد باشم. فرمود بگو.

محمد بن مسلمه پیش کعب آمد و گفت این مرد پیامبر (ص) از ما مطالبه صدقه‌ای کرده است و براستی که ما را بزحمت انداخته است، من آمده‌ام چیزی از تو وام بگیرم، کعب گفت خوب شما هم از او دلگیر شده‌اید؟

محمد بن مسلمه گفت بهر حال ما گفته‌ایم که از او پیروی می‌کنیم و خوش نمی‌داریم که او را رها کنیم تا ببینیم کارش به کجا می‌انجامد و بهر حال فعلا میخواهیم که چیزی وام دهی.

کعب گفت زنهای خود را گرو بدهید، گفت چگونه ممکن است که زنهای خود را گرو بگذاریم و حال آنکه تو زیباترین عربی.

گفت پسرانتان را ودیعه بسپارید. محمد بن مسلمه گفت چطور می‌شود این کار را کرد؟ گفته خواهد شد که پسران خود را برای یک یا دو لنگه بار گرو دادند.

کعب گفت پس چه گروی می‌دهید؟ محمد گفت اسلحه خودمان را گرو می‌گذاریم، و قرار گذاشت که شب پیش او آید، محمد، شب در حالی که ابو نائله برادر رضاعی کعب هم همراهش بود بیامد. و او را از حصارش صدا زدند و کعب برای دیدار آنها پائین آمد.

همسر کعب گفت در این ساعت کجا میروی؟ گفت این محمد بن مسلمه و برادرم ابو نائله‌اند.

محمد بن مسلمه به همراهان خود گفته بود هنگامی که کعب آمد من موهای سرش را می‌گیرم و می‌بویم سپس شما را بوی می‌کشم و چون دیدید که دستهای خود را بر او محکم کردم، حسابش را برسید.

گوید، کعب پیش ایشان فرود آمد در حالی که سخت آراسته بود و بوی

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۴۹

(۱) عطر دلاویزی داشت.

محمد بن مسلمه گفت تا بامروز عطری به این خوشبوئی نبوئیده‌ام، آیا اجازه میدهی که سرت را بوی بکشم؟ کعب گفت آری. محمد او را بوئید و سپس اصحاب خود را بوئید، دوباره به کعب گفت اجازه میدهی؟ گفت آری و چون بر او قدرت یافت گفت بگیرید و او را زدند و کشتند و پیش پیامبر برگشتند و او را آگاه ساختند.

بخاری هم در صحیح خود این روایت را آورده است. با این تفاوت مختصر که می‌گوید کعب به همسر خود گفت این ها محمد بن مسلمه و ابو نائله‌اند که یکی برادرم و دیگری برادر رضاعی من است و آنگهی بزرگوار را اگر در دل شب برای کارزار هم فرا خوانند باید اجابت کند.

زهری هم از قول عبد الرحمن بن عبد الله بن کعب بن مالك می‌گوید.

کعب بن اشرف یهودی شاعری بود که در شعر خود پیامبر (ص) را هجو کرده بود و کفار قریش را علیه آن حضرت تحریض می‌کرد، و هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه آمده بود مردم مدینه چند گروه بودند، عده‌ای مسلمانی بودند که دعوت پیامبر (ص) ایشان را متحد ساخته بود، عده‌ای هم مشرکانی بودند که بت‌پرست بودند و گروه دیگر یهودیان بودند که اهل سلاح و حصار شمرده می‌شدند و با دو قبیله اوس و خزرج هم پیمان بسته بودند، پیامبر (ص) هنگامی که به مدینه آمد میخواست میان همه آنها را اصلاح فرماید. بسیاری از مسلمانان بودند که پدر یا برادرشان مشرك بود و این مشرکان و یهودیان هنگام ورود پیامبر در مدینه مسلمانان را بسیار آزار می‌دادند و خداوند متعال مسلمانان را به بردباری و عفو و گذشت دستور می‌فرمود چنانکه این آیه در مورد ایشان نازل شده است.

وَ لَتَسْمَعُنَّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا أذىً كَثِيراً.

«هر آینه از آنانی که پیش از شما کتاب داده شده‌اند. و از آنانی که مشرك شده‌اند آزار زیادی خواهید شنید» آیه ۱۸۳ سوره سوم.

و نیز این آیه درباره ایشان نازل شده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۰

(۱) وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ، فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ «گروه زیادی از اهل کتاب (جهودان) دوست میدارند که شما را پس از ایمانتان کافر گردانند، از غایت حسدی که ایشان راست، پس از اینکه حق ایشان را آشکار شد، پس عفو و گذشت کنید تا خدای فرمان خود را بیاورد، همانا که خدا بر هر کاری تواناست» آیه ۱۰۹ سوره دوّم.

چون کعب بن اشرف از آزار رسول خدا و مسلمانان دست بر نداشت، پیامبر (ص) به سعد بن معاذ امر فرمود تا گروهی را برای کشتن او بفرستد.

سعد بن معاذ، محمد بن مسلمه انصاری را که از قبیله حارث بود و ابو عبس انصاری و حرث برادرزاده خود را در یک گروه پنج نفری برای این کار فرستاد.

آنها در شامگاهی پیش کعب رسیدند که در مجلس و انجمن خود در بالای مدینه بود، کعب چون ایشان را دید تعجب کرد و از ایشان می‌ترسید، پرسید برای چه آمده‌اید؟

گفتند حاجتی و نیازی ما را پیش تو آورده است، گفت یکی از شما پیش من بیاید و بگوید.

یکی از ایشان نزدیک او رفت و گفت آمده‌ایم مقداری زره به تو بفروشیم تا شاید پول آن گرهی از کارمان باز کند.

گفت بخدا بزحمت می‌افتید، و همه اثر آمدن این مرد (پیامبر ص) است، قرار گذاشتند که شب پس از اینکه مردم پراکنده شدند باز آیند.

و چون شب فرا رسید مردی از ایشان بیامد و کعب را صدا زد و او برخاست تا پیش آنها رود، همسرش گفت در این ساعت از تو چه می‌خواهند؟

گمان نمیکنم برای کار خوبی که آن را دوست داشته باشی بخواهندت، گفت نه آنها قبلا صحبت کرده‌اند.

در این موقع ابو عبس با او دست به گریبان شد و محمد بن مسلم به او شمشیر زد و دیگری هم شمشیری به تهیگاه او زد و کشتندش.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۱

(۱) پس از کشتن او یهود و مشرکان سخت ترسیدند و فردای آن روز پیش پیامبر آمدند و گفتند دیشب کعب که از سروران ما بود مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد.

پیامبر (ص) اشعار هجا و کارهای کعب را به ایشان گوشزد فرمود و از آنها دعوت کرد تا عهد نامه‌ای بنویسند و طرفین طبق آن عمل نمایند.

پیامبر (ص) زیر سایه درخت خرمائی که در خانه دختر حارث بود عهدنامه‌ای مرقوم داشت و این عهدنامه پس از رحلت پیامبر (ص) در دست علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

ابو علی رودباری هم با اسناد دیگری این موضوع را آورده است.

ابن اسحق از عبد الله بن مغیث روایت می‌کند که پیامبر به من فرمود، ای ابن اشرف بدبخت!! و آنگاه این روایت را به تمام نقل می‌کند و می‌گوید افرادی که در کشتن کعب دست داشتند، محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه بن وقش که کنیه‌اش ابو نائلهٔ و برادر رضاعی کعب بود، و حرث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بودند. و گوید که حارث بن اوس هم از ناحیه سر و پا مجروح شد و او را بدوش گرفتیم و به حضور پیامبر آمدیم که آخر شب بود و آن حضرت مشغول نماز بودند.

به پیامبر سلام دادیم حضرت بیرون آمد و خبر قتل کعب را به او دادیم، پیامبر (ص) آب دهان بر زخم دوست ما انداخت و به خانه‌های خود رفتیم.

واقدی هم در این مورد با اسناد خود گوید که پیامبر (ص) بر زخم حارث آب دهان افکند و زخمش او را آزار نداد.

موسی بن عقبه می‌گوید، عباد بن بشر مجروح گردیده بود، و در روایت اول جابر بن عبد الله هم این چنین آمده است.

ابن عباس می‌گوید، پیامبر (ص) همراه آن گروه تا بقیع رفت و از آنجا ایشان را روانه کرد و فرمود در پناه نام خدا بروید و عرض کرد پروردگارا ایشان را یاری فرمای.

یکی از خدمتکاران زید بن ثابت می‌گوید دختر محیّصه از قول پدرش

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۲

(۱) برایم نقل کرد که، پیامبر (ص) فرمود به هر یک از بزرگان یهود که دست یافتید بکشیدش، محیصه بن مسعود، ابن سنینه را که از بازرگانان یهودی بود کشت، در آن موقع برادر دیگر محیصه بنام حویّصه که از او بزرگتر بود و هنوز مسلمان نشده بود شروع به کتک زدن محیصه کرد و می‌گفت، ای دشمن خدا، او را کشتی! و حال آنکه چربی‌های شکمت از مال اوست.

محیّصه می‌گوید به برادرم گفتم بخدا سوگند کسی به من دستور داد او را بکشم که اگر دستور دهد گردن ترا هم می‌زنم.

حویصه گفت اگر محمد (ص) دستور دهد مرا بکشی خواهی کشت؟

گفتم بخدا آری.

گفت دینی که در تو تا این درجه باشد عجیب است و این آغاز گرایش او به اسلام شد.

واقدی می‌گوید حویصه مسلمان شد.

و پنداشته است که پیامبر (ص) فردای شبی که کعب بن اشرف کشته شد چنین دستوری داد و خدا داناترست.

پایان

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۳

(۱) بسم اللّه الرحمن الرحیم

حواشی و تعلیقات جلد دومّ

۱ صفحه ۱۱ «ذکر اسلام عمر بن الخطاب» در منابع قدیمی و پیش از بیهقی، در طبقات محمد بن سعد به روایت از انس بن مالک و زهری و عبد اللّه بن مسعود همین مطالب آمده است (صفحات ۱۹۱ تا ۱۹۴ بخش اول جلد سوم چاپ ادوارد زاخا و بریل ۱۳۲۱ ق).

در قصص قرآن برگزیده از تفسیر عتیق سور آبادی، اولین قصه از سوره طه از قول ابن عباس نظیر این مطالب آمده است، سور آبادی متوفی ۴۹۴ ق و تقریبا از معاصران بیهقی است (صفحات ۲۳۷ تا ۲۴۲ انتشارات دانشگاه تهران).

و مراجعه کنید به ص ۵۳ ج ۴ اسد الغابه ابن اثیر و ص ۱۸۲ تا ۱۸۴ ج ۱۲ شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه چاپ استاد ابو الفضل ابراهیم چاپ ۱۹۶۱.

در منابع شیعی این گونه مطالب دیده نشد (منابعی که در دست رس این بنده بود).

۲ صفحه ۱۷ «اسلام ضماد» به نقل ابن اثیر در ص ۴۱ ج ۳ اسد الغابه در دوره جاهلی از دوستان حضرت ختمی مرتبت بوده است و سپس داستان را به طور کامل آورده است، و در ص ۴۵۲ ج اول سیرة ابی الفداء چاپ مصطفی عبد الواحد ۱۹۷۶ میلادی بیروت، این داستان از صحیح مسلم و بیهقی نقل شده است.

در ص ۵۰۷ ج خلفای ناسخ التواریخ به طور بسیار مختصر آمده است که از دوستان دوره جاهلی بوده و در اول اسلام ایمان آورده

است.

۳ صفحه ۱۸ «ذکر اسلام آوردن جن» برای اطلاع، از منابع شیعی مراجعه فرمایید به ص ۲۹۹ ج ۲ تفسیر علی بن ابراهیم قمی چاپ نجف ۱۳۸۷ و ص ۳۸۸ تا ۳۹۱ همان جلد.

و ص ۲۸۲ ج ۹ و ص ۱۴۴ تا ۱۵۹ ج ۱۰ تبیان شیخ طوسی رضوان الله علیه، و ص ۹۲ و ۳۶۶ تا ۳۷۱ ج ۹ و ۱۰ مجمع البیان طبرسی چاپ ۱۳۷۹ ق.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۴

(۱) و ص ۱۶۸ تا ۲۷۲ ج ۱۰ و ۲۸۴ تا ۲۹۰ ج ۱۱ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی. و به صفحات ۷۶ تا ۹۱ ج ۱۸ بحار الانوار که از منابع دیگر هم استفاده فرموده است، در عین حال مطالبی که در مورد تخصیص استخوانهای جانوران حلال گوشت برای خوراك جن و پشکل شتران برای چهارپایان ایشان و مطالب ابو هریره در هیچیک از منابع فوق به چشم این بنده نخورد، و اصولا روایات ابو هریره خالی از ضعف نیست.

۴ صفحه ۲۳ «قطع پیشگویی‌های کاهنان ...»

در مورد قطع پیشگویی‌های کاهنان در غالب تفاسیر شیعه ذیل آیات مذکور مطالبی بیان شده است گاه به اختصار مانند تفسیر تبیان و گاه با توضیح بیشتر مانند تفسیر ابو الفتوح.

مرحوم مجلسی در این مورد از کتاب عدد و از قول شیخ ابو الحسن بکری در کتاب الانوار صفحات ۲۹۹ و ۲۹۶ ج ۱۵ مطالبی نقل کرده است و در ص ۳۳۰ همان جلد توضیحی در باره چگونگی شهاب داده است. و مراجعه شود به ص ۱۱ ترجمه اعلام الوری.

۵ صفحه ۲۸ «خبر دادن یک جن از خروج پیامبر (ص) به دوست خود ...»

در ص ۹۷ ج ۱۸ بحار به نقل از المنتقی روایتی از یعقوب بن زید بن طلحه نظیر آنچه که در متن است آمده است و هم در ص ۱۰۲ همان کتاب از کنز الکراجکی داستانی دیگر نقل شده است و در صفحات ۷۶ تا ۷۹ ج اول مناقب ابن شهر آشوب در مورد صحبت جانوران مطالبی آمده است.

۶ صفحه ۳۰ «حدیث سواد بن قارب» داستان گفتگوی سواد بن قارب در منابع شیعی به نقل از اصبغ بن نباته با امیر المؤمنین علی (ع) نقل شده است، رجوع فرمایید به صفحات ۱۷۶- ۱۷۸ کتاب اختصاص شیخ مفید متوفی ۴۱۳ چاپ بصیرتی قم، در این مأخذ و به نقل از آن در صفحات ۹۸ تا ۱۰۱ ج ۱۸ بحار گفته شده است که سواد در جنگ صفین در التزام رکاب امیر المؤمنین علی (ع) به شهادت رسیده است. در سیره ابن هشام ص ۲۲۳ ج ۱ چاپ ۱۹۳۶ میلادی مصر به طور خلاصه‌تر آمده است که عمر با سواد بن قارب گفتگو کرد، در ص ۳۷۵ ج ۲ اسد الغابه ابن اثیر هم ان موضوع نقل شده است.

۷ صفحه ۳۲ «سبب اسلام مازن طایی» در ص ۳۴۹ ج اول سیره ابو الفداء چاپ مصطفی عبد الواحد ۱۹۷۶ میلادی بیروت، از کتاب دلائل النبوة حافظ ابو نعیم اصفهانی، این موضوع به همین شرح و تفصیل آمده است، در ص ۲۶۹ ج ۴ اسد الغابه به طور خلاصه‌تر نقل شده است.

در منابع شیعی، در ص ۶۸۲ ج خلفا، ناسخ التواریخ چاپ سنگی این قصه آمده است.

۸ صفحه ۳۶ «خواهش مشرکان از رسول خدا که معجزه ....»

در منابع و مآخذ شیعی مراجعه شود به ص ۳۴۱ ج ۲ تفسیر قمی، ص ۴۴۱ ج ۹ تفسیر تبیان شیخ طوسی چاپ نجف، ص ۱۸۶ ج ۹ و ۱۰ مجمع البیان طبرسی چاپ ۱۳۷۹ بیروت، ص

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۵

(۱) ۳۹ ترجمه اعلام الوری طبرسی، و ص ۳۶۵ ج ۱۰ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و بحث مستوفای مرحوم

علامه مجلسی در صفحات ۳۴۷ تا ۳۵۸ ج ۱۷ بحار که از بسیاری از منابع دیگر شیعی هم نقل کرده است.

۹ صفحه ۳۸ «پرسش‌های کافران مکه از رسول خدا» در ص ۴۳۷ ج ۵ و ۶ مجمع البیان طبرسی نظیر روایت ابن عباس نقل شده است که یهودیان به قریش گفتند از پیامبر (ص) در مورد روح سؤال کنند و در ص ۳۷۹ ج ۷ تفسیر ابو الفتوح رازی روایات متعدد در این باره آمده است، و در ص ۴۹۹ ج ۵ و ۶ مجمع ذیل آیه ۱۰۹ سوره کهف و آیه ۲۳ همان سوره برخی دیگر از این روایات از جمله ترک انشاء الله آمده است.

۱۰ صفحه ۴۱ «نیاز پیامبر و صحابه به هجرت» بخشی از روایات این فصل از جمله روایت عمرو بن میمون و نفرین حضرت پیامبر (ص) بر اشراف قریش و کشته شدن همگان در بدر و شکنجه خاندان شریف عمار یاسر و شهادت مادرش، و روایت جناب در مورد سؤال از پیامبر (ص) که در سایه کعبه بود در صفحات ۶۷ تا ۷۰ ترجمه اعلام الوری آمده است. و از اصل اعلام الوری در صفحات ۲۱۰ تا ۲۱۱ ج ۱۸ بحار الانوار آمده است. در صفحات ۱۴۸ تا ۲۴۳ همان جلد بحار نیز مطالب مربوط به آزار و ایذاء مسلمانان و رسول خدا (ص) از سوی کافران مکه آمده است.

۱۱ صفحه ۴۷ «هجرت نخست و دوم مسلمانان به حبشه» در منابع قدیمی و کهن، مسأله هجرت اول و دوّم مسلمانان به حبشه در صفحات ۱۳۸ تا ۱۳۶ ج اول طبقات ابن سعد و صفحات ۳۴۴ تا ۳۶۶ ج ۱ سیره ابن هشام به طور مشروح و مفصل آمده است. اسامی مهاجران مرتبه نخست و مهاجران دفعه دوم از زن و مرد در این دو منبع ضبط شده است، و به روایت محمد بن سعد و ابن اسحاق نفر اول از مهاجران به حبشه عثمان بن عفان و همسر محترمش رقیه دختر رسول خدا (ص) هستند.

در منابع شیعه، ذیل تفسیر آیات ۸۲ تا ۸۴ سوره پنجم (مائدة) در ص ۲۳۳ تا ۲۳۴ ج ۳ و ۴ مجمع البیان طبرسی و صفحات ۳۰۳ تا ۳۰۵ ابو الفتوح رازی موضوع هجرت مسلمانان به حبشه و رفتار کریمانه نجاشی آمده است.

طبرسی رضوان الله علیه در اعلام الوری مهاجرت به حبشه را با شرح و تفصیل بیشتری آورده است و نامه پیامبر (ص) به نجاشی و نامه او به پیامبر را هم ثبت کرده است به صفحات ۶۲ تا ۶۷ ترجمه اعلام الوری به قلم دانشمند گرامی آقای عزیز الله عطاردی مراجعه شود، مسأله نمازگزاردن پیامبر (ص) در مدینه برای نجاشی پس از وصول خبر مرگ او نیز در همین منبع از قول جابر بن عبد الله نقل شده است. مرحوم مجلسی بابی جداگانه در مورد هجرت به حبشه و احوال جعفر طیار علیه السلام و نجاشی تنظیم کرده که در صفحات ۴۱۰ تا ۴۲۲ ج ۱۸ بحار چاپ آقای آخوندی آمده است، و در آن به شیوه معمول نخست آیات مربوط به این مسأله را آورده و سپس

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۶

(۱) روایات را نقل کرده است هجرت نخست به صورت پوشیده انجام گرفته و در آن یازده مرد و چهار زن شرکت داشته‌اند و عثمان بن عفان و همسر محترمش رقیه دختر حضرت رسول با ایشان بوده‌اند.

نامه رسول خدا به نجاشی و پاسخ آن هم آمده است.

در مورد برخورد عمرو بن عاص و عمارة بن ولد بن مغیره، مراجعه فرمایید به ص ۳۰۵ ج ۶ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ استاد محمد ابو الفضل ابراهیم.

دانشمند محترم آقای علی احمدی در صفحه ۱۲۱ مصادر فراوانی برای نامه رسول خدا (ص) به نجاشی اول و نجاشی دوم ارائه داده و بحث تاریخ پسندیده‌یی ایراد فرموده‌اند.

در مورد افسانه (تلک الغرانیق العلی)، علاوه بر آنچه که در پاورقی تذکر دادم لطفا مراجعه فرمایید به بحث مستوفا و ارزنده مرحوم علامه مجلسی در صفحات ۵۶ تا ۷۰ ج ۱۷ بحار چاپ آقای آخوندی که از لحاظ عقلی و نقلی این افسانه را مردود و از موضوعات زندیقان دانسته است.

۱۲ صفحه ۶۵ «پناه بردن پیامبر (ص) به شعب ابو طالب».

مسأله پناه بردن حضرت ختمی مرتبت و گروهی از مسلمانان و گروهی از فرزندان عبد المطلب و فرزندزادگان او که هنوز مسلمان هم نشده بودند به شعب ابو طالب در منابع شیعی هم به همین صورت‌ها آمده است، در منابع کهن، محمد بن سعد طر طبقات و ابن هشام در سیره (ص ۱۴۱- ۱۳۹ بخش اول ج ۱ طبقات) و (ص ۱۶- ۱۴ ج ۲ سیرة) موضوع را آورده‌اند.

مرحوم طبرسی در اعلام الوری ص ۳۴- ۳۲ و ص ۷۶- ۷۰ ترجمه آن به تفصیل این قصه را آورده است. در صفحات ۱ تا ۲۸ ج ۱۹ بحار چاپ آقای آخوندی هم مطالب مربوط به پناه بردن پیامبر (ص) به شعب از منابع مختلف آمده است.

در صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۱ جلد عیسی (ع) از کتاب ناسخ التواریخ نیز این قصه آمده است.

ابن ابی الحدید هم در صفحات ۵۲ تا ۶۰ ج ۱۳ شرح نهج البلاغه چاپ استاد محمد ابو الفضل ابراهیم مطالب مشروحی در این باره دارد.

۱۳ صفحه ۶۹ «آیات و معجزاتی که در باره مسخره کنندگان ...»

در منابع شیعی علاوه بر مباحثی که در تفاسیر ذیل آیات ۱۳۷ سوره بقره و ۹۰ و ۹۱ سوره پانزدهم (حجر) آمده است، بحثی کامل و جامع از ص ۴۵ تا ۷۶ ج ۱۸ بحار ایراد شده است اختلافات مختصری با روایات بیهقی در روایات مجلسی دیده می‌شود مثلا در روایت اول نام شش نفر آمده است.

۱۴ صفحه ۷۰ «نفرین پیامبر (ص) بر کافران قریش ...»

رجوع فرمایید به ص ۶۲ ج ۹ و ۱۰ تفسیر مجمع البیان طبرسی چاپ بیرون ۱۳۷۹ ق و به ص ۱۱۴ ج ۱۰ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و به ص ۳۵۷ ج ۱۷ بحار چاپ آقای آخوندی و پاورقی همان صفحه.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۷

(۱) ۱۵ صفحه ۷۳ «آنچه در باره آیه روم روایت شده است» رجوع فرمایید به ص ۱۹۷ تا ۱۹۹ ج ۱۷ بحار الانوار که ضمن باب اعجاز قرآن این روایت را به طور مفصل از طبرسی نقل کرده است.

این فصل بحار بسیار خواندنی و از فصول مشروح است بیست و چهار حدیث در آن آمده و در این چاپ بحار ۶۶ صفحه است.

۱۶ صفحه ۷۵ «نفرین پیامبر (ص) بر هفت نفر از قریش ...»

در باره نفرین پیامبر (ص) بر عتبه پسر ابو لهب و گفتار و کشته شدن او به وسیله شیر رجوع کنید به ص ۴۱۲ ج ۱۷ بحار که این حدیث را به صورت دیگری از خرائج نقل می‌کنند. و به ص ۷۲۴ ج اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ چاپ سنگی «زندگانی رسول خدا (ص)»، و برای اطلاع بیشتر در مورد ظهور معجزات رسول خدا (ص) در اطاعت جانوران از آن حضرت به صفحات ۳۹۰ تا ۴۲۱ ج ۱۷ بحار مراجعه شود.

۱۷ صفحه ۷۷ «وفات ابو طالب و مسلمان نشدن او» ابن واضح یعقوبی وفات خدیجه را در ماه رمضان سه سال قبل از هجرت می‌داند که در شصت و پنج سالگی اتفاق افتاده است و مرگ ابو طالب سه روز پس از مرگ خدیجه و در سن هشتاد و شش سالگی. (ص ۳۵ ج ۲ تاریخ یعقوبی چاپ بیروت).

ابن اسحاق هم مرگ خدیجه و ابو طالب را به سال پیش از هجرت می‌داند ولی تقدم و تأخری را ننوشته است. آنچه لازم به توضیح است مسأله ایمان جناب ابو طالب رضوان الله علیه است. که از دیر باز مورد اختلاف بوده است.

آیاتی که مورد استناد بیهقی است در تفاسیر شیعه رد شده است رجوع فرمایید به تفسیر هر دو آیه در مجمع البیان طبرسی، و اظهار او به مسلّم بودن اسلام ابو طالب رضوان الله علیه. قبل از طبرسی، شیخ مفید متوفی ۴۱۳ رساله‌یی در مورد اسلام و ایمان ابو طالب تألیف کرده است.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه صفحات ۶۵ تا ۸۴ ج ۱۴ چاپ استاد محمد ابو الفضل ابراهیم، می‌نویسد امامیّه و زیدیه و برخی از پیشوایان بزرگ معتزله متفقند که ابو طالب مسلمان بوده است و سپس اشعار خود را در مورد علو مقام ابو طالب آورده است.

همچنان که در پاورقی اشاره شده است کتاب «ابو طالب مؤمن قریش» شاید از منابع بسیار گزیده و پسندیده باشد مخصوصا مبحث صفات ۳۰۲ تا ۴۲۲ چاپ دوم منثورات مؤسسه الثقافیه للنشر و التألیف ۱۹۶۴ میلادی.

۱۸ صفحه ۸۱ «وفات خدیجه همسر رسول خدا» در منابع شیعی در قصص الانبیاء و اعلام الوری در این مورد روایاتی که نظیر همین روایات بیهقی است آمده است، از جمله اینکه فاصله میان مرگ خدیجه و ابو طالب سی و پنج روز است. ص ۷۵ و ۷۶ ترجمه اعلام الوری و صفحات ۴ و ۵ ج ۱۹ بحار الانوار چاپ آقای آخوندی.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۸

(۱) ۱۹ صفحه ۸۲ «حدیث اسراء شبانه رسول خدا (ص)» برای اطلاع و مقایسه منابع شیعی مراجعه فرمایید به عموم تفاسیر شیعه ذیل آیه اول سوره هفدهم و ذیل قسمتی از آیه ۶۲ همان سوره از جمله صفحات ۱ تا ۱۲ و ۲۰ ج دوم تفسیر علی بن ابراهیم قمی، که در آن شجره ملعونه به بنی امیه تفسیر شده است و صفحات ۴۴۴ تا ۴۴۷ و ۴۹۴ ج ششم تفسیر تبیان شیخ طوسی چاپ نجف که در آن هم از قول حضرت امام باقر (ع) شجره ملعونه به بنی امیه تفسیر شده است، و صفحات ۳۹۵ تا ۳۹۷ و ۴۲۳ ج ۵ و ۶ مجمع البیان طبرسی که در آن شجره ملعونه به بنی امیه و یهود تفسیر شده است، و صفحات ۱۶۵ تا ۱۸۵ و ۲۴۸ تا ۲۵۰ ج ۷ ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و صفحات ۳۹۰ تا ۴۰۵ و ۴۲۴ تا ۴۲۵ ج دوم تفسیر برهان که از لحاظ دیدن روایت خاصه اهل بیت عصمت خواندنی است. و به صفحات ۷۰ تا ۷۱ ترجمه اعلام الوری طبرسی. و مبحث مفصل معراج درج ۱۸ بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی چاپ آقای آخوندی صفحات ۲۸۲ تا ۴۱۰ که بسیاری از روایات خاصه در مورد علو مقام و عظمت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در آن دیده می‌شود.

مسأله کیفیت وجوب نمازهای پنجگانه و ملاقات رسول خدا (ص) با صورت اصلی جبرئیل علیه السلام و چگونگی برخورد قریش و کافران با این مسأله از منابع مختلف شیعی جمع آوری شده و توضیحات عالمانه مرحوم مجلسی این مبحث را آراسته است.

و به تفاسیر آیات ۵ تا ۱۸ سوره ۵۳ (و النجم) و آیه ۴۵ سوره ۴۳ (زخرف) مراجعه شود.

۲۰ صفحه ۱۱۲ «ازدواج پیامبر (ص) با عایشه و سوده ...»

در مورد ام المؤمنین سوده دختر زمعه مراجعه شود به ۲۱۲ ترجمه اعلام الوری، این بانوی محترم پیش از ازدواج با پیامبر (ص) همسر سکران بن عمرو بود و سکران در حبشه در حالی که مسلمان شده بود در گذشته است و مراجعه شود به ص ۶۱۱ ج اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در مورد عایشه و حفصه مراجعه شود به تفاسیر شیعی ذیل آیه ۱۱ سوره ۴۹ «حجرات» و آیات ۱ تا ۵ سوره ۴۶ (تحریم) و به صفحات ۲۲۷ تا ۲۴۶ ج ۲۲ بحار الانوار و توضیح مرحوم مجلسی در باره گفتار ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه.

۲۱ صفحه ۱۱۵ «دیدار پیامبر (ص) با قبایل عرب» در صفحات ۷۶ تا ۷۸ ترجمه اعلام الوری طبرسی تقریبا تمام این فصل به همین طریق ولی با روایت از زهری نقل شده است. در ص ۶۲۳ ج دوم کتاب اول ناسخ التواریخ «جلد عیسی (ع)» هم مطالبی در این باره آمده است.

۲۲ صفحه ۱۱۸ «حدیث سوید بن صامت و ایاس بن معاذ» مراجعه شود به صفحات ۶۷ تا ۷۰ ج ۲ سیره ابن هشام، و به صفحه ۳۷۸ ج ۲ و ۱۵۸ ج ۱ اسد الغابه ابن اثیر چاپ اسلامیه تهران و به صفحات ۴۹۷ و ۴۴۸ جلد خلفای ناسخ التواریخ، اشعاری از سوید بن صامت در سیره و اسد الغابه و ناسخ آمده است، پسر سوید بن صامت که نامش

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۵۹

(۱) حارث است در جنگ احد قاتل پدر خود را که مسلمان بود کشت و به فرمان رسول خدا گردن حارث بن سوید را زدند، در این مورد به ص ۹۹ بخش دوم ج ۳ طبقات ابن سعد مراجعه کنید.

۲۳ صفحه ۱۲۴ «داستان سعد بن معاذ و سعد بن عباده» همین ابیات و مطالب به نقل از مناقب ابن شهر آشوب در صفحات ۹۱ و ۹۲ ج ۱۸ بحار الانوار آمده است با این تفاوت مختصر که ابو سفیان گفت مقصود سعد بن معاذ و سعد بن عباده‌اند.

۲۴ صفحه ۱۲۵ و صفحه ۱۳۲ «عقبه اول و دوم و بیعت انصار» مراجعه فرمایید، به صفحات ۱۴۵ تا ۱۵۰ بخش اول جلد اول طبقات ابن سعد چاپ ادوارد زاخاد بریل ۱۳۳۲ هجری قمری، و صفحات ۷۰ تا ۹۵ ج دوم سیره ابن هشام، و صفحات ۸۰ تا ۸۸ ترجمه اعلام الوری طبرسی، و صفحات ۳۷- ۳۸ تاریخ یعقوبی جلد دوم چاپ بیروت و صفحات ۲۳ و ۲۴ و ۲۶ ج ۱۹ بحار الانوار و صفحات ۶۲۷ تا ۶۳۰ جلد دوم از کتاب اول «جلد عیسی (ع)» ناسخ التواریخ چاپ اول و صفحات ۶۴۶ تا ۶۴۸ همان جلد از همان کتاب.

۲۵ صفحه ۱۴۳ «افرادی که قبل از پیامبر (ص) به مدینه هجرت کردند».

در منابع قدیمی، ابن هشام به طور مشروح و مفصل در باره مهاجران نخستین به مدینه صحبت کرده است، و نخستین کس ابو سلمه است، صفحات ۱۱۲ تا ۱۲۲ ج ۲ سیره چاپ مصر.

محمد بن سعد در طبقات ص ۱۵۲ بخش اول جلد یکم چاپ بریل روایت اول این فصل را آورده است و او هم می‌گوید نخستین کس از اصحاب رسول خدا که به مدینه هجرت کرد ابو سلمه بود و پس از او عامر بن ربیعه همراه همسرش لیلی دختر ابی حثمه، مسأله عهده داری پیشنمازی سالم هم در همین صفحه طبقات آمده است. اعزام مصعب بن عمیر به مدینه و ملقب شدن او به مقری در اعلام الوری طبرسی ص ۸۲ ترجمه کتاب مذکور و ص ۲۵ ج ۱۹ بحار ثبت است.

درباره اینکه آیه «قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا» شأن نزولش در مورد جماعتی که اسلام آورده بودند و از آن برگشته بودند در تفاسیر شیعی که در دسترس این بنده بود فقط ابو الفتوح رازی (ص ۴۱۲ ج ۹) این مطلب را آورده است.

۲۶ صفحه ۱۴۶ «مکر مشرکان به رسول خدا (ص) ...»

در اعلام الوری طبرسی هم آمده است که فاصله میان بیعت انصار و هجرت رسول به مدینه سه ماه بوده است و هجرت در ماه ربیع الاول صورت گرفته است.

مطالب مربوط به آیه ۳۰ سوره هشتم (انفال) و مکر مشرکان نسبت به رسول خدا (ص) و اجتماع آنها در دار الندوة و شرکت ابلیس به صورت پیرمرد نجدی و پیشنهاد او برای کشتن رسول خدا (ص) در عموم تفاسیر شیعی هم به همین صورت آمده است (ص ۱۰۸ ج ۵ تبیان طوسی چاپ

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۶۰

(۱) نجف، ص ۵۳۷ ج ۳ و ۴ مجمع البیان طبرسی چاپ بیروت، ص ۳۳۹ ج ۹ ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی، و صفحات ۷۳ تا ۷۸ ج ۲ تفسیر برهان).

و ص ۹۱- ۸۸ ترجمه اعلام الوری، و ص ۳۱ ج ۱۹ بحار الانوار.

و در این منابع به عظمت فداکاری و از جان گذشتگی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام توجهی بیشتر شده است که به حقیقت مطلب نزدیک‌تر است و سکوت نسبی بیهقی در این امر بسیار مهم مایه تعجب است.

۲۷ صفحه ۱۴۹ «خروج پیامبر (ص) با ابو بکر به سوی غار» قسمتی از روایت عایشه به همین طریق در ص ۳۴ ناسخ التواریخ جلد زندگانی پیامبر (ص) چاپ اول آمده است علت ملقب شدن اسماء دختر ابو بکر به ذات النطاقین هم در همان مأخذ نقل شده است. خود سپهر کاشانی هم در صفحات بعد به نقد و بررسی این موضوع پرداخته است.

برای اطلاع بیشتر در این باره رجوع کنید به باب ششم از جلد نوزدهم بحار چاپ آقای آخوندی ص ۱۰۳- ۲۸ و حواشی بسیار مفید حضرت آقای ربانی شیرازی.

در ص ۹۱ ترجمه اعلام الوری آمده است «هنگامی که حضرت عازم غار ثور بود در بین راه ابو بکر را دید و دست او را گرفت و با خود برد.»

مسأله اریقط و استخدام او از طرف ابو بکر هم در اعلام الوری به نحو دیگری است که با مطالب بیهقی سازگار نیست.

۲۸ صفحه ۱۵۷ «تعقیب سراقة بن مالک از پیامبر (ص) و معجزه ....»

در ص ۱۵۷ بخش اول جلد اول طبقات ابن سعد، موضوع تعقیب سراقهٔ از پیامبر (ص) بعد از داستان ام معبد و به طور بسیار خلاصه ذکر شده است ولی تاریخ دقیق آن را که سه‌شنبه پنجم ربیع الاول بوده ثبت کرده است. در ص ۱۳۳ تا ۱۳۵ ج ۲ سیره ابن هشام این مسأله مفصل‌تر بحث شده است و در پاورقی اشعار سراقه خطاب به ابو جهل ثبت است.

در اعلام الوری طبرسی هم در فصل معجزات و هم در فصل هجری (صفحات ۳۱ و ۹۲ ترجمه) این موضوع نقل شده است.

در بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی تا آنجا که این بنده متوجه شدم در دو مورد موضوع سراقه آمده است نخست در ص ۳۸۷ ج ۱۷ به استخراج از خرایج و اعلام الوری و دیگر در ص ۶۱ ج ۱۸ به استخراج از قول ابن اسحاق، در صفحات ۳۷ و ۳۸ ناسخ التواریخ هم نسبتا به تفصیل آمده است.

۲۹ صفحه ۱۶۲ «عبور پیامبر (ص) بر زنی و فرزند او ....»

بیهقی خود می‌گوید این موضوع با موضوع ام معبد یکی است و برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به صفحات ۴۱ و ۹۸ ج ۱۹ بحار و ص ۹۳ ج ۱۸ که از کتاب فائق زمخشری استخراج شده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۶۱

(۱) ۳۰ صفحه ۱۷۲ «تاریخ ورود پیامبر (ص) به مدینه ....»

مراجعه شود به صفحات ۱۵۸ تا ۱۶۱ بخش اول جلد اول طبقات ابن سعد که پاره‌یی از این روایات در آن آمده است، طبرسی در اعلام الوری ورود پیامبر (ص) را به مدینه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول دانسته است، و ورود آن حضرت را هم بر کلثوم بن هدم از بزرگان بنی عمرو بن عوف می‌داند مسأله سکونت پیامبر (ص) در مدینه به خانه ابو ایوب و در طبقه زیر، و استقبال زنهای بنی نجار از پیامبر (ص) در حالی که دف می‌زدند و سرود می‌خواندند، و شعر معروفی که زنان و کودکان و مردم مدینه می‌خواندند که «ماه از دروازه ثنیات الوداع ....» در صفحات ۱۰۴ تا ۱۱۴ ج ۱۹ بحار الانوار نقل شده است. مسأله منتظر ماندن پیامبر در محله قباء برای اینکه امیر المؤمنین علی (ع) از مکه برسد در غالب منابع شیعی و از جمله در همین جلد بحار مکرّر آمده است.

۳۱ صفحه ۱۷۴ «آنچه درباره آیه (قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی ...) آمده است» در مورد این آیه و هم آیه «إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ ....» در عموم تفاسیر شیعه هم تقریبا یکی از تفاسیری که کرده‌اند همین است رجوع شود به ص ۲۶ ج ۲ تفسیر علی بن ابراهیم قمی که او شأن نزول آیه را در فتح مکه می‌داند، ص ۵۱۲ ج ۶ و ص ۱۶۳ ج ۸ تبیان شیخ طوسی چاپ نجف، و ص ۴۳۵ ج ۵ و ۶ مجمع البیان طبرسی، ص ۲۷۲ ج ۷ ابو الفتوح رازی.

۳۲ صفحه ۱۷۵ «خروج صهیب بن سنان ....»

موضوع هجرت صهیب بعد از رسول خدا (ص) در اسد الغابه ابن اثیر آمده است و مسأله چگونگی نشان دادن محل اموال به تعقیب کنندگان هم در همان مأخذ آمده است ص ۳۰ ج ۳.

۳۳ صفحه ۱۷۶ «نخستین خطبه رسول (ص) در مدینه» در منابع شیعی، خطبه نخستین رسول خدا (ص) در ذیل تفسیر سوره جمعه در تفسیر مجمع البیان طبرسی ص ۲۸۶ ج ۹ و ۱۰ چاپ بیروت آمده است و از همین منبع در صفحات ۱۲۶- ۱۲۷ ج ۱۹ بحار نقل شده

است. مضامین آن با خطبه‌یی که بیهقی نقل می‌کند تفاوت دارد، مراجعه شود به بحار و پاورقی‌های صفحات مذکور.

۳۴ صفحه ۱۷۷ «ورود عبد الله بن سلام ....»

مرحوم علامه مجلسی ضمن بر شمردن وقایع سال اول هجرت موضوع اسلام آوردن عبد الله بن سلام را همچنین از قول انس نقل می‌کند ص ۱۳۰ ج ۱۹، در ص ۴۲ ناسخ التواریخ جلد زندگی رسول خدا (ص) چاپ اول هم بدون ذکر منبع این موضوع آمده است.

ذیل آیات مذکور در متن، در تفاسیر شیعه هم مطالبی نظیر این مطالب آمده است، مثلا صفحه ۱۶۷ ج ۱ و ۲ مجمع البیان، و ص ۴۸۸ همان جلد، صفحات ۵۴ و ۵۶ ج ۳ و ۴ همان کتاب، و صفحات ۱۷۴ تا ۱۷۶، در منابع فارسی شیعی مراجعه کنید به تفسیر ابو الفتوح رازی ص ۲۶۰ ج ۱ و دیگر آیات.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۶۲

(۱) ۳۵ صفحه ۱۹۱ «پیشگوییهای رسول (ص) هنگام ساختن مسجد و صحت آنها».

موضوع چگونگی ساختن مسجد رسول خدا (ص) و خرید زمین آن از دو پسر بچه یتیم در ص ۱۱۲- ۱۱۱ ج ۱۹ بحار به همین صورت آمده است، خلاصه‌یی از وضع ساختمان مسجد در ص ۸۱ ج ۱ فروع کافی هم نقل شده است ابیاتی را که حضرت ختمی مرتبت می‌خوانده‌اند از کتاب المنتقی در ص ۱۲۸ ج ۱۹ بحار می‌بینیم در مناقب ابن شهر آشوب شعر برخی دیگر از بزرگان مسلمانان و از جمله سه مصراع که امیر المؤمنین علی (ع) می‌خوانده‌اند آمده است صفحه ۱۶۱- ۱۶۰ ج اول مناقب.

در ص ۸۱ ج ۱ فروع کافی از حضرت امام صادق (ع) نقل شده است مسجد «أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى» مسجد قباست.

روایت گفتگوی ابو سعید خدری و عوفی و تعیین پیامبر (ص) که مقصود از آن مسجد مدینه است هم در ۱۱۳ ج ۶ ابو الفتوح رازی آمده است و به ص ۷۳ ج ۵ و ۶ مجمع البیان طبرسی مراجعه شود در مورد پیشگویی رسول خدا (ص) برای جناب عمار یاسر رضوان الله علیه مراجعه شود به ص ۴۶ ترجمه اعلام الوری، و به ص ۳۴۰ ج ۲۲ بحار الانوار و به باب دهم از همان جلد که از ص ۳۱۵ تا ۳۵۵ است و به ص ۴۴ ناسخ التواریخ جلد پیامبر (ص) چاپ اول.

و به ص ۹۱ تا ۹۳ منتهی الآمال مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی رضوان الله علیه.

۳۶ صفحه ۱۹۴ «منبر رسول خدا ....»

مراجعه کنید به ص ۳۰ ترجمه اعلام الوری و به ص ۳۲۶ ج ۱۷ بحار که ضمن آن گفتار رسول خدا (ص) خطاب به مسلمانان آمده است.

۳۷ صفحه ۱۹۷ «سختی بیماری تب ....»

در منابع شیعی که در دسترس این بنده بود این قصه لطیف فقط در ص ۴۸ ناسخ التواریخ جلد پیامبر (ص) چاپ اول با عنوان بیماری مهاجران در مدینه آمده است و اشعار هم به همین صورت ضبط است، با آنکه تصور می‌کردم در باب اجابت دعای حضرت ختمی مرتبت در بحار ممکن است این مسأله آمده باشد ولی آن را نیافتم.

۳۸ صفحه ۱۹۹ «قبله گردیدن کعبه» مطالب و روایات مربوط به تغییر قبله و تحویل آن از بیت المقدس به کعبه ذیل تفاسیر آیات ۱۴۲ تا ۱۴۴ سوره بقره به تفصیل آمده است، مثلا صفحات ۲۲۲ تا ۲۲۸ ج ۱ و ۲ مجمع البیان طبرسی، و مراجعه کنید به باب نهم از ج ۱۹ بحار چاپ آقای آخوندی که مجموعه روایاتی در این مورد جمع شده است.

تاریخ تحویل قبله از بیت المقدس به کعبه در روایات شیعی هم متفاوت است، در من لا یحضره الفقیه صدوق نوزده ماه پس از هجرت ذکر شده است ص ۸۸ ج ۱، در تهذیب طوسی آمده است که پس از بازگشت از جنگ بدر، و حال آنکه طبرسی در مجمع البیان این موضوع را در

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۶۳

(۱) ماههای هفتم، شانزدهم، و هفدهم هجرت نقل کرده است.

۳۹ صفحه ۲۰۲ «آغاز اجازه جنگ ....»

برای اطلاع از آیات مبارکه جهاد مراجعه شود به صفحات ۱۳۳ تا ۱۴۰ ج ۱۹ بحار، که مجموع آیات از سوره بقره تا سوره تحریم ذکر شده است و در مورد شأن نزول آیات به تفاسیر مراجعه شود تا مواردی که مورد اختلاف نظر است معلوم شود مثلا ص ۵۵۱ ج ۱ و ۲ مجمع البیان ذیل آیه ۱۸۶ سوره آل عمران، و ص ۱۸۴ همان جلد ذیل آیه ۱۰۹ سوره بقره که به احتمال منسوخ شدن این آیه اشاره کرده است. و ص ۸۷ ج ۷ و ۸ همان کتاب.

۴۰ صفحه ۲۱۰ «گسیل داشتن پیامبر عموی خود حمزة ....»

سیف: به کسر سین به معنی ساحل دریاست، و به صورت اضافه به قبایل چند مورد از آن در صفحات ۱۹۷ و ۱۹۶ ج ۵ معجم البلدان چاپ ۱۹۰۶ میلادی مصر آمده است.

جهینه: به صورت مصغّر، نام پدر یکی از قبایل قضاعه است، مراجعه کنید به ص ۴۴۴ جمهرة انساب العرب ابن حزم اندلسی تصحیح استاد محمد عبد السلام هارون دار المعارف مصر ۱۹۷۱ میلادی. و برای سریه حمزه به ص ۱۰۵ ترجمه اعلام الوری و ص ۱۷۴ بحار ج ۱۹ مراجعه شود.

ابواء: مراجعه کنید به ص ۹۲۷ دانشنامه ایران و اسلام چاپ ۱۳۵۶ بنگاه ترجمه و نشر کتاب و به ص ۱۰۵ ترجمه اعلام الوری و ص ۱۸۷ ج ۱۹ بحار.

همچنین در مورد اعزام عبیدة بن حارث و جنگ عشیره و چگونگی اعطای لقب «ابو تراب» از طرف پیامبر (ص) به امیر المؤمنین علیه السلام به همان دو مأخذ مراجعه شود. و مراجعه شود به جلد اول مغازی واقدی چاپ مارسدون جونس به بخشهای مخصوص به هر یک از این غزوات یا سریه‌ها.

۴۱ صفحه ۲۱۵ «سریه عبد الله بن جحش» نقل، نخله: نام چند جا در نقاط مختلف سرزمین عرب (ص ۲۷۴ ج ۸ معجم البلدان ۱۹۰۶ مصر).

چگونگی این سریه و نزول آیه (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ ....) در اعلام الوری طبرسی و بحار الانوار ص ۱۸۸ تا ۱۹۰ ج ۱۹ و پاورقی‌های بسیار سودمند آمده است.

۴۲ صفحه ۲۱۹ «مجموعه ابواب جنگ بدر ....»

جنگ بدر در بسیاری از کتب شیعه اعم از حدیث و تفسیر و تاریخ کم و بیش آمده است از روضه کافی کلینی رضوان الله علیه تا منتهی الآمال مرحوم حاج شیخ عباس قمی طاب ثراه، ولی بدون مبالغه در هیچ جا (حتی در کتاب اهل سنت) مجموعه‌یی درباره این جنگ به خوبی مجموعه‌یی که مرحوم مجلسی در بحار جمع کرده است دیده نمی‌شود از ص ۲۰۲ تا ص ۳۶۷ ج ۱۹ یعنی ۱۶۵ صفحه که خود در واقع کتابی است و شاید بتوان به آن «بدرنامه» گفت.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۶۴

(۱) مرحوم مجلسی نخست آیاتی را که مربوط به بدر است بیرون کشیده و با استفاده از تفاسیری چون تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام و تفسیر علی بن ابراهیم و عیاشی و مجمع البیان آنها را شرح داده است. آن گاه از کتب تفسیر و دیگر کتب موضوع جنگ بدر را نگاشته است.

خواب دیدن عاتکه: ورود ضمضم به مکه، گفتگوی مقداد و سعد بن معاذ با حضرت رسول (ص) هم همچنین نقل شده است.

در منابع فارسی مبحث جنگ بدر ناسخ التواریخ جلد زندگانی پیامبر (ص) چاپ اول از ص ۸۰ تا ص ۱۳۲ به شرح و تفصیل آمده

است.

۴۳ صفحه ۲۲۹ «شمار صحابه در جنگ بدر» مرحوم شیخ طبرسی در مجمع البیان شمار مسلمانان شرکت کننده در بدر را سیصد و سیزده نفر می‌داند به شمار اصحاب طالوت، هفتاد و هفت نفر از مهاجران و دویست و سی و شش نفر از انصار، جمعا ۷۰ شتر و دو اسب در سپاه مسلمانان وجود داشته است ص ۲۰۶ ج ۱۹ بحار، شیخ مفید در ارشاد (ص ۳۳ چاپ آقای آخوندی تهران ۱۳۷۷ ق) شمار اسب را فقط یکی ذکر کرده است.

۴۴ صفحه ۲۳۲ «شمار مشرکان در بدر» در ص ۲۱۹ ج ۱۹ بحار همین موضوع نقل شده است که پیامبر (ص) از سقاهای قریش سؤال فرمود شمار مشرکان چند است؟ .... فرمود باید بین نهصد تا هزار نفر باشند، و در ص ۲۰۶ همین مأخذ شمار آنان را هزار یا نهصد تا هزار نفر نقل کرده است.

۴۵ صفحه ۲۳۴ «نفرین پیامبر (ص) بر مشرکان ....»

مراجعه کنید به صفحات ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۸ ج ۱۹ بحار.

در باره کیفیت یاری دادن و فرود آمدن فرشتگان مراجعه شود به عموم تفاسیر ذیل آیه ۱۲۳ و ۱۲۴ سوره سوم، مثلا صفحات ۱۷۱ تا ۱۸۰ ج ۳ ابو الفتوح رازی که با نثر شیوای فارسی در این مورد مطالب مشروحی آورده است.

۴۶ صفحه ۲۴۲ «چگونگی آغاز و شدت جنگ بدر» «تحریض پیامبر (ص)» «و مبارزه عتبهٔ بن ربیعه» «و طلب پیروزی کردن ابو جهل».

برای اطلاع از این موارد در منابع شیعی مراجعه شود به صفحات ۲۲۴ و ۲۵۲ و ۲۵۳ تا ۲۵۷ و ۳۲۴ و ۳۳۶ تا ۳۳۹ ج ۱۹ بحار و صفحات ۳۰ تا ۳۴ ارشاد مفید چاپ آقای آخوندی و صفحات ۵۲۷ تا ۵۲۸ ج ۳ و ۴ مجمع البیان طبرسی و صفحات ۵۳۱ و ۵۳۹ همان جلد از همان کتاب و به سایر تفاسیر ذیل آیات مذکور در متن و به صفحات مختلف مربوط به جنگ بدر در ج اول مغازی واقدی به تصحیح مارسدون جونس و ترجمه آن به قلم این بنده.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۶۵

(۱) ۴۷ صفحه ۲۶۴ «ذکر برخی دعاهای پیامبر و معجزات او در جنگ‌ها» در ص ۳۹ ترجمه اعلام الوری موضوع تیر خوردن به چشم یکی از صحابه (بدون ذکر نام) و بهبود آن به دست پیامبر (ص) آمده است، برای اطلاع از دعای پیامبر (ص) در حال سجده در جنگ بدر به روایت حضرت علی (ع) مراجعه کنید ص ۱۷ ج ۲ طبقات.

در ص ۶۵۳ ناسخ التواریخ جلد خلفا ضمن بیان زندگی عکاشه بن محصن موضوع شکستن شمشیر او در جنگ بدر و اینکه رسول خدا (ص) چوبی بدست او دادند که جنگ کند آمده است.

این مطلب در اسد الغابه هم (ص ۲ ج ۴) آمده است و مراجعه شود به ص ۳۴۰ ج ۱۹ بحار که از قول واقدی موضوع را آورده است.

۴۸ صفحه ۲۹۲ «عدد صحابه شهید در بدر و کشته‌شدگان کافران» در منابع قدیمی که در دسترس این بنده بود، واقدی در گذشته ۲۰۷ هجری در جلد اول مغازی خود چاپ مارسدون جونس ۱۹۶۶ میلادی شمار شهدای مسلمانان را چهارده نفر ذکر کرده و اسامی ایشان را شمرده است در همان منبع در مورد نخستین شهید جنگ بدر روایات مختلفی نقل شده است.

از همان منبع و به نقل از ابن ابی الحدید در ص ۳۶۰ ج ۱۹ بحار هم نقل شده است که شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار بوده‌اند. و به ص ۱۱۱ ترجمه اعلام الوری مراجعه شود.

در باره شمار کشته‌شدگان از کافران در بدر روایت واقدی در مغازی چهل و نه مرد است که از آنها بیست و دو نفر به شمشیر حضرت امیر المؤمنین کشته شده‌اند یا آن حضرت در قتل برخی از ایشان دست داشته است، و در صفحات ۳۶۱ تا ۳۶۵ ج ۱۹ بحار

آمده است با این تفاوت که در روایت منقول در بحار شمار آنها ۵۲ نفر است، در بسیاری از روایات شمار کشته‌شدگان کافران در بدر هفتاد نفر ذکر شده است، شمار اسیران هم هفتاد نفر بوده است. مراجعه شود به ص ۳۵۹ ج ۱۹ بحار.

۴۹ صفحه ۲۹۴ «تاریخ جنگ بدر» با توجه به اینکه خود بیهقی در متن از حضرت امام محمد باقر هفدهم رمضان را نقل می‌کند از لحاظ شیعه صحیح‌تر اقوال خواهد بود، واقدی هم همین روز را تعیین کرده است.

محمد بن سعد هم در طبقات ص ۱۳ بخش اول ج دوم جنگ بدر را در جمعه هفدهم رمضان تعیین و روایت خود را از قول حضرت امام جعفر صادق (ع) از پدر بزرگوارش نقل کرده است.

۵۰ صفحه ۲۹۶ «آمدن زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه ....»

در ص ۱۲ بخش اول جلد دوم طبقات ابن سعد چاپ ادوارد زاخاد، آمده است و به ص ۳۴۷ ج ۱۹ بحار آن از قول واقدی آن را نقل کرده است.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۶۶

(۱) ۵۱ صفحه ۳۰۰ «رفتار پیامبر (ص) با اسیران و غنایم جنگی» به طوری که ملاحظه کردید، اقوال واقدی در منابع و مآخذ شیعی هم کاملا مورد استناد قرار می‌گیرد، برای اطلاع از این موارد مراجعه شود به همان جلد اول مغازی واقدی چاپ مارسدون جونس انتشارات آکسفورد ۱۹۶۶ میلادی که به طور مشروح در فصلی جداگانه آمده است: از قول واقدی در صفحات ۳۵۵ تا ۳۵۹ ج ۱۹ بحار آمده است.

و چون در مورد انفال و غنیمت مراجعه شود به تفاسیر شیعه که قبلا مکرر در این تعلیقات مورد استفاده قرار گرفته و معرفی شده است.

۵۲ صفحه ۳۰۷ «رسیدن خبر بدر به مکه ....»

حدیث ابو رافع در ص ۲۲۷ ج ۱۹ بحار به طور کامل و به همین صورت آمده است، موضوع عمیر بن وهب به نقل از المنتقی به همین شرح در ص ۳۲۶ همان جلد بحار نقل شده است، مسأله خبر دادن پیامبر (ص) از مالی که عباس پیش همسرش نهاده بود هم در ص ۲۵۸ همان جلد بحار آمده است.

۵۳ صفحه ۳۱۲ «فضیلت فرشتگان و اصحاب شرکت کننده در بدر» توجه باید داشت که شرکت در جنگ بدر با همه اهمیتی که دارد، برای کسانی که زنده ماندند و مسأله ولایت حقه امیر المؤمنین علی (ع) مورد قبول آنها قرار نگرفت چه سودی می‌تواند داشته باشد و در این مورد لطفا رجوع کنید به تفسیر آیه مبارکه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِينَ» از سوره نود و پنجم قرآن کریم ص ۴۳۰ ج ۲ تفسیر علی بن ابراهیم قمی و ص ۴۴۷ ج ۴ تفسیر برهان.

۵۴ صفحه ۳۱۵ «سخن در باره هجرت زینب دختر رسول خدا ....»

مراجعه شود به صفحات ۳۴۸ تا ۳۵۴ ج ۱۹ بحار که از منابع مختلف این مطالب را نقل کرده است و به راستی از بهترین نمودارهای جامعه واقعی اسلامی است.

۵۵ صفحه ۳۱۹ «ازدواج پیامبر (ص) با حفصه ....»

مراجعه شود به صفحات ۲۱۲ و ۲۱۴ ترجمه اعلام الوری و ص ۱۹۱ ج ۲۲ بحار الانوار و ص ۶۱۴ و ۶۱۵ ناسخ التواریخ جلد پیامبر (ص).

۵۶ صفحه ۳۲۱ «ازدواج فاطمه (ع) و امیر المؤمنین علی (ع)» در منابع شیعی کهن، مسأله ازدواج فرخنده این دو بزرگوار معصوم از قول حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) در صفحات ۲۲۲ تا ۲۲۶ عیون اخبار الرضا تألیف شیخ صدوق در گذشته ۳۸۱ نقل شده است، چاپ آقای آخوندی تهران ۱۳۷۷، به تصحیح آقای سید مهدی حسینی لاجوردی، و برای اطلاع از روایات خاصه مراجعه

شود به ص ۳۹۰ ج ۱۰ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ آقای شعرانی رحمهٔ الله علیه و ص ۲۶۵ ج ۴ تفسیر برهان.

ترجمه دلائل النبوة ،ج۲،ص:۳۶۷

(۱) ۵۷ صفحه ۳۲۲ «خروج پیامبر (ص) به سوی بنی سلیم ....»

مراجعه شود به جلد اول مغازی چاپ مارسدون جونس ۱۹۶۶، واقدی نخست غزوه سویق را در ذی حجه سال دوم هجرت و سپس غزوه قرارهٔ الکدر یا بنی سلیم را در نیمه محرم ثبت کرده است و نیز رجوع شود به صفحات ۲ و ۸ ج ۲۰ بحار الانوار به نقل از واقدی و ابن اسحاق و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی.

۵۸ صفحه ۳۲۵ «غزوه غطفان ....»

مراجعه کنید به ص ۳ ج ۲۰ بحار الانوار و ص ۱۱۳ ترجمه اعلام الوری و مغازی واقدی همان جلد اول.

۵۹ صفحه ۳۲۷ «غزوه ذی قرد» در منابع شیعی مراجعه فرمایید به ص ۱۱۵ ترجمه اعلام الوری و ص ۴ ج ۲۰ بحار و ص ۹ همان جلد که از کامل ابن اثیر نقل شده است، واقدی فرماندهی کاروان قریش را با صفوان بن امیه می‌داند و در پاورقی‌های هر دو صفحه بحار توضیح داده شده و مقایسه میان گفتار مورخان صورت گرفته است.

۶۰ صفحه ۳۲۹ «غزوه قریش و بنی سلیم در بحران ....»

در پاره‌یی از منابع این کلمه به صورت «نجران» (ص ۹ ج ۲۰ بحار) و در پاره‌یی به صورت «بحران» ضبط است و رجوع شود به ص ۶۵ ج ۲ معجم البلدان چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی، و به ص ۱۹۶ ج اول مغازی واقدی.

غزوه بنی قینقاع هم در ص ۵ ج ۲۰ بحار به طور خلاصه از واقدی نقل شده است و مشروح آن در صفحات ۱۷۴ تا ۱۷۹ ج اول مغازی آمده است.

۶۱ صفحه ۳۳۱ «غزوه بنی نضیر ....»

به نقل واقدی این واقعه در ماه ربیع الاول که سی و ششمین ماه هجرت رسول خدا بوده صورت گرفته است، در هیچ مأخذی به خوبی مغازی واقدی (ج اول از صفحه ۳۶۴ تا ۳۸۵) مسأله بنی نضیر مورد بررسی قرار نگرفته است، و مراجعه کنید به صفحات ۱۵۷ تا ۱۷۳ ج ۲۰ بحار الانوار، در منابع فارسی مراجعه شود به ص ۸۹ تا ۹۴ ج ۱۱ تفسیر ابو الفتوح رازی.

۶۲ صفحه ۳۴۱ «کشته شدن کعب بن اشرف».

این داستان در مغازی واقدی پیش از جنگ احد نقل شده است به تفصیل از صفحه ۱۸۴ تا ۱۹۳ ج اول چاپ مارسدون جونس، تاریخ آن ربیع الاول است که بیست و پنجمین ماه هجرت بوده است. محمد بن سعد هم در طبقات ص ۲۳- ۲۱ بخش اول جلد دوم گفتار استاد خود واقدی را آورده است. و مراجعه فرمایید به صفحات ۱۰ و ۱۱ ج ۲۰ بحار الانوار.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبِیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در

دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی

جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضـر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صـاحب اصـلی ایـن خـانه (قـائمیه) امیـد داشـته و امیـدواریم حضـرت بقیه الله الاـعظم عجـل الله تعـالی فرجه الشـریف تـوفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شـماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شـماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سـندش، از امام حسـین علیه السـلام -: هر کس عهـده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جـدا کرده است و از علوم مـا که به دسـتش رسـیده، به او سـهمی دهـد تا ارشاد و هـدایتش کنـد، خداونـد به او می‌فرمایـد: «ای بنـده بزرگوار شریـک کننـده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سـزاوارترم. فرشـتگان من! برای او در بهشت، به عـدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسـیر المنسوب إلی الإمام العسـکری علیه السـلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشـتن بینـوایی ضـعیف را دارد و تـو او را از دسـتش می‌رَهـانی، یـا مردی نـاصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضـعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سـپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسـند زیـد: امام حسـین علیه السـلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخوانـد و او اجابت کنـد، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».